

# آثار برگزیده‌ی استالین

## جلد یکم

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۶

# پیشگفتار

حزب کار ایران (توفان) بتدریج به تجدید انتشار آثار رفیق استالین، مارکسیست لنینیست بزرگ برای درج در اینترنت مبادرت می ورزد تا این آثار ارزنده بتوانند در دسترس همه جویندگان راه حقیقت قرار گیرند. همین که دشمنان کمونیسم و تروتسکیست‌ها از درج آثار استالین طفره میروند، از وحشت آنها از تاثیرات این آثار بر روی مبارزان راه آزادی طبقه‌ی کارگر حکایت می‌کند.

استالین معمار بزرگ ساختمان سوسیالیسم و آموزگار پرولتاریا و شاگرد وفادار لنین بود و در سه دهه‌ی تاریخ پر تلاطم قرن بیستم رهبر بلامنازع جنبش کارگری و کمونیستی جهان به حساب می‌آمد. وی با رهبری داهیان‌هی خویش توانست کشور عقب مانده، ضد دموکراتیک و دیکتاتوری روسیه تزاری را به کشوری پیشرفته، صنعتی تبدیل کند که بزرگترین دموکراسی‌های جهان را در آن مستقر ساخت. برای نخستین بار در تاریخ بشریت اکثریت انسان‌های تحت ستم از جمله کارگران و دهقانان و سایر زحمتکشان از نعمت آزادی‌های دموکراتیک برخوردار شدند، شخصیتی پیدا کردند و به ساختمان خارق العاده‌ی جامعه‌ای تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک شوروی دست زدند که تا آن زمان نمونه‌ای از آن در تاریخ بشریت وجود نداشت. این ساختمان تنها در رویای بشریت زندگی می‌کرد. حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به رهبری رفیق استالین دست آورده‌های بزرگی برای بشریت باقی گذارد و با وفاداری بلشویک‌ها مانع از آن شد که عفریت فاشیسم، ملل جهان را به بردگی و اسارت خویش در آورد. بیاد آوریم که آزادی و استقلال مردم جهان، مدیون فداکاری بلشویک‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌باشد.

رفیق استالین با منطق مستدل و اراده‌ی قدرتمند خود دشمنان مارکسیسم لنینیسم را یکی بعد از دیگری منکوب نمود و بطلان تئوری‌های مذبحخانه‌ی آنها را به اثبات رسانید. آثار گرانبهای وی نشان می‌دهد که وی با چه توانائی شگفت‌انگیز و با چه دقت موشکافانه‌ی دشمنان کمونیست‌ها را می‌شناخت و حتی از جنبه‌ی نظری به شدت بی‌اعتبار می‌ساخت. این بی‌اعتباری و فقدان پلاتفرم سیاسی، همه‌ی این دشمنان ضد کمونیست و مایوس و بی‌دورنما را به

تروریست‌های قهاری بدل کرد که با دشمنان کمونیسم هم صدا شدند و در پی نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برآمدند.

آثار رفیق استالین یک دوره‌ی آموزشی کامل برای درک مبارزه به خاطر پیروزی ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد است.

دشمنی با استالین و آثار وی دشمنی با شخص استالین نیست، دشمنی با سه دهه تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم در شوروی، دشمنی با اصل مبارزه‌ی طبقاتی در دوران سوسیالیسم که استالین همواره بدان اعتقاد داشت و دشمنی با دیکتاتوری پرولتاریا و لزوم رهبری حزب طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی اجتماعی است. سرنوشت همه‌ی آنها که آشکار و نهان با یورش به استالین آغاز کردند لغزش روشن در دامن سوسیال دموکراسی جهانی بود. دشمنی با استالین مالا به دشمنی با لنینیسم و لنین خواهد کشید و دشمنی با لنین کار را به ترک مارکسیسم و کهنه خواندن آن خواهد رسانید. این است که انتشار مجدد آثار داهیان‌هی رفیق استالین دفاع از کمونیسم، افشاء تروتسکیسم، مبارزه بر ضد رویزیونیسم خواهد بود. حزب کار ایران (توفان) این وظیفه‌ی تاریخی و کمونیستی را با افتخار می‌پذیرد و در زمانی که پاره‌ای ضد انقلابی همراه با رویزیونیست‌ها با برجسب دگماتیسم بر کمونیست‌ها از زیر پرچم لنینیسم فرار می‌کنند، اهمیت تکیه بر آثار استالین دو چندان می‌شود.

## حزب کار ایران (توفان)

۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۶

# فهرست

۱	پیشگفتار
۷	۱ - طبقه‌ی پرولتاریا و حزب پرولتاریا (راجع به بند یک مقررات حزب)
۱۶	۲ - مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب
۵۳	توضیحات
۵۶	۳ - قیام مسلحانه و تاکتیک ما
۶۱	۴ - بورژوازی دام می‌گسترده
۶۶	۵ - آنارشیزم یا سوسیالیسم؟
۶۸	اسلوب دیالکتیکی
۷۹	تئوری ماتریالیستی
۹۲	سوسیالیسم پرولتاری
۱۲۴	توضیحات
۱۲۷	۶ - بحران حزب و وظائف ما
۱۳۷	توضیحات
۱۳۹	۷ - مارکسیسم و مسئله‌ی ملی
۱۴۱	۱ - ملت
۱۴۹	۲ - جنبش ملی
۱۵۶	۳ - طرح مسئله
۱۶۲	۴ - خود مختاری فرهنگی ملی
۱۷۳	۵ - بوند. ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن
۱۸۵	۶ - قفقازی‌ها. کنفرانس انحلال طلبان
۱۹۵	۷ - مسئله‌ی ملی در روسیه
۲۰۲	توضیحات

- ۲۰۷ ۸ - لنین - سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه  
 ۲۰۸ - لنین به مثابه‌ی سازمان دهنده‌ی حزب کمونیست روسیه  
 ۲۱۱ - لنین به مثابه‌ی پیشوای حزب کمونیست روسیه
- ۲۱۵ ۹ - درباره‌ی استراتژی و تاکتیک سیاسی کمونیست‌های روس  
 ۲۱۵ (۱) - واژه‌های تشریحی و مطالب مورد بررسی  
 ۲۱۹ (۲) - چرخش‌های تاریخی در تکامل روسیه  
 ۲۲۳ (۳) - مسائل  
 ۲۳۳ توضیحات
- ۲۳۴ ۱۰ - رفیق لنین در استراحت (مقاله‌ی کوتاه)
- ۲۳۷ ۱۱ - درباره‌ی مسئله‌ی استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس  
 I - تعریف مفاهیم
- ۲۳۸ ۱ - دو سمت جنبش کارگری  
 ۲۳۹ ۲ - تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم  
 ۲۴۰ ۳ - استراتژی  
 ۲۴۲ ۴ - تاکتیک  
 ۲۴۴ ۵ - اشکال مبارزه  
 ۲۴۵ ۶ - اشکال تشکیلاتی  
 ۲۴۶ ۷ - شعار، رهنمود
- II - نقشه‌ی استراتژیک
- ۲۴۸ ۱ - نقاط عطف تاریخی، نقشه‌های استراتژیکی  
 ۲ - اولین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیشروی  
 ۲۴۹ به سوی انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه  
 ۳ - دومین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیشروی به سوی  
 ۲۵۰ دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه  
 ۴ - سومین نقطه‌ی عطف و پیشروی به سوی  
 ۲۵۲ دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا

۲۵۵	۱۲ - به مناسبت مرگ لنین (نطق در دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی ۲۶ ژانویه ۱۹۲۴)
۲۶۰	توضیحات
۲۶۱	۱۳ - درباره‌ی لنین (نطق در شب نشینی دانشجویان کرملین ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴)
۲۶۱	عقاب کوهی
۲۶۲	فروتنی
۲۶۳	قدرت منطق
۲۶۴	ندبه و زاری نکردن
۲۶۵	غره نشدن
۲۶۶	اصولی بودن
۲۶۸	ایمان به توده‌ها
۲۶۹	نابغه‌ی انقلاب
۲۷۲	توضیحات
۲۷۳	۱۴ - راجع به اصول لنینیسم
۲۷۵	۱ - ریشه‌های تاریخی لنینیسم
۲۸۰	۲ - اسلوب
۲۸۷	۳ - تئوری
۳۰۳	۴ - دیکتاتوری پرولتاریا
۳۱۵	۵ - مسئله‌ی دهقانان
۳۲۶	۶ - مسئله‌ی ملی
۳۳۵	۷ - استراتژی و تاکتیک
۳۵۰	۸ - حزب
۳۶۳	۹ - سبک کار
۳۶۶	توضیحات
۳۶۷	۱۵ - انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس (پیش‌گفتار کتاب "در راه اکتبر")
۳۶۷	۱ - وضعیت داخلی و خارجی انقلاب اکتبر

- ۲ - درباره‌ی دو خصوصیت انقلاب اکتبر  
 ۳۷۰ یا اکتبر و تئوری انقلاب "پرمانت" ترتسکی
- ۳ - راجع به پاره‌ای از خصوصیات  
 ۳۸۵ تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک اکتبر
- ۴ - انقلاب اکتبر به منزله‌ی آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی  
 ۳۹۶
- ۱۶ - زنان کارگر و زنان دهقان، وصایای ایلچ را  
 ۴۰۱ به یاد داشته باشید و انجام دهید!
- ۱۷ - به روزنامه‌ی "رابوچایا گازاتا"  
 ۴۰۲
- جدول اطلاعات راجع به مطالب کتاب  
 ۴۰۳

## طبقه‌ی پرولتاریا و حزب پرولتاریا

(راجع به بند یک مقررات حزب)

زمانی که مردم بی باکانه اعلام می‌کردند "روسیه‌ی واحد و غیرقابل تجزیه" دیگر سپری شده است. امروز حتی یک کودک نیز میداند که چیزی به عنوان "روسیه‌ی واحد و غیرقابل تجزیه" وجود ندارد چون مدت‌ها پیش روسیه به دو طبقه‌ی مخالف تقسیم شده: طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی پرولتاریا. امروز بر هیچ کس پوشیده نیست که مبارزه بین این دو طبقه به محوری مبدل شده است که زندگانی کنونی عصر ما به دور آن می‌چرخد.

معهدا تا این اواخر تمام این موضوع، مشکل به نظرمی رسید، دلیل آن این بود که ما تا به حال فقط گروه‌های مجزائی را در میدان مبارزه مشاهده می‌کردیم، برای این که فقط این گروه‌های مجزا بودند که در شهرها و نقاط مختلف کشور دست به مبارزه زدند و این درحالی بود که پرولتاریا و بورژوازی به عنوان یک طبقه‌ی بخصوص به آسانی قابل تشخیص نبودند. اما اکنون شهرها و بخش‌ها متحد شده‌اند و با گروه‌های مختلفی از کارگران دست به دست هم داده‌اند. اعتصابات و تظاهرات مشترک زیادی انجام گرفته است و تصویرباشکوه مبارزه میان دو روسیه در مقابل چشمان ما قرار گرفته است. مبارزه میان روسیه‌ی بورژوازی و روسیه‌ی پرولتاریا. دو ارتش بزرگ وارد میدان گردید، ارتش پرولتاریا و ارتش بورژوازی و مبارزه میان این دو ارتش سرتاسر زندگی اجتماعی ما را در بر می‌گیرد.

از آن جا که یک ارتش نمی‌تواند بدون رهبران وارد عمل شود و از آن جا که هر ارتش دارای یک پیشقراول می‌باشد که در صف اول آن حرکت میکند و راه آن را روشن می‌سازد، واضح است که در این ارتش‌ها، گروه‌های رهبری مختص به آن ناچار به وجود می‌آید؛ گروه‌هایی که معمولا احزاب مختص آنها نامیده میشوند. بنابراین، صحنه‌ی عمل به شرح زیر است:

در یک طرف ارتش بورژوازی قرار دارد که در راس آن حزب لیبرال، و در طرف دیگر ارتش پرولتاریا قرار دارد که به وسیله‌ی حزب سوسیال



دموکرات رهبری میشود؛ هراتش در مبارزه‌ی طبقاتی خویش توسط حزب مخصوص به خود هدایت و رهبری میشود.<sup>۱</sup>

ما همه‌ی اینها را ذکر کردیم تا بتوانیم حزب پرولتاریا را با طبقه‌ی پرولتاریا مقایسه کرده و بدین طریق مشخصات کلی حزب را به طور مختصر بیان کنیم.

مطالب فوق الذکر به قدر کافی روشن می‌سازد که حزب پرولتاریا که یک گروه رهبری کننده‌ی رزمنده است، می‌بایستی اولاً از نظر تعداد اعضاء بسیار کوچک‌تر از طبقه‌ی پرولتاریا باشد و دوماً، از نظر فهم، ادراک و از نظر تجربه می‌بایستی نسبت به طبقه‌ی پرولتاریا در سطح عالی تری قرار داشته باشد، سوماً، می‌بایستی به صورت یک تشکیلات فشرده باشد.

به عقیده‌ی ما آن چه که گفته شد احتیاجی به اثبات ندارد، برای این که به خودی خود روشن است تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، با فقر و عقب ماندگی توده‌ها که از ضروریات این سیستم است، پرولتاریا به عنوان یک کل، نمی‌تواند به صورت یک طبقه‌ی آگاه درآید و در نتیجه می‌بایستی یک گروه رهبری با آگاهی طبقاتی وجود داشته باشد تا ارتش پرولتاریا را با اسلحه‌ی سوسیالیسم مجهز نموده، آنها را متحد و در مبارزه رهبری نماید. و هم چنین واضح است که حزبی که مصمم است رهبری پرولتاریای رزمنده را به دست گیرد، نبایستی مجموعه‌ای از افراد منفرد باشد، بلکه باید به صورت یک تشکیلات فشرده و متمرکز باشد تا فعالیت‌های آن بتواند بر طبق یک برنامه‌ی واحد به مرحله‌ی اجراء درآید.

اینها به اختصار خصوصیات کلی حزب ما را تشکیل میدهند.

با در نظر گرفتن اینها، بیائید به سؤال اصلی بپردازیم: چه کسی را میتوان عضو حزب نامید؟ بند اول مقررات حزبی که موضوع این مقاله میباشد، دقیقاً به همین مسئله بر خورد میکند.

و بنابراین بیائید این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم:

چه کسی را ما می‌توانیم عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بنامیم، یعنی وظایف یک عضو حزب چیست؟ حزب ما یک حزب سوسیال - دموکرات است، این بدان معنی است که دارای برنامه‌ی کارمختص به خود (هدف‌های فوری و هدف‌های نهائی جنبش)، تاکتیک‌های مختص به خود (شیوه‌های مبارزه) و اصول تشکیلاتی مختص به خود (شکل تشکیلاتی) می‌باشد. وحدت برنامه‌ی کار و وحدت نظر در مورد تاکتیک‌ها و تشکیلات

---

۱ - ما در اینجا احزاب دیگر روسیه را مورد توجه قرار نمی‌دهیم، چون که برای بحث مورد نظر ما نیازی به شرح آنها نیست.

زیربنائی است که حزب ما بر روی آن ساخته شده است. تنها وحدت در این نظرات است که می تواند اعضای حزب را در یک حزب متمرکز متحد نماید. اگر توافق نظر به هم بخورد، حزب از هم می پاشد. نتیجتاً، تنها کسی که به طور کامل برنامه‌ی کار، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی حزب را به طور کامل قبول کند، می تواند عضو حزب نامیده شود. تنها کسی که برنامه‌ی کار، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی حزب را به قدر کافی مطالعه کرده و به طور کامل پذیرفته باشد، می تواند در میان صفوف حزب ما و در نتیجه در میان رهبران ارتش پرولتاریا جای بگیرد. اما آیا همین قدر کافی است که عضو یک حزب صرفاً برنامه‌ی کار و نظرات مربوط به تاکتیک تشکیلات حزب را قبول کند؟ آیا فردی با این خصوصیات را میتوان یکی از رهبران واقعی ارتش پرولتاریا نامید؟ مسلماً نه! در وهله‌ی اول هر کس میداند که درجهان به اندازه‌ی کافی افراد پرحرف وجود دارند که به سهولت برنامه‌ی کار و نظرات مربوط به تاکتیک و اصول تشکیلاتی حزب را " قبول " می کنند، اما اینان نمیتوانند چیزی جز آدم‌های پرحرف باشند. این بی حرمتی نسبت به مقدس ترین اصول حزبی خواهد بود که یک شخص پرحرف تنبل را عضو حزب بنامیم ( یعنی یکی از رهبران ارتش پرولتاریا )! بعلاوه، حزب ما کلاس درس فلسفه یا مدرسه‌ی یک فرقه‌ی مذهبی نیست. آیا حزب ما یک حزب رزمنده نیست؟ چرا هست! آیا به خودی خود واضح نیست که حزب ما صرفاً با پذیرفتن برنامه‌ی کار، تاکتیک و اصول تشکیلاتی‌اش به طور افلاطونی قانع نخواهد شد و بدون شک خواستار این خواهد بود که اعضایش خط مشی حزب را قبول کرده‌اند، عملاً به کار بندند؟ بنابراین کسی که می خواهد عضو حزب ما باشد، نمی تواند صرفاً با قبول برنامه‌ی کار، تاکتیک و اصول تشکیلاتی قانع باشد بلکه می بایستی دست به کار شده، خط مشی حزب را به مرحله‌ی اجرا و عمل درآورد.

اما بکاربردن خط مشی حزب برای عضو یعنی چه؟ چه موقع عضو میتواند خط مشی حزب را بکاربرد؟ فقط موقعی که مبارزه میکند، موقعی که با تمام حزب در رأس ارتش پرولتاریا حرکت می کند. آیا مبارزه میتواند به وسیله‌ی افراد منفرد و پراکنده انجام شود؟ مطمئناً نه بر عکس مردم اول متحد می شوند، اول متشکل می گردند و تنها آن وقت به میدان جنگ میروند، اگر این کار انجام نشود، تمام مبارزه بدون ثمر خواهد بود. پس واضح است که اعضای حزب هم تنها در صورتی که در تشکیلات فشرده‌ای متحد شوند، قادر خواهند بود مبارزه کنند و نظرات حزب را به مرحله‌ی اجرا درآورند. و نیز روشن است که هر چه صفوف متشکل در تشکیلاتی که اعضا حزب در آن متحد شده‌اند فشرده تر باشد، بهتر قادر خواهند بود مبارزه کنند و

در نتیجه قادر خواهند بود که برنامه‌ی کار تاکتیک‌ها و نظرات تشکیلاتی حزب را به نحو کامل تری به کار برند، بی جهت نیست که حزب ما یک سازمان متشکل رهبری است. واضح است که فقط کسانی می‌توانند عضو حزب و عضو سازمان متشکل رهبری به حساب آیند که در این سازمان کار کنند و بنابراین وظیفه‌ی خودشان بدانند که خواسته‌های خود را با خواسته‌های حزب همگون نموده و در عمل با حزب یگانگی نشان دهند.

بنابراین کسی که می‌خواهد عضو حزب باشد، می‌بایستی برنامه‌ی کار تاکتیک‌ها و نظرات تشکیلاتی حزب را به کار بندد. برای به کار بستن نظریات حزب، شخص باید برای آنها مبارزه نماید و برای این که بتواند در راه این عقاید مبارزه کند، شخص باید در تشکیلات حزب فعالیت کند، و با یگانگی تمام با حزب کار کند. پر واضح است کسی که می‌خواهد عضو حزب باشد می‌بایستی متعلق به یکی از سازمان‌های حزب باشد.<sup>۱</sup> تنها وقتی که ما به یکی از سازمان‌های حزب ملحق شدیم و منافع خود را با منافع حزب در هم آمیختیم، می‌توانیم از اعضای حزب باشیم و در نتیجه از رهبران حقیقی ارتش پرولتاریا شویم. اگر حزب ما مجموعه‌ای از آدم‌های پر حرف منفرد نباشد بلکه تشکیلات رهبرانی باشد که از طریق کمیته‌ی مرکزی خود با شایستگی پیشروی ارتش پرولتاریا را رهبری نماید، آن وقت تمام آن چه که گفته شد، به خودی خود واضح و آشکار خواهد بود.

مطالب زیر نیز باید مورد توجه قرار گیرد:

حزب ما تا بحال به یک خانواده‌ی مهمان نواز که سیستم پدرسالاری بر آن حاکم است، شباهت داشته که آماده بود کسانی را که به آن سمپاتی داشتند، به داخل خود بپذیرد ولی حالا که حزب ما به یک تشکیلات متمرکز مبدل شده است، جنبه‌ی پدرسالاری خود را به دور انداخته و از همه نظر به یک دژ نظامی تبدیل شده است که درهای آن فقط برای کسانی باز میشود که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشند و این اهمیت بسیار زیادی دارد. در زمانی که حکومت مطلقه سعی میکند که آگاهی طبقاتی پرولتاریا را به وسیله‌ی "سندیکالیسم"، ناسیونالیسم، تعصبات مذهبی و چیزهائی شبیه به آن به

---

۲ - درست همان طور که یک ارگانسیم مرکب از تعداد بی شماری ارگانسیم‌های ساده درست شده است، حزب ما هم یک سازمان عمومی مرکب است که متشکل است از تعداد بی شماری قسمت، که آنها را سازمان‌های بخشی و محلی حزب می‌نامند که به وسیله‌ی کنگره‌ی حزب و کمیته‌ی مرکزی حزب تأیید و تصدیق می‌شوند. همان طور که می‌بینید تنها کمیته‌ها نیستند که سازمان‌های حزبی نامیده می‌شوند. برای رهبری، فعالیت‌های این کمیته‌ها بر مبنای یک برنامه‌ی مشخص، کمیته‌ی مرکزی وجود دارد که از طریق آن، این سازمان‌های حزبی، محلی، تشکیلات متمرکز وسیعی به وجود می‌آورند.

ورطه‌ی فساد به کشاند، و هنگامی که از طرف دیگر روشنفکران لیبرال روس مصرانه می‌کوشند تا استقلال سیاسی پرولتاریا را از میان بردارند و قیومیت خود را به آن تحمیل کنند، در چنین وقتی ما می‌بایستی بی‌نهایت هوشیار و آگاه باشیم و فراموش نکنیم که حزب ما یک دژنظامی است که دروازه‌های آن فقط بر روی کسانی باز می‌باشد که آزمایش شده‌اند.

ما تا به حال دو شرط لازم جهت عضویت را معین کرده‌ایم (قبول برنامه و کار در تشکیلات حزب). اگر ما به این دو شرط، شرط سومی اضافه کنیم که عضو حزب می‌بایستی حزب را از نظر مالی پشتیبانی کند، آن وقت است که ما تمام شرایطی را که یک فرد را مستحق عنوان عضویت حزب می‌کند، مطرح کرده‌ایم.

بنابراین یک عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه کسی است که برنامه‌ی کار حزب را قبول کند، حزب را از نظر مالی یاری دهد و در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت نماید. و بدین طریق است که بند یک مقررات حزبی که به وسیله‌ی رفیق لنین طرح ریزی شده بود، فرمول بندی گردیده. این فرمول همان طور که می‌بینید بر مبنای این نظریه قرار دارد که حزب ما یک تشیکیلات متمرکز است که نه مجموعه‌ای از افراد منفرد و ارزش والای این فرمول بندی در همین نهفته است.

اما به نظر میرسد که بعضی از رفقا فرمول بندی لنین را بدین عنوان که "کوتاه نظرانه" و "نامناسب" است رد میکنند و در عوض فرمول بندی ساخت خود را ارائه میدهند که قاعدتاً نه "کوتاه نظرانه" است و نه "نامناسب". فرمول مورد نظر ما در اینجا فرمول بندی مارتف است.<sup>۳</sup> که حالا به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازیم.

فرمول بندی مارتف از این قرار است:

« یک عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه کسی است که برنامه‌ی آن را قبول کرده، آن را از نظر مالی یاری داده و زیر نظر یکی از سازمان‌های حزبی به طور شخصی و مرتب به حزب کمک نماید.»

همان طور که ملاحظه می‌کنید این فرمول بندی سومین شرط حیاتی برای عضویت در حزب یعنی وظیفه‌ی کارکردن در یکی از سازمان‌های حزبی را حذف کرده است. به نظر می‌رسد که مارتف این شرط حیاتی را زائد می‌داند و در فرمول بندی خود به جای آن شرط مبهم و مشکوک، کمک شخصی زیر نظر

---

۳- مارتف یکی از سر دبیران نشریه‌ی "ایسکرا" است

یکی از سازمان‌های حزبی را قرار میدهد. از این قرار فردی می‌تواند عضو حزب باشد بدون این که به هیچ کدام از سازمان‌های حزبی تعلق داشته باشد ( واقعاً که عجب "حزب" جالبی ) و بدون این که خود را ملزم به اجرای اراده‌ی حزب احساس کند ( واقعاً که عجب " انضباط حزبی " خوبی ) خوب، حزب چه گونه می‌تواند " به طور منظم " اشخاصی را که به هیچ سازمان حزبی تعلق ندارند و در نتیجه خود را ملزم به تسلیم مطلق به انضباط حزبی نمی‌بینند فرماندهی کند؟

این سؤالی است که فرمول بندی مارتف برای بند یک، مقررات حزبی را از هم می‌پاشد. در حالی که همین سؤال در فرمول بندی لنین<sup>۴</sup> به طور استادانه‌ای جواب داده شده زیرا که فرمول بندی اخیر به طور صریح قید می‌کند که شرط لازم الاجرای سوم برای عضویت در حزب اینست که فرد باید در یکی از سازمان‌های حزبی کار کند.

پس تنها کاری که ما باید بکنیم اینست که شرط مبهم و بی معنی "کمک شخصی زیر نظر یکی از سازمان‌های حزبی" را از فرمول بندی مارتف بیرون بیاندازیم با حذف این شرط تنها دو شرط دیگر در فرمول مارتف باقی می‌ماند ( قبول برنامه و کمک مالی به حزب ) که به خودی خود بی ارزش هستند زیرا که هر آدم پرحرفی می‌تواند حزب را به ظاهر " قبول " کند و از نظر مالی نیز به حزب کمک نماید. اما این چیزی نیست که به او کوچک ترین حقی در رابطه با عضویت در حزب بدهد.

واقعا که باید گفت عجب فرمول بندی " مناسبی " !  
ما می‌گوئیم اعضای واقعی حزب نمی‌توانند تنها به قبول برنامه‌ی حزب قناعت کنند، آنها باید بدون استثناء برای به عمل درآوردن برنامه‌ای که قبول کرده‌اند، کوشا باشند. مارتف جواب میدهد:

« شما خیلی سخت گیر هستید چون که یک عضو حزب همان قدر که مایلست به حزب کمک مالی بدهد کافی است و دیگر آن قدرها لازم نیست که برنامه‌ی حزب را که قبول کرده است به مرحله‌ی عمل درآورد، و غیره. »

این طور به نظر میرسد که مارتف دلش به حال بعضی " سوسیال دمکرات‌های " پرحرف می‌سوزد و نمی‌خواهد درهای حزب را به روی آنها ببندد.

---

۴- لنین تئوریسین برجسته و رهبر عملی سوسیال دمکراسی انقلابی است

ما قدری پا را فراتر نهاده، می گوئیم از آنجا که اجرای برنامه‌ی حزب مستلزم مبارزه است و بدون اتحاد هم مبارزه غیرممکن می باشد، این وظیفه‌ی کاندیدای عضویت است که به یکی از ارگان‌های حزب به پیوندد و خواسته‌های خود را با خواسته‌های حزب یکی کند و هم گام با حزب، ارتش رزمی پرولتاریا را رهبری کند، یعنی این که او باید خود را در صفوف منظم و متمرکز حزب جای دهد. در جواب این حرف، مارتف می گوید:

« اعضای حزب زیاد لازم نیست در صفوف منظم متشکل شوند در سازمان‌های واحدی قرار گیرند. همان دست تنها مبارزه کردن کافی است.»

ما سؤال می کنیم پس حزب ما چگونه چیزی است؟ آیا مجموعه‌ای از افرادی است که برحسب تصادف دور هم جمع شده‌اند، یا تشکیلات فشرده‌ای از رهبران است؟ و اگر تشکیلاتی از رهبران است، آیا می توانیم کسی که به این تشکیلات تعلق ندارد و در نتیجه اجرای انضباط آن را وظیفه‌ی خود نمی داند، عضو آن بدانیم؟ مارتف جواب میدهد که حزب یک تشکیلات نیست یا بهتر بگوئیم حزب، یک تشکیلات بدون تشکل است ( واقعا که عجب "مرکزیت" جالبی ). بدیهی است به عقیده‌ی مارتف حزب ما یک سازمان متمرکز نیست، بلکه مجموعه‌ای از سازمان‌های محلی و "سوسیال - دمکرات‌های" منفردی است که برنامه‌ی حزب را قبول کرده‌اند و غیره. اما اگر حزب ما یک تشکیلات متمرکز نباشد نمی تواند آن دژ مستحکم نظامی باشد که دروازه‌های آن فقط برای کسانی که آزمایش شده اند، باز میشود.

در حقیقت به عقیده‌ی مارتف همان طور که از فرمول بندی او معلوم است، حزب یک دژ مستحکم نظامی نیست بلکه یک مجلس مهمانی است که هر کس که به آن تمایل داشته باشد، می تواند در آن حضور بهم رساند. یک مقدار جزئی معلومات، همان قدر هم تمایل، یک خرده کمک مالی و آن وقت دیگر کار تمام است و شما حق تمام و کمال دارید که به عنوان عضو حزب به حساب بیائید. مارتف برای این که " اعضای حزب " را که سخت به وحشت افتاده‌اند خوشحال کند فریاد میزند گوش ندهید! به این افراد که معتقدند یک عضو حزب باید به یکی از سازمان‌های حزبی تعلق داشته باشد و به این طریق خواسته‌های خود را تابع خواسته‌های حزب کند، گوش ندهید. مارتف ادامه میدهد:

« اولاً برای آدم سخت است که این شرایط را بپذیرد، تابع کردن خواسته‌های شخصی به خواسته‌های حزب شوخی بردار نیست. و ثانیاً همان طور که من قبلاً در توضیحاتم آورده‌ام نظریات این افراد غلط است.»

بنابراین شما آقایان محترم به مجلس مهمانی خوش آمدید!  
ظاهراً این طور به نظر می رسد که مارتف برای بعضی استادان دانشگاه و دانش آموزان دبیرستان که از تابع کردن خواسته‌های خودشان به خواسته‌های حزب بیزارند، دلش می سوزد و بنابراین می خواهد به زور در دژ نظامی ما شکافی باز کند تا از میان آن، این آقایان محترم دزدکی به درون حزب راه بیابند، او می‌خواهد در را به روی فرصت طلبی باز کند و این کار را در هنگامی انجام می دهد که هزاران نفر از دشمنان ما در حال هجوم به آگاهی طبقاتی پرولتاریا هستند.

اما قضیه به اینجا ختم نمیشود فرمول مارتف همان طور که می دانیم تنها به قبول کردن برنامه‌ی حزب، اشاره می کند و درباره‌ی تاکتیک‌ها و تشکیلات حزبی حتی یک کلمه هم در آن نیست. در صورتی که برای وحدت حزب وحدت نظر در امور مربوط به تشکیلات و تاکتیک به هیچ وجه کم اهمیت تر از وحدت نظر درباره‌ی برنامه‌ی حزب نیست. ممکن است به ما بگویند حتی در فرمولبندی رفیق لنین در این باره چیزی گفته نشده است. این درست ولی در فرمولبندی رفیق لنین احتیاجی به گفتن چیزی در این باره نیست.

آیا به خودی خود روشن نیست که وقتی کسی در یک سازمان حزبی کار میکند و نتیجتاً هم گام با حزب در مبارزه شرکت می کند و انضباط حزبی را می پذیرد، نمی تواند هیچ تاکتیک یا اصول تشکیلاتی دیگری را به غیر از تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی حزبی دنبال نماید؟ ولی در مورد آن " عضو حزب " که برنامه‌ی حزب را قبول کرده ولی به هیچ سازمان حزبی تعلق ندارد می توانید بگوئید؟ چه تضمینی وجود دارد که تاکتیک‌ها و نظریات مربوط به تشکیلات این " عضو " همان تاکتیک‌ها و نظرات حزب خواهد بود و نه چیز دیگری؟ این همان چیزی است که فرمول بندی مارتف قادر نیست توضیح دهد.

در نتیجه‌ی فرمول بندی مارتف، ما یک " حزب " عجیب خواهیم داشت که "اعضای" آن یک برنامه‌ی مشترک دارند ( البته این هم قابل بحث است ) ولی نظریاتشان در مورد تاکتیک و تشکیلات با هم فرق میکند! عجب حزب ایده‌آلی! چه فرقی میان حزب ما و یک مجلس مهمانی وجود خواهد داشت؟

تنها یک چیز هست که ما میل داریم سؤال کنیم: ما باید با مرکزیت ایدئولوژیک و عملی که از کنگره‌ی دوم حزب دریافت کرده‌ایم، مرکزیتی که با فرمول مارتف عمیقاً در تضاد است چه باید بکنیم؟ آیا باید آن را به دریا بیاندازیم و اگر قرار باشد میان دو فرمول بندی یکی را انتخاب کنیم بدون شک صحیح تر اینست که فرمول مارتف را به دریا بیاندازیم.

اینست آن فرمولبندی بی معنی که مارتف برای مقابله با فرمولبندی لنین به ما ارائه میدهد! ما معتقدیم که تصمیم کنگره‌ی دوم حزب که فرمول مارتف را پذیرفت، اشتباه بزرگی بود و ما امیدواریم که کنگره‌ی سوم حزب در تصحیح این اشتباه کوتاهی نکرده و فرمول بندی رفیق لنین را قبول خواهد کرد. مختصراً جمع بندی می کنیم: ارتش پرولتاریائی وارد میدان شده، از آن جایی که هر ارتشی باید پیش آهنگی داشته باشد. این ارتش هم مجبور بود چنین پیش آهنگی داشته باشد. به همین خاطر بود که گروه رهبران پرولتاریائی یعنی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه پدیدار شد. این حزب به عنوان پیش آهنگ یک ارتش مشخص اولاً باید به برنامه، تاکتیک‌ها و اصول تشکیلاتی خودش مسلح باشد. ثانیاً باید تشکیلاتی با صفوف فشرده باشد. به این سؤال که چه کسی می تواند عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه نامیده شود، این حزب فقط یک جواب می تواند بدهد:

آن کسی که برنامه‌ی حزب را بپذیرد، آن را از لحاظ مالی یاری دهد و در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت نماید.

همین واقعیت روشن و واضح است که رفیق لنین در فرمول عالی‌اش بیان کرده است.

پرولتاریست برادزولا  
( مبارزه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا )، شماره‌ی ۱۸ ژانویه ۱۹۰۵  
بدون امضاء  
از زبان گرجی به انگلیسی و از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است.



## مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب [۱]

"سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش

طبقه کارگر با سوسیالیسم است "

کارل کائوتسکی

"منشویک‌های" ما واقعاً زیاده از حد کسل کننده هستند! اشاره‌ی من به "منشویک‌های" تفلیس است. آنها شنیده‌اند که اختلافاتی در حزب وجود دارد و از این رو به طور تکراری و یک نواخت ندا سر داده‌اند: شما چه دوست داشته باشید و یا نداشته باشید، ما همیشه و در همه جا؛ از اختلافات سخن خواهیم گفت، شما چه دوست داشته باشید یا نداشته باشید، ما چپ و راست، به "بلشویک‌ها" دشنام خواهیم داد! و بنابراین با تمام نیرو، بمانند از خود بی خود شدگان، به دشنام گوئی مشغولند. بر سر هر کوی و برزنی، در میان خودشان و در میان غریبه‌ها، خلاصه هر جائی که بر حسب اتفاق باشند، این زوزه را سر میدهند که: مواظب "اکثریت" باشید آنها بیگانگان و کافراند! "منشویک‌های" ما به محدوده‌ی "متداول" مبارزه خود قانع نشده، "دعوی" خویش را به مطبوعاتی که به طور قانونی منتشر می شوند نیز کشانده‌اند و یک بار دیگر به دنیا ثابت کرده‌اند... که چقدر کسل کننده هستند.

"اکثریت" چه کرده است؟ چرا "اقلیت" ما این قدر "خشمگین" است؟ بگذارید به تاریخ مراجعه کنیم.

"اکثریت" و "اقلیت"، اولین بار در دومین کنگره‌ی حزب (۱۹۰۳) به وجود آمد. در آن کنگره بود که قراراً می بایستی نیروهای پراکنده‌ی ما در یک حزب قدرتمند متحد می شدند. ما کارکنان حزب امیدواری عظیمی به آن کنگره داشتیم. با خوشحالی فریاد بر آوردیم: بالاخره! ما نیز در یک حزب متحد خواهیم شد، ما نیز قادر خواهیم بود طبق یک طرح واحد کار کنیم!... احتیاج به گفتن نیست که ما قبل از آن نیز فعال بوده‌ایم، ولی فعالیت‌های ما پراکنده و غیر متشکل بوده است. احتیاج به گفتن نیست که ما قبل از آن هم کوشش‌هایی برای وحدت کرده بودیم؛ به همین منظور بود که اولین کنگره‌ی حزب (۱۸۹۸) را برگزار کردیم و حتی چنین به نظر می آمد که گویا "متحد" شده‌ایم، اما این وحدت فقط اسماً وجود داشت: حزب هنوز هم منشعب در گروه‌های جداگانه باقی مانده بود،

۵ - منظور از "اکثریت"، "بلشویک‌ها" و از "اقلیت"، "منشویک‌ها" میباشد (مترجم)

نیروهای ما هنوز هم پراکنده باقیمانده بودند و تازه می بایست متحد می شدند. و بنابراین دومین کنگره‌ی حزب می بایست نیروهای پراکنده ما را جمع کرده و آنها را در یک کل متحد سازد. ما قراراً می بایست حزب متحدی تشکیل میدادیم. ولی در عمل بعداً معلوم شد که امیدهای ما تا اندازه‌ای زودرس بوده‌اند. کنگره نتوانست حزب متحد و تقسیم ناپذیری به ما بدهد و صرفاً پایه‌ی چنین حزبی را بنا نهاد. ولی به هر حال کنگره به روشنی به ما آشکار ساخت که در حزب دو گرایش وجود دارد: گرایش ایسکرا (مقصودم ایسکرای قدیمی است) [۲] و گرایش مخالفین آن. بدین ترتیب کنگره به دو قسمت منشعب شد: به یک "اکثریت" و یک "اقلیت". اولی به گرایش ایسکرا پیوست و گرد آن روزنامه تمرکز یافت. دومی، که مخالف ایسکرا بود، جایگاه مخالف را اشغال کرد.

بنابراین ایسکرا پرچم "اکثریت" حزب و نقطه نظر ایسکرا، نقطه نظر "اکثریت" گردید.

ایسکرا چه مسیری را اتخاذ کرد؟ از چه چیزی طرفداری میکرد؟ برای درک این موضوع، باید آن شرایطی را که ایسکرا وارد صحنه شد، بدانیم.

در دسامبر ۱۹۰۰ انتشار ایسکرا آغاز شد. آن زمان هنگامی بود که بحرانی در صنایع روسیه آغاز گشته بود. رشد سریع صنایع که همراه با اعتصابات در تعدادی از رشته‌های صنعتی بود (۱۸۹۹-۱۸۹۸)، بتدریج به یک بحران منجر شد. این بحران روز بروز به حدت بیشتری رشد یافته و به یک مانع در مقابل اعتصابات تبدیل می شد. علیرغم این امر، جنبش طبقه‌ی کارگر مسیری برای خود باز نمود و به پیشروی خود ادامه داد؛ جویبارهای جدا از هم به یک جریان واحد مبدل شدند؛ جنبش جنبه‌ی طبقاتی پیدا کرد و به تدریج مسیر مبارزه‌ی سیاسی را پیش گرفت. جنبش طبقه‌ی کارگر با سرعت حیرت‌انگیزی رشد نمود... اما هیچ اثری از یک پیشتاز<sup>۱</sup> و هیچ سوسیال - دموکراسی‌ای که آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش برده، جنبش را با سوسیالیسم در آمیخته و از این طریق به مبارزه‌ی پرولتاریا ماهیت سوسیال - دمکراتیک ببخشد، وجود نداشت.

---

۶ - سوسیال دموکراسی پیشتاز پرولتاریاست. هر رزمنده‌ی سوسیال - دمکرات، چه کارگر صنعتی و یا روشنفکر به این پیشتاز تعلق دارد.  
در انگلیسی "VANGUARD" و در آلمانی "DER VOTRUPP" آمده که به فارسی پیشقراول هم ترجمه شده است (مترجم)

"سوسیال دمکرات‌های" آن زمان ( که " اکونومیست‌ها " خوانده میشدند) چه کردند؟

آنها جنبش خود به خودی را پرستیده<sup>۷</sup> و با خیالی آسوده تکرار کردند: آگاهی سوسیالیستی آن قدرها هم برای جنبش طبقه‌ی کارگر ضروری نیست، این جنبش می‌تواند بدون آن نیز به هدف خود برسد، موضوع اصلی خود جنبش است. جنبش همه چیز است - آگاهی صرفاً یک چیز جزئی است. جنبشی بدون سوسیالیسم - این آن چیزی بود که آنها می‌کوشیدند به آن دست یابند.

در این حالت، رسالت سوسیال دموکراسی روسیه چیست؟ آنها ادعا می‌کردند که رسالت آن این است که ابزار مطیع جنبش خود به خودی باشد. آنها می‌گفتند که کار ما بردن آگاهی سوسیالیستی به درون جنبش طبقه‌ی کارگر نیست، کار ما رهبری این جنبش نیست، این یک تحمیل بی‌ثمر خواهد بود؛ وظیفه‌ی ما این است که صرفاً جنبش را در مد نظر داشته باشیم و با دقت در نظر داشته باشیم که در حیات اجتماعی چه می‌گذرد - ما باید به دنبال جنبش خود به خودی روان شویم.<sup>۸</sup> خلاصه سوسیال دموکراسی به مثابه‌ی یک وزنه‌ی غیرضروری بر جنبش، تعریف می‌شد.

---

„ THEY BURNED INCENSE TO THE SPONTANEOUS MOVEMENT“

۷ - در انگلیسی آمده:

„ SIE BEWEIHRÄUCHERTEN DIE SPONTAN´S BEWEGUNG .....“

و در آلمانی:

۸ - روزنامه‌ی " سوسیال دمکرات " [ ۳ ] ما، علاقه شدیدی به " انتقاد " پیدا کرده‌است ( رجوع شود به شماره ۱، " اکثریت یا اقلیت " ) ولی باید اظهار کنم که این روزنامه به درستی " اکونومیست‌ها و رابوچیه دیلویست‌ها " را ( که بندرت فرقی با هم دارند ) توصیف نمی‌کند. مسئله این نیست که آنها " مسائل سیاسی را نادیده می‌گیرند "، بلکه این است که آنها در عقب جنبش روان شدند و هرچه را که جنبش می‌گوید تکرار کردند. زمانی بود که فقط اعتصابات به وقوع می‌پیوستند و از این رو آنها به نفع مبارزه‌ی اقتصادی موعظه می‌کردند. دوره‌ی تظاهرات ( ۱۹۰۱ ) فرا رسید. خون‌ها ریخته شد. سرخوردگی شکل گرفت و کارگران به تروریسم، با این عقیده که آنها را از ستمگران نجات می‌دهد، روی آوردند، و بنابراین " اکونومیست‌ها - رابوچیه دیلویست‌ها " هم به گروه کُر همگانی پیوستند و با کبکبه و دبدبه اعلام کردند. زمان آن فرارسیده که به تروریسم توسل جوئیم، به زندان‌ها حمله کنیم و رفقایمان را آزاد سازیم و قس علیهذا... ( رجوع شود به مقاله‌ی " یک گردش تاریخی " در رابوچیه دیلو [ ۴ ] ) همان طور که می‌بینید این اصلاً " به این معنی نیست که آنها " مسائل سیاسی را نادیده می‌انگاشتند.... نویسنده‌ی روزنامه‌ی " سوسیال دموکرات " - بقیه در صفحه‌ی بعد

هرآن کس که سوسیال دموکراسی را به رسمیت نمی شناسد می بایست حزب سوسیال دمکرات را نیز به رسمیت نشناسد. دقیقاً به همین دلیل است که "اکونومیست‌ها" تا این حد مصرانه تکرار می کردند که وجود یک حزب سیاسی پرولتاریا در روسیه غیر ممکن است. " اکونومیست‌ها " می گفتند بگذار لیبرال‌ها درگیر مبارزات سیاسی باشند، این کار برای آنها مناسب تر است. اما ما سوسیال دمکرات‌ها چه باید بکنیم ؟ آنها می گفتند می بایست به صورت محافل پراکنده باقی بمانیم، هر یک در گوشه‌ای به طور منفرد به کار خویش پردازد. آنها می گفتند : نه یک حزب بلکه یک محفل !

از این رو یک طرف جنبش طبقه‌ی کارگر رشد می یافت و محتاج یک گردان رهبری کننده، یک پیشتاز بود؛ از طرف دیگر " سوسیال دموکراسی " که توسط " اکونومیست‌ها " نمایندگی می شد، به جای قرارگرفتن در صف اول جنبش، به نفی خود پرداخته و به دنبال جنبش روان بود.

لازم بود که این ایده در مقابل همه اعلام شود که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم به معنای کورمال کردن در تاریکی است و اگر جنبش حتی از این طریق به مقصد هم برسد چه مشقت‌هایی باید تحمل کند و چه زمانی باید صبر نماید!!<sup>۹</sup> و در نتیجه لازم بود که اعلام گردد که آگاهی سوسیالیستی برای طبقه‌ی کارگر دارای اهمیت فراوانی است.

هم چنین لازم بود تا اعلام شود که این وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی، به مثابه‌ی عامل انتقال دهنده‌ی آگاهی، است که به درون جنبش طبقه‌ی کارگر، آگاهی سوسیالیستی را وارد کند و همواره در رأس جنبش قرارگیرد، نه این که صرفاً ناظر بر جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر بوده، و نه این که از آن دنباله روی نماید. هم چنین لازم بود این ایده را توضیح داد که این وظیفه مستقیم سوسیال دموکراسی روسیه است که اجزاء پراکنده‌ی پیشتاز پرولتاریا را گرد هم فراخوانده، آنان را در یک حزب متحد سازد، و بدین وسیله برای همیشه به تفرقه در حزب پایان بخشد - اینها دقیقاً تکالیفی بودند که ایسکرا اقدام به فرموله کردنشان نمود.

این است آن چه که ایسکرا در مقاله‌ی مربوط به برنامه‌اش درج نمود (رجوع کنید به شماره‌ی ۱ ایسکرا): " سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است "[۵] یعنی، جنبش بدون سوسیالیسم، یا سوسیالیسم دور افتاده از جنبش، اوضاع نامطلوبی است که سوسیال دموکراسی

---

بقیه از صفحه‌ی قبل - " انتقاد " خود را از مارتینوف (MARTYNOF) به عاریت گرفته. ولی اگر او تاریخ را فرا می گرفت، بیشتر از اینها مفید می بود  
۹ - این سطر ترجمه‌ی آزاد است ( مترجم )

باید علیه آن مبارزه کند. اما از آنجا که " اکونومیست‌ها - رابوچیه دیلوايست‌ها " به عبارت جنبش خود به خودی می پرداختند، و از آنجا که اهمیت سوسیالیسم را ناچیز می شمردند، ایسکرا اعلام نمود:

« در صورت جدائی<sup>۱۰</sup> از سوسیال دموکراسی، جنبش طبقه‌ی کارگر از محتوی خود تهی می گردد و ناگزیر بورژوائی میشود. »

نتیجتاً این وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است " که به این جنبش هدف نهائی و تکالیف سیاسی‌اش را خاطر نشان کرده، و از استقلال سیاسی و ایدئولوژیک آن محافظت کند " .

وظائف سوسیال دموکراسی روسیه چیست ؟ ایسکرا ادامه می دهد:

« از آن چه بیان شد، وظائفی که سوسیال دموکراسی روسیه رسالت انجام آن را به عهده دارد، به طور اتوماتیک آشکار می گردد: بُردن ایده‌های سوسیالیسم و آگاهی سیاسی به درون توده‌های پرولتاریا و سازماندهی حزبی انقلابی که با جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر به طور ناگسستنی مرتبط باشد - یعنی سوسیال دموکراسی باید همواره در رأس جنبش باشد و مقدم ترین وظیفه آن این است که نیروهای سوسیال دمکراتیک جنبش طبقه‌ی کارگر را در یک حزب متحد سازد. »

بدین گونه است که هیئت تحریریه‌ی ایسکرا<sup>۱۱</sup> برنامه‌اش را فرموله کرد.

آیا ایسکرا این برنامه‌ی شکوهمند را پیاده نمود؟

هرکس میدانند ایسکرا با چه فداکاری این ایده‌های بسیارمهم را در بوته‌ی عمل گذاشت. این امر به روشنی به وسیله‌ی دومین کنگره‌ی حزب، که در آن اکثریت، با ۳۵ رأی، ایسکرا را به عنوان ارگان مرکزی حزب به رسمیت شناخت، برای ما آشکار شد.

---

۱۰ - متن انگلیسی آن " ISOLATED FROM SOCIAL DEMOCRACY- "

می باشد که می توان " منفردشده از سوسیال - دموکراسی " نیز ترجمه کرد

۱۱ - در آن زمان هیئت تحریریه ایسکرا مرکب از شش عضو بود: پلخاتف، آکسلرود، راسولویچ، مارتف، استاروور [۶] و لنین.

آیا بعد از آن، مضحک نیست که می شنویم که بعضی مارکسیست‌های کاذب، ایسکرای قدیمی راسرزنش می کنند.

این است آن چه نشریه‌ی منشویکی " سوسیال دمکرات " درباره‌ی ایسکرا می نویسد:

« ( ایسکرا ) می بایست عقاید "اکنونیسم" را تجزیه و تحلیل میکرد، نظرات نادرست آن را رد می نمود و نظرات صحیح آن را می پذیرفت و آن را به یک مسیر جدید جهت می داد... اما این کار انجام نشد. مبارزه علیه " اکنونیسم " موجب یک افراط دیگر شد. به مبارزه‌ی اقتصادی کم بها داده شد و با تکبر با آن رفتار شد؛ حد اعلا‌ی اهمیت به مبارزه سیاسی داده شد. سیاست بدون اقتصاد ( ظاهراً این به معنای " بدون مسائل اقتصادی" است )، این است گرایش جدید. ( رجوع کنید به نشریه‌ی " سوسیال دمکرات " شماره ۱ مقاله‌ی " اکثریت یا اقلیت " ) »

ولی "منتقد" بسیار ارجمند، کی، کجا، درچه کشوری همه اینها اتفاق افتاده است؟ پلخانف، آکسلرود، زاسولیچ، مارتف، و استاروور چه کردند؟ چرا آنها ایسکرا را به مسیر "حقیقی" نیانداختند؟ آیا آنها اکثریت هیئت تحریریه را تشکیل نمی دادند؟ و شما سرور عزیز، خود شما تا به حال کجا بوده‌اید؟ چرا به کنگره دوم حزب هشدار ندادید؟ در آن صورت کنگره، ایسکرا را به عنوان ارگان مرکزی به رسمیت نمی شناخت.

ولی بگذارید "منتقد" را رها کنیم.

نکته این است که ایسکرا به درستی بر "مسائل حاد روز" تأکید کرد؛ ایسکرا مسیری را که در بالا از آن صحبت شد پیش گرفت و فداکارانه برنامه‌اش را به مرحله‌ی اجرا گذاشت.

موضع ایسکرا به طور باز هم واضح تر و متقاعد کننده تری توسط لنین در کتاب شکوهمندش " چه باید کرد؟ " فرموله شد.

بگذارید به این کتاب بپردازیم.

"اکنونمیست‌ها" جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را پرستش میکردند،<sup>۱۲</sup> اما کیست که نداند جنبش خود به خودی، جنبشی است بدون سوسیالیسم، که این "تریونیونیسم" است<sup>۱۳</sup> که نمی خواهد هیچ چیز را در ورای حدود سرمایه داری ببیند. کیست که نداند جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم به معنی درجا زدن در محدوده‌ی سرمایه داری، در اطراف مالکیت خصوصی سرگردان شدن میباشد، و حتی اگر این جریان به انقلاب اجتماعی نیز بیانجامد، چقدر طول خواهد کشید و به چه مشقاتی خواهد بود؟ آیا برای کارگران فرق نمی کند که به "سرزمین موعود" در آینده نزدیک با گذشت یک مدت طولانی وارد شوند، و یا این که برای این کار از جاده‌ای ساده یا سخت بگذرند؟ آشکارا هرکس جنبش خود به خودی را مدح و ثنا گفته و آن را عبادت کند، چه تمایل داشته باشد یا نداشته باشد، شکافی مابین سوسیالیسم و جنبش طبقه‌ی کارگر ایجاد کرده، اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی را تحقیر نموده و آن را از زندگی طرد کرده، و چه تمایل داشته یا نداشته باشد، کارگران را تابع ایدئولوژی بورژوازی قرار داده است؛ برای این که او قادر نیست درک کند که "سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است"<sup>۱۴</sup> او قادر نیست درک کند که «هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هرگونه کوچک کردن نقش "عنصر آگاه" یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش اعم از این که کوچک کننده بخواد یا نخواهد تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است»<sup>۱۵</sup>

این موضوع را به تفصیل بیشتر توضیح دهیم. در دوران ما فقط دو ایدئولوژی می تواند وجود داشته باشد؛ بورژوائی و سوسیالیستی. منجمله از

۱۲- در ترجمه‌ی انگلیسی:

movement Whorshipped the spontaneous working class

و در آلمانی:

„...beteten die spontane Arbeiterbewegung an.....“

این مفهوم در فارسی به گونه‌های مختلفی از قبیل پرستش کردن، عبادت کردن، سرفرود آوردن و... ترجمه شده است. (توضیح مترجم)

۱۳- لنین - "چه باید کرد؟" ص ۲۸- برای متن فارسی نقل قول های لنین از این به بعد در همه جا به "آثار منتخبه" لنین (به فارسی) در دو جلد - جلد اول (قسمت اول) - چاپ مسکو ۱۹۵۰ رجوع داده خواهد شد - به طور مخفف "آثار" .. نامیده میشود: آثار ... ص ۲۹۲ (توضیح مترجم) [۷]

۱۴- کائوتسکی، برنامه ارفورت (ERFURT)، منتشره از طرف کمیته مرکزی، ص ۹۴

۱۵- لنین "چه باید کرد؟" ("آثار ... " ص ۲۸۸ - ۲۸۹، مترجم)

فرق‌هایی که بین آنها موجود می‌باشد، این است که اولی، یعنی ایدئولوژی بورژوائی، به مراتب قدیمی‌تر، گسترده‌تر و دارای ریشه‌های عمیق‌تر در زندگی، نسبت به دومی است. انسان در همه جا، در محیط خودی و در محیط خارجی، با نظرات بورژوائی مواجه می‌شود. در حالی که ایدئولوژی سوسیالیستی فقط دارد قدم‌های اولیه‌اش را بر میدارد، تازه در حال شکافتن راهی برای خود است. احتیاج به تذکر نیست، که در ارتباط با گسترش عقاید ایدئولوژی بورژوائی، یعنی آگاهی‌تریدیونیونیستی، به مراتب آسان‌تر گسترش یافته و به مراتب وسیع‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی - که فقط دارد قدم‌های اولیه‌اش را بر می‌دارد - جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را دربر می‌گیرد. همین امر دلیل دیگری بر اثبات این مدعاست که جنبش خود به خودی - جنبشی بدون سوسیالیسم - حتی بدین گونه که هست " منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می‌شود" <sup>۱۶</sup> و تابعیت از ایدئولوژی بورژوائی یعنی حذف ایدئولوژی سوسیالیستی، زیرا که یکی نافی دیگری است.

از ما خواهند پرسید: اما مطمئناً طبقه‌ی کارگر به سمت سوسیالیسم جذب <sup>۱۷</sup> می‌شود؟ بلی، به سمت سوسیالیسم جذب می‌شود. اگر نشود، اقدامات سوسیال دموکراسی بی‌حاصل خواهد بود. اما این نیز صحت دارد که این جاذبیت به وسیله‌ی جاذبیت دیگری به سمت ایدئولوژی بورژوائی خنثی شده و به عقب انداخته می‌شود.

هم اکنون گفتم که حیات اجتماعی با ایده‌های بورژوائی تلقیح شده و نتیجتاً، به مراتب ایدئولوژی بورژوائی از ایدئولوژی سوسیالیستی آسان‌تر است. نباید فراموش کرد که در این ضمن ایدئولوژی‌های بورژوازی خواب نیستند؛ آنها با شیوه‌ی خودشان، خود را به لباس سوسیالیست‌ها در آورده‌اند، و در کوشش‌شان برای تابع کردن طبقه‌ی کارگر به ایدئولوژی بورژوائی خستگی ناپذیرند. اگر تحت چنین شرایطی، سوسیال دموکرات‌ها نیز، همانند " اکونومیست‌ها " در بی‌خبری به سر برده و به دنباله روی از جنبش خود به خودی بپردازند ( و دقیقاً وقتی سوسیال دموکراسی بدین گونه رفتار کند، جنبش طبقه‌ی کارگر

۱۶- همانجا ص ۲۸ ( " آثار... " ص ۲۹۲- ترجمه‌ی فارسی نقل قول‌ها از لنین، عیناً از "آثار...." نقل شده و به خاطر قدیمی بودن ترجمه‌ی آن ( چاپ ۱۹۵۰ مسکو) برخی اختلافات در ترجمه لغات و اصطلاحات با ترجمه حاضر موجود است - مثلاً در اینجا "نهضت" به جای "جنبش" - توضیح مترجم )

۱۷- در ترجمه‌ی انگلیسی: ".... gavitates towards socialism...."

و در آلمانی: "....Neigt zum Sozialismus hin...."

ترجمه شده، که در فارسی به سمت سوسیالیسم "جذب شدن"، "حرکت کردن"، "رفتن"، و ... ترجمه شده است ( توضیح مترجم )



خصوصیت خود به خودی دارد)، آن وقت طبیعتاً روشن است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر رهسپار آن ره صد بار رفته شده و تسلیم ایدئولوژی بورژوائی می‌گردد - البته این امر تا زمانی ادامه می‌یابد که سرگردانی و رنج طولانی جنبش را مجبور کند از ایدئولوژی بورژوائی بریده، برای انقلاب اجتماعی بکوشد. این است آن چه که جذب شدن به سمت ایدئولوژی بورژوائی نامیده می‌شود.

این است آن چه لنین می‌گوید:

« طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود ولی مع‌الوصف ایدئولوژی بورژوائی که بیشتر از همه متداول شده است ( و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید حیات زندگی مینماید) خود به خود به طور روز افزونی به کارگران تحمیل میشود.<sup>۱۸</sup> دقیقاً به همین دلیل است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، مادامی که خود به خودی است، مادامی که هنوز با آگاهی سوسیالیستی در نیامیخته - به تابعیت ایدئولوژی بورژوائی درآمده و به سمت یک چنین تابعیتی جذب می‌شود.<sup>۱۹</sup> »

اگر بدین گونه نبود، انتقاد سوسیال دمکراتیک، ترویج (پروپاگاندا) سوسیال دمکراتیک زائد بوده و اقدام به " ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم " غیر ضروری می‌بود.

وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است که با این جاذبیت به سمت ایدئولوژی بورژوائی، مقابله کرده و جاذبیت دیگری یعنی جاذبیت به سوی سوسیالیسم را تحریک و تقویت کند. البته، روزی، بعد از سرگردانی و رنج طولانی، جنبش خود به خودی بدون کمک سوسیال دموکراسی راه خود را خواهد یافت و به دروازه‌ی انقلاب اجتماعی خواهد رسید، چرا که:

---

۱۸ - همانجا ص ۲۹ ( "آثار... " ص ۲۹۴ - مترجم )  
۱۹ - همان جا، ص ۲۸ ( " آثار .... " ص ۲۹۲ - مترجم )

« طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی بدون کمک سوسیال دموکراسی راه خود را خواهد یافت و به دروازه‌ی انقلاب اجتماعی خواهد رسید، چرا که " طبقه‌ی کارگر به طور خود بخودی به سوی سوسیالیسم می رود. »<sup>۲۰</sup>

ولی تا آن زمان چه باید اتفاق بیافتد؟ تا آن زمان ما باید چه کنیم؟ آیا باید مانند " اکونومیست‌ها " دست به روی دست بگذاریم و عرصه را برای استروه (Struve) ها و زوباتف (Zubatov) ها خالی بگذاریم؟ آیا باید از سوسیال دموکراسی برگردیم و بدین وسیله به ایدئولوژی بورژوائی تریدیونیونیستی کمک کنیم تا غلبه یابد؟ آیا باید مارکسیسم را فراموش کرده و " سوسیالیسم را با جنبش طبقه‌ی کارگر ترکیب " نکنیم؟

خیر، سوسیال دموکراسی پیش‌تاز پرولتاریاست<sup>۲۱</sup> و وظیفه‌اش این است که همواره در رأس پرولتاریا باشد، وظیفه‌اش این است که:

« نهضت کارگری را از این تمایل خود به خودی تریدیونیونیسیم که خود را زیر بال و پر بورژوازی می کشاند منحرف سازیم و آن را زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم »<sup>۲۲</sup>

وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی این است که آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر برده، جنبش طبقه‌ی کارگر را با سوسیالیسم درآمیخته و بدین وسیله به مبارزه‌ی پرولتاریائی ماهیت سوسیال - دمکراتیک ببخشد.

گفته می شود که در بعضی از ممالک خود طبقه‌ی کارگر ایدئولوژی سوسیالیستی ( سوسیالیسم علمی ) را پی ریزی کرده، و خود در دیگر ممالک نیز آن را پی خواهد ریخت، و بنابراین ضروری نیست که آگاهی سوسیالیستی را از خارج به درون جنبش طبقه‌ی کارگر منتقل کنیم؛ ولی این نیز یک اشتباه محض است. برای این که قادر باشیم سوسیالیسم علمی را پی ریزی کنیم، باید در رأس علم قرار گرفته، باید به دانش علمی مسلح شده و قادر باشیم که قوانین تکامل تاریخی را عمیقاً بررسی نمائیم. ولی طبقه‌ی کارگر، مادامی که یک طبقه‌ی کارگر باقی بماند، قادر نخواهد بود که در پیشاپیش علم قرار گرفته، علم را جلو برده و قوانین تاریخی را به طور علمی مورد تحقیق و بررسی قرار دهد؛

۲۰- لنین، " چه باید کرد؟ " ص ۲۹ ( " آثار... " ص ۲۹۴ - مترجم )

۲۱ - ک. مارکس " مانیفست " ص ۱۵

۲۲ - لنین، " چه باید کرد؟ " ص ۲۸ ( " آثار... " ص ۲۹۲ - مترجم )

برای این کار طبقه‌ی کارگر هم دارای کمبود وقت و هم کمبود استطاعت  
میباشد.... کائوتسکی می نویسد:

« سوسیالیسم علمی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی میتواند  
پایدار گردد. حامل علم هم پرولتاریا نبوده و بلکه روشنفکران  
بورژوازی هستند » (تکیه روی کلمات از ک. ک. است)

« سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به  
توسط آنها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند  
منتقل می گردد »<sup>۲۳</sup>

بر همین منوال لنین می گوید:

« همه آنهایی که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را پرستش  
کرده و دست روی دست گذاشته، به نظاره کردن آن مشغولند، آنها که  
متداوماً اهمیت سوسیال دموکراسی را ناچیز انگاشته و عرصه را  
برای استروه (Struve) ها و زوباتف (Zubatov) ها خالی میکنند -  
همگی تصور دارند که این جنبش خودش سوسیالیسم علمی را پایه  
ریزی میکند " ولی این خطای فاحش است " »<sup>۲۴</sup>

بعضی‌ها فکر می کنند که کارگران سنت پترزبورگ که در دهه‌ی نود  
دست به اعتصاب زدند، دارای آگاهی سوسیالیستی بودند، اما این نیز اشتباه  
است. چنین آگاهی‌ای در جریان آنها موجود نبود و نمی توانست وجود داشته  
باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها  
گواهی می دهد که طبقه‌ی کارگر از طریق منحصرأ کوشش‌های خود، قادر است  
که فقط به آگاهی تریدیونیونیستی دست یابد، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید  
تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور

---

۲۳ - لنین، " چه باید کرد؟ " ص ۲۷ که در آن این خطوط از مقاله معروف  
نویه تسایت (DIE NEUE ZEIT) [ ۸ ] سال ۱۹۰۲ - ۱۹۰۱، شماره ۳، ص ۷۹، نقل  
شده است - " آثار... " ص ۲۸۹ - مترجم  
۲۴ - همانجا ص ۲۶ (" آثار... " ص ۲۸۹ - مترجم

قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره، ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور و روشنفکران تتبع نموده‌اند، خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره‌ی روشنفکران بورژوازی بودند.<sup>۲۵</sup> لنین ادامه می‌دهد، که البته این بدین معنی نیست که "کارگران در تهیه‌ی این امر شرکت نمی‌کنند ولی آنها نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان تئوریسین‌های سوسیالیسم، به صورت پرودون‌ها (Proudhons) و وایتلینگ‌ها (Weitling)، (هر دو کارگر بودند)<sup>۲۶</sup> شرکت می‌جویند به عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می‌نمایند که تا درجه‌ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات خویش را فرا گرفته آن را به جلوسوق دهند<sup>۲۷</sup>

ما می‌توانیم تمام اینها را تقریباً به ترتیب زیر برای خود تصور کنیم. یک سیستم سرمایه‌داری موجود است. کارگران و کارفرمایانی وجود دارند. مابین آنها مبارزه‌ای با شدت جریان دارد. تاکنون به هیچ وجه علائمی از سوسیالیسم علمی وجود نداشته است. به سوسیالیسم علمی در هیچ جا، حتی وقتی که کارگران در جریان مبارزه شان بودند. اندیشه نشده بود... آری کارگران در حال مبارزه‌اند. ولی آنها به طور پراکنده علیه کارفرمایانشان مبارزه می‌کنند، تصادماتی میان آنها با مقامات محلی رخ می‌دهد، اینجا دست به اعتصاب می‌زنند، آنجا جلسات و تظاهرات ترتیب می‌دهند، اینجا حقوقی ازدولت مطالبه می‌کنند، آنجا اعلام تحریم می‌نمایند. بعضی درباره‌ی مبارزه‌ی سیاسی سخن می‌رانند، بقیه درباره‌ی مبارزه اقتصادی، و قیس علیهذا، ولی این بدان معنی نیست که کارگران آگاهی سوسیال دمکراتیک دارند؛ بدان معنی نیست که هدف جنبش آنها سرنگونی سیستم سرمایه‌داری است که آنها همان قدر از سرنگونی سرمایه‌داری و سرفرازی سیستم سوسیالیستی مطمئن‌اند که از طلوع حتمی‌الوقوع خورشید. که آنان کسب قدرت سیاسی (دیکتاتوری پرولتاریا) را به عنوان یک شرط حتمی برای رسیدن به پیروزی سوسیالیسم می‌دانند. و غیره.

در این اثناء علم تکامل می‌یابد، پیشرفت می‌کند. جنبش طبقه‌ی کارگر تدریجاً توجه آن را جلب می‌نماید. بیشتر دانشمندان به این نتیجه می‌رسند که جنبش طبقه‌ی کارگر شورش آشوبگران است و این که می‌بایست آنها را با کمک شلاق سر عقل آورد. بقیه معتقدند که وظیفه‌ی ثروتمندان است که خرده

۲۵ - لنین، "چه باید کرد؟" ص ۲۰ و ۲۱ ( " آثار... " ص ۲۷۸- ۲۷۷ - مترجم )

۲۶ - توضیح از استالین است ( توضیح مترجم )

۲۷ - لنین، "چه باید کرد؟" ص ۲۷ ( " آثار... " ص ۲۹۱ مترجم )

نانی در میان فقرا پخش نمایند، یعنی که جنبش طبقه‌ی کارگر، جنبش مسکینانی که مرامشان بدست آوردن صدقه می باشد، است. و از میان هر هزار دانشمند شاید فقط یکی پیدا شود که به جنبش طبقه‌ی کارگر به طور علمی برخورد کند. تمام زندگی اجتماعی را به طور علمی بررسی نماید، به کشمکش طبقاتی بنگرد، زمزمه‌ی طبقه‌ی کارگر را از نزدیک گوش دهد و نهایتاً به طور علمی ثابت کند که سیستم سرمایه‌داری به هیچ وجه ابدی نیست. و این که این سیستم همان قدر گذرا است که فئودالیسم بود. و این که به طور ناگزیر می باید به وسیله‌ی نفی کننده‌ی آن یعنی سیستم سوسیالیستی که فقط به وسیله‌ی پرولتاریا از طریق یک انقلاب اجتماعی می تواند برقرار شود، جایگزین شود. به طور خلاصه، سوسیالیسم علمی طرح ریزی می شود.

احتیاج به گفتن نیست که اگر سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی نبود، سوسیالیسم علمی هم وجود نمی داشت. ولی این نیز صحیح است که این چند نفر، به عنوان مثال مارکس و انگلس، اگر به دانش علمی دست نیافته بودند، سوسیالیسم علمی را پایه ریزی نمی نمودند.

سوسیالیسم علمی بدون جنبش طبقه‌ی کارگر چیست؟ یک قطب نما، که اگر بلااستفاده بماند، فقط زنگ خواهد خورد و آن گاه می بایستی که از کشتی به دریا پرتاب شود.

جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم چیست؟ یک کشتی بدون قطب نما که به هر صورت به ساحل مقصد خواهد رسید. اما اگر قطب نما می داشت به مراتب زودتر و با خطر کمتری به آن می رسید.

این دو را در هم آمیزید. کشتی شکوه‌مندی خواهید یافت که مستقیماً به سوی ساحل مقصد شتافته و بدون صدمه به بندرگاهش می رسد.

جنبش طبقه‌ی کارگر را با سوسیالیسم در آمیزید، جنبشی سوسیال دمکراتیک خواهید یافت که مستقیم به سمت " سرزمین موعود " خواهد شتافت.

و از این رو وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی (و نه فقط روشنفکران سوسیال دمکرات) است که سوسیالیسم را با جنبش طبقه‌ی کارگر در آمیخته، آگاهی سوسیالیستی را به درون جنبش ببرد و از آن طریق به جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر ماهیتی سوسیال دمکراتیک ببخشد.

این آن چیزی است که لنین می گوید.

بعضی افراد اظهار می کنند که به نظر لنین و "اکثریت" اگر جنبش طبقه‌ی کارگر با ایدئولوژی سوسیالیستی در آمیخته نشود، نابود شده و به انقلاب اجتماعی نائل نخواهد آمد. این یک اختراع است، اختراع مغزهای بیکاره، که

فقط می توانسته به کلهی مارکسیست‌های کاذبی چون " آن " ( An )<sup>۲۸</sup> ( رجوع کنید به مقاله‌ی " یک حزب چیست " )، نشریه موگزوری ( MOGZAURI ) [۹] شماره ۶ خطور کند.

لنین با قاطعیت می گوید که: « طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم میرود »<sup>۲۹</sup> و اگر او در این مورد بحث زیادی نمی کند، فقط به این خاطر است که او فکرمی کند که اثبات چیزی که قبلاً ثابت شده است، غیر ضروری است. گذشته از این لنین قصد نداشت که جنبش خود به خودی را بررسی کند، بلکه او صرفاً می خواست به آنها که دست اندر کار فعالیت علمی حزب هستند نشان دهد که آگاهانه چه باید بکنند.

این است آن چه لنین در یک عبارت دیگر در مباحثه‌اش با مارتف میگوید:

« حزب ما مظهر آگاه یک پروسه‌ی غیر آگاهانه است؛ درست همین طور است. و به همین جهت اصرار در این موضوع که "هر اعتصاب کننده‌ای" بتواند خود را عضو بنامد، درست نیست. زیرا اگر "هر اعتصاب" فقط مظهر خود خود به خودی غریزه‌ی نیرومند طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود، نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود، آنوقت ... حزب ما ... بلافاصله کار را به اتمام جامعه بورژوازی یکسره می کرد.»<sup>۳۰</sup>

---

۲۸ - ( آ. ن. )، ( A. n. ) اسم خاص است. از این پس برای سهولت در فارسی آ. ن. نوشته خواهد شد. ( توضیح مترجم )

۲۹ - لنین - چه باید کرد؟ ص ۲۹ ( " آثار... " ص ۲۹۴ - مترجم )

۳۰ - لنین - " یک گام به پیش، دو گام به پس " ص ۵۳ ( " آثار... " ص ۶۰۴-۶۰۳ ) ( تاکید روی کلمات از استالین است - ترجمه‌ی دیگر همین عبارت ) :

" حزب ما توصیف آگاهانه‌ی یک جریان نا آگاهانه است " دقیقاً. و به همین دلیل اشتباه است که بخواهیم " هر اعتصاب کننده " حق داشته باشد خودش را یک عضو حزب بنامد. برای این که اگر هر " اعتصاب کننده " فقط یک توصیف خود به خودی از یک غریزه‌ی قدرتمند طبقاتی و از مبارزه‌ی طبقاتی، که ناگزیر به انقلاب اجتماعی می انجامد، نبوده، بلکه یک توصیف آگاهانه از آن جریان بود... آن گاه حزب ما، یک بار به تمام موجودیت جامعه بورژوازی خاتمه می داد" - مترجم

همان طور که می بینید، به نظر لنین، حتی مبارزه‌ی طبقاتی و تصادمات طبقاتی‌ای که نمی‌تواند سوسیال دموکراتیک نامیده شوند، به طور ناگزیر طبقه‌ی کارگر را به سوی انقلاب اجتماعی می‌کشد.

اگر علاقمند هستید که نظر نمایندگان دیگری از اکثریت را بشنوید، این است آن چه یکی از آنان، رفیق گورین (GORIN)، در دومین کنگره‌ی حزب گفت:

«اگر پرولتاریا به حال خود رها شود، موقعیت چه گونه خواهد بود؟ شبیه آن موقعیتی که در شرف انقلاب بورژوازی وجود داشت، خواهد بود. انقلابیون بورژوازی ایدئولوژی علمی نداشتند. معه‌ذا سیستم بورژوازی به وجود آمد. پرولتاریا، البته، در درازمدت، حتی بدون ایدئولوگ‌ها، در جهت انقلاب اجتماعی کار خواهد کرد، اما این کار را به طور غریزی انجام خواهد داد. پرولتاریا به طور غریزی به سوسیالیسم عمل خواهد کرد. ولی تئوری سوسیالیستی نخواهد داشت. این پروسه فقط آهسته و پرمشقت‌تر خواهد بود.»<sup>۳۱</sup>

توضیح بیشتر زائد است.

بنابراین جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم، به طور ناگزیر از محتوی تهی خواهد گشت و ماهیت تریدونیونیستی به خود می‌گیرد. این جنبش در مقابل ایدئولوژی بورژوائی سر فرود می‌آورد. آیا می‌توان از این موضوع بدین نتیجه رسید که سوسیالیسم همه چیز است و جنبش طبقه‌ی کارگر هیچ؟ البته خیر! فقط ایده‌آلیست‌ها این را می‌گویند. روزی در آینده‌ی دور، تکامل اقتصادی به طور ناگزیر طبقه‌ی کارگر را به انقلاب اجتماعی خواهد کشاند و نتیجتاً آن را مجبور خواهد کرد که تمام ارتباطش را با ایدئولوژی بورژوائی قطع کند. نکته این است که این مسیری طولانی و پرمشقت می‌باشد.

از طرف دیگر سوسیالیسم (هر چقدر هم که پایه‌ی علمی داشته باشد)، بدون جنبش طبقه‌ی کارگر، باز یک عبارت تو خالی باقی مانده و مفهومی را از دست می‌دهد. آیا می‌توانیم از این موضوع، به نتیجه‌ی فوق برسیم که جنبش همه چیز است و سوسیالیسم هیچ؟ البته خیر! فقط مارکسیست‌های کاذب که

---

۳۱ - صورت جلسه دومین کنگره حزب، ص ۱۲۹

هیچی برای آگاهی قائل نیستند، با پناه بردن به این مسئله که آگاهی<sup>۳۲</sup> خود به خود به وسیله‌ی حیات اجتماعی به وجود می‌آید، این راه را پیشنهاد می‌کند. سوسیالیسم می‌تواند با جنبش طبقه‌ی کارگر در آمیخته شود و بدین وسیله از یک عبارت توخالی به یک اسلحه‌ی بُرا تبدیل گردد.

نتیجه؟

نتیجه این که جنبش طبقه‌ی کارگر باید با سوسیالیسم در آمیخته شود، فعالیت‌های علمی و اندیشه‌ی تئوریک باید در یک واحد ادغام شده و بدین وسیله به جنبش طبقه‌ی کارگر ماهیتی سوسیال دمکراتیک بدهد. چرا که " سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است"<sup>۳۳</sup> سپس سوسیالیسم در آمیخته شده با جنبش طبقه‌ی کارگر، در دست‌های کارگران از یک عبارت توخالی به یک نیروی مهیب تبدیل خواهد شد. آن گاه جنبش خود به خودی، که به جنبش سوسیال دمکراتیک تبدیل شده‌است. به سرعت در راه راستین به سوی نظام سوسیالیسم حرکت خواهد کرد.

پس رسالت سوسیال دموکراسی روسیه چیست؟ ما چه باید بکنیم؟

وظیفه‌ی ما، یعنی وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی، این است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر را از مسیر تنگ تریدیونیونیستی به مسیر سوسیال دمکراتیک بکشانیم. وظیفه‌ی ما این است که آگاهی سوسیالیستی را<sup>۳۴</sup> به درون این جنبش وارد کنیم و نیروهای پیشروی طبقه‌ی کارگر را در یک حزب متمرکز، متحد سازیم. وظیفه‌ی ما این است که همیشه در رأس جنبش باشیم و به طور خستگی ناپذیری با همه‌ی آنهایی - چه دشمن باشند، چه " دوست "، که از انجام یافتن این وظیفه ممانعت می‌کنند، مبارزه کنیم.

موضع " اکثریت " به طور کلی، این چنین است.

موضع اتخاذ شده توسط " اکثریت " به مذاق " اقلیت " خوش نمی‌آید. آنها می‌گویند این موضع " غیر مارکسیستی " است، و این که این موضع " اساساً متضاد " با مارکسیسم است! اما آقایان بسیار ارجمند، کجا، چه موقع، در چه سیاره‌ای این موضع غیر مارکسیستی است؟ می‌گویند مقالات ما را بخوانید، متقاعد خواهید شد که حق با ماست. بسیار خوب بیائید این مقالات را بخوانیم.

۳۲ - ترجمه آزاد ( مترجم )

۳۳ - برنامه ارفورت، منتشره از طرف کمیته مرکزی ص ۹۴

۳۴ - ک مارکس وانگلس تدوین نمودند.



در جلویمان مقاله‌ای داریم تحت عنوان " یک حزب چیست؟ " [ رجوع شود به نشریه‌ی موگزوری ( MOGZAURI ) شماره ۶ ] "منتقد" موسوم به آ.ن، "اکثریت" حزب را به چه چیزی متهم می‌سازد؟

« آنها ( "اکثریت" ) ... خود را به عنوان رهبری حزب اعلام می‌کنند... و از دیگران می‌خواهند به آنها گردن بگذارند... و اغلب برای توجیه رفتارشان حتی تئوری‌های تازه اختراع می‌کنند. به عنوان مثال، از قبیل این که زحمتکشان نمی‌توانند با سعی و کوشش خود " ایده‌آل‌های والا " را فراگیرند<sup>۳۵</sup>. (تأکید از من)، و غیره...»<sup>۳۶</sup>

اکنون سؤال این است که آیا "اکثریت" چنین تئوری‌هایی را پیش می‌کشد و یا هرگز پیش کشیده‌است؟ هرگز! و در هیچ جا! برعکس رفیق لنین، نماینده‌ی ایدئولوژیک "اکثریت"، خیلی قاطعانه می‌گوید که طبقه‌ی کارگر خیلی به آسانی " ایده‌آل‌های والا " را فرامی‌گیرد، و این که خیلی آسان سوسیالیسم را فرا می‌گیرد، گوش کنید:

«اغلب می‌گویند: طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم می‌رود. این گفته به این معنی که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه‌ی کارگر را از هر تئوری دیگر عمیق تر و صحیح تر تعیین می‌نماید و به همه جهت کارگران به سهولت آن رافرا میگیرند، کاملاً حقیقت دارد»<sup>۳۷</sup>

همان طور که می‌بینید، به نظر "اکثریت"، کارگران " ایده‌آل‌های والا " را که سوسیالیسم نامیده می‌شود، به آسانی فرا می‌گیرند.

بنابراین آ.ن. در پی چه چیزی می‌گردد، او "استکشاف" غریبش را از کجا بیرون آورده؟ خواننده‌ی عزیز، نکته این است که "منتقد" ما، آ.ن. چیز کاملاً متفاوتی در نظر داشته است. او، آن بخشی از "چه باید کرد؟" را در نظر گرفته، که لنین در آن از تدوین تئوری سوسیالیسم صحبت می‌کند، یعنی

---

۳۵ - در متن انگلیسی "assimilate" و در آلمانی "zu eigen machen" آمده است

(مترجم)

۳۶ - نشریه موگزوری، شماره ۶، ص ۷۱

۳۷ - لنین "چه باید کرد؟" ص ۲۹ ( "آثار... " ص ۲۹۴ )

جائی که او می گوید که طبقه‌ی کارگر از طریق کوشش‌های خود نمی تواند سوسیالیسم علمی را تدوین کند. ولی شما خواهید پرسید چگونه چنین چیزی ممکن است؟ و خواهند گفت: تدوین تئوری سوسیالیسم یک چیز است و فرا گرفتن آن چیز دیگری. چرا آن. سخنان لنین را که در مورد فراگرفتن ایده‌آل‌های والا بسیار روشن است، فراموش میکند؟ شما خواننده‌ی عزیز، حق دارید، ولی آن. که این قدر مشتاق "منتقد" بودن است چه کار دیگری می توانست بکند؟ درست فکر کنید او چه عمل متهورانه‌ای را به نمایش می‌گذارد. او یک "تئوری" را سر خود اختراع می کند. آن را به مخالف خود نسبت می دهد، و آن گاه نتیجه‌ی تصورات خویش را زیر ضربات پی در پی خود می گیرد. بفرمائید، این هم اسمش انتقاد است! در هر صورت، هیچ شکی نیست که آن. نمی تواند با سعی و کوشش خود به فراگیری کتاب "چه باید کرد؟" لنین نائل آید.

حال بگذارید نشریه‌ای که خود را "سوسیال دمکرات" می نامد را بررسی کنیم. مؤلف مقاله "اکثریت یا اقلیت؟" ( رجوع شود به "سوسیال دمکرات" شماره ۱ ) چه می گوید؟

نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق، در حالی که بادی به غیغب انداخته و سینه را سپر کرده است، با سر و صدای فراوان، به لنین به خاطر ابراز این نظر که: «تکامل طبیعی ( منظور وی " خود به خودی" است ) جنبش طبقه‌ی کارگر نه به سوسیالیسم بلکه به ایدئولوژی بورژوازی منجر می شود.»<sup>۳۸</sup>، حمله می کند. آشکارا، نویسنده‌ی ما درک نمی کند که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر، جنبشی است بدون سوسیالیسم ( بگذار نویسنده ثابت کند که این طور نیست )، و این که چنین جنبشی به طور اجتناب ناپذیری تسلیم ایدئولوژی تریدیونیونیستی بورژوائی می شود، و به طرف آن می رود<sup>۳۹</sup> زیرا که وقتی اولی (یعنی ایدئولوژی سوسیالیسم - مترجم) غایب است، به طور ناگزیر دومی ( ایدئولوژی بورژوازی - مترجم ) ظاهر می شود و جای آن را اشغال می کند (خلاف آن را ثابت کند!) بله، این دقیقاً آن چیزی است که لنین می گوید. ولی در عین حال او جاذبیت<sup>۴۰</sup> دیگری را که مشخصه‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر است فراموش نمی کند. جاذبیت به سوی سوسیالیسم، جاذبیتی که فقط به طور موقت

---

۳۸ - نشریه‌ی "سوسیال دمکرات" شماره ۱ ص ۱۴

۳۹ - در متن انگلیسی "Gravitates towards it" و در آلمانی "Neigt zu ihr hin" که در فارسی "به طرف آن می رود"، "به طرف آن جذب می شود" و ... ترجمه شده است (مترجم)

۴۰ - انگلیسی "gravitation" و آلمانی "Hinneigung" (مترجم)

توسط جاذبیت به سوی ایدئولوژی بورژوائی تحت الشعاع قرار گرفته است. لنین قاطعانه می گوید که:

«طبقه‌ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیسم جذب می شود.»<sup>۴۱</sup>

و او به درستی اظهار می دارد که وظیفه‌ی سوسیال دمکراسی است که پیروزی این جاذبیت را، منجمله از طریق مبارزه با "اکنونمیست‌ها" تسریع نماید. پس، "منتقد" محترم، چرا این سخنان لنین را در مقاله‌ی خود نقل نکردید؟ مگر اینها به وسیله‌ی همان لنین بیان نشده بودند؟ به این خاطر که به نفع شما نبود. آیا این طور نیست؟ نویسنده ادامه می دهد:

« به نظر لنین... کارگر به سبب موقعیتش ( تأکید از من )، بیشترین بورژواست تا یک سوسیالیست...»<sup>۴۲</sup>

این حرف آن قدر احمقانه است که من حتی از این نویسنده هم انتظار نداشتم! آیا لنین از موقعیت کارگر صحبت می کند؟ آیا او می گوید که کارگر به سبب موقعیتش، یک بورژواست؟ چه کسی بجز یک ابله می تواند بگوید که کارگر به سبب موقعیتش یک بورژواست. کارگری که صاحب هیچ ابزار تولیدی نیست و از طریق فروش نیروی کارش زندگی می کند؟ خیر! آن چه که لنین می گوید حرفیست کاملاً متفاوت. نکته این است که من به سبب موقعیت خود می توانم یک پرولتر باشم و نه یک بورژوا، اما در عین حال می توانم به موقعیت خود ناآگاه باشم و نتیجتاً، در مقابل ایدئولوژی بورژوائی سر فرود آورم. این امر دقیقاً به این ترتیب درمورد طبقه‌ی کارگر صدق می کند و این کاملاً به معنای چیز دیگری است.

به طور کلی این نویسنده شیفته‌ی پرتاب کردن عبارات توخالی به اطراف است، و او این عبارات را بدون این که فکر کند شلیک می نماید! بدین ترتیب که، به طور مثال، نویسنده سرسختانه تکرار می کند که "لنینیسم اساساً متناقض

۴۱ - لنین - " چه باید کرد؟ " ص ۲۹ ( " آثار... " ص ۲۹۴ )

۴۲ - نشریه " سوسیال دمکرات " شماره ۱ ص ۱۴

با مارکسیسم است". او این را تکرار کرده و درک نمی کند که این " عقیده"، او را به کجا می کشاند. بگذارید برای یک لحظه این حرف او را که لنینیسم " اساساً متناقض با مارکسیسم است" را باور کنیم. اما در پی آن چیست؟ از آن چه نتیجه‌ای می شود؟ نتایجی به شرح زیر: " لنینیسم به همراه خود، ایسکرا را ( ایسکرای قدیمی ) داشت " - نویسنده این را منکر نمی شود - نتیجتاً ایسکرا نیز " اساساً متناقض با مارکسیسم است ". دومین کنگره‌ی حزب - اکثریت کنگره، با ۳۵ رأی - ایسکرا را به عنوان ارگان مرکزی حزب به رسمیت شناخت و از خدمات آن تمجید فراوان نمود،<sup>۴۳</sup> نتیجتاً این کنگره، برنامه و تاکتیک‌هایش نیز " اساساً متناقض با مارکسیسم " است... مضحک است، مگر نه، خواننده‌ی عزیز؟

اما با وجود این، نویسنده ادامه می دهد: " به نظر لنین جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر به سمت در آمیختن با بورژوازی حرکت می کند". آری، به راستی که این نویسنده‌ی ما، بدون شک به سمت در آمیختن با حماقت در حرکت است و امر خوبی می بود اگر او از این مسیر منحرف می شد.

اما بگذارید " منتقد " را رها کنیم. بگذارید به مارکسیسم برگردیم. " منتقد " محترم ما سرسختانه تکرار میکند که موضعی که به وسیله‌ی " اکثریت " و نماینده‌ی آن لنین اتخاذ شده اساساً متناقض با مارکسیسم است. به این دلیل که، او می گوید کائوتسکی، مارکس و انگلس خلاف آن چه لنین مدافعش هست می گویند! آیا بدین گونه است! بیائید ببینیم!

نویسنده ما را مطلع می سازد که "ک. کائوتسکی در برنامه‌ی ارفورت‌اش می نویسد:

« منافع پرولتاریا و بورژوازی آن قدر آشتی ناپذیرند<sup>۴۴</sup> که کوشش‌های این دو طبقه، برای هیچ دوره کم یا بیش طولانی نمی توانند با هم در آمیزند - در هر کشوری که شیوه‌ی تولید سرمایه داری در آن غالب است، شرکت طبقه‌ی کارگر در سیاست، دیر یا زود جدائی طبقه‌ی کارگر از احزاب بورژوازی و ایجاد یک حزب کارگری مستقل می انجامد».

---

۴۳ - به صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم حزب، ص ۱۴۷ مراجعه کنید و در همان جا رجوع کنید به مصوبه‌ای که در آن از ایسکرا به عنوان مدافع راستین اصول سوسیال دموکراتیسم نام برده شده است.

۴۴ - انگلیسی " are..... antagonistic " آلمانی " Sind... zugegensätzlicher Natur مترجم

اما از این چه منتج می شود؟ فقط این که منافع بورژوازی و پرولتاریا آشتی ناپذیر هستند، و این که " دیر یا زود " پرولتاریا از بورژوازی جدا می شود تا یک حزب کارگری مستقل ایجاد کند. ( به یاد داشته باشید: یک حزب کارگری اما نه یک حزب سوسیال دمکراتیک کارگر ) نویسنده می پندارد که در اینجا کائوتسکی با لنین موافق نیست. اما لنین می گوید که پرولتاریا دیر یا زود نه تنها از بورژوازی جدا می شود، بلکه انقلاب اجتماعی را به انجام خواهد رساند، یعنی بورژوازی را بر خواهد انداخت<sup>۴۵</sup> او اضافه می کند که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی این است که بکوشد تا انقلاب اجتماعی هرچه سریع تر انجام گیرد و این که آگاهانه انجام پذیرد. آری آگاهانه و نه به طور خود به خودی و در باره‌ی این آگاهی است که لنین می نویسد.

" منتقد " به نقل قول از کتاب کائوتسکی ادامه می دهد: .... در جایی که مرحله‌ی ایجاد یک حزب مستقل کارگری فرا رسیده است، اگر حزب از همان آغاز نخستین مرحله ملهم از گرایشات سوسیالیستی نباشد، می بایستی، به دلیل الزام طبیعی - دیر یا زود آن گرایشات را کسب کند: حزب در دراز مدت باید به حزب سوسیالیستی کارگری، یعنی به سوسیال دموکراسی تبدیل گردد<sup>۴۶</sup>

این به چه معنایی است ؟ فقط به این مفهوم که حزب کارگر گرایشات سوسیالیستی کسب خواهد کرد. ولی آیا لنین این را انکار میکند؟ به هیچ وجه ! لنین صریحاً ابراز می دارد که نه تنها حزب کارگری، بلکه کل طبقه‌ی کارگر سوسیالیسم را کسب می کند<sup>۴۷</sup> پس این مهملات که ما از نشریه‌ی " سوسیال دمکرات " و قهرمان دروغ گوی آن می شنویم چیست؟ این مهملات چه فایده‌ای دارند؟ مثلی است که می گویند: صدای زنگی را شنید اما نمی دانست از کجا می آید. این دقیقاً آن چیزی است که برای نویسنده گیج ما رخ داده است.

همان طور که می بینید، کائوتسکی در این نکته ذره‌ای با لنین اختلاف ندارد. لکن تمام اینها، با وضوحی استثنائی بی خردی نویسنده را آشکار می کند.

آیا کائوتسکی در پشتیبانی از موضعی که به وسیله‌ی " اکثریت " اتخاذ شده است سخنی می گوید؟ این است آن چه او در یکی از مقالات درخشانش که در آن طرح برنامه‌ی سوسیالیسم دموکراسی اتریش را تجزیه و تحلیل می کند، مینویسد :

---

۴۵ - رجوع کنید به لنین - یک گام به پیش ، دو گام به پس " ص ۵۳ (" آثار... " ص ۶۰۴ - ۶۰۳ )

۴۶ - نشریه‌ی " سوسیال دمکرات " شماره ۱، ص ۱۵

۴۷ - لنین " چه باید کرد؟ " - ص ۲۹ (" آثار... " ص ۲۹۴ )

« بسیاری از ناقدان رویونیست ما ( پیروان برنشتاین ) تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت ( تأکید از ک. کائوتسکی است ) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. این است که این ناقدین اعتراض می کنند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کامل تر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ( مربوط به اثریش ) ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده‌ی برنامه‌ی اثریش هم با این نظر... شریک است. در این طرح گفته می شود: " هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید که بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک میکند " که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن که این به هیچ وجه صحیح نیست... معرفت سوسیالیستی کنونی فقط برنامه‌ی معلومات عمیق علمی میتواند پایدار گردد... حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی ( تکیه کلمات از ک. کائوتسکی است ) هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیداشده و به توسط آنها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می گردد و آنها سپس آن را... در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی است که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بوده که در برنامه‌ی قدیمی هاینفلد ( HEINFELD ) [۱۰] به طور کاملاً منصفانه‌ای گفته شده بود که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظائف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد. ( <sup>۴۸</sup>، <sup>۴۹</sup> ) »

۴۸ - ترجمه تحت اللفظی: " ذهن پرولتاریا را از آن پر کند " ( توضیح مترجم آثار لنین: " آثار... " ص ۲۹۱ ) ( مترجم )

۴۹ - روزنامه " عصر جدید " (نویه تسایت Neue zeit)، سال ۱۹۰۲-۱۹۰۱ دوره بیستم شماره ۳، ص ۷۹.

لنین این بخش از مقاله‌ی درخشان کائوتسکی را در " چه باید کرد؟ " نقل کرده است، ص ۲۹ ( " آثار... " ص ۲۹۱-۲۸۹ مترجم).

خواننده‌ی عزیز، آیا اندیشه‌های مشابهی را که به وسیله‌ی لنین درباره‌ی این مسئله بیان شده بود به خاطر نمی‌آورید؟ آیا موضع معروفی را که به وسیله‌ی "اکثریت" اتخاذ شده‌است، به خاطر نمی‌آورید؟ چرا "کمیته‌ی تقلیس" و نشریه‌ی آن "سوسیال دمکرات" حقیقت را پنهان می‌کنند؟ چرا "منتقد" ارجمند ما، زمانی که از کائوتسکی صحبت می‌کند، از نقل کردند این جملات کائوتسکی خودداری کرد؟ این آقایان بسیار ارجمند سعی در فریب چه کسانی دارند؟ چرا این قدر خوانندگان شان را خوار می‌شمرند؟ آیا به این دلیل نیست که ... از حقیقت وحشت دارند، خود را از حقیقت پنهان می‌کنند و فکر می‌کنند که حقیقت را نیز می‌توان پنهان کرد؟ اینها مثل کبکی رفتار می‌کنند که سرش را در برف پنهان کرده و تصور می‌نماید که هیچ کس نمی‌تواند او را ببیند! لیکن اینها خود را همانند آن کبک گول می‌زنند.

اگر آگاهی سوسیالیستی بر پایه‌ای علمی تکامل یافته‌است و اگر این آگاهی از خارج به وسیله‌ی کوشش‌های سوسیال دموکراسی<sup>۵۰</sup> به جنبش طبقه‌ی کارگر وارد شده‌است - واضح است که تمام اینها از این رو اتفاق می‌افتد که طبقه‌ی کارگر، مادامی که یک طبقه‌ی کارگر باقی بماند، نمی‌تواند علم را به جلو برده و سوسیالیسم علمی را به وسیله‌ی کوشش‌های خود به دست آورد؛ او هم کمبود زمان و هم کمبود استطاعت آنرا دارد.

این است آن چه کائوتسکی در "برنامه‌ی ار فورت" اش می‌نویسد:

«... پرولتاریا در بهترین حد خود می‌تواند قسمتی از دانشی را که به وسیله‌ی آموخته‌های بورژوازی به دست آمده است کسب کرده و آن را با عینیات و نیازهای خود وفق دهد، لیکن مادامی که او یک پرولتر باقی بماند کمبود فراغت و استطاعت آن را دارد که مستقیماً علم را به ورای حدودی که توسط روشنفکران بورژوازی رسیده‌است ببرد. از این رو سوسیالیسم خود به خودی کارگری می‌بایست تمام علائم اتوپیسم<sup>۵۱</sup> را در برداشته باشد<sup>۵۲</sup>»

( اتوپیسم یک تئوری نادرست و غیر علمی است )

۵۰ - و نه فقط توسط روشنفکران سوسیال دمکرات

۵۱ - انگلیسی "UTOPIANISM"، و آلمانی "UTOPISMUS" ( مترجم )

۵۲ - "برنامه ار فورت" منتشره از طرف کمیته مرکزی، ص ۹۳

کائوتسکی ادامه می دهد که این نوع سوسیالیسم اوتوپستی اغلب ماهیت  
آنارشستی پیدا می کند، لکن

« ... چنان که معروف است، در هر جا که جنبش آنارشستی  
(مقصود اوتوپسم پرولتری است - ک. کائوتسکی) واقعاً در توده نفوذ  
کرده و به یک جنبش طبقاتی تبدیل گشته است، همواره، دیر یا زود،  
علیرغم رادیکالیسم ظاهریش، با تبدیل شدن به محدودترین نوع یک  
جنبش تریدیونیونستی خالص پایان پذیرفته است.<sup>۵۳</sup> »

به عبارت دیگر، اگر جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم علمی ترکیب  
نگردد به طور ناگزیر، از محتوی تهی شده، خصیصه‌ی "تریدیونیونسم محدود"  
کسب می کند و نتیجتاً در مقابل ایدئولوژی تریدیونیونستی سر فرود می آورد.

"منتقد" ما و نشریه‌ی "سوسیال دمکرات" او زوزه می کشد. "لکن این  
به معنی ناچیز انگاشتن کارگران و تمجید کردن از قشر روشنفکر است!"  
"منتقد" بیچاره‌ی! نشریه‌ی "سوسیال دمکرات" بینوا! آنها پرولتاریا را مانند  
یک زن جوان بوالهوس می انگارند که نباید حقیقت را به او گفت، که همواره  
می بایست تعریفش کرد تا این که نگریزد! خیر، آقایان بسیار ارجمند! ما معتقدیم  
که پرولتاریا ثباتی بیشتر از آن چه که شما فکر می کنید، نشان خواهد داد. ما  
معتقدیم که پرولتاریا ثباتی بیشتر از آن چه که شما فکر میکنید، نشان خواهد داد.  
ما معتقدیم که او از حقیقت نمی هراسد! درمورد شما... آدم چه می تواند به شما  
بگوید؟ حتی همین اکنون نشان داده‌اید که از حقیقت می هراسید و، در مقاله تان،  
به خوانندگان نگفتید که نظرات واقعی کائوتسکی چیست...

بنابراین سوسیالیسم علمی بدون جنبش طبقه‌ی کارگر عبارت‌ی توخالی مثل  
باد هواست.

از طرف دیگر جنبش طبقه‌ی کارگر بدون سوسیالیسم سرگشتگی بی هدف  
تریدیونیونستی می باشد که، البته بالاخره یک زمانی، به انقلاب اجتماعی  
می انجامد، ولی به بهای درد و مشقت طولانی.

نتیجه؟ جنبش طبقه‌ی کارگر می بایست با سوسیالیسم در آمیزد!

« سوسیال دموکراسی ترکیب جنبش طبقه‌ی کارگر با سوسیالیسم است »<sup>۵۴</sup>

۵۳ - همانجا، ص ۹۴

۵۴ - "برنامه ارفورت" ص ۹۴



این چیزی است که تئوریسین مارکسیسی، کائوتسکی، می گوید.  
ما دیده‌ایم که ایسکرا ( ایسکرای قدیم ) و " اکثریت " همین را می گویند. ما  
دیده‌ایم که رفیق لنین موضع همانندی اتخاذ کرده است.

بنابراین " اکثریت " موضع مارکسیستی استواری اتخاذ نموده است  
به وضوح، " تحقیرکارگران "، " تمجید قشر روشنفکر " موضع غیر  
مارکسیستی اکثریت، و درهای مشابهی که " منتقدان " منشویک با این همه دست  
و دل بازی پرتاب می کنند، چیزی جز اوراد و اوهام " منشویک‌های تفلیس "  
نیست.

از طرف دیگر، خواهیم دید که در واقع، این " اقلیت " تفلیس " کمیته‌ی  
تفلیس " و نشریه‌ی " سوسیال دمکرات " آن هستند که " اساساً متناقض با  
مارکسیسم " می باشند. لکن بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت. در حال  
حاضر، توجه خود را به موضوع ذیل معطوف می داریم:

« مؤلف مقاله‌ی " اکثریت یا اقلیت " در پشتیبانی از سخنانش  
کلمات مارکس(؟) را نقل می کند: " تئوریسین هر طبقه‌ی مفروض از  
راه تئوری به نتیجه‌ای میرسد که پیش از آن طبقه‌ی خودش در پراتیک  
در آن رسیده است. »<sup>۵۵</sup>

از دو حال خارج نیست. یا نویسنده زبان گرجی نمی داند، یا یک اشتباه  
چاپی موجود است. هیچ شخص با سواد نمی نویسد " که پیش از آن در آن  
رسیده است ". به طور صحیح می توان گفت: " که پیش از آن به آن رسیده  
است "، یا " که پیش از آن در حال رسیدن به آن است ". اگر نویسنده دومین  
مورد را در نظر داشته ( " که پیش از آن در حال رسیدن به آن است " ) پس من  
می بایست اظهار کنم که او از مارکس اشتباه نقل می کند، مارکس چنین چیزی  
نگفته است. اگر نویسنده فرمول اول را در نظر داشته است، پس عبارتی که او  
نقل کرده می بایست به قرار ذیل می بود: " تئوریسین هر طبقه‌ی مفروض از راه  
تئوری به نتیجه‌ای می رسد که پیش از آن طبقه، خودش در پراتیک به آن  
رسیده است " به عبارت دیگر، از آنجا که مارکس وانگلس از راه تئوری به این  
نتیجه رسیدند که اضمحلال سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است؛  
این مستلزم آن است که پرولتاریا پیش از آن سرمایه‌داری را در پراتیک رد

کرده، پیش از آن سرمایه‌داری را داغان کرده و به جای آن شیوه‌ی سوسیالیستی، زندگی را بنا نهاده است.

بیچاره مارکس! چه کسی می‌داند که مارکسیست‌های کاذب ما چقدر حرف‌های نامربوط دیگر به او نسبت خواهند داد؟

لکن آیا واقعاً "مارکس این مطلب را بیان داشت؟ این است آن چه که او در واقع گفته است:

«تئوریسین‌هایی که نماینده‌ی خرده بورژوازی هستند...» در تئوری، به همان مسائل و راه‌حل‌هایی رانده می‌شوند که منافع مادی و موقعیت اجتماعی، او را (خرده بورژوازی را - مترجم) در عمل به آن می‌کشاند. بدین گونه است که به طور کلی رابطه‌ی نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و طبقه‌ای که آنها نماینده‌اش هستند. <sup>۵۶</sup>»

چنان که می‌بینید، مارکس نمی‌گوید "پیش از آن در آن رسیده است"، این کلمات "فیلسوفانه" به وسیله‌ی "منتقد" ارجمند اختراع شده است.

در نتیجه جملات خود مارکس دارای مفهوم کاملاً متفاوتی می‌باشد.

در جمله‌ی نقل شده‌ی فوق، مارکس چه ایده‌ای را ارائه می‌دهد؟ مارکس فقط این را می‌گوید که تئوریسین یک طبقه‌ی مفروض نمی‌تواند آرمانی (ایده آلی) را که عناصر آن در زندگی وجود نداشته باشد، بیافریند، و این که او فقط می‌تواند عناصر آتیه را مشخص کرده و برپایه‌ی آن از راه تئوری آرمانی (ایده‌آلی) را بیافریند که طبقه‌ی مفروض از راه پراتیک به آن میرسد. تفاوت این است که تئوریسین در پیشاپیش طبقه در حرکت است و قبل از طبقه نطفه‌ی آینده را مشخص می‌کند، این است آن چه از "رسیدن به چیزی از راه تئوری" منظور است.

به آن چه که مارکس و انگلس در مانیفست می‌گویند توجه کنیم:

«بنابراین کمونیست‌ها (یعنی سوسیال دمکرات‌ها) <sup>۵۷</sup> از یک طرف، از نقطه نظر پراتیک پیشرفته‌ترین و استوارترین بخش از حزب طبقه‌ی کارگر هرکشوری هستند یا بخشی که تمام بخش‌های دیگر را به جلو میراند <sup>۵۸</sup> و از

---

۵۶ - اگر " ۱۸ برومر" [۱۱] در دسترس نیست، به صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم حزب ص ۱۱۱ که در آن این کلمات مارکس نقل شده‌است، رجوع کنید.

۵۷ - توضیح از استالین (مترجم)

۵۸ - هم جا تأکید از استالین است (مترجم)

طرف دیگر، از نقطه نظر تئوری، امتیاز درک روشن مسیر راه، شرایط و نتایج کلی نهائی جنبش پرولتاریا را بر توده‌ی عظیم پرولتاریا دارد "

آری، ایدئولوگ‌ها "به جلو می رانند" آنها به مراتب از "توده‌ی عظیم پرولتاریا" فراتر می روند و تمام نکته در همین است. ایدئولوگ‌ها به جلو می‌رانند و دقیقاً به همین دلیل است که این ایده، آگاهی سوسیالیستی، از چنین ارزش عظیمی برای جنبش برخوردار است.

"منتقد" ارجمند، آیا به این دلیل است که به اکثریت حمله می کنید؟ پس به مارکسیسم بگوئید خداحافظ و بدانید که "اکثریت" به موضع مارکسیستی‌اش افتخار می کند.

موقعیت "اکثریت" در این مورد از بسیاری از جهات، موقعیت انگلس را در دهه‌ی ۹۰ به خاطر می آورد. ایده آلیست‌ها اظهار می داشتند که شعور، منشاء حیات اجتماعی است. به نظر آنها آگاهی اجتماعی زیر بنائی است که بر پایه‌ی آن حیات اجتماع بنا شده است. بدین جهت آنان را ایده آلیست می نامیدند.

باید اثبات می شد که شعور از آسمان فرود نمی آید، بلکه از خود حیات به وجود آمده است.

مارکس و انگلس به عرصه‌ی تاریخ وارد شدند و شکوهمندانه این تکلیف را به اتمام رسانیدند. آنها ثابت نمودند که حیات اجتماعی منشاء شعور است و این که بنابراین، حیات اجتماعی زیربنائی است که برپایه‌ی آن آگاهی اجتماعی بنا شده است. بدین طریق آنها گور ایده آلیسم را حفر کردند و راه را برای ماتریالیسم هموار کردند.

برخی از شبه مارکسیست‌ها این را بدین معنی تفسیر کردند که آگاهی، ایده‌ها، از اهمیت کمی برخوردارند.

اهمیت عظیم ایده‌ها باید به اثبات می رسید.

و از این رو انگلس به پیش آمد و در نامه‌هایش ( ۱۸۹۴-۱۸۹۱ ) تأکید نمود که گرچه صحیح است که ایده‌ها از آسمان فرود نمی آید بلکه توسط خود حیات تولید می شوند. با این حال شعور همین که متولد شد اهمیت عظیمی را کسب می کند. چرا که انسان‌ها را متحد کرده، متشکل می کنند و برحیات اجتماعی، که آنها را به وجود آورده، تأثیر می گذارند و این که شعور در تحول تاریخ از اهمیت عظیمی برخوردار است.

برنشتاین و همانندهایش فریاد بر آوردند که: "این مارکسیسم نیست بلکه خیانت به مارکسیسم است". مارکسیست‌ها فقط خندیدند....

بودند نیمه مارکسیست‌هایی در روسیه، - اکونومیست‌ها - آنها مدعی بودند از آنجا که ایده‌ها به وسیله‌ی حیات اجتماعی به وجود می‌آیند پس آگاهی سوسیالیستی برای جنبش طبقه‌ی کارگر از اهمیت کوچکی برخوردار است.

باید اثبات می‌شده که آگاهی سوسیالیستی برای جنبش طبقه‌ی کارگر از اهمیت عظیمی برخوردار است، که جنبش بدون آن دچار سرگردانی بی‌هدف تریونیونیستی خواهد بود، و در این صورت هیچ کس نمی‌تواند بگوید چه موقع پرولتاریا خود را از دست آن خلاص ساخته و به انقلاب اجتماعی میرسد.

و ایسکرا منتشر شد و شکوهمندانه این تکلیف را به انجام رساند. کتاب "چه باید کرد؟" منتشر شد که در آن لنین بر اهمیت عظیم آگاهی سوسیالیستی تأکید نمود. "اکثریت" حزب شکل گرفت و قاطعانه این مسیر را پیش گرفت. لکن در اینجا برنشتاین‌های حقیر جلو آمده و بنای فریاد گذاشتند که: این "اساساً متناقض با مارکسیسم است!"

ولی آیا شما "اکونومیست" های حقیر می‌دانید مارکسیسم چیست؟

خواننده خواهد گفت: شگفتا! او خواهد پرسید: مسئله چیست؟ چرا پلخائف مقاله‌اش را در انتقاد از لنین نوشت (رجوع کنید به ایسکرای جدید شماره ۷۰ و ۷۱) او چرا از "اکثریت" عیب جوئی میکند؟ آیا مارکسیست‌های کاذب تفلیس و نشریه‌ی "سوسیال دمکرات" شان ایده‌های ابراز شده توسط پلخائف را تکرار نمی‌کنند؟ آری آنها را تکرار می‌کنند، ولی آن چنان به طرز ناشیانه‌ای که مبتذل می‌شوند. آری پلخائف انتقاد کرد. ولی می‌دانید نکته چیست؟ در حقیقت در مورد مسئله‌ای که ما بحث‌اش را کردیم، رهبران "اقلیت" با ایسکرای قدیمی مخالفتی ندارند. حال آن که ایسکرای قدیمی پرچم "اکثریت" است. متعجب نشوید! این است واقعیت امر:

ما با مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی ایسکرای قدیم آشنا هستیم (به قبل رجوع شود). می‌دانیم که مقاله‌ی مزبور کاملاً بیان گرموضع اتخاذ شده توسط "اکثریت" می‌باشد. مقاله از کیست؟ مقاله از هیئت تحریریه‌ی ایسکرا در آن زمان است. چه کسانی عضو هیئت تحریریه بودند؟ لنین، پلخائف، آکسلرود، مارتف، زاسولیج و استاروور. از آنها در حال حاضر فقط لنین به "اکثریت" تعلق دارد، پنج تن دیگر رهبران "اقلیت" هستند. لکن این حقیقت باقی می‌ماند که آنها سردبیران مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی ایسکرا بودند، نتیجتاً، اینان نمی‌بایست گفته‌های خود را منکر شوند، ظاهراً به چیزی که نوشته‌اند معتقد بوده‌اند.

اما اگر مایل باشید، ایسکرا را ترک می‌کنیم.

این است آن چه که مارتف می نویسد:

« بنابراین ایده‌ی سوسیالیسم ابتدا نه از میان توده‌های کارگر بلکه از درون مطالعات محققین صفوف بورژوازی بر خواست. »<sup>۵۹</sup>

و این است آن چه که ورا زاسولیک ( Vera Sassulitsch ) می نویسد:

« حتی ایده‌ی همبستگی طبقاتی کل پرولتاریا... به این سادگی نیست که بتواند مستقلاً در ذهن کارگر به وجود آید... و سوسیالیسم به اطمینان زیاد به طور اتوماتیک، از افکار کارگران بیرون نمی‌جهد... زمینه برای تئوری سوسیالیسم به وسیله‌ی کل تکامل هم زندگی و هم دانش آماده گشته بود... و به وسیله‌ی ذهن یک نابغه که مسلح به آن دانش بود آفریده شد. متناً، اشاعه‌ی ایده‌های سوسیالیسم در میان کارگران، تقریباً در تمام قاره‌ی اروپا به وسیله‌ی سوسیالیست‌هایی که کارآموزیشان را در مؤسسات فرهنگی مربوط به طبقات بالا گذرانده بودند، منشاء گرفت. »<sup>۶۰</sup>

حال بگذارید از پلخانف که این چنین با کبکبه و دبدبه از لنین در ایسکرای جدید ( شماره‌های ۷۰ و ۷۱ ) انتقاد می‌کند بشنویم. صحنه، کنگره‌ی دوم حزب است پلخانف بر علیه مارتینف و در دفاع از لنین بحث می‌کند. او مارتینف را که یک جمله‌ی تنهای لنین را مستمسک قرار داده و کتاب " چه باید کرد؟ " را در کُل نادیده گرفته، سرزنش می‌کند و به گفتارش ادامه می‌دهد:

« حیل‌های مارتینف مرا به یاد مأمور تفتیش افکار<sup>۶۱</sup> می‌اندازد که گفت: "مرا مجاز بدارید تا جمله‌ای از" دعای ربانی "<sup>۶۲</sup> را از مضمون آن جدا کنم تا به شما اثبات کنم که نویسنده‌ی آن شایستگی بدار کشیده شدن را دارد»

---

۵۹ - مارتف - کراسنوی از نامیا ( KRASNOYE ZNAMYA ) ص ۳

۶۰ - زاریا [ ۱۲ ] شماره ۴ ص ۸۰ - ۷۹

۶۱ - اشاره به مأمورین تفتیش افکار قرون وسطائی است. ( مترجم )

۶۲ - نام یکی از بخش‌های کتاب انجیل است ( مترجم )

اما همه‌ی عیب جوئی‌هایی که توسط نه فقط رفیق مارتینف بلکه هم چنین توسط کسان زیاد دیگری از این جمله‌ی قابل تأسف لنین می شود، همگی متکی بر یک سوءتفاهم است. رفیق مارتینف این کلمات انگلس را نقل می کند که:

« سوسیالیسم نوین بیانگر تئوریک جنبش نوین طبقه‌ی کارگراست »

رفیق لنین نیز با انگلس موافق است... ولی گفتار انگلس یک بیان عام است. مسئله این است که چه کسی برای اولین بار بیان تئوریک را فرموله میکند؟ لنین مقاله‌ای نه درباره‌ی تاریخ فلسفه بلکه مقاله‌ای در پلمیک علیه "اکونومیست‌ها" نوشت.

آنها یعنی "اکونومیست‌ها" می گفتند باید صبر کنیم و ببینیم که طبقه‌ی کارگرا کوشش‌های خودش و بدون یاری "میکرب انقلابی" (یعنی بدون سوسیال دموکراسی) به کجا می رسد. بدین ترتیب اینان سوسیال دموکراسی، را درست به این خاطر که یک "میکرب انقلابی" یعنی به این خاطر که آگاهی انقلابی دارد. از گفتن هرگونه چیزی به کارگران منع می شد. ولی اگر "میکرب" را حذف کنید تنها چیزی که باقی می ماند توده‌ی ناآگاه است. و آگاهی می بایست از خارج بدان وارد شود. اگر می خواستید نسبت به لنین منصف باشید، و اگر تمام کتابش را با احتیاط خوانده بودید، آن گاه می دیدید که دقیقاً این همان چیزی است که او (در کتابش - مترجم) می گوید.<sup>۶۳</sup>

این چیزی است که پلخانف در دومین کنگره‌ی حزب گفت.

و اکنون پس از چند ماه، همان پلخانف به وسیله‌ی همان مارتف، آکسلرود، زاسولیچ، استاروور و بقیه تحریک شده، دوباره سخن گفته و همان جمله‌ی لنین را که در کنگره‌ی دوم از آن دفاع کرده بود، مستمسک قرار داده، می گوید: لنین و "اکثریت" مارکسیست نیستند. او می داند که حتی اگر جمله‌ای از "دعای ربانی" از مضمون آن بریده شده و جداگانه تفسیر گردد نویسنده‌ی دعا ممکن است به خاطر جسارت به مقدسات، خود را در بالای چوبه‌ی دار بیابد. او میداند که این غیر منصفانه است و این که یک منتقد، بی غرض چنین کاری نمی کند. با وجود این او این جمله را از کتاب لنین جدا می سازد، غیر منصفانه عمل کرده، خود را علناً به لوث می کشد. و مارتف، زاسولیچ، آکسلرود نقش دلال محبت را برای او ایفاء کرده و مقاله‌اش را در ایسکرای جدید (شماره‌های ۷۱ -

۶۳ - صورت جلسه‌ی دومین کنگره‌ی حزب ص ۱۲۸

۷۰) تحت نام هیئت تحریریه چاپ کرده و بدین وسیله خود را یک بار دیگر رسوا می کنند.

چرا آنان این چنین، بی شخصیتی خود را به نمایش می گذارند؟ چرا رهبران "اقلیت" خود را رسوا کرده اند؟ چرا آنها مقاله‌ی مربوط به برنامه‌ی منتشره در ایسکرا را که خود با آن موافق بودند، وارد کردند؟ چرا آنها حرف‌های خود را منکر شدند؟ آیا هرگز قبلاً چنین تقلبی در حزب سوسیال دمکرات دیده شده بود؟

در طول چند ماهی که بین کنگره‌ی دوم و ظهور مقاله‌ی پلخائف گذشت چه اتفاقی افتاد؟

آن چه که اتفاق افتاد این بود: کنگره‌ی دوم از شش سردبیر (قدیم - مترجم)، تنها سه نفر را به عنوان هیئت تحریریه‌ی (جدید - مترجم) ایسکرا انتخاب کرد: پلخائف، لنین و مارتینف. در مورد بقیه یعنی آکسلرود، استاروود و زاسولیک، کنگره آنان را به مقامات دیگری انتخاب کرد. لازم به تذکر نیست که کنگره حق داشت چنین عمل کند؛ و وظیفه‌ی هر کس این بود که در مقابل این تصمیم سر فرود آورد. کنگره بیانگر اراده‌ی حزب می باشد و عالی ترین ارگان حزب است و هر کس که مخالف تصمیمات آن عمل کند، اراده‌ی حزب را پایمال کرده است.

لکن این سردبیران سرسخت به اراده‌ی حزب، به انضباط حزب ( انضباط حزب همان اراده‌ی حزب است) سر فرود نیاوردند. به نظر می رسد که انضباط حزب تنها برای کارکنان ساده‌ی حزب مانند ما اختراع شده است! آنها به خاطر انتخاب نشدن به سردبیری، نسبت به کنگره خشمگین شدند، در گوشه‌ای تجمع کردند، مارتف را با خود برده و اپوزیسیونی تشکیل دادند. آنها اعلام تحریم علیه حزب کرده، از انجام فعالیت‌های حزبی امتناع ورزیده و شروع به تهدید حزب نمودند. آنها می گفتند ما را به هیئت تحریریه‌ی، کمیته‌ی مرکزی و شورای حزب انتخاب کنید در غیر این صورت موجب انشعاب خواهیم شد، و انشعاب رخ داد. بنابراین آنها یک بار دیگر اراده‌ی حزب را پایمال کردند.

اینها خواست‌های سردبیران اعتصابی بود:

"هیئت تحریریه‌ی قدیم ایسکرا احیاء شود" ( یعنی به ما سه کرسی در هیئت تحریریه بدهید )

" تعداد معینی از اپوزیسیون ( یعنی از "اقلیت" ... ) در کمیته‌ی مرکزی به کار گمارده شوند."

" دو کرسی در شورای حزب به اعضای اپوزیسیون اختصاص داده شود، و غیره..."

" ما این شروط را به عنوان تنها شروطی که حزب را قادر می سازد از کشمکش که حتی موجودیت آن را تهدید می کند، جلوگیری کند؛ ارائه می دهیم " (یعنی، خواست‌های ما را ارضاء کنید، در غیر این صورت موجب انشعابی بزرگ در حزب خواهیم شد).<sup>۶۴</sup>

حزب در جواب به آنها چه گفت؟

نمایندگان حزب، کمیته‌ی مرکزی و رفقای دیگر به آنها گفتند: ما نمی توانیم علیه تصمیمات کنگره‌ی حزب اقدام کنیم، انتخابات مسئله‌ای است مربوط به کنگره، معهدا ما برای احیای صلح و هماهنگی، خواهیم کوشید، اگرچه، راستش را بگوئیم.

مجادله به خاطر کرسی خفت آور است، شما می خواهید حزب را به خاطر بدست آوردن چند کرسی منشعب کنید، و غیره.

سردبیران اعتصابی رنجیدند، آنها خجالت زده شدند - زیرا به راستی به نظر می آمد که مجادله را به خاطر احراز کرسی‌هایی آغاز کرده بودند، آنها پلخانف را به طرف خود کشیده<sup>۶۵</sup> و امر قهرمانانه‌ی خود را برقرار نمودند - آنها به خاطر این که نشان دهند که به خاطر کرسی ها مجادله نمی کنند، مجبور

---

۶۴ - " تفسیری بر صورت جلسات اتحادیه " ص ۲۶

۶۵ - شاید خواننده این سطور سؤال کند که برای پلخانف چه گونه ممکن بود که به طرف "اقلیت" برود - همان پلخانفی که سخت پشتیبان "اکثریت" بود. حقیقت این است که اختلاف نظر میان او و لنین پیش آمد. هنگامی که " اقلیت " به خشم آمد و اعلان تحریم نمود، پلخانف این موضع را اتخاذ کرد، که لازم است به آنها کاملاً تن در داد. لنین با او موافق نبود. پلخانف تدریجاً شروع به تمایل به طرف " اقلیت " کرد. اختلاف بین این دو رشد کرد تا به چنان اوجی رسید که یک روز پلخانف مخالف لنین و " اکثریت " شد. این است آن چه که لنین در این باره می نویسد:

" در واقع، چند روز بعد، من همراه با یک عضو شورا به دیدن پلخانف رفتم و گفتگویمان با پلخانف، بدین ترتیب انجام شد:

پلخانف گفت: میدانی بعضی از همسران ( یعنی " اقلیت " ) چنان بد خلق هستند که برای جلوگیری از یک حمله‌ی هیستریک و رسوائی بزرگ عمومی باید به آنان تن در داد!

من پاسخ دادم: باید، اما باید به گونه‌ای تن در دهیم که به حد کافی نیرومند باقی بمانیم تا از " رسوائی " به مراتب بزرگتری جلوگیری نمائیم . ( مراجعه شود به " تفسیر بر صورت

جلسات اتحادیه " ص ۳۷، که در آنجا از نامه‌ی لنین نقل شده است ) [۱۳]

لنین و پلخانف نتوانستند به توافق برسند. از این لحظه به بعد پلخانف شروع به حرکت به طرف اقلیت نمود. ما از منابع موثقی مطلع شده‌ایم که اینک پلخانف در حال ترک

"اقلیت" است و در حال حاضر ارگان خودش "دنونیک سوتسیال دمکراتا" [۱۴]

را تأسیس نموده است. (Dnevnik Sotsia Demokrata)



بودند " اختلاف بزرگتری " ما بین " اکثریت " و " اقلیت " به دست آوردند. آنها گشتند وگشتند تا در کتاب لنین عبارتی یافتند که اگر مضمون آن جدا شود و به طور جداگانه تفسیر شود - حقیقتاً می توان بر آن ایراد بنی اسرائیلی گرفت. رهبران اقلیت پنداشتند که این فکر خوبی است: لنین رهبر " اکثریت " است، بیایید لنین را بی اعتبار ساخته و بدین طریق حزب را به طرف خود بکشانیم. و از این رو پلخائف شروع به جار زدن به دنیا کرد که " لنین و پیروانش مارکسیست نیستند " صحیح، همین دیروز از همین ایده در کتاب لنین که امروز بدان حمله می کنند، دفاع می نمودند؛ لکن چاره‌ای نیست؛ یک اپورتونیست دقیقاً به خاطر آن که ارزشی برای اصول قائل نیست، اپورتونیست خوانده میشود.

این است دلیل این که چرا خود را ملوث میکنند، و این است علت دروغگوئی شان لکن این تمام قضیه نیست.

مدت زمانی گذشت، آنها دیدند که فقط تعداد کمی از افراد ساده لوح اعتنائی به آژیتاسیون آنها علیه " اکثریت " و لنین می کنند. آنها دیدند که " اموراتشان " در راه بدی بوده، " داد وستد " شان ضرر می کرده است و تصمیم گرفتند که مجدداً رنگشان را عوض کنند. در شماره‌ی ۱۰ مارس ۱۹۰۵ همان پلخائف، و همان مارتف و همان آکسلرود، بنام شورای حزب، قطعنامه‌ای تصویب کردند که در آن علاوه بر چیزهای دیگر گفتند:

" رفقا! (خطاب به " اکثریت ") ... دوطرف (یعنی " اکثریت " و " اقلیت ") متداوماً این عقیده‌ی محکم را ابراز داشته‌اند که اختلافات موجود در مورد تاکتیک‌ها و سازماندهی از چنان اهمیتی برخوردار نیستند که فعالیت در یک تشکیلات حزبی واحد را غیر ممکن سازند" <sup>۶۶</sup> آنها می گفتند. بنابراین اجازه دهید حکم رفیقانه‌ای ( مرکب از بیل - BEBEL - و دیگران ) را برای حل و فصل اختلافاتی جزئی فرا خوانیم.

خلاصه این که، اختلافات در حزب صرفاً نزاعی مختصر می باشد که حکم رفیقانه‌ای به تحقیق در مورد آن خواهد پرداخت، لکن ما یک کل متحد هستیم.

اما چگونه این امر امکان دارد؟ ما " غیر مارکسیست‌ها " به سازمان‌های حزب دعوت شده‌ایم، ما یک کل متحد هستیم، وقس علیهذا... این چه مفهومی دارد؟ چرا، شما رهبران " اقلیت " به حزب خیانت می کنید! آیا " غیر مارکسیست‌ها " را می توان در رأس حزب قرار داد؟ آیا جایی برای " غیر مارکسیست‌ها " در صفوف حزب سوسیال دمکرات هست؟ یا این که شاید شما

هم به امر مارکسیسم خیانت کرده‌اید و بنابراین تغییر جبهه داده‌اید لکن انتظار پاسخ داشتن، ساده لوحانه است. نکته این است که این رهبران شگفت انگیز "اصول" متعددی درجیشان دارند و هرگاه اصل مشخصی را بخواهند آن را از جیب بیرون می آورند. مثلی است که می گویند: آنها برای هر روز هفته، نظری متفاوت دارند!

رهبران به اصطلاح " اقلیت " این چنین اند.

بدین ترتیب اوضاع دنبالچه‌ی این رهبریت، به اصطلاح " اقلیت " تفلیس برای هرکسی به سادگی قابل تصور است. مشکل این است که بعضی مواقع این دنبالچه اعتنائی به رأس نکرده و از اطاعت او خودداری می کند، برای مثال هنگامی که رهبران " اقلیت " می پندارند که مصالحه امکان پذیر است و دعوت به هماهنگی کارکنان حزبی می کنند، "اقلیت" تفلیس و نشریه‌ی "سوسیال دمکرات" اش به غرولند و فریاد ادامه می دهد که: مابین " اکثریت " و " اقلیت " یک "مبارزه بر سر مرگ و زندگی" <sup>۶۷</sup> موجود است، و این که ما باید هم دیگر را نابود کنیم.

" اقلیت " گله دارد که ما آنها را اپورتونیست ( بی پرنسیب ) خطاب می کنیم. اما اگر آنها حرف‌های خود را نقض می کنند، اگر از جهتی به جهت دیگرنوسان می کنند، اگر تا ابد دچار تزلزل و درنگ باشند، چه چیز دیگری میتوان به آنها گفت؟ آیا یک سوسیال دمکرات اصیل می تواند عقایدش را هر از گاهی تغییر دهد؟ " اقلیت " عقایدشان را بیش از دفعاتی که انسان دستمال‌های جیبش را عوض می کند، تغییر می دهند.

مارکسیست‌های کاذب ما با سرسختی تکرار می کنند که "اقلیت" به درستی در ماهیت، پرولتاریائی است؛ آیا چنین است؟

بیانید ببینیم.

کائوتسکی می گوید:

« برای پرولتاریا عجین شدن با اصول حزب راحت تر است. او به طرف خط مشی اصولی، که مستقل از خلق و خوی لحظه‌ای، منافع شخصی یا محلی باشد، تمایل می یابد. » <sup>۶۸</sup>

۶۷ - رجوع شود به " سوسیال دمکرات " شماره ۱

۶۸ - برنامه ارفورت. منتشره از طرف کمیته‌ی مرکزی ص ۸۸

لکن در باره‌ی " اقلیت " چطور؟ آیا به سمت خط مشی‌ای که مستقل از خلق و خوی لحظه‌ای، و غیره باشد متمایل است؟ بر عکس همواره در درنگ است تا ابد تزلزل دارد، از یک خط مشی قاطع اصولی بیزار است، بی‌پرنسپبی را ترجیح می‌دهد، از خلق و خوی لحظه‌ای پیروی می‌کند. قبلاً با این حقایق آشنا شدیم.

کائوتسکی می‌گوید:

« که پرولتاریا به انضباط حزبی علاقمند است. " پرولتر، - مادامی که فرد منفرد و مجزائیست - هیچ است ... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود را از سازمان... کسب می‌نماید" بدین دلیل است که او به وسیله‌ی نفع شخصی یا اشتها فردی منحرف نمی‌شود. او " وظیفه‌ی خود را در هر شغلی و هر جائی که او را بگمارند، انجام می‌دهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است. " »<sup>۶۹</sup>

لکن اقلیت چطور؟ آیا آنها هم مملو از یک روحیه‌ی منضبط هستند؟ برعکس انضباط حزبی را نفی کرده و آن را استهزا می‌کنند.<sup>۷۰</sup> اولین کسانی که در اختلال انضباط حزبی سرمشق شدند رهبران " اقلیت " بودند آکسلرود، زاسولیچ، استاروور، مارتف و دیگران را بیاد آورید که از سر فرود آوردن به تصمیمات کنگره‌ی دوم خودداری کردند.

کائوتسکی ادامه می‌دهد:

« وضع روشنفکران کاملاً طور دیگری است. او سر فرود آوردن در مقابل انضباط حزب را بی‌نهایت سخت یافته و از روی اجبار بدان تن می‌دهد، و نه از روی خواست آزاد خویش. " او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان. خودش را هم بدیهی است جزو برگزیدگان می‌شمارد. " نمونه‌ی ایده‌آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریائی فراگرفته... و در هر شغلی که او را گماشته‌اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ

---

۶۹ - رجوع کنید به " یک گام به پیش، دو گام به پس " از لنین (" آثار... " ص ۶۷۶)  
۷۰ - به " صورت جلسه‌ی اتحادیه " مراجعه کنید.

ما نموده و به آن ضجه وزاری مذبوحانه....که ما اغلب از روشنفکران....درموقعی که به اقلیت می افتند می شنویم، با نظر حقارت می نگریم - نمونه‌ی ایده‌آل چنین روشنفکری لیبکنخت (LIEBKNECHT) بود. اینجا می توان از مارکس هم نام برد که برای بدست آوردن نخستین مقام تلاش نمی کرد و نمونه‌ی اطاعت از انضباط حزبی در انترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاد»<sup>۷۱</sup>

اما "اقلیت" چطور؟ آیا هیچ نوعی از "روحیه‌ی پرولتاریائی" را داراست! آیا رفتارش شبیه به لیبکنخت و مارکس می باشد؟ برعکس، دیده‌ایم که رهبران اقلیت، "نفس" خود را تابع امر مقدسمان نگردانیده‌اند، دیده‌ایم که این رهبران بودند که در دومین کنگره‌ی حزب "وقتی خود را در اقلیت یافتند ضجه و زاری مذبوحانه" را سردادند، دیده‌ایم که آنها بودند که، بعد از کنگره، برای "کرسی‌های بالا" ناله سردادند، و آنها بودند که یک انشعاب حزبی را به خاطر این کرسی‌ها براه انداختند...

منشویک‌های ارجمند این است "ماهیت پرولتاریائی" شما؟!!

منشویک‌ها می پرسند، پس چرا در بعضی شهرها کارگران در طرف ما هستند؟

آری، حقیقت دارد در برخی شهرها کارگران در طرف "اقلیت" هستند، اما این چیزی را اثبات نمی کند. کارگران حتی از رویونیست‌ها (اپورتونیست‌ها در آلمان) در برخی از شهرها پیروی می کنند، اما این اثبات نمی کند که موضع آنان پرولتری است؛ ثابت نمی کند که آنان اپورتونیست نیستند. روزی یک کلاغ گل رُزی را یافت، اما این ثابت نکرد که کلاغ بلبل است. بی جهت نیست که می گویند:

هرآن گاه کلاغ گل رُزی را بیابد

بانگ بر می دارد، "که من بلبلم"

---

۷۱- رجوع کنید به لنین "یک گام به پیش، دو گام به پس" ("آثار..." ص ۶۷۹ - ۶۷۸)

اینک آشکاراست که اختلاف در حزب از چه زمینه‌هایی برخاست. همان  
طور که معلوم است دوگرایش در حزب ما متجلی گشته است: گرایش قاطعیت  
پرلتری و گرایش تزلزل‌روشنفکری

چاپ مجدد از روی جزوه‌ی منتشره از طرف کمیته‌ی  
اتحادیه قفقاز

حزب سوسیال دمکرات کارگری

روسیه، مه ۱۹۰۵ (ترجمه از زبان قفقازی)

ترجمه‌ی فارسی از ترجمه‌ی انگلیسی

"آثار استالین" جلد ۱، مسکو

۱۹۵۲ بامقایسه‌ی ترجمه‌ی آلمانی آن.

## توضیحات:

۱ - جزوه‌ی ژ.و. استالین تحت عنوان " مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب " در پایان آوریل ۱۹۰۵ در پاسخ به مقالاتی از ن. ژوردانیا مانند مقاله‌ی " اکثریت یا اقلیت " منتشره در نشریه‌ی " سوسیال دمکرات " و مقاله‌ی " یک حزب چیست؟ " در نشریه‌ی " ماگزوری " و غیره نوشته شده است. خبر انتشار این جزوه به سرعت به مرکزیت بلشویک‌ها در خارج رسید. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۵ ن. ک. کروپسکایا ( N. K. KRUPSKAYA ) در نامه‌ای به کمیته‌ی اتحادیه‌ی قفقاز حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه خواستار ارسال نسخه‌هایی از این جزوه به مرکزیت گردید. این جزوه به طور وسیعی در میان سازمان‌های بلشویک در قفقاز انتشار یافت. کارگران پیشرو از طریق این جزوه به اختلافات درون حزب و مواضعی که به وسیله‌ی بلشویک‌ها به رهبری و. ا. لنین اتخاذ شده بود، پی بردند. این جزوه در ماه مه ۱۹۰۵ به زبان گرجی در چاپخانه‌ی زیرزمینی اتحادیه‌ی قفقاز حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه آولابار ( AVLABAR ) به چاپ رسید و در ماه ژوئن به زبان‌های روسی و ارمنی، هر یک در ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ نسخه چاپ شد. - ص ۱۶

۲ - ایسکرا ( ISKERA ) ( جرقه ) - اولین روزنامه‌ی مارکسیستی غیر قانونی سرتاسری روسیه، که به وسیله‌ی لنین در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد. اولین شماره‌ی ایسکرای لنین در ۱۱ ( ۲۴ ) دسامبر ۱۹۰۰، در شهر لایپزیک ( LEIPZIG ) منتشر شد، و بعد از آن در مونیخ، لندن ( ۱۹۰۲ ) و آغاز بهار ۱۹۰۳، در ژنو، به چاپ می رسید. گروه‌ها و کمیته‌هایی از حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، به طرفداری از مشی ایسکرای لنینی در بسیاری از شهرهای روسیه منجمله در سن پترزبورگ و مسکو سازمان یافتند. در قفقاز افکاری که به وسیله‌ی ایسکرا تبلیغ می شد، به وسیله‌ی روزنامه‌ی غیر قانونی بردزولا ( BRDZOLA )، ارگان سوسیال دموکراسی انقلابی گرجستان حمایت می شد. (در مورد نقش و اهمیت ایسکرا به تاریخ حزب کمونیست (بلشویک ) اتحاد شوروی - دوره‌ی مختصر ) مسکو، ص ۶۶ - ۵۱ فارسی رجوع کنید. - ص ۱۷

۳ - " سوسیال دمکرات " - روزنامه‌ی غیر قانونی‌ای که به زبان گرجی در تفلیس به وسیله‌ی منشویک‌های قفقاز، از آوریل تا نوامبر ۱۹۰۵ تحت

سردبیری ن. ژوردانیا ( N. JORDANIA ) انتشار می یافت. اولین شماره‌ی آن تحت عنوان " ارگان کمیته‌ی تفلیس حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه منتشر شد. لکن در شماره‌های بعدی، خود را " ارگان سازمان‌های کارگری سوسیال دمکرات قفقازی " نامید. - ص. ۱۸

۴ - رابوچیه دیلو ( آرمان کارگران ) مجله‌ای که به فواصل نامرتب از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ در ژنو، به وسیله اتحادیه‌ی سوسیال دمکرات‌های روسیه در خارج (" اکونومیست‌ها ") انتشار می یافت. - ص. ۱۸

۵ - رجوع کنید به آثار کامل و.ا. لنین چاپ چهارم روسی، جلد ۴ ص ۳۴۳. - ص. ۱۹

۶ - استاروور - نام مستعار آن. پوترسف ( A.N.POTRESOV ). - ص. ۲۰

۷ - به آثار منتخبه‌ی کارل مارکس و فردریک انگلس، جلد ۱، مسکو ۱۹۵۱ ص ۴۴ ( انگلیسی - مترجم ). - ص. ۲۲

۸ - دی نویه تسایت ( DIE NEUE ZEIT ) - ( عصر جدید ) مجله‌ی سوسیال دمکرات‌های آلمان که در اشتوتگارت از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ منتشر می گردید. - ص. ۲۶

۹ - ماگزوری ( MAGZAURI ) ( مسافر ) - مجله‌ای که از ۱۹۰۱ تا نوامبر ۱۹۰۵ در تفلیس منتشر می شد و موضوعات مربوط به تاریخ، باستان شناسی، جغرافیا و نژاد سیاسی را مورد بررسی قرار میداد و در ژانویه ۱۹۰۵، تحت سردبیری ف. ماخارادزه ( F.MAKHRADZE )، تبدیل به نشریه‌ی هفتگی ادبی و سیاسی سوسیال دمکرات‌های گرجستان گردید. در این مجله مقالاتی از نویسندگان بلشویک و همچنین مقالات منشویک‌ها را منتشر می کرد. - ص. ۲۹

۱۰ - برنامه هاینفلد ( HAINFELD ) در کنگره‌ی افتتاحی حزب سوسیال دمکرات اتریش که در سال ۱۸۸۸ در هاینفلد تشکیل شد، تصویب شد. در بخش اعلام موازین، این برنامه شامل چند نکته بود که مسیر تکامل اجتماعی و وظایف پرولتاریا و حزب پرولتری را به درستی توضیح می داد، بعداً، در کنگره‌ی وین که در سال ۱۹۰۱ تشکیل شد، برنامه‌ی هاینفلد حذف گردید و برنامه‌ی دیگری برپایه‌ی نظرات رویونیستی، به جای آن تصویب شد. - ص. ۳۷

۱۱ - به آثار منتخب کارل مارکس و فردریک انگلس ( به انگلیسی - مترجم )، جلد ۱، مسکو ۱۹۵۱، ص ۲۵۰ رجوع کنید. - ص. ۴۱

۱۲ - زاریا ( ZARYA ) ( طلوع ) یک نشریه‌ی تئوریک سوسیال دمکراتیک روسی که توسط و.ا. لنین پایه گذاری شد و در اشتوتگارت چاپ میشد. این نشریه هم زمان ایسکرا بود و هیئت تحریریه‌ی مشابهی داشت و از آوریل ۱۹۰۱ تا اوت ۱۹۰۲ منتشر شد. - ص. ۴۴

۱۳ - به آثار کامل و. ا. لنین، چاپ چهارم روسی - جلد ۷ ص ۱۷۷،  
رجوع کنید. - ص. ۴۷

۱۴ - دنوئیک سوتسیال دمکراتا

(DNEVIK SOTSIAL DEMOKRATA) (یادداشت‌های سوسیال  
دمکرات) مجله‌ای که در فواصل نامرتب به وسیله‌ی گ. و. پلخانف از مارس  
۱۹۰۵ تا آوریل ۱۹۱۲ درژنو منتشر می شد. شانزده شماره از این نشریه  
انتشار یافت و یک شماره هم در سال ۱۹۱۶ منتشر شد. - ص. ۴۷



## قیام مسلحانه و تاکتیک ما

جنبش انقلابی، "در حال حاضر به لزوم قیام مسلحانه دست یافته است" - این اندیشه که در کنگره‌ی سوم حزب ما شکل گرفت هر روز بیش از پیش تأیید می‌گردد. شعله‌ی انقلاب سوزان تر گشته و در گوشه و کنار قیام‌های موضعی برمی‌انگیزد. - سه روز سنگر بندی و نبرد خیابانی در لودز (Lodz)، اعتصاب ده‌ها هزار کارگر در ایوانوو - وُزنسنسک (Ivano- Woznessensk) که به برخوردهای اجتناب‌ناپذیر و خونینی با ارتش منجر شد، "قیام اودسا"، شورش در ناوگان دریای سیاه و در بین خدمه‌ی ناوگان در لیبو (Libau)، "هفته‌ی تفلیس (TIFLIS) - اینها نشانه‌های نوید دهنده‌ی طوفانی قریب‌الوقوع هستند. طوفانی که به شکل مقاومت‌ناپذیر نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود و امروز فردا در روسیه مستقر خواهد گشت، و با دم‌پر قدرت و پاکساز خود تمام پوسیدگی و گندیدگی‌ها را جاروب خواهد کرد و ننگ قرن‌ها استبداد را از روی خلق روسیه خواهد شست. آخرین تلاش‌های تزاریسیم، تحکیم اشکال گوناگون اختناق، اعلام حکومت نظامی در نیمی از کشور، برافراختن هرچه بیشتر چوبه‌های دار و همزمان با آن سخنرانی‌هایی در جلب لیبرال‌ها و وعده‌های فریبنده‌ی اصلاحات، نخواهند توانست او را از سرنوشتی که تاریخ برایش تعیین کرده، نجات بدهند. استبداد، روزهای آخرینش را سپری می‌کند، طوفان اجتناب‌ناپذیر است. نظام نوینی که به پشتیبانی تمامی خلق در حال زایش است و انتظار نوسازی و دگرگون‌سازی را با خود دارد.

مسائلی که این طوفان قریب‌الوقوع در برابر حزب ما قرار می‌دهد، کدامند؟ چگونه باید سازمان و تاکتیک‌های خود را با احتیاجات جدید زندگی وفق داد، تا بتوان به شکل فعال‌تر و سازمان‌یافته‌تری در قیام که نقطه‌ی شروع لازم هر انقلابی است، شرکت کرد؟ آیا ما به عنوان بخش پیشرو طبقه که نه تنها پیشاهنگ بلکه نیروی اصلی انقلاب است، برای رهبری قیام باید ابزارهای خاصی ایجاد کنیم و یا مکانیسم کنونی حزب برای این منظور کافی است؟

چند ماهی است که حزب ما در برابر این سؤالات قرار گرفته است و باید سریعاً جواب‌گوی آنها باشد. برای کسانی که در برابر حرکت خود بخودی سر تعظیم فرود می‌آورند، برای کسانی که اهداف حزب را فقط در دنباله روی از

حرکت زندگی خلاصه می کنند، برای کسانی که به عنوان یک دسته‌ی پیشرو و آگاه می بایست در پیشاپیش حرکت می کردند و حال یدک کشیده میشوند، این سئوالات مطرح نیستند. آنها می گویند که قیام خود بخودی است، نه می توان آن را سازمان داد و نه آماده کرد، هر برنامه‌ی عملی که از پیش آماده شده باشد توهم است ( آنها با هرگونه " برنامه " ای مخالفند زیرا این پدیده‌ای آگاهانه است و نه " خودبخودی " ) و هدر دادن بیهوده‌ی نیروست، زندگی اجتماعی که راه‌های ناشناخته‌ای را دنبال می کند تمام برنامه‌های ما را به نیستی خواهد کشاند. به نظر آنها ما باید تنها با ترویج و تبلیغ به انتشار ایده‌ی قیام، ایده‌ی " خود مسلح شدن " توده‌ها و به عهده گرفتن " رهبری سیاسی " اکتفا کنیم. کسی که بخواهد، رهبری " تکنیکی " خلق به طغیان در آمده را به عهده خواهد گرفت.

آیا ما تاکنون این رهبری را به عهده نگرفته بودیم؟ این جواب مخالفین " سیاست دنباله روی " است. بدیهی است که اقدام به یک کاروسیع تبلیغی و ترویجی و در دست گرفتن رهبری سیاسی پرولتاریا امری کاملاً ضروری است. ولی خود را به وظائفی کلی از این قبیل محدود کردن به این بر میگردد که یا ما از جواب گوئی به مسئله‌ای که زندگی مستقیماً در برابرمان قرار می دهد، می گریزیم و یا این که از وفق دادن تاکتیک‌هایمان با ضروریات مبارزه‌ی انقلابی، که سریعاً ابعاد وسیعی می گیرد، خود را عاجز نشان می دهیم. بدیهی است امروزه ما باید تبلیغات سیاسی خود را ده برابر کنیم، وهم چنین باید سعی کنیم که نه تنها پرولتاریا بلکه اقشار بسیار دیگری از " خلق " را که کم کم به سوی انقلاب کشیده می شوند، به خود جلب کنیم. ما باید سعی کنیم که ایده‌ی ضروری بودن قیام را در میان تمام طبقات جامعه اشاعه دهیم ولی ما نمی توانیم به همین اکتفا کنیم، برای این که پرولتاریا بتواند از انقلاب، که در جهت مبارزه‌ی طبقاتی او پیش می رود، بهره برداری کند، برای این که پرولتاریا بتواند رژیم دمکراتیکی که حداکثر زمینه‌ی مبارزه‌ی آتی او را برای سوسیالیسم فراهم می کند برقرار سازد، پرولتاریا که اپوزیسیون چپ حولش جمع شده است، باید نه تنها در مرکز مبارزه قرارگیرد، بلکه راهنما و رهبر قیام باشد. رهبری تکنیکی و تدارک مشخص قیام در تمام روسیه، دقیقاً چنین وظیفه‌ی جدیدی است که زندگی به پرولتاریا تحمیل می کند. و اگر حزب ما بخواهد رهبر حقیقی سیاسی طبقه‌ی کارگر باشد، نمی تواند و نباید از انجام این وظایف جدید شانه خالی کند.

بنابراین برای رسیدن به این هدف چه باید کرد؟ اقدامات اولیه ما چه باید باشند؟

تا کنون تعداد زیادی از سازمان‌های ما مسئله را عملاً، با صرف بخشی از نیرو ابزارهای خود برای مسلح کردن پرولتاریا، حل کرده‌اند. مبارزه‌ی ما

بر علیه استبداد به مرحله‌ای رسیده که ضرورت مسلح شدن برای همه روشن شده است. ولی به تنهایی آگاهی به ضرورت مسلح شدن کافی نیست. باید به طور روشن و صریح، وظیفه‌ی عملی را در برابر حزب قرار داد. بدین خاطر است که کمیته‌های ما باید فوراً و بدون وقفه، در جا شروع به مسلح کردن خلق، ایجاد گروه‌های مخصوص که بدین کار خواهند پرداخت، سازماندهی محلی برای بدست آوردن اسلحه و زرادخانه‌ها بکنند. ما نباید همان طوری که ایسکرا ( Iskra ) ی جدید به ما توصیه می کند، فقط خلق را مسلح به " شوق سوزان مسلح شدن" کنیم. ما باید عملاً بر طبق وظائفی که کنگره‌ی سوم حزب برایمان تعیین کرده است، به " فعالانه ترین اقدامات برای مسلح کردن پرولتاریا " دست بزنیم. برای حل این مسئله قبل از هر چیز برای ما آسان تر خواهد بود که با فراکسیون مخالف حزب ( اگر واقعاً مسلح شدن را جدی بگیرد و به پرحرفی روی " شوق مسلح شدن " اکتفا نکند ) و چه با سازمان‌های سوسیال دمکرات ملی مانند فدرالیست‌های ارمنی و غیره، که همان اهداف را پیش روی خود قرار داده‌اند، به یک توافق برسیم. تاکنون کوششی از این نوع در باکو بعد از کشتار فوریه با تشکیل کمیسیونی برای سازماندهی تسلیحات، به وسیله‌ی کمیته‌ی ما، گروه ( Balakhany - Bibi - Eibat ) و کمیته‌ی ( Logtchakiste )<sup>۷۲</sup> انجام گرفته است چنین اقدام مهم و سختی باید به هر قیمتی با صرف تلاش‌ها سازماندهی شود، و ما فکر می کنیم که اختلافات بین فراکسیون‌ها نباید بخصوص مانع اتحاد تمام نیروهای سوسیال دمکرات بر این اساس گردند. به موازات افزایش انبارهای اسلحه، سازماندهی پیدا کردن و ساختن اسلحه در کارخانه، باید هم چنین به طور جدی به تشکیل گروه‌های نبرد پرداخت تا از اسلحه‌های بدست آمده استفاده کنند. به هیچ وجه نباید به کارهایی از قبیل پخش مستقیم اسلحه بین توده‌ها اجازه داد، با توجه به این که ما امکانات مالی کم داریم و مصادره‌ی اسلحه از نیروهای پلیس خیلی مشکل است ما موفق نخواهیم گشت تا قشرهای هر چند غیر مهم را مسلح کنیم، و کوشش‌های ما بیهوده خواهند بود. اما اگر ما یک سازمان ویژه‌ی نبرد تشکیل دهیم وضع به کلی فرق خواهد کرد. گروه‌های نبرد، کاربُرد سلاح‌ها را فراخواهند گرفت. این گروه‌ها در طول قیام چه به صورت خود بخودی شروع شود و چه از قبل تدارک دیده باشد، دستجات اصلی پیشاهنگی خواهند بود که به دور آنها خلق بپا خاسته، گرد آمده و تحت

---

۷۲ - عضو حزب خرده بورژوائی ارمنی ( Gntchak ) که در سال ۱۸۸۷ بر اثر کوشش‌های دانش جویان ارمنی در ژنو بوجود آمد. در ماورای قفقاز این حزب که خود را به نام حزب سوسیال دمکرات ارمنی معرفی نموده یک سیاست انشعاب طلبانه را در درون جنبش کارگری به پیش می بُرد. بعد از انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ این حزب ماهیتش تغییر کرده و به یک گروه ناسیونالیست ارتجاعی تبدیل گردید.

رهبریشان به نبرد می پردازد. به شکرانه‌ی تجربه و روح سازماندهی آنها و هم چنین به شکرانه‌ی خوب مسلح بودنشان، استفاده از نیروهای خلق بپا خاسته و رسیدن به هدف فوری ما یعنی مسلح کردن تمامی خلق و به ثمر رساندن برنامه‌ی عمل از پیش تدارک شده میسر خواهد گشت. آنها سریعاً انبارهای اسلحه، مؤسسات عمومی و دولتی، پست، مرکز تلفن و غیره ... و هر آن چه که برای پیشرفت آتی انقلاب لازم خواهد بود را تصرف خواهند کرد.

اما این گروه‌های نبرد نه فقط زمانی که قیام انقلابی تمامی شهر را فرا گرفته است، ضروری هستند، بلکه نقش آنان در آستانه‌ی قیام کم اهمیت تر نیست. شش ماه است که ما به این اعتقاد رسیده‌ایم که استبداد که اعتبار خود را در میان تمامی طبقات جامعه از دست داده، به منظور مقابله با انقلابیون تمامی انرژی خود را برای بسیج نیروهای سیاه کشور یعنی اوباش حرفه‌ای یا تمامی عناصر متعصب و ناآگاه در میان تاتارها به کار گرفته است. آنها توسط پلیس مسلح و پشتیبانی شده و سعی در ارباب مردم و ایجاد جوی نامساعد برای جنبش آزادیبخش می کنند. سازمان‌های نبرد ما باید همیشه آماده‌ی جواب گوئی به اعمال این نیروهای مرتجع بوده و در تبدیل انزجاری که این گونه اعمال بر می انگیزند به یک جنبش ضد دولتی کوشا باشند. گروه‌های نبرد مسلح که در هر لحظه آمادگی به خیابان آمدن و در پیشاپیش توده‌های خلقی قرار گرفتن را دارند، به راحتی می توانند از عهده‌ی هدفی که کنگره‌ی سوم تعیین کرده است برآیند یعنی "سازماندهی مقاومت مسلحانه در برابر باندهای سیاه صد نفره (Cents - Noirs) و به طور کلی تمامی عناصر مرتجعی که توسط دولت رهبری میشوند." (مصوبه راجع به روشی که باید در برابر تاکتیک‌های دولت در آستانه‌ی انقلاب، مورد نظر قرارداد.)، (مراجعه شود به اطلاعیه) <sup>۷۳</sup>. یکی از وظایف اصلی گروه‌های نبرد ما و به طور کلی هر سازمان خاص نظامی، باید برنامه ریزی قیام برای هر منطقه و هم آهنگ کردن آن با برنامه‌ای که مرکزیت حزب برای تمام روسیه تنظیم کرده باشد. پیدا کردن نقاط ضعف حریف، مشخص نمودن نقاط شروع حملات ما، تقسیم نیروها در منطقه، بررسی دقیق نقشه‌ی شهر - تمام اینها باید برای احتراز از غافلگیر شدن از قبل انجام گیرند. در اینجا مجال بررسی دقیق این جنبه‌ی فعالیت سازمان‌هایمان نیست. نگهداری اکید اسرار مربوط به برنامه‌ی عمل باید توأم با پخش وسیع دانستی‌های خاص نظامی و کاملاً ضروری برای نبردهای خیابانی در میان

---

۷۳ - مراجعه شود به قطعنامه‌ها و تصمیمات کنگره‌ها، کنفرانس‌ها و جلسات کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) شوروی، بخش اول چاپ ششم زبان روسی ص ۴۵ سال ۱۹۴۰

پرولتاریا باشد. بدین منظور ما باید به نظامیان عضو سازمان‌هایمان متوسل شویم. ما هم چنین می‌توانیم به بسیاری از رفقای دیگر که به علت استعداد و آمادگی طبیعی‌شان، می‌توانند در جهت این هدف مفید واقع شوند، متوسل گردیم. تنها چنین تدارک گسترده‌ای برای قیام می‌تواند نقش رهبری سوسیال دموکراسی را در نبردهای بین خلق و استبداد تضمین کند. تنها یک تدارک کامل برای نبرد به پرولتاریا اجازه خواهد داد که برخوردهای مختلف خود را با پلیس و ارتش تبدیل به یک قیام عمومی خلق برای برقراری یک دولت موقت انقلابی به جای دولت تزاری نماید. پرولتاریای سازمان یافته، علیرغم وجود پیروان "سیاست دنباله روی" تمام کوشش خود را برای در دست گرفتن رهبری تکنیکی و سیاسی قیام مبذول خواهد داشت. این است شرط لازمی که به ما اجازه خواهد داد تا از انقلابی که در جهت منافع مبارزه‌ی طبقاتی ما به پیش می‌رود بهره برداری نمائیم.

"مبارزه پرولتاریا" شماره ۱۰-۱۵  
ژوئیه ۱۹۰۵ - ژوزف استالین - از  
مجموعه آثار جلد ۱

## بورژوازی دام می گسترده

در اواسط سپتامبر کنگره‌ای مرکب از " اشخاص کار آمد در امور شهری و روستائی " منعقد گردید. در این کنگره " حزب " <sup>۷۴</sup> جدیدی به رهبری یک کمیته‌ی مرکزی و با ارگان‌های محلی در شهرهای مختلف به وجود آمد. کنگره " برنامه‌ای " را تصویب نمود و " تاکتیک " های خود را تعریف کرد و فراخوان ویژه‌ای نوشت که این " حزب " جدیداً از تخم درآمده، قرار است به خلق ابلاغ کند. به طور خلاصه " اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی " حزب خود را تشکیل دادند.

این " اشخاص " چه کسانی هستند؟ نام آنان چیست؟

بورژوا لیبرال‌ها.

بورژوا لیبرال‌ها چه کسانی هستند؟

نمایندگان طبقاتی آگاه بورژوازی ثروتمند.

بورژوازی ثروتمند دشمنان غیر قابل مصالحه‌ی ما می باشند. ثروت آنان بر بنیاد فقر ما پا گرفته است، شادی آنان بر رنج ما استوار است. واضح است که نمایندگان طبقاتی آگاه آنان، دشمنان قسم خورده‌ی ما خواهند بود که آگاهانه سعی بر نابودی ما دارند.

پس یک " حزب " متشکل از دشمنان خلق تأسیس شده و قصد صدور فراخوانی را برای مردم دارد.

این آقایان چه می خواهند؟ در فراخوان خود چه تبلیغ می کنند؟

آنان سوسیالیست نمی باشند. از جنبش سوسیالیستی متنفر هستند. به این معنی که آنان خواهان تقویت نظام بورژوازی بوده و در پیکاری برای مرگ و زندگی

---

۷۴ - حزب دمکرات مشروطه خواه ( حزب کادت ) - حزب اصلی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب. در اکتبر ۱۹۰۵ تأسیس شد. کادت‌ها تحت پوشش یک دمکراتیسم قلابی و با نامیدن خود به عنوان حزب " آزادی خلقی " سعی کردند دهقانان را به طرف خود جلب کنند. آنها کوشش کردند تزاریسیم را به شکل یک سلطنت مشروطه حفظ کنند. بعدها کادت‌ها حزب بورژوازی امپریالیسم شدند. بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر کادت‌ها، توطئه‌ها و شورش‌های ضد انقلابی بر علیه جمهوری شوروی متشکل کردند.

علیه پرولتاریا می باشند. به این دلیل است که آنان از سمپاتی و همدردی زیادی در محافل بورژوازی برخوردار هستند.

آنان دمکرات نیز نیستند. از جمهوری دمکراتیک متفرنند. یعنی آنان قصد تقویت تاج و تخت تزار را داشته، با اشتیاق به پیکار علیه دهقانان ستمدیده مشغولند. به این دلیل است که نیکلای دوم رؤفانه به آنان اجازه داد که اجلاس خود را منعقد و کنگره‌ی "حزب" را برگزار نمایند.

تمامی آن چه که آنان می خواهند این است که اختیارات تزار تا حدی کاهش یابد، و تنها به شرطی که این اختیارات به بورژوازی منتقل گردد. در مورد تزاریسیم آنان بر این عقیده‌اند که باید حتماً به عنوان دژ قابل اطمینان بورژوازی ثروتمند، که از آن بر علیه پرولتاریا استفاده می کند. باقی بماند. به این دلیل است که آنان در " طرح اساسنامه‌ی" خود اظهار می دارند که "سلسله‌ی رومانف‌ها بایستی خدشه ناپذیر باقی بماند". یعنی آنان خواهان یک قانون اساسی دُم بریده با یک سلطنت محدود هستند.

حضرات بورژوا لیبرال به این نکته هیچ گونه "اعتراضی" ندارند که به مردم اجازه‌ی رأی داده شود. به این شرط که مجلس نمایندگان مردم تحت سلطه‌ی مجلس نمایندگان ثروتمندان باشد، که این دومی حتماً تمام کوشش‌های خویش را برای تغییر و خنثی کردن تصمیمات مجلس نمایندگان مردم به کار خواهد برد. برای این است که آنان در برنامه‌ی خود اعلام می دارند: " ما به دو مجلس نیاز داریم "

حضرات بورژوا لیبرال "فوق‌العاده شادمان" خواهند بود اگر آزادی سخن، به مطبوعات و مجامع داده شود. به این شرط که آزادی برای اعتصاب کردن محدود شود. برای این است که آنها تا این حد در باره‌ی " حقوق انسان و شهروندان" سخن سرائی می کنند، اما هیچ چیز قابل فهمی در باره‌ی آزادی اعتصابات نمی گویند به جز صحبت‌های بچگانه و ریا کارانه‌ای در مورد "اصلاحات اقتصادی" مبهم.

این عالیجنابان عجیب و غریب صدقه‌ی خود را از دهقانان نیز دریغ نمی دارند. آنان به این که زمین‌های مالکان به دهقانان انتقال یابد هیچ گونه "اعتراضی" ندارند، به این شرط که دهقانان این زمین‌ها را از اربابان بخرند و نه این که آن را "به رایگان دریافت دارند" مشاهده می کنید که این "اشخاص والامرتبه" بدبخت تا چه حد نیکو کارند؟

اگر آنان زنده بمانند و تمام این آرزوهایشان را تحقق یافته ببینند نتیجه آن خواهد بود که اختیارات تزار به دست بورژوازی افتد و حکومت مطلقه‌ی تزاری به تدریج به حکومت مطلقه‌ی بورژوازی تبدیل شود. این است مقصود " اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی". به همین دلیل است که آنها حتی

در خواب نیز از انقلاب خلق در امان نیستند و تا این حد در مورد " آرام سازی روسیه " صحبت می کنند.

با این احوال تعجب آور نیست که این "اشخاص شخیص" تاریک طالع، چنین امیدهایی را به باصطلاح دومای دولتی دارند. همان طور که می دانیم دومای تزاری نافی انقلاب خلق است و این بسیار به سود بورژوازی لیبرال ما خواهد بود. همان طور که می دانیم دومای دولتی "اندک مقداری" زمینه‌ی فعالیت را برای بورژوازی ثروتمند فراهم می سازد و این همان چیزی است که بورژوا لیبرال‌های ما این قدر به آن احتیاج دارند. به همین دلیل است که آنان تمامی "برنامه" و جهت همه فعالیت‌های خود را بر این فرض می گذارند که دوما وجود خواهد داشت. ورشکستگی دوما به طور اجتناب ناپذیری به نقش برآب شدن تمام " نقشه‌های" آنان منجر خواهد شد. به این دلیل است که آنان این قدر از تحریم دوما وحشت دارند. به این دلیل است که به ما اندرز می دهند که به درون دوما برویم. آنها از دهان رهبرشان باکوشکین می گویند: "اشتباه عظیمی است که اگر به درون دومای تزاری نرویم" حقیقتاً "اشتباه عظیمی" خواهد بود. اما برای چه کسی؟ برای مردم یا برای دشمنان مردم؟ سؤال این است.

نقش دومای دولتی چیست؟ "اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی" در این مورد چه می گویند؟

آنان در فرا خوان خود می گویند: "اولین و اصلی ترین وظیفه‌ی دوما اصلاح خود دوما است" آنان در همان فراخوان اظهار می دارند که: "رای دهندگان بایستی انتخاب شوندگان را مجبور کنند، که خود را به انتخاب کاندیداهائی متعهد کنند که در درجه‌ی اول خواست اصلاح دوما را دارند".

ماهیت این "اصلاحات" چه می تواند باشد؟ این که دوما بایستی " در تدوین قوانین و در بحث درآمد و هزینه‌ی دولت و حق کنترل فعالیت وزیران، دارای کلامی تعیین کننده باشد." و به عبارت دیگر انتخاب شوندگان بایستی در درجه‌ی اول گسترش اختیارات دوما را تقاضا کنند. این است معنای "اصلاحات" دوما! چه کسی وارد دوما خواهد شد؟ عمدتاً بورژوازی بزرگ. معنای گسترش اختیارات دوما به روشنی تقویت سیاسی بورژوازی بزرگ می باشد. بنابراین "اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی" به مردم می گویند: بورژوا لیبرال‌ها را برای دوما انتخاب کنید و به آنان پیاموزید که در درجه‌ی اول به تقویت بورژوازی یاری رسانند! به نظر می آید که ما قبل از هرچیز و بیش از همه باید به تقویت دشمنانمان پردازیم. و آن هم با دست‌های خودمان. این است آن چه حضرات بورژوا لیبرال امروزه انجام آن را توصیه می کنند. باید بگوئیم توصیه‌ی خیلی "دوستانه" ایست! حقوق مردم چی؟ چه کسی به آن پردازد؟



اوه، حضرات بورژوا لیبرال مردم را نیز فراموش نخواهند کرد، می توانیم مطمئن باشیم! و آنها ما رامطمئن می کنند که پس از ورود به دوما و پس از تثبیت جایگاه خود، آنان تقاضای حقوق برای مردم نیز خواهند نمود. "این اشخاص کارآمد در امور شهری و روستائی" با سخنان سالوسانه‌ای از این قبیل، امیدوار به تحقق اهداف خود می باشند... پس به این دلیل که آنان به ما اندرز میدهند که در درجه‌ی اول قدرت دوما را گسترش دهیم...

بیل گفت: هرچه دشمن انجام آن را به ما توصیه می کند، برای ما مضر است. دشمن به ما می گوید وارد دوما شویم. به روشنی رفتن به درون دوما برای ما مضر خواهد بود. دشمن به ما می گوید اختیارات دوما باید گسترش یابد، و این روشن است که گسترش اختیارات دوما برای ما مضر خواهد بود. آن چه که ما بایستی انجام دهیم عبارت است از تخریب اعتقاد و اعتماد به دوما و از اعتبار انداختن آن در چشم مردم. آن چه ما نیاز داریم گسترش اختیارات دوما نیست بلکه گسترش حقوق خلق است. اگر دشمن به ما به شیرینی سخن می گوید و وعده‌ی "حقوق" نامعینی را می دهد بیانگر این است که او در حال دام گذاردن علیه ماست و می خواهد ما با دست‌های خود قلعه‌ی محکمی برای او بسازیم. از بورژوا لیبرال‌ها چیزی بهتر از این انتظار نداریم.

اما شما در باره‌ی آن "سوسیال دمکرات‌هائی" که تاکتیک بورژوا لیبرال‌ها را به ما موعظه می کنند چه می گوئید؟ شما در باره‌ی "اقلیت" قزاقستانی که کلمه به کلمه نصایح مودیان‌های دشمنان ما را تکرار می کند چه می‌گوئید؟ این است آن چه که "اقلیت" قزاقستانی می گوید: "ما رفتن به دوما‌ی دولتی را ضروری می بینیم" (کنفرانس دوم - صفحه‌ی ۷). این درست آن چیزی است که حضرات بورژوا لیبرال "ضروری می بینند".

همان "اقلیت" به ما توصیه می کند: "اگر کمیسیون بولیگین حق انتخاب نمایندگان را تنها به طبقات متملک اعطا کند ما بایستی در این انتخابات دخالت کنیم و با شیوه‌های انقلابی انتخاب شوندگان را مجبور به انتخاب کاندیداهای مترقی نمائیم و در زمسکی سابور تقاضای یک مجلس مؤسسان کنیم. و سرانجام به هر وسیله‌ی ممکن زمسکی سابور را مجبور کنیم که یا یک مجلس مؤسسان بر پا کند و یا خود را چنین مجلسی اعلام کند (سوسیال دمکرات - شماره ۱) به عبارت دیگر حتی اگر تنها طبقات متملک از حقوق انتخاباتی برخوردار شوند. حتی اگر فقط نمایندگان طبقات متملک در دوما تجمع کنند، ما هنوز بایستی تقاضا کنیم که به این مجمع نمایندگان طبقات متملک اختیارات یک مجلس مؤسسان داده شود! حتی اگر حقوق خلق محدود شود بایستی هنوز سعی کنیم اختیارات دوما را حتی الامکان گسترش دهیم! نیازی به گفتن نیست که اگر

حق انتخاب تنها به نمایندگان طبقات مملک اعطا شود انتخاب "کاندیداهای مترقی" کلامی پوچ خواهد بود. همان طور که در بالا مشاهده کردید، بورژوا لیبرال‌ها هم همین حرف‌ها را توصیه می‌کنند. از دو حال خارج نیست: یا بورژوا لیبرال‌ها منشویک شده‌اند و یا "اقلیت" قزاقستانی لیبرال شده. به این ترتیب شکی نیست که "حزب" جدیدالتأسیس بورژوا لیبرال‌ها با مهارت به دام گسترده مشغول است... آن چه که اکنون باید انجام دهیم داغان کردن این دام، افشای آن برای همگان و دست یازیدن به مبارزه‌ای بی‌امان بر علیه دشمنان لیبرال مردم است.

"بیکار پرولتاریا" - شماره ۱۲ - ۱۵ اکتبر  
۱۹۰۵ ( کلیات آثار - جلد یکم )

## آنارشیشم یا سوسیالیسم؟ [۱]

محور زندگی اجتماعی معاصر مبارزه‌ی طبقاتی است. رهنمون هر طبقه‌ای در جریان این مبارزه، ایدئولوژی اوست. بورژوازی برای خود دارای یک ایدئولوژی است. و آن به اصطلاح لیبرالیسم است. پرولتاریا نیز از خود دارای ایدئولوژی است. و آن هم چنان که می‌دانیم سوسیالیسم است. لیبرالیسم را نباید چیزی یک پارچه و غیر قابل تقسیم شمرد. لیبرالیسم به اقتضای قشرهای گوناگون بورژوازی به خط‌مشی‌های متفاوتی تقسیم می‌شود. سوسیالیسم نیز یک پارچه و غیر قابل تقسیم نیست، در آن هم خط‌مشی‌های متفاوتی وجود دارد.

ما در اینجا به بررسی لیبرالیسم نمی‌پردازیم. بهتر است آن را به وقت دیگری موکول کنیم. ما می‌خواهیم خواننده را تنها با سوسیالیسم و جریانات آن آشنا سازیم. به عقیده‌ی ما این مطلب برای خواننده بیشتر جالب توجه خواهد بود. سوسیالیسم به سه جریان اصلی تقسیم می‌شود: رفرمیسم، آنارشیشم و مارکسیسم.

رفرمیسم (برنشتین و دیگران) که سوسیالیسم را فقط مقصد دوری می‌شمرد و بس، رفرمیسم که در حقیقت انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کند و می‌کوشد سوسیالیسم را از طریق مسالمت‌آمیز مستقر سازد، رفرمیسم که همکاری طبقات را به جای مبارزه‌ی طبقات موعظه می‌کند. - این رفرمیسم روز به روز فاسدتر شده و روز به روز هرگونه علائم و آثار سوسیالیسم را از دست می‌دهد و به نظر ما هیچ لزومی ندارد در این مقاله ضمن تعریف سوسیالیسم آن را مورد بررسی قرار دهیم.

و اما در مورد مارکسیسم و آنارشیشم وضع به کلی طور دیگری است. در حال حاضر هر دوی آنها به عنوان جریانات سوسیالیستی شناخته شده و هر دو با یک دیگر به مبارزه‌ی شدیدی مشغولند. هر دو می‌کوشند خود را در مقابل پرولتاریا، تعالیم واقعاً سوسیالیستی جلوه‌گر سازند و البته بررسی و مقابله‌ی این دو با یک دیگر برای خواننده بسی جالب تر خواهد بود.

ما از آن زمره مردمی نیستیم که به محض شنیدن لفظ " آنارشیشم " با حالتی تحقیرآمیز روی برتافته، با بی‌اعتنائی دست افشانده، می‌گویند: " بیکارید وقت خود را صرف این مبحث می‌کنید، حتی گفتگوی درباره‌ی آن هم ارزش

ندارد!" به عقیده‌ی ما یک چنین " انتقاد " پیش پا افتاده‌ای نه برارنده است و نه سودمند.

و نیز ما از آن زمره مردمی نیستیم که به خود تسلی داده می‌گویند: آنارشویست‌ها " توده‌ای به دنبال خود ندارند و بدین سبب چندان خطرناک نیستند" مطلب بر سر آن نیست که چه کسی امروز " توده "ی زیاده‌تر و یا کمتری به دنبال دارد. بلکه مطلب بر سر ماهیت تعالیم است. اگر تعالیم آنارشویست‌ها مبین حقیقت باشد در آن صورت بدیهی است راه خود را مسلماً هموار نموده و توده را در پیرامون خود گرد خواهد آورد. ولی اگر بی‌پر و پا و مبتنی بر پایه‌ی دروغینی است، مدت مدیدی دوام نخواهد آورد و پا در هوا خواهد شد. بی‌پروپائی آنارشویسم هم باید اثبات شود.

برخی معتقدند که مارکسیسم و آنارشویسم دارای اصول واحد و مشترکی هستند و بین آنها فقط اختلاف نظر تاکتیکی وجود دارد و لذا به عقیده‌ی این اشخاص در نقطه‌ی مقابل هم قرار دادن این دو جریان به کلی غیر ممکن است. ولی این اشتباه بزرگی است.

به نظر ما، آنارشویست‌ها دشمنان واقعی مارکسیسم هستند و لذا بر آنیم که با دشمنان واقعی باید به طور واقعی مبارزه کرد. بدین جهت ضروری است "تعالیم " آنارشویست‌ها را از آغاز تا پایان مطالعه نمود و آن را از هر جهت به طور اساسی سنجید.

مطلب اینجا است که مارکسیسم و آنارشویسم، با آن که هر دو در زیر لوای سوسیالیسم پای در صحنه‌ی مبارزه می‌گذارند، بر اصول به کلی متفاوتی مبتنی هستند. رکن اساسی آنارشویسم شخصیت است که به عقیده‌ی آنارشویسم رهائی وی شرط اساسی رهائی توده‌ها و جماعت است. به عقیده‌ی آنارشویسم تا زمانی که شخصیت از قید نرهد، رهائی توده‌ها میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: " همه چیز برای شخصیت ". و اما رکن اساسی مارکسیسم عبارت است از توده که رهائی وی به عقیده‌ی مارکسیسم شرط اساسی رهائی شخصیت است. یعنی به عقیده‌ی مارکسیسم تا زمانی که توده از قید نرهد رهائی شخصیت میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: " همه چیز برای توده ".

روشن است که در اینجا مطلب بر سر اختلاف نظر تاکتیکی نیست بلکه ما با دو اصلی روبرو هستیم که ناسخ یک دیگرند.

هدف مقالات ما مقابله‌ی این دو اصل متقابل و مقایسه‌ی مارکسیسم و آنارشویسم با یک دیگر و بدین وسیله روشن ساختن مزایا و نواقص آنهاست. لذا ضروری می‌شمریم از هم اکنون خواننده را با طرح مقالات خود آشنا سازیم.

ما مطلب را از ذکر مشخصات مارکسیسم شروع می‌کنیم و ضمن آن نظریات آنارشویست‌ها را درباره‌ی مارکسیسم بررسی می‌نمائیم و سپس به انتقاد

از خود آنارشیسم می پردازیم. بدین معنی که: اسلوب دیالکتیک و نظریات آنارشیست‌ها را درباره‌ی این اسلوب و نیز انتقاد خود را شرح می دهیم؛ تئوری ماتریالیستی، نظریات آنارشیست‌ها و انتقاد خود را بیان می کنیم ( در همین جا نیز از انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری سوسیالیستی، برنامه‌ی حداقل و به طور کلی از تاکتیک صحبت خواهد شد)؛ سپس فلسفه‌ی آنارشیست‌ها و انتقاد خود و سوسیالیسم آنارشیست‌ها و انتقاد خود، و نیز تاکتیک و سازمان آنارشیست‌ها را شرح داده و در پایان نتیجه گیری‌های خود را بیان می داریم.

ما می کوشیم مبرهن سازیم آنارشیست‌ها که سوسیالیسم کمون‌های کوچک را موعظه می کنند سوسیالیست‌های واقعی نیستند.

و نیز می کوشیم مدلل سازیم آنارشیست‌ها به سبب نفی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلابیون واقعی هم نیستند...

پس به مطلب به پردازیم .

## ۱

### اسلوب دیالکتیکی

در جهان همه چیز در حرکت است  
...زندگی تغییر می کند، نیروهای  
مولده رشد می یابد، بنای مناسبات  
کهن فرو میریزد.

#### کارل مارکس

مارکسیسم تنها تئوری سوسیالیسم نیست، بلکه جهان بینی جامع و یک سیستم فلسفی است که سوسیالیسم پرولتاریائی مارکس خود به خود از آن ناشی می شود. این سیستم فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.

لذا تشریح مارکسیسم خود به معنای تشریح ماتریالیسم دیالکتیک است.

چرا این سیستم ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد؟  
زیرا اسلوبش دیالکتیکی و تئوریش ماتریالیستی است. اسلوب دیالکتیکی چیست؟

می گویند زندگی اجتماعی در حال حرکت و تکامل دائمی است و این مطلب صحیح است. زندگی را نباید چیزی تغییر ناپذیر و راکد پنداشت، زندگی هرگز در یک سطح متوقف نمی ماند، زندگی در حال حرکت جاویدان و در جریان دائمی انهدام و ایجاد است. بدین سبب در زندگی پیوسته نو و کهنه، روینده و میرنده و انقلابی و ضد انقلابی وجود دارد.

اسلوب دیالکتیکی می گوید زندگی را باید بدانسان مورد بررسی قرار داد که در واقع آن چنان است. دیدیم که زندگی بدون درنگ در حرکت است، پس ما باید زندگی را در حال حرکت، مورد مطالعه قرار داده، بپرسیم: زندگی به کجا می رود؟ دیدیم که زندگی منظره‌ای از انهدام و ایجاد دائمی است، لذا وظیفه‌ی ماست که زندگی را در حال انهدام و ایجاد مطالعه کنیم و بپرسیم: چه چیزی در زندگی منهدم می شود و چه چیزی ایجاد می گردد؟

چیزی که در زندگی زائیده می شود و روز به روز رشد می یابد غلبه ناپذیر و متوقف ساختن پیشروی آن محال است. بدین معنی که اگر مثلاً پرولتاریا در زندگی به مثابه‌ی طبقه‌ای پدید می آید و هر روز رشد می یابد، در این صورت هر اندازه هم که امروز ناتوان و کم عده باشد به هر حال سرانجام پیروز خواهد شد. چرا؟ زیرا رشد می یابد، نیرو می گیرد و به پیش می رود. برعکس چیزی که در زندگی فرتوت می شود و راه زوال می پیماید، ناگزیر باید با شکست روبرو شود ولو این که امروز نیروئی بهادری نشان دهد. بدین معنی که اگر مثلاً بورژوازی به تدریج زمینه را از دست می دهد و روز بروز به قهقرا می رود در این صورت هر اندازه هم که امروز نیرومند و پر عده باشد به هر حال سرانجام با شکست مواجه خواهد شد. چرا؟ زیرا به عنوان یک طبقه‌ی در حال تجزیه است، ناتوان و فرتوت می شود و سربار زندگی می گردد.

از اینجا است که این حکم معروف دیالکتیکی ناشی شده است: آنچه واقعاً وجود دارد یعنی آنچه هر روز رشد می یابد - معقول و آنچه که هر روز در حال تجزیه و فساد است، نامعقول است و لذا نمی تواند از شکست مصون ماند.

مثال، در سال‌های هشتاد قرن گذشته بین روشنفکران انقلابی روس بحث بزرگی در گرفت. ناردنیک‌ها دعوی داشتند که نیروی عمده‌ای که قادر است امر "نجات روسیه" را به عهده گیرد خرده بورژوازی ده و شهر است. مارکسیست‌ها از آنان می پرسیدند: چرا؟ ناردنیک‌ها پاسخ می دادند: زیرا خرده

بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل میدهد و به علاوه تهیدست است و با عسرت گذران می کند.

مارکسیست‌ها پاسخ می دادند: درست است که خرده بورژوازی ده و شهر اکنون اکثریت را تشکیل می دهد و واقعاً تهیدست است، ولی مگر مطلب بر سر این است، خرده بورژوازی مدت‌هاست اکثریت را تشکیل می دهد ولی تاکنون بدون کمک پرولتاریا هیچ گونه ابتکاری در مبارزه برای "آزادی" از خود نشان نداده است، چرا؟ زیرا خرده بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه‌ی در حال رشد نیست بلکه برعکس هر روز تجزیه می شود و به بورژوا و پرولتر منقسم می گردد. از طرف دیگر بدیهی است که تهیدستی هم در اینجا دارای اهمیت قطعی نیست. "پا برهنه‌ها" از خرده بورژوازی تهیدست ترند ولی احدی نمیگوید که آنها می توانند امر "نجات روسیه" را به عهده گیرند.

چنان که می بینید مطلب بر سر آن نیست که کدام طبقه امروز اکثریت را تشکیل می دهد یا کدام طبقه تهیدست تر است، بلکه بر سر آن است که کدام طبقه قوام می یابد و کدام طبقه در حال تجزیه است.

و از آنجا که پرولتاریا یگانه طبقه‌ایست که دائماً رشد و قوام می یابد و زندگی اجتماعی را به پیش رانده، همه‌ی عناصر انقلابی را در پیرامون خود گرد می آورد، لذا وظیفه‌ی ما آن است که آن را در جنبش معاصر نیروی عمده دانسته به صفوفش به پیوندیم و منویات ترقی خواهانه‌ی وی را منویات خویش شمریم

چنین بود پاسخ مارکسیست‌ها.

بدیهی است مارکسیست‌ها به شیوه‌ی دیالکتیکی به زندگی می نگریستند و در حال آن که ناردنیک‌ها درباره‌ی زندگی نظریه‌ی متافیزیکی داشتند و زندگی اجتماعی را در یک نقطه‌ی جامد می پنداشتند. اسلوب دیالکتیکی تکامل زندگی با این نظر می نگرد.

ولی حرکت داریم تا حرکت، در "روزهای دسامبر" یعنی زمانی که پرولتاریا قد راست کرده، به انبارهای اسلحه حمله می بُرد و علیه ارتجاع هجوم می نمود، نیز در زندگی اجتماعی حرکت وجود داشت. ولی حرکت سال‌های ماقبل یعنی زمانی را که پرولتاریا در شرایط رشد "مسالمت آمیز" به اعتصاب‌های جداگانه و تشکیل اتحادیه‌های کوچک اکتفا می کرد، نیز باید حرکت اجتماعی خواند.

روشن است که حرکت، اشکال مختلف دارد.

بدین سبب اسلوب دیالکتیکی می گوید حرکت دارای دو شکل است: شکل تدریجی و شکل انقلابی.

حرکت، زمانی تدریجی است که عناصر ترقیخواه کار روزمره‌ی خود را خود به خود ادامه داده و در نظام کهن تغییرات کوچک، کمی وارد می‌سازند. حرکت، زمانی انقلابی است که همان عناصر، دست اتحاد به هم داده، از اندیشه‌ی یگانه‌ای الهام گرفته، به اردوگاه خصم می‌تازند تا نظام کهن را از ریشه بر اندازند و در زندگی، تغییرات کیفی وارد سازند و نظام نوینی به پای دارند.

تکامل تدریجی، انقلاب را تدارک می‌بیند و زمینه‌اش را فراهم می‌نماید و انقلاب تکامل تدریجی را به سرانجام می‌رساند و به کار آتی آن مساعدت می‌کند.

در حیات طبیعت نیز نظیر همین جریان‌ها به وقوع می‌پیوندد. تاریخ علم نشان می‌دهد که اسلوب دیالکتیک اسلوب واقعاً علمی است. از ستاره‌شناسی گرفته تا جامعه‌شناسی در همه جا این فکر تأیید می‌شود که در جهان چیزی جاویدان نیست. همه چیز تغییر می‌کند و همه چیز تکامل می‌یابد. لذا به همه چیز در طبیعت باید از نظرگاه حرکت و تکامل نگریست. و این بدان معنی است که روح دیالکتیک در سراپای علم کنونی رسوخ دارد.

و اما درباره‌ی شکل‌های حرکت و این که طبق دیالکتیک تغییرات کوچک کمی، سرانجام به تغییرات بزرگ کیفی منجر می‌شود؛ باید گفت این قانون در تاریخ طبیعت نیز به نحوی همانند، جاری است. "سیستم متناوب عناصر" مندلیف با وضوح نشان می‌دهد که در تاریخ طبیعت پیدایش تغییرات کیفی ناشی از تغییرات کمی دارای چه اهمیت خطیری است. در زیست‌شناسی هم تئوری نئولامارکسیسم (Neolamarxismus)، که جای‌گزین نئوداروینیسم می‌شود، شاهد دیگری بر این مدعاست.

ما از حقایق دیگری که ف. انگلس در کتاب "آنتی‌دورینگ" خود به طور کامل روشن ساخته صحبتی نمی‌کنیم. چنین است مضمون اسلوب دیالکتیک.

\* \* \*

آنارشئیست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی چه نظری دارند؟ همه می‌دانند که بنیادگذار اسلوب دیالکتیک، هگل بوده است. مارکس این اسلوب را منزله ساخت و بدان بهبود بخشید. البته آنارشئیست‌ها نیز به این نکته واقفند. آنها می‌دانند هگل محافظه‌کار بود و به همین سبب فرصتی به چنگ



آورده و هر قدر می توانند هگل را به عنوان هوادار " تجدید سلطنت " دشنام می گویند و شیفته وار "اثبات می کنند" که "هگل، فیلسوف دوران تجدید سلطنت است... و مشروطیت بوروکراتیک به شکل مطلق را می ستاید و نظریه‌ی کلی فلسفه‌ی تاریخ او تابع و خادم خط مشی فلسفی دوران تجدید سلطنت است" و قس علیهذا ( رجوع شود به روزنامه‌ی " نوباتی " [۲] شماره‌ی ۶، مقاله‌ی ف. چرکزیشویلی ).

کروپوتکین آنارشیست معروف هم در تألیفات خود همین مطلب را " اثبات می کند" ( مثلاً رجوع شود به اثر او موسوم به "علم و آنارشیسم" به زبان روسی).

کروپوتکین‌های ما هم، از چرکزیشویلی گرفته تا ش. گ. همه، یک صدا سخنان کروپوتکین را تکرار می کنند ( رجوع شود به شماره‌های "نوباتی").

راست است که در این باب احدی با آنان مخالفت ندارد و برعکس، هر کس تصدیق می کند که هگل انقلابی نبوده است. خود مارکس و انگلس مقدم بر دیگران در کتاب "انتقادی بر انتقاد انتقادی" مبرهن ساخته‌اند که نظریات تاریخی هگل از ریشه با حکومت مطلقه‌ی خلق متقابل است. ولی با این حال آنارشیست‌ها "اثبات می کنند" و لازم می دانند هر روزه "اثبات نمایند" که هگل طرفدار " تجدید سلطنت " بود. برای چه این کار را می کنند؟ لابد برای آن که بدین ترتیب هگل را نزد همه کس از اعتبار انداخته و به خواننده القاء نمایند که هگل " مرتجع " اسلوبش هم نمی توانند " نفرت انگیز " و غیر علمی نباشد.

بدین طریق است که آنارشیست‌ها می خواهند اسلوب دیالکتیک را رد کنند. ما می گوئیم آنها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد. پاسکال و لیبنیتس، انقلابی نبودند ولی آن اسلوب ریاضی که به وسیله‌ی ایشان کشف شده، امروزه اسلوب علمی شمرده می شود. مایر و هلم هلتس هم انقلابی نبودند، ولی کشفیات آنها در رشته‌ی فیزیک مبنای علم قرار گرفت. لامارک و داروین نیز انقلابی نبودند ولی اسلوب آنها درباره‌ی تکامل تدریجی، زیست‌شناسی را بر پایه‌ی خود استوار ساخت... پس چرا نباید بدین حقیقت اعتراف کرد که هگل علیرغم محافظه‌کاریش موفق شد اسلوبی علمی بنام اسلوب دیالکتیکی تنظیم کند؟

خیر، آنارشیست‌ها بدین طریق بجز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

ادامه دهیم، به عقیده‌ی آنارشیست‌ها، " دیالکتیک همان متافیزیک است " و از آنجا که آنها "می خواهند علم را از متافیزیک و فلسفه را از الهیات برهانند" لذا اسلوب دیالکتیکی را نیز رد می کنند. ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌های

۳ و ۹، مقاله‌ی ش. گ. و نیز رجوع شود به "علم و آنارشیسم" اثر کروپوتکین).

آفرین بر آنارشیست‌ها! " گناه خود را به گردن دیگران انداختن" که می‌گویند همین است. دیالکتیک در پیکار با متافیزیک نضج یافت و در این نبرد کسب افتخار کرد و آن وقت بنابر عقیده‌ی آنارشیست‌ها دیالکتیک همان متافیزیک است!

دیالکتیک می‌گوید در جهان چیزی جاویدان نیست، در جهان همه چیز سپری و تغییر پذیر است. طبیعت تغییر می‌کند، جامعه تغییر می‌کند، اخلاق و عادات تغییر می‌کند، مفاهیم عدالت تغییر می‌کند، خود حقیقت تغییر می‌کند - و به همین جهت هم دیالکتیک به همه چیز نقادانه می‌نگرد - به همین جهت هم حقیقت جاوید و لایزال را نفی میکند و بالنتیجه "آن احکام" انتزاعی و " جزمی را که چون کشف شده‌اند باید از حفظشان کرد"، ( رجوع شود به " لودویگ فویرباخ " اثر ف. انگلس ) نفی می‌نماید.

و اما متافیزیک به کلی مطلب دیگری به ما می‌گوید. برای متافیزیک جهان چیزی جاویدان و تغییر ناپذیر است ( رجوع شود به " آنتی دورینگ " اثر ف. انگلس ) که کسی یا چیزی یک بار برای همیشه بدان تعیین بخشیده و به همین علت است که اصحاب متافیزیک پیوسته از "عدالت جاوید" و "حقیقت لایزال" دم می‌زنند.

پرودن " سرسلسله‌ی " آنارشیست‌ها می‌گفت در جهان عدالتی تغییر ناپذیر و یک بار برای همیشه تعیین یافته، وجود دارد، که باید بنیاد جامعه‌ی آینده قرار گیرد. به این سبب پرودن را از اصحاب متافیزیک می‌خواندند. مارکس به کمک اسلوب دیالکتیک بر ضد پرودن مبارزه میکرد و اثبات می‌نمود که چون در جهان همه چیز تغییر می‌کند پس "عدالت" نیز باید تغییر پذیرد، و لذا "عدالت تغییر ناپذیر" چیزی جز هذیان متافیزیک نیست. ( رجوع شود به " فقر فلسفه" اثر مارکس ). ولی شاگردان گرجی پرودن پیرو متافیزیک، دائماً از این موضوع دم می‌زنند که " دیالکتیک مارکس همان متافیزیک است!"

متافیزیک به احکام لایزال مبهم گوناگونی، از قبیل "ذات ناشناختنی" و "شیئی فی نفسه" عقیده دارد و سرانجام کارش به مبحث عاری از مضمون الهیات می‌کشد. انگلس بر خلاف پرودن و اسپنسر به کمک اسلوب دیالکتیکی علیه این احکام مبارزه می‌کرد ( رجوع شود به "لودویگ فویرباخ" ). و حال

آن که آنارشئیست‌ها این شاگردان پرودن و اسپنسر، به ما می‌گویند که پرودن و اسپنسر دانشمند بودند ولی مارکس و انگلس پیرو متافیزیک هستند! قضیه از دو حال خارج نیست: یا آنارشئیست‌ها خود را می‌فریبند و یا خود نیز نمی‌دانند چه می‌گویند.

در هر حال تردیدی نیست که آنارشئیست‌ها سیستم متافیزیکی هگل را با اسلوب دیالکتیکی او قاطی می‌کنند.

در این مطلب حرف نیست که سیستم فلسفی هگل، که بر ایده‌ی تغییر ناپذیر متکی است، از آغاز تا پایان متافیزیکی است. ولی این نیز روشن است که اسلوب دیالکتیکی هگل، که هرگونه ایده‌ی تغییر ناپذیری را نفی می‌کند، از آغاز تا پایان علمی و انقلابی است.

به همین جهت کارل مارکس، که سیستم متافیزیک هگل را مورد انتقاد خورد کننده‌ای قرار داده، در عین حال از اسلوب دیالکتیک وی، که به قول مارکس "در مقابل هیچ چیز سر خم نمی‌کند و ذاتاً نقاد و انقلابی است" با ستایش سخن می‌گوید. (رجوع شود به پیشگفتار جلد اول "کاپیتال"). به همین جهت انگلس بین اسلوب هگل و سیستم او تفاوت بزرگی قائل است.

« هرکس بیشتر برای سیستم هگل ارزش قائل می‌شد، ممکن بود در هر یک از این رشته‌ها هم به حد کافی محافظه کار باشد ولی آن کسی که اسلوب دیالکتیکی را عمده‌ی مطلب می‌شمرد، ممکن بود خواه در سیاست و خواه در مذهب متعلق به افراطی‌ترین اپوزیسیون‌ها باشد » (رجوع شود به "لودویگ فویرباخ").

آنارشئیست‌ها این تفاوت را نمی‌بینند و ناسنجیده لجاج می‌ورزند که "دیالکتیک همان متافیزیک است".

ادامه دهیم. آنارشئیست‌ها می‌گویند اسلوب دیالکتیکی اسلوب "نیرنگ بازی" و "اسلوب سفسطه جوئی" و "تردستی‌های منطقی" است (رجوع شود به "نوباتی" شماره ۸، مقاله‌ی ش.گ.) "که به کمک آن هم راست و هم دروغ با سهولت همانندی اثبات می‌شود"، (رجوع شود به "نوباتی" شماره ۴ مقاله‌ی و. چرکزیشویلی).

پس بنا به عقیده‌ی آنارشئیست‌ها اسلوب دیالکتیکی هم راست و هم دروغ را به سهولت همانندی اثبات می‌کند.

در نظر اول ممکن است چنین به نظر رسد که اتهام وارده از طرف آنارشیست‌ها بی اساس نیست. مثلاً به بینید انگلس درباره‌ی پیرو اسلوب متافیزیک چه می گوید:

«... ماهیت کلام او چنین است: "بله - بله، نه - نه و هرچه جز این باشد وسوسه‌ی ابلیس است" برای او یا چیزی موجود است یا نه. شیئی نمی تواند هم خودش و هم در عین حال چیز دیگری باشد؛ مثبت و منفی مطلقاً نافی یک دیگرند...» ( رجوع شود به " آنتی دورینگ" - مقدمه).

آنارشیست‌ها بر آشفته می گویند: چطور چنین چیزی ممکن است! آیا می شود که چیزی در عین حال هم خوب باشد و هم بد؟! آخر این "سفسطه جوئی" و " لفاظی" و بدان معناست که "شما می خواهید دروغ و راست را با سهولت همانندی اثبات نمائید"!...

ولی بیائیم در کُنه مطلب تعمق کنیم.

ما امروز خواستار جمهوری دموکراتیک هستیم. آیا می توانیم بگوئیم که جمهوری دموکراتیک از هر جهت خوب و یا از هر جهت بد است؟ خیر، نمیتوانیم. چرا؟ زیرا جمهوری دموکراتیک تنها از یک جهت خوب است و آن هنگامی است که نظامات فئودالی را بر می اندازد ولی در عوض از جهت دیگر بد است و آن هنگامی است که نظامات بورژوازی را استوار می سازد. و به همین جهت هم ما می گوئیم: تا آنجا که جمهوری دموکراتیک نظامات فئودالی را بر می اندازد، خوب است و ما در راه آن مبارزه می کنیم ولی در آنجا که نظامات بورژوازی را استوار می سازد، بد است. و ما علیه آن مبارزه می کنیم. نتیجه آن می شود که یک جمهوری دموکراتیک واحد در عین حال هم "خوب" است و هم "بد"، هم "بله" و هم "نه".

همین را میتوان درباره‌ی هشت ساعت روز کار گفت، که در عین حال هم "خوب" است زیرا پرولتاریا را نیرومند می سازد و هم "بد" زیرا موجب تحکیم سیستم کار مزدوری می گردد.

انگلس که در نقل قول فوق اسلوب دیالکتیک را توصیف می نماید، درست همین حقایق را در نظر دارد.

ولی آنارشیست‌ها این نکته را نفهمیده‌اند و یک اندیشه‌ی کاملاً واضح به نظرشان "سفسطه جوئی" مبهمی آمده است.

البته آنارشیست‌ها مختارند به این حقایق توجه بکنند یا نکنند، آنها حتی می توانند در ساحل شن زار نیز شن را نادیده بگیرند، این حق آنهاست. ولی در

این میانه گناه اسلوب دیالکتیک چیست که بر خلاف آنارشیسم، با دیدگان بسته به زندگی نمی نگرند و ضربات نبض حیات را حس کرده و آشکارا می گوید: چون زندگی تغییر پذیر و در حرکت است پس هر پدیده‌ی زندگی دارای دو تمایل است، مثبت و منفی که از اولی باید دفاع کرد و دومی را طرد نمود. باز هم ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشیست‌های ما:

« تکامل دیالکتیک تکامل فلاکت خیزی است بدین معنی که در آن ابتدا گذشته به کلی محو می شود و آن گاه آینده به شکل کاملاً مجزائی تثبیت می گردد... کاتاکلیسم‌های کوویه معلول علل نامعلوم بود ولی تکامل فلاکت خیز مارکس - انگلس زائیده‌ی دیالکتیک است » (رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۸ ش. گ.)

و همین نویسنده در جای دیگر می نویسد:

« مارکسیسم به داروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روشی غیر انتقادی دارد. » ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۶ ).

توجه کنید!

کوویه تکامل تدریجی داروین را نفی کرده و فقط معتقد به کاتاکلیسم است. و اما کاتاکلیسم انفجار ناگهانی است که "معلول علل نامعلوم می باشد". آنارشیست‌ها می گویند مارکسیست‌ها به کوویه پیوسته و بالتجیه، داروینیسم را رد می کنند.

داروین کاتاکلیسم کوویه را رد کرده و معتقد به تکامل تدریجی است. و حال همین آنارشیست‌ها می گویند " مارکسیسم به داروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روش غیر انتقادی دارد"، یعنی آن که مارکسیست‌ها کاتاکلیسم کوویه را نفی میکنند.

خلاصه آن که آنارشیست‌ها مارکسیست‌ها را متهم می سازند که به کوویه پیوسته‌اند و در عین حال آنها را نکوهش می کنند که به داروین پیوسته‌اند نه به کوویه.

معنی آنارشی این است! بقول معروف: زن خان نایب خودش خودش را رسوا کرد! واضح است که ش. گ. شماره‌ی ۸ "نوباتی" فراموش کرده است که ش. گ. شماره‌ی ۶ چه گفته بود.

کدامشان حق دارند: شماره‌ی هشت یا شماره‌ی شش؟  
به حقایق رجوع کنیم. مارکس می گوید:

« نیروهای مادی مولدهی جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود - و یا به تعبیر صرفاً قضائی با مناسبات مالکیت وارد تضاد می شود... در آن موقع دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد " ولی " هیچ صورت بندی اجتماعی قبل از نضج همه‌ی نیروهای مولده‌ای که این صورت بندی به حد کافی بدانها میدان می دهد، نابود نمی شود...» ( رجوع شود به ک. مارکس، " درباره‌ی انتقاد بر علم اقتصاد " . پیش گفتار).

اگر این تز مارکس را بر زندگی اجتماعی معاصر منطبق سازیم، این نتیجه حاصل می شود که بین نیروهای مولدهی معاصر که دارای جنبه‌ی اجتماعی هستند و شکل تملک محصولات که دارای جنبه‌ی خصوصی است، نزاع عمیقی موجود است که بایستی به انقلاب سوسیالیستی منتهی بشود. ( رجوع شود به ف. انگلس، " آنتی دورینگ " فصل دوم از بخش سوم ).

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب معلول " علل نامعلوم " کوویه نیست بلکه معلول علل اجتماعی کاملاً معین و حیاتی است که " تکامل نیروهای مولده " نام دارد.

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس و انگلس انقلاب تنها زمانی صورت می پذیرد که نیروهای مولده به حد کافی نضج یافته باشند، و نه به طور ناگهانی، که کوویه فکر می کرد.

روشن است که بین کاتاکلیسم کوویه و اسلوب دیالکتیکی مارکس هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.

از طرف دیگر داروینیسیم نه تنها کاتاکلیسم کوویه بلکه تکامل از نظر دیالکتیک را نیز که شامل انقلاب باشد، نفی می کند و حال آن که از نظر اسلوب دیالکتیکی تکامل تدریجی و انقلاب تغییرات کمی و کیفی بوده، دو شکل ضروری یک جنبش واحدند.

پس نمی توان مدعی شد که " مارکسیسم ... نسبت به داروینیسیم روش غیر انتقادی دارد " .

نتیجه این می شود که " نوباتی " هم در شماره‌ی ۶ و هم در شماره‌ی ۸ دچار اشتباه است.

بالاخره آنارشیست‌ها ما را ملامت می کنند و می گویند: " دیالکتیک ... نه امکان آن را می دهد که انسان از خود بیرون رود یا از خود برون جهد، و نه این که به ماوراء هستی خود جستن کند " ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۸ ش. گ. ).

این مطلب، آقایان آنارشویست‌ها، عین حقیقت است، در اینجا دیگر حق به جانب شما آقایان محترم است: واقعاً هم اسلوب دیالکتیک چنین امکانی را نمی‌دهد. ولی چرا نمی‌دهد؟ برای آن که "از خود برون جهیدن و به ماوراء هستی خود جستن، کار بز کوهی است و حال آن که اسلوب دیالکتیک برای انسان‌ها ایجاد شده‌است.

راز در اینجا است!...

اینهاست به طور کلی نظریات آنارشویست‌ها درباره‌ی اسلوب دیالکتیکی. واضح است که آنارشویست‌ها اسلوب دیالکتیکی مارکس و انگلس را نفهمیده و برای خود یک دیالکتیک من‌درآوردی ساخته‌اند و علیه همان است که چنین بی‌امان ستیزه می‌کنند.

ولی برای ما تنها این کار باقی می‌ماند که هنگام تماشای این منظره بخندیم زیرا نمی‌توان به منظره‌ی شخصی که با پندارهای خود در نبرد است و مجهولات ذهن خود را می‌کوبد و در عین حال با حرارت تمام اطمینان می‌دهد که دشمن را می‌کوبد، نخندید.

## ۲

### تئوری ماتریالیستی

شعور انسان‌ها تعیین‌کننده‌ی هستی  
آنان نیست بلکه بر عکس هستی  
اجتماعی آنها شعورشان را تعیین  
میکند.

کارل مارکس

اکنون دیگر با اسلوب دیالکتیک آشنا هستیم. حال ببینیم تئوری ماتریالیستی چیست؟

همه چیز در جهان تغییر می کند، همه چیز در زندگی تکامل می یابد، ولی آیا این تغییر چگونه انجام می پذیرد و این تکامل به چه صورتی عملی می شود؟ مثلاً، می دانیم کره‌ی زمینی توده‌ای گداخته و آتشین بود، سپس تدریجاً سرد شد و آن گاه نباتات و جانوران در آن پدید شدند، به دنبال تکامل جهان جانوران نوع معینی از بوزینگان ظاهر گردیدند و بعداً از دنبال همه‌ی اینها ظهور انسان وقوع یافت.

تکامل طبیعت به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است. و نیز می دانیم که زندگی اجتماعی هم در یک جا درنگ نکرده بود. زمانی بود که انسان‌ها طبق اصول کمونیسم بدوی می زیستند؛ در آن زمان آنها معیشت خود را از طریق شکار بدوی تأمین می نمودند بدین معنی که در جنگل‌ها گردیده و بدینسان قوت خود را به دست می آوردند. زمانی رسید که کمونیسم بدوی جای خود را به مادرشاهی داد، در این دوران انسان‌ها نیازمندی‌های خود را بیشتر از طریق زراعت بدوی رفع می کردند. سپس مادرشاهی به پدرشاهی مبدل گردید و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را بیشتر از طریق گله داری تأمین می نمودند. سپس پدرشاهی جای خود را به نظام برده داری داد و این زمانی بود که انسان‌ها معیشت خود را به وسیله‌ی زراعت نسبتاً رشد یافته تری تأمین می کردند. به دنبال نظام برده داری نوبت سرواژ رسید و آنگاه به دنبال همه، نظام بورژوازی آغاز گردید.

تکامل زندگی اجتماعی به طور کلی بدین نحو صورت گرفته است. آری تمام این‌ها واضح است... ولی آیا این تکامل چگونه انجام پذیرفته است: آیا شعور مایه‌ی تکامل "طبیعت" و "جامعه" بود یا برعکس تکامل "طبیعت" و "جامعه" تکامل شعور را موجب می گردید؟ چنین است طرح مسئله از نظر تئوری ماتریالیستی.

برخی می گویند عقل مطلق بر "طبیعت" و "زندگی اجتماعی" مقدم بوده و بعدها بنیاد تکامل آنها قرار گرفت، به نحوی که تکامل پدیده‌های "طبیعت" و "زندگی اجتماعی" به اصطلاح شکل خارجی تکامل عقل مطلق و انعکاس ساده‌ی آن است.

مثلاً آموزش ایده آلیست‌ها، که به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بوده است.

و اما دیگران می گویند که در جهان از ازل دو نیرو وجود داشته و دارد که یک دیگر را نفی می کنند و آن دو نیرو یکی ماده است و دیگری معنی، یکی وجود است و دیگری شعور و بنابراین پدیده‌ها نیز به دو زمره تقسیم می شوند، معنوی و مادی که یک دیگر را نفی می نمایند و با یک دیگر در نبردند، به



قسمی که تکامل طبیعت و جامعه عبارت است از پیکار دائمی بین پدیده‌های معنوی و پدیده‌های مادی.

مثلاً آموزش دوآلیست‌ها که آنها هم مانند ایده آلیست‌ها به مرور ایام به چند جریان تقسیم شدند، از این قرار بود.

تئوری ماتریالیستی هم دوآلیسم و هم ایده آلیسم را از ریشه و اساس نفی میکند.

بدیهی است که در جهان هم پدیده‌های معنوی وجود دارند و هم پدیده‌های مادی ولی معنی این سخن آن نیست که گویا آنها یک دیگر را نفی می‌کنند. برعکس، جهات معنوی و مادی، دوشکل مختلف طبیعت واحد و یا جامعه‌ی واحدند و نمی‌توان یکی را بدون دیگری تصور نمود، آنها با هم وجود دارند و با هم تکامل می‌یابند و بالنتیجه دلیلی ندارد فکر کنیم که آنها یک دیگر را نفی می‌نمایند.

بدین ترتیب، معلوم می‌شود که به اصطلاح دوآلیسم، پروپائی ندارد. طبیعت واحد و تقسیم‌ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می‌گردد، جامعه‌ی واحد و تقسیم‌ناپذیری که به دو شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر می‌گردد، این است نظری که ما باید درباره‌ی تکامل طبیعت و زندگی اجتماعی داشته باشیم.

چنین است مونیسم تئوری ماتریالیستی.

در عین حال تئوری ماتریالیستی ایده آلیسم را نیز نفی می‌کند. این اندیشه که گویا تکامل جنبه‌ی معنوی و به طور کلی شعور مقدم بر تکامل جنبه‌ی مادی بوده، اندیشه‌ای نادرست است. هنوز موجودات جاندار وجود نداشتند که طبیعت به اصطلاح خارجی و "بی‌جان" وجود داشته است. نخستین موجود زنده فاقد هرگونه شعور و تنها واجد خاصیت تأثر و اولین آثار احساس بود. سپس استعداد احساس در جانوران تدریجاً تکامل یافت و به آرامی موافق تکامل ساختمان اعضاء و دستگاه عصبی آنها، به شعور مبدل گردید. اگر بوزینه پیوسته به روی چهار دست و پا راه می‌رفت و اگر پشت راست نمی‌کرد خُلفش - انسان - نمی‌توانست از ریه‌ها و تارهای صوتی خود آزادانه استفاده کند و لذا نمی‌توانست از سخن گفتن بر خوردار شود و این امر رشد شعورش را از ریشه و اساس متوقف می‌ساخت. و نیز، اگر بوزینه به روی پاهای خود نمی‌ایستاد، خُلفش - انسان - مجبور بود همیشه به روی چهار دست و پا راه برود، به زمین بنگرد و از آنجا تأثرات خود را کسب نماید؛ و برایش میسر نمی‌شد که به بالا و پیرامون خود نظر افکند و بالنتیجه امکان آن را نمی‌داشت در مغز خود تأثراتی بیان‌دوزد بیش از آن میزان که جانور چهار پا اندوخته است. تمام اینها به طور جدی از تکامل شعور بشری جلوگیری می‌کرد.

نتیجه آن که برای تکامل شعور، ساختمان خاص اعضاء و تکامل دستگاه عصبی ضروری است.

نتیجه آن که تکامل جنبه‌ی مادی، تکامل شرایط خارجی بر تکامل جنبه‌ی معنوی، تکامل شعور، مقدم بوده است. ابتدا شرایط خارجی تغییر می‌کند، ابتدا جنبه‌ی مادی تغییر می‌یابد و سپس بر وفق آن شعور یا جنبه‌ی معنوی تغییر می‌نماید.

بدین ترتیب تاریخ تکامل طبیعت، به اصطلاح ایده آلیسم را از بیخ و بن بر می‌افکند.

درباره‌ی تاریخ تکامل جامعه‌ی بشری نیز همین مطلب را باید گفت. تاریخ نشان می‌دهد که اگر انسان‌ها در ازمنه‌ی مختلف اندیشه‌ها و تمایلات مختلف داشته‌اند علت آن است که در ازمنه‌ی مختلف برای ارضاء حوائج خود به شیوه‌های مختلفی با طبیعت پیکار می‌کرده‌اند، و بدین منوال مناسبات اقتصادی آنان به اشکال مختلفی استقرار می‌یافته است. زمانی بود که انسان‌ها مشترکاً با طبیعت و طبق اصول کمونیسم بدوی مبارزه می‌کردند، در آن موقع مالکیت آنها نیز کمونیستی بود و به همین جهت آنها تقریباً "مال من" و "مال تو" را از هم فرق نمی‌گذاشتند و شعور آنها کمونیستی بود. زمانی در رسید که فرق "مال من" و "مال تو" در تولید راه یافت - در آن هنگام مالکیت نیز جنبه‌ی شخصی و فردی به خود گرفت و لذا احساس مالکیت خصوصی در شعور انسان‌ها رخنه کرد، و زمانی در میرسد، هم چون زمان کنونی، که تولید بار دیگر جنبه‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد و بالنتیجه بزودی مالکیت نیز جنبه‌ی اجتماعی خواهد پذیرفت - و به همین دلیل سوسیالیسم تدریجاً در شعور انسان‌ها راه می‌یابد.

مثالی ساده بزنیم. کفاشی را فرض کنید که دکانی حقیر داشت ولی تاب رقابت اربابان کلان را نیاورده دکان کفاشی را تخته کرده و فی‌المثل در کارخانه‌ی کفاشی عادلخانف در تفلیس اجیر شده باشد. وی برای این وارد کارخانه‌ی عادلخانف نشده است، که دائماً کارگر مزد بگیری باشد بلکه به قصد آن آمده است که پولی پس انداز کند و مایه‌ای ترتیب دهد و از نو دکان کفاشی خود را دائر سازد. چنان که می‌بینید وضع این کفاش، اکنون دیگر پرولتاری است ولی شعورش هنوز پرولتاری نیست بلکه سراپا خرده بورژوائی است. به عبارت دیگر وضع خرده بورژوائی این کفاش اکنون دیگر از میان رفته، این وضع دیگر وجود ندارد ولی شعور خرده بورژوائیش هنوز از میان نرفته، این شعور از وضع واقعی وی عقب تر مانده است.

روشن است که در اینجا یعنی در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می کند، در ابتدا وضع انسان‌ها دگرگون می شود و سپس شعور آنان هم بر وفق آن وضع تغییر می یابد.

حال دوباره به کفاش خود باز گردیم. چنان که می دانیم وی قصد دارد ابتدا پولی پس انداز نماید و سپس دکان خود را باز کند. کفاش پرولتر شده، کار میکند و می بیند که پس انداز پول کار بسیار دشواری است زیرا مزد، حتی به زحمت کفاف معاش او را می دهد. به علاوه متوجه می شود که باز کردن دکان خصوصی نیز دیگر چندان چنگی به دل نمی زند. اجاره‌ی دکان، هوسناکی‌های مشتریان، بی پولی، رقابت ارباب‌های کلان و دردهای دیگری از این قبیل، همه نگرانی‌هایی است که یک پیشه‌ور را معذب می سازد. و حال آن که پرولتر نسبتاً از این نگرانی‌ها فارغ است، مشتری و اجاره بها نگرانش نمی سازد، صبح به کارخانه می آید و شب "آسوده خاطر" از آنجا می رود و روز شنبه نیز با همان آسودگی خاطر "دستمزد را در جیب خود می گذارد. در اینجا است که برای نخستین بار شهپر آرزوهای خرده بورژوائی کفاش ما میشکند، در اینجا است که برای نخستین بار در قلب او تمایلات پرولتاری نطفه می بندد.

زمان می گذرد و کفاش ما می بیند که پول حتی برای تأمین ضروری ترین نیازمندی‌ها هم کافی نیست و افزایش مزد برای او نهایت ضرورت را دارد. در عین حال متوجه می شود که رفقاییش از اتحادیه‌ها و اعتصابات صحبت میکنند. در اینجا کفاش ما پی می برد که برای بهبود وضع خود باید با ارباب‌ها مبارزه کند نه این که دکان شخصی باز نماید. لذا وارد اتحادیه می شود، به جنبش اعتصابی می پیوندد و به زودی با اندیشه‌های سوسیالیستی مأوس میگردد.... بدین ترتیب، به دنبال تغییر وضع مادی کفاش، سرانجام تغییر شعور وی حاصل آمد. ابتدا وضع مادیش تغییر کرد و آن گاه پس از مدت زمانی تغییرات متناسبی در شعورش حادث گردید.

درباره‌ی طبقات و جامعه به طور کلی نیز همین حکم صادق است. در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر می کند. یعنی ابتدا شرایط مادی تغییر می یابد و سپس، نحوه‌ی تفکر انسان‌ها و اخلاق و عادات و جهان بینی آنان نیز بر وفق آن تغییر می نماید. به این جهت مارکس می گوید:

« شعور انسان‌ها تعیین کننده‌ی هستی آنان نیست بلکه برعکس  
هستی اجتماعی آنها، شعورشان را تعیین می کند. »

اگر ما جنبه‌ی مادی و شرایط خارجی و هستی و از این قبیل پدیده‌ها را مضمون بنامیم، در آن صورت جنبه‌ی معنوی و شعور و پدیده‌های دیگری از این قبیل را می‌توان شکل نامید، از اینجاست که این حکم معروف ماتریالیستی حاصل آمده است: در جریان تکامل، مضمون بر شکل سبقت دارد و شکل از مضمون عقب می‌ماند.

و از آنجا که به عقیده‌ی مارکس تکامل اقتصادی "پایه‌ی مادی" زندگی اجتماعی و مضمون آن است، و تکامل قضائی - سیاسی و مذهبی - فلسفی "شکل ایدئولوژیک" این مضمون و "روبنای" آن است، لذا مارکس چنین نتیجه می‌گیرد:

« با تغییر پایه‌ی اقتصادی، در تمام روبنای عظیم، با سرعتی کم یا بیش زیاد، تحولاتی رخ می‌دهد. »

البته معنای این سخن به هیچ وجه آن نیست که گویا به نظر مارکس، آن طور که ش.گ. انگاشته "مضمون بدون شکل ممکن است." ( رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۱، " انتقاد از مونیسم").

مضمون بدون شکل ممکن نیست ولی مطلب اینجاست که فلان یا بهمان شکل، به سبب بازماندن از مضمون خود، هرگز به طور کامل با این مضمون توافق ندارد و بدین ترتیب مضمون نوین " مجبور است " موقتاً شکل کهنه به خود گیرد و این خود بین آنها موجب نزاع می‌شود. مثلاً در حال حاضر شکل تملک محصولات تولید که دارای جنبه‌ی خصوصی است با مضمون اجتماعی تولید توافق ندارد و " نزاع " اجتماعی کنونی بر همین زمینه صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر معنای این فکر که گویا شعور شکل هستی است به هیچ وجه این نیست که شعور از لحاظ طبیعت خود، همان ماده است. این فقط اندیشه‌ی ماتریالیست‌های عامی ( از قبیل بوخنر و موله شوت ) است که تئوری‌هایشان از بیخ و بن با ماتریالیسم مارکس تناقض دارد و انگلس در اثر خود موسوم به " لودویگ فویرباخ " بجا و به مورد آنها را به سخریه گرفته است. بنابر ماتریالیسم مارکس، شعور و هستی، ایده و ماده - دو شکل مختلف یک پدیده‌ی واحدند که به طور کلی طبیعت یا جامعه نام دارد. بنابراین آنها یک دیگر را نفی نمی‌کنند<sup>۷۵</sup>، و در عین حال یک پدیده‌ی واحد نیز نیستند. مطلب

۷۵ - این مطلب تناقضی با موضوع وجود نزاع بین شکل و مضمون ندارد. نکته اینجاست که نزاع به طور کلی بین شکل و مضمون نیست بلکه بین شکل کهنه و مضمون نو است که در جستجوی شکل نو و شائق آن می‌باشد.

فقط در اینجاست که در تکامل طبیعت و جامعه، تغییرات متناسب مادی، یعنی آن چه که در وراء ما صورت می گیرد، برشعور، یعنی بر آن چه که در دماغ صورت میگیرد، سبقت دارد - به دنبال این و یا آن تغییر مادی، زود یا دیر ناگزیر تغییرات معنوی متناسبی انجام خواهد پذیرفت.

به ما خواهند گفت: بسیار خوب، ممکن است این مطلب درباره‌ی تاریخ طبیعت و جامعه درست باشد. ولی تصورات و ایده‌های گوناگون در حال حاضر چگونه در دماغ ما پدید می شود؟ آیا در واقع شرایط به اصطلاح خارجی وجود دارد یا این که تنها تصورات ما درباره‌ی این شرایط خارجی موجود است؟ و اگر شرایط خارجی موجود است، درک آنها و معرفت بدانها تا چه حد مقدور است؟

تئوری ماتریالیستی در این باره می گوید: تصورات ما و "من" ما تا آنجا وجود دارد که شرایط خارجی، که تأثراتی در "من" ما بوجود می آورند، موجودند. آن کس که نسنجیده می گوید جز تصورات ما چیزی وجود ندارد، مجبور است هرگونه شرایط خارجی را منکر گردد و بنا براین منکر وجود دیگران نیز بشود و تنها وجود "من" خود را مجاز شمرد و این خود کلامی است باطل و با مبانی علم مغایرت اساسی دارد.

مسلم است که شرایط خارجی واقعاً موجود است، این شرایط پیش از ما بوده و پس از ما نیز خواهد بود و امکان درک آنها و معرفت بدانها هر اندازه که بیشتر و قویتر در شعور ما تأثیر کنند، سهل تر خواهد بود.

و اما این که در حال حاضر تصورات و ایده‌های گوناگون چگونه در دماغ ما پدید می شود، باید متذکر گردیم که در اینجا نیز به اجمال همان چیزی تکرار می شود که در تاریخ طبیعت و جامعه رخ می دهد. در این مورد هم شیئی که در خارج از ما وجود دارد بر تصور ما درباره‌ی آن شیئی سبقت داشته است و تصور ما، یعنی شکل، از خود شیئی، یعنی آن مضمونش عقب تر است. اگر من به درخت می نگرم و آن را می بینم معنای این تنها آن است که قبل از پدید شدن تصور درخت در دماغ من، خود درخت وجود داشته که توانسته است تصور مربوطه را در دماغ من موجب شود...

چنین است به اختصار مضمون تئوری ماتریالیستی مارکس.

درک این نکته دشوار نیست که تئوری ماتریالیستی برای فعالیت عملی انسان‌ها دارای چه اهمیتی است.

اگر درست است که ابتدا شرایط اقتصادی و آن گاه متناسب با آن شعور انسان‌ها تغییر می کند پس واضح است که ما باید پایه و مبنای فلان یا بهمان آرمان را در دماغ و تخیلات انسان‌ها جستجو نکنیم بلکه در سیر تکامل اقتصادی تفحص نماییم. تنها آن آرمان خوب و پذیرفتنی است که بر اساس

بررسی شرایط اقتصادی به وجود آمده باشد. تمام آن آرمان‌هایی که شرایط اقتصادی را در نظر نمی‌گیرند و به تکامل آن تکیه نمی‌کنند بیهوده و ناپذیرفتنی هستند.

چنین است نخستین استنتاج عملی تئوری ماتریالیستی. اگر درست است که شعور انسان‌ها، اخلاق و عادات آنها به وسیله‌ی شرایط خارجی تعیین می‌گردد و اگر درست است که مبنای بیهودگی شکل‌های قضائی و سیاسی مضمون اقتصادی آنهاست، در آن صورت روشن است که ما باید به تجدید سازمان عمیق مناسبات اقتصادی مساعدت کنیم تا پا به پای آن اخلاق و عادات مردم و نظام سیاسی آنان نیز از بُن تغییر کند. مارکس در این باره چنین می‌گوید:

« برای مشاهده‌ی ارتباط موجوده بین تعالیم ماتریالیسم... و سوسیالیسم تیز هوشی خاصی لازم نیست. اگر درست است که انسان تمام معلومات و محسوسات و غیره را از جهان احساس کسب میکند... پس بدیهی است که باید جهان پیرامون خود را به نحوی بنا نمود که در آن انسان بتواند به هر چیز واقعاً بشری معرفت حاصل کند و عادت کند که در این جهان خواص انسانی را در خویش بی‌پرورد... اگر درست است که بشر از نقطه‌ی نظر ماتریالیستی آزاد نیست، یعنی اگر آزادی وی نتیجه‌ی نیروی منفی احتراز از این یا از آن پدیده نبود، بلکه نتیجه‌ی نیروی مثبت ابراز شخصیت واقعی خویش است، در آن صورت نباید جرائم افراد را کیفر داد بلکه باید منابع ضد اجتماعی جرم را نابود ساخت... اگر خواص انسانی زائیده‌ی شرایط محیط است پس بدیهی است که باید شرایط محیط را انسانی نمود. » ( رجوع شود به ضمیمه‌ی " لودویگ فویرباخ " تحت عنوان " ک. مارکس درباره‌ی ماتریالیسم فرانسوی قرن هیجدهم "). [۳]

چنین است دومین استنتاج عملی از تئوری ماتریالیستی.

\* \* \*

آیا آنارشیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس چه نظری دارند؟

اگر منشاء اسلوب دیالکتیکی از هگل بود تئوری ماتریالیستی عبارت است از بسط و گسترش ماتریالیسم فویرباخ. آنارشئیست‌ها به این مطلب خوب واقفند و می‌کوشند از نقائص هگل و فویرباخ استفاده نمایند تا ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس را سیاه کنند. ما در مورد هگل و اسلوب دیالکتیک متذکر شدیم که این تردستی‌های آنارشئیست‌ها جز جهالت آنان چیز دیگری را اثبات نخواهد کرد. در مورد حملات آنها به فویرباخ و تئوری ماتریالیستی نیز همین مطلب را باید گفت.

مثلاً آنارشئیست‌ها با غرور خاصی به ما می‌گویند که " فویرباخ پانته نیست بود... " و " انسان را خدا می‌شمرد... " ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۷ د. دلندی ) و " به عقیده‌ی فویرباخ ماهیت انسان خوراک اوست.. " و گویا از اینجا مارکس چنین استنتاج کرده است:

« بالنتیجه وضع اقتصادی مهم تر از هر چیز و مقدم بر هر چیز است... » ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۶. مقاله‌ی ش.گ. )

البته احدی در پانته نیسم فویرباخ و خدا شمردن او انسان را و اشتباهات دیگرش از این قبیل تردیدی نکرده است بلکه برعکس مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که اشتباهات فویرباخ را مکشوف ساختند. ولی با این حال آنارشئیست‌ها لازم می‌شمرند اشتباهاتی را که انشاء شده یک بار دیگر " افشاء نمایند ". چرا؟ ظاهراً برای آن که با دشنام به فویرباخ می‌خواهند من غیر مستقیم تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس را سیاه کنند. البته اگر بی‌غرضانه به قضیه بنگریم مسلماً خواهیم دید که در نزد فویرباخ و درکنار افکار نادرستش افکار درستی نیز بوده‌است، چنان چه در تاریخ نیز در مورد بسیاری از دانشمندان دیده شده است. ولی با این وجود آنارشئیست‌ها به " افشاگری " ادامه می‌دهند...

یک بار دیگر می‌گوئیم که آنان با این تردستی‌ها جز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

جالب توجه است ( چنان که ذیلاً خواهیم دید ) آنارشئیست‌ها بدون هیچ گونه آشنا بودن با تئوری ماتریالیستی و تنها طبق مسموعات خود در صدد بر آمده‌اند آن را مورد انتقاد قرار دهند. در نتیجه همین موضوع هم گفته‌های آنها غالباً با یک دیگر متناقض است و یکی دیگری را رد می‌کند و بدیهی‌است این امر " نقادان " ما را به وضع مضحکی دچار می‌سازد. مثلاً اگر به حرف‌های آقای چرکزیشویلی گوش فرا دهیم چنین نتیجه می‌شود که گویا مارکس و انگلس از

ماتریالیسم مونیستی نفرت داشته و گویا ماتریالیسم آنها مونیستی نبوده و عامیانه بوده است:

« آن دانش با عظمت طبیعت شناسان، با سیستم تکامل تدریجی و تطور انواع و ماتریالیسم مونیستی خود که انگلس آن قدر از آن بیزار است... از دیالکتیک دوری می جسته است.» ( رجوع شود به "نوباتی" شماره ۴ مقاله‌ی چرکزیشویلی ).

بنابراین ماتریالیسم طبیعی، علمی که مورد تصویب چرکزیشویلی و "بیزاری" انگلس است، ماتریالیسم مونیستی بوده و بالنتیجه سزاوار تصویب است و ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی نبوده و معلوم است که سزاوار پذیرفتن نیست.

آنارشیست دیگری می گوید ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی است و به همین جهت هم سزاوار رد شدن است.

« استنباط تاریخی مارکس، آتوایسم هگل است. ماتریالیسم مونیستی عینیت مطلق عموماً و بالاخص مونیسم اقتصادی مارکس در طبیعت محال و از لحاظ تئوری اشتباه است... ماتریالیسم مونیستی دو آلیسم بد استوار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم...» ( رجوع شود به " نوباتی " شماره ۶ مقاله‌ی ش.گ. ).

حاصل می شود که ماتریالیسم مونیستی ناپذیرفتنی است و مارکس و انگلس از آن بیزار نبوده بلکه، برعکس خودشان هم ماتریالیست مونیست هستند و به همین جهت باید ماتریالیسم مونیستی را رد کرد.

یکی از آسمان می گوید و دیگری از ریسمان! حال بیا و بفهم کدامشان راست می گویند: اولی یا دومی! هنوز خودشان در مورد شایستگی یا عدم شایستگی ماتریالیسم مارکس حرفشان را یکی نکرده‌اند، هنوز خودشان نفهمیده‌اند این ماتریالیسم مونیستی است یا نه، هنوز خودشان سر در نیاورده‌اند کدام بیشتر پذیرفتنی است: ماتریالیسم عامیانه یا ماتریالیسم مونیستی، و آن وقت گوش ما را از لاف و گزاف خود کر ساخته و می گویند: مارکسیسم را به اصطلاح خورد کرده‌اند!

آری، آری اگر حضرات آنارشیست‌ها در آینده نیز نظریات یک دیگر را با چنین حرارتی خورد سازند، آن گاه جای سخنی هم نخواهد بود که آینده به آنارشیست‌ها تعلق خواهد داشت...



نکته‌ی دیگری که به همین اندازه خنده‌آور است آن که برخی از آنارشیست‌های "شهیر"، با همه‌ی این "شهرت" هنوز با جریانات گوناگون علم آشنا نشده‌اند، و چنین به نظر می‌رسد که نمی‌دانند در علم انواع مختلف ماتریالیسم وجود دارد که بین آنها تفاوت بزرگی است: مثلاً ماتریالیسم عامیانه‌ای وجود دارد که منکر اهمیت جنبه‌ی معنوی و تأثیر آن در جنبه‌ی مادی است، و نیز ماتریالیسم به اصطلاح مونیستی وجود دارد که همان تئوری ماتریالیستی مارکس است و به روابط متقابل جنبه‌های معنوی و مادی از نظر علمی مینگرد. ولی آنارشیست‌ها این دو نوع مختلف ماتریالیسم را با هم مخلوط میکنند و حتی اختلاف آشکار بین آن دو را نمی‌بینند و با غرور خاصی می‌گویند: ما علم را احیاء می‌کنیم!

مثلاً پ. کروپوتکین در آثار "فلسفی" خویش خود پسندانه اظهار می‌دارد آنارشیسم کمونیستی بر "فلسفه‌ی ماتریالیستی معاصر" متکی است ولی حتی کلمه‌ای هم توضیح نمی‌دهد که آنارشیسم کمونیستی به کدام "فلسفه‌ی ماتریالیستی" متکی است؟ به فلسفه‌ی عامیانه یا مونیستی و یا فلسفه‌ی دیگری. ظاهراً وی بر این نکته واقف نیست که بین جریانات گوناگون ماتریالیستی تباین اساسی موجود است و نمی‌فهمد که مخلوط کردن این جریانات با هم "احیاء علم" نیست بلکه بروز جهل مطلق است (رجوع شود به کروپوتکین "علم و آنارشیسم" و نیز "آنارشی و فلسفه‌ی آن").  
درباره‌ی شاگردان گرجی کروپوتکین نیز همین مطلب صادق است. توجه کنید:

« به عقیده‌ی انگلس و نیز به عقیده‌ی کائوتسکی، مارکس به بشریت خدمتی بزرگ کرده است زیرا وی.. "از جمله کاشف" استنباط ماتریالیستی" است. آیا این مطلب درست است؟ به نظر ما خیر، زیرا می‌دانیم... که همه‌ی مورخین و علماء و فلاسفه‌ای که معتقدند گویا مکانیسم اجتماعی را شرایط جغرافیائی و اقلیمی و فلکی و کیهانی و بشری و حیاتی به جنبش در می‌آورد، همگی ماتریالیستند. » (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۲).

حاصل میشود که بین "ماتریالیسم" ارسطو و هلباخ یا بین "ماتریالیسم" مارکس و موله شوت ادنی اختلافی نیست! احسنت به این انتقاد! و آن وقت مردمی که معرفت آنها بدین پایه است مدعی تجدد در علمند! بیپوده نگفته‌اند: "وای از آن روزی که پالان دوز خیاطی کند!..."  
و اما بعد. آنارشیست‌های "شهیر" ما جائی شنیده‌اند که ماتریالیسم مارکس، "تئوری معده" است و آن گاه ما مارکسیست‌ها را به باد مذمت میگیرند که:

« به عقیده‌ی فویرباخ، ماهیت انسان خوراک اوست. این فرمول در مارکس و انگلس تأثیر سحرآسائی داشته است و لذا مارکس نتیجه گرفت که "وضع اقتصادی و مناسبات تولیدی مهم تر از هرچیز و مقدم بر هر چیز است..."»

سپس آنارشیست‌ها فیلسوف مابانه ما را تعلیم داده می‌گویند: "دعوی آن که یگانه وسیله‌ی نیل به این هدف (زندگی اجتماعی) تغذیه و تولید اقتصادی است دعوی خطائی است... اگر طبق نظر مونیستی، مقدم بر هرچیز تغذیه و وضع اقتصادی، تعیین‌کننده‌ی ایدئولوژی می بود پس برخی از پُرخورها می بایستی نابغه می شدند" (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش.گ.)

ببینید به چه آسانی می شود ماتریالیسم مارکس و انگلس را رد کرد. کافی است از یک طفل مکتبی درباره‌ی مارکس و انگلس یاوه‌های مبتذلی شنیده شود و کافی است که این یاوه‌های مبتذل با طنطنه‌ی فلسفی در صفحات روزنامه‌ی "نوباتی" تکرار گردد تا بلافاصله شخص به افتخار "نقادی" از مارکسیسم نائل آید!

ولی، آقایان، بفرمائید چه وقت و کجا، در کدام سیاره و کدام مارکس گفته است که "تغذیه تعیین‌کننده‌ی ایدئولوژی است؟" چرا از تألیفات مارکس برای تأیید اظهارات خود یک جمله و یا حتی کلمه‌ای نقل نکرده‌اید؟ درست است، مارکس گفته است وضع اقتصادی افراد معین‌کننده‌ی شعور آنان، ایدئولوژی آنان است ولی چه کسی به شما گفته است که تغذیه و وضع اقتصادی یکی است؟ آیا واقعاً شما نمی دانید که پدیده‌ی فیزیولوژیک و از آن جمله مثلاً تغذیه، از بیخ و بن با پدیده‌ی اجتماعی که مثلاً وضع اقتصادی افراد از آن جمله است، تفاوت دارد؟ فرض کنیم که مخلوط کردن این دو پدیده‌ی مختلف برای یک طفل مکتبی قابل بخشش باشد ولی چه شده است که شما "خورد کنندگان سوسیال دموکراسی" و "احیاء کنندگان علم" اشتباه طفل مکتبی را چنین فارغبالانه تکرار می کنید؟

وانگهی چگونه تغذیه می تواند تعیین‌کننده‌ی ایدئولوژی اجتماعی باشد؟ بیائید کمی در کلام خود تأمل ورزید؛ تغذیه و شکل تغذیه تغییر نمی کند، درگذشته نیز مردم مانند حالا می خوردند و می جویدند و غذا را هضم می کردند و حال آن که ایدئولوژی دائماً در تغییر است. ایدئولوژی عهد عتیق، فئودالی، بورژوازی، پرولتاری - چنین است اشکال گوناگون ایدئولوژی. آیا معقول است چیزی که تغییر نمی کند تعیین‌کننده‌ی چیزی باشد که پیوسته در تغییر است؟

ادامه دهیم. به عقیده‌ی آنارشیست‌ها ماتریالیسم مارکس "همان مکتب موازات است... " و نیز: "ماتریالیسم مونیستی، دوآلیسم بد استتار شده و سازشی است بین متافیزیک و علم..."، "مارکس از آنجا گرفتار دوآلیسم می‌شود که مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه‌ی وهم و پنداری می‌انگارد که با آن که موجود است دارای اهمیتی نیست." (رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۶ مقاله‌ی ش.گ.)

نخست آن که ماتریالیسم مونیستی مارکس کوچک‌ترین وجه مشترکی با مکتب ابلهانه‌ی موازات ندارد. از نقطه نظر این ماتریالیسم، جنبه‌ی مادی یا مضمون، ناگزیر بر جنبه‌ی معنوی یا شکل سبقت دارد و اما مکتب موازات این نظر را رد میکند و به نحوی قاطع می‌گوید، نه جنبه‌ی مادی و نه معنوی هیچ کدام بر دیگری سبقت ندارند و هر دو آنها با هم و به موازات هم رشد می‌یابند. ثانیاً، فرض کنیم که واقعاً هم "مارکس مناسبات تولیدی را مادی و امیال و اراده‌ی بشری را به مثابه‌ی وهم و پنداری که دارای اهمیتی نیست انگاشته باشد". آیا معنی این سخن آن است که مارکس دوآلیست است؟ چنان که می‌دانیم دوآلیست جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی مادی را دو اصل متقابل دانسته و برای آن اهمیت مساوی قائل است. ولی اگر به قول شما مارکس جنبه‌ی مادی را بالاتر شمرده و بر عکس جنبه‌ی معنوی را "پندار" می‌داند و برای آن اهمیتی قائل نیست. پس آقایان "انتقاد کنندگان" بفرمائید ببینیم دوآلیسم مارکس را از کجا آورده‌اید؟

ثالثاً، چه ارتباطی ممکن است بین مونیسم ماتریالیستی و دوآلیسم موجود باشد وقتی که حتی هر کودکی می‌داند مونیسم معتقد به پرنسیپ واحد یعنی طبیعت یا هستی است که دارای شکل مادی و شکل معنوی است و حال آن که دوآلیسم معتقد به پرنسیپ دوگانه یعنی پرنسیپ مادی و پرنسیپ معنوی است که طبق مکتب دوآلیسم ناسخ یک دیگرند؟

رابعاً، کی مارکس "امیال و اراده‌ی بشری را وهم و پندار انگاشته است"؟ درست است که مارکس "امیال و اراده‌ی بشری" را از طریق تکامل اقتصادی توضیح می‌دهد و هنگامی که امیال برخی افراد کابینه نشین با اوضاع و احوال اقتصادی وفق نمی‌داده آنها را پندار باف خوانده است. ولی آیا معنی این سخن آن است که به عقیده‌ی مارکس امیال انسانی به طور کلی پندار آمیز است؟ آیا این موضوع هم احتیاجی به توضیح دارد؟ مگر شما این کلام مارکس را نخوانده‌اید که می‌گوید:

« بشریت پیوسته فقط وظائفی را در مقابل خویش قرار می دهد  
که قادر به حل آنهاست » ( رجوع شود به پیش گفتار " درباره‌ی انتقاد  
از علم اقتصاد " )

یعنی آن که به طور کلی بشر مقاصد پندار آمیز را دنبال نمیکند. واضح است که " نقاد " ما یا نمی فهمد چه می گوید و یا عمداً حقایق را تحریف میکند. خامساً، چه کسی به شما گفته است که گویا به عقیده‌ی مارکس و انگلس " امیال و اراده‌ی بشری دارای اهمیتی نیست؟ ". چرا نشان نمی دهید که آنها کجا در این باب سخن گفته‌اند؟ مگر مارکس در کتاب " هجدهم برومر لوئی بناپارت " و کتاب " مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه "، " جنگ داخلی در فرانسه " و از این قبیل آثار دیگر خود از اهمیت " امیال و اراده " سخن نمی گوید؟ اگر مارکس برای " امیال و اراده " اهمیتی قائل نبود پس چرا می کوشید " اراده و امیال " پرولتارها را با روح سوسیالیستی پرورش دهد و چرا بین آنها به تبلیغ می پرداخت؟ از طرف دیگر مگر انگلس در مقالات معروف خود که بین سنوات ۱۸۹۱ - ۱۸۹۴ نوشته شده درباره‌ی " اهمیت امیال و اراده " سخن نمیگوید؟ راست است به عقیده‌ی مارکس " امیال و اراده "ی انسانها مضمون خود را از وضع اقتصادی کسب می نمایند ولی آیا معنی این کلام آن است که خود آنها در تکامل مناسبات اقتصادی تأثیری ندارند؟ آیا واقعاً آنارشیستها نظریاتی به این سادگی را آن قدر به دشواری درک می کنند؟  
یک " اتهام " دیگر حضرات آنارشیستها:

« "تصور شکل بدون مضمون محال است... " لذا نمی توان  
گفت " شکل در دنبال مضمون است " ( از مضمون عقب می ماند.  
ک. ) آنها " با هم زندگی می کنند " ... در خلاف این صورت مونیسم  
باطل است » ( رجوع شود به " نوباتی " شماره‌ی ۱ ش.ک. )

باز هم " دانشمند " ما کَمَکی سر رشته را گم کرده است. این که مضمون بدون شکل محال است حرف صحیحی است. ولی این نیز صحیح است که شکل موجود با مضمون موجود هیچ گاه کاملاً موافقت ندارد. اولی از دومی عقب می ماند، همیشه مضمون نوین تا حدودی شکل کهنه را در بر دارد و در نتیجه بین شکل کهنه و مضمون نوین پیوسته نزاعی موجود است. بر همین زمینه هم هست که انقلاب واقع می شود و ضمناً روح انقلابی ماتریالیسم مارکس هم در این است. ولی آنارشیستهای " شهیر " این نکته را درک نکرده‌اند و بدیهی است که در این میانه قصور از خود آنهاست نه از تئوری ماتریالیستی.

چنین است نظریات آنارشیست‌ها درباره‌ی تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس، اگر اصلاً بتوان آنها را نظریات نامید.

## ۳

### سوسیالیسم پرولتاری

ما اکنون با تعالیم تئوریک مارکس آشنا هستیم: با اسلوب او و نیز با تئوری او آشنا شده‌ایم.

آیا ما از این تعالیم چه نتایج علمی باید بگیریم؟  
آیا بین ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم پرولتاری چه رابطه‌ای موجود است؟

اسلوب دیالکتیکی می‌گوید تنها طبقه‌ای می‌تواند تا آخر مترقی باشد، تنها طبقه‌ای می‌تواند یوغ بردگی را در هم شکنند که هر روز در حال رشد است و دائماً به جلو می‌رود و با روش خستگی‌ناپذیر در راه آینده‌ی بهتر پیکار می‌کند ما می‌بینیم یگانه طبقه‌ای که پیوسته رشد می‌یابد و دائماً به جلو می‌رود و در راه آینده پیکار می‌کند پرولتاریای شهر و ده است. لذا ما باید خدمتگزار پرولتاریا و به او امیدوار باشیم.

چنین است نخستین نتیجه‌ی عملی از تعالیم تئوریک مارکس.  
ولی خدمت داریم تا خدمت. برنشتین نیز هنگامی که پرولتاریا را به فراموش کردن سوسیالیسم اندرز می‌دهد به پرولتاریا "خدمت میکند" کروپوتکین هم وقتی که به پرولتاریا "سوسیالیسم" کمون‌های پراکنده و فاقد پایه‌ی وسیع صنعتی را پیشنهاد می‌نماید به پرولتاریا "خدمت می‌کند". و نیز کارل مارکس، هنگامی که پرولتاریا را به استقرار سوسیالیسم پرولتاری متکی به پایه‌ی وسیع صنایع بزرگ معاصر دعوت می‌نماید به پرولتاریا خدمت می‌کند.

چه باید کرد تا کار ما به سود پرولتاریا تمام شود؟ چگونه باید به پرولتاریا خدمت کنیم؟

تئوری ماتریالیستی می گوید تنها زمانی یک آرمان می تواند مستقیماً به پرولتاریا خدمت کند که با تکامل اقتصادی کشور تباین نداشته و کاملاً با خواست‌های این تکامل مطابق باشد. تکامل اقتصادی نظام سرمایه داری نشان می دهد که تولید معاصر جنبه‌ی اجتماعی به خود می گیرد و جنبه‌ی اجتماعی تولید با مالکیت موجوده‌ی سرمایه داری از بیخ و بن منافات دارد، لذا وظیفه‌ی اساسی ما مساعدت به واژگون ساختن مالکیت سرمایه داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی است. معنی این سخن آن است که تعالیم برنشتین که فراموش کردن سوسیالیسم را اندرز می دهد از ریشه با خواست‌های تکامل اقتصادی منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

و نیز تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان می دهد که تولید معاصر هر روز توسعه می یابد و در حدود شهرها و ایالات جداگانه، محدود نمی ماند و دائماً این حدود را در هم شکسته و سراسر اراضی کشور را در بر می گیرد و به همین جهت ما باید توسعه‌ی تولید را حسن استقبال کنیم و پایه‌ی سوسیالیسم آینده را شهرها و کمون‌های جداگانه ندانیم بلکه اراضی کامل و تقسیم ناپذیر کشور را که در آینده البته بیشتر و بیشتر توسعه خواهند یافت، پایه‌ی آن بشماریم و این نشان می دهد که تعالیم کروپوتکین که سوسیالیسم آینده را در چهار چوب شهرها و کمون‌های جداگانه محدود می سازد با مقتضیات توسعه‌ی پر دامنه‌ی تولید منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

مبارزه در راه زندگی وسیع سوسیالیستی به مثابه‌ی هدف اساسی؛ این است شیوه‌ی خدمت ما به پرولتاریا.

چنین است دومین استنتاج عملی از آموزش تئوریک مارکس. روشن است که سوسیالیسم پرولتاری استنتاج مستقیمی از ماتریالیسم دیالکتیک است.

و اما سوسیالیسم پرولتاری چیست؟  
نظام کنونی نظام سرمایه داری است. معنی این سخن آن است که جهان به دو اردوگاه متضاد تقسیم شده‌است: اردوگاه مشیت ناچیزی سرمایه دار و اردوگاه اکثریت یعنی پرولتارها. پرولتارها شب و روز کار می کنند، با وجود این کماکان تهیدست‌اند.

سرمایه داران کار نمی کنند ولی با وجود این غنی هستند. و این جریان ناشی از آن نیست که پرولتارها گویا عقل کافی ندارند و سرمایه داران نابغه‌اند بلکه ناشی از آن است که سرمایه داران میوه‌ی کار پرولتارها را می چینند، نتیجه آن است که سرمایه داران پرولتارها را استثمار می کنند.

چرا سرمایه داران میوه‌ی کار پرولتارها را می‌چینند نه خود پرولتارها؟  
چرا سرمایه داران پرولتارها را استثمار می‌کنند نه پرولتارها سرمایه داران  
را؟

زیرا نظام سرمایه داری مبتنی بر تولید کالائی است. در این نظام همه چیز  
شکل کالا به خود می‌گیرد و همه جا اصل خرید و فروش حکمرواست. در این  
نظام نه تنها اشیاء مورد مصرف و خواربار بلکه حتی نیروی کار انسان‌ها،  
خون و وجدان آنها را نیز می‌توان خرید. سرمایه داران بدین نکته واقفند و  
نیروی کار کارگران را خریده، آنها را اجیر می‌سازند. معنی این سخن آن است  
که سرمایه داران صاحب نیروی کار ایتیاعی خود می‌گردند. ولی پرولتارها  
هرگونه حقی را نسبت به این نیروی کار فروخته شده از دست میدهند یعنی آن  
چه که به وسیله‌ی این نیروی کار ساخته و پرداخته می‌شود دیگر به پرولتارها  
متعلق نبوده، بلکه تنها از آن سرمایه داران است و به جیب آنها میرود. ممکن  
است نیروی کاری که فروخته‌اید هر روز کالاهائی به بهای صد روبل تولید کند  
ولی این به شما مربوط نیست و به شما تعلق ندارد، این فقط به سرمایه داران  
مربوط است و به آنها تعلق دارد شما باید فقط مزد روزانه‌ی خود را دریافت  
دارید که شاید، در صورتی که، البته، با صرفه جوئی اعاشه کنید، برای ارضاء  
مصارف ضروری شما کافی باشد خلاصه آن که سرمایه داران نیروی کار  
پرولتارها را می‌خرند و پرولتارها را اجیر می‌سازند و درست به همین جهت  
است که سرمایه داران ثمرات کار پرولتارها را به دست می‌آورند و به همین  
جهت است که سرمایه داران پرولتارها را استثمار می‌کنند نه پرولتارها سرمایه  
داران را.

و اما چرا سرمایه داران نیروی کار پرولتارها را می‌خرند؟ چرا پرولتارها  
اجیر سرمایه داران می‌شوند نه سرمایه داران اجیر پرولتارها؟

زیرا پایه‌ی اصلی نظام سرمایه داری، مالکیت خصوصی بر آلات و وسائل  
تولید است. زیرا فابریک‌ها، کارخانه‌ها، زمین و ذخائر درونی آن، جنگل و  
راه آهن، ماشین و دیگر وسائل تولید به مالکیت خصوصی گروه کوچکی از  
سرمایه داران تبدیل شده‌است. زیرا پرولتارها از همه‌ی اینها محرومند. به همین  
جهت است که سرمایه داران پرولتارها را اجیر می‌کنند تا فابریک‌ها و  
کارخانه‌ها را به کار اندازند در غیر این صورت آلات و وسائل تولید متعلق به  
آنان هیچ گونه نفعی نمی‌داد. به همین جهت است که پرولتارها نیروی کار خود  
را به سرمایه داران می‌فروشند، و اگر چنین نمی‌کردند از گرسنگی می‌مردند.  
تمام اینها صف عمومی تولید سرمایه داری را روشن می‌سازد. اولاً  
بخودی خودی مفهوم است که تولید سرمایه داری نمی‌تواند چیز واحد و متشکل  
باشد. این تولید به نحو کاملاً پراکنده‌ای در بنگاه‌های خصوصی سرمایه داران

گوناگون انجام می پذیرد. ثانیاً روشن است که هدف مستقیم این تولید پراکنده، تأمین نیازمندی‌های مردم نیست بلکه تولید کالا برای فروش است تا به عواید سرمایه داران افزوده شود. ولی از آنجا که هر سرمایه داری می کوشد تا بر عوائد خود بیافزاید لذا هر کدام از آنها سعی دارند کالای بیشتری تولید نمایند و در نتیجه بازار سریعاً انباشته می شود، بهای کالاها تنزل می یابد و بحران عمومی در می رسد.

بدین ترتیب بحران و بیکاری و وقفه‌ی تولید و هرج و مرج تولید و نظائر آن نتیجه‌ی مستقیم عدم تشکل تولید سرمایه داری کنونی است. و اگر این نظام غیر متشکل اجتماعی تاکنون مضمحل نشده و هنوز در مقابل حملات پرولتاریا محکم ایستاده است، علت مقدم بر هر چیز، آن است که دولت سرمایه داری و حکومت سرمایه داری از آن دفاع می نماید. چنین است مبانی جامعه‌ی سرمایه داری کنونی.

\*

\*

\*

تردیدی نیست که جامعه‌ی آینده بر مبانی دیگری بنا خواهد شد. جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن مقدم بر هر چیز آن است که در آنجا هیچ گونه طبقاتی نخواهد بود. نه سرمایه دار و نه پرولتار، و بنابراین استثمار نیز نخواهد بود در آنجا تنها زحمتکشانی خواهند بود که به طور دستجمعی کار می کنند.

جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. معنی این سخن در عین حال آنست که در آنجا تولید کالائی و خرید و فروش، همراه استثمار از میان خواهد رفت و لذا جایی برای خریدار و فروشنده‌ی نیروی کارگری و اجیر کننده و اجیر شونده نخواهد بود. در آنجا تنها زحمتکشان آزاد وجود خواهند داشت.

جامعه‌ی آینده - جامعه‌ی سوسیالیستی است. سرانجام معنی این سخن آن است که در آنجا هر نوع مالکیت خصوصی بر آلات و وسائل تولید همراه کار مزدوری محو خواهد شد و در آن نه پرولتارهای مستمند خواهند بود و نه سرمایه داران دولتمند. در آنجا تنها زحمتکشانی خواهند بود که کلیه‌ی اراضی و ذخائر درونی آن و همه‌ی جنگل‌ها و کلیه‌ی فابریک‌ها و کارخانه‌ها و راه آهن‌ها و غیره را به طور دستجمعی در ید تصاحب خود دارند.

چنان که مشاهده می کنید هدف عمده‌ی تولید آینده، تأمین مستقیم نیازمندی‌های جامعه است نه تولید کالا برای فروش که هدف آن افزایش سود



سرمایه داران است. در این جامعه جایی برای تولید کالائی و مبارزه برای کسب سود و غیره نخواهد بود.

و نیز روشن است که تولید آینده، به شیوه‌ی سوسیالیستی متشکل و تولیدی دارای رشد عالی خواهد بود که نیازمندی‌های جامعه را به حساب آورده و درست به میزانی تولید خواهد کرد که مورد نیاز جامعه باشد. در اینجا جایی برای پراکندگی تولید و رقابت و بحران و بیکاری نخواهد ماند.

آنجا که طبقاتی وجود نداشته باشند، آنجا که دولت‌مندان و مستمندانی وجود نداشته باشند، دولت نیز لزومی نخواهد داشت و قدرت سیاسی نیز که به مستمندان جفا رانده و از دولت‌مندان دفاع می‌کند ضروری نخواهد بود. بنابراین در جامعه‌ی سوسیالیستی احتیاجی به وجود قدرت سیاسی نخواهد بود. به همین مناسبت کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ گفته است:

« طبقه‌ی کارگر، در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می‌سازد؛ دیگر هیچ‌گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» (رجوع شود به " فقر فلسفه ").

به همین مناسبت انگلس در سال ۱۸۸۴ گفته است:

« بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن پیش می‌بردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌هایی سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده، بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات به همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد. تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است؛ به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریسی و تیر مفرغی. » ( رجوع شود به " منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت " ).

در عین حال به خودی خودی مفهوم است که در جامعه‌ی سوسیالیستی برای اداره‌ی کارهای عمومی، جنب دفاتر محلی که در آن اطلاعات گوناگونی متمرکز خواهد شد، یک دفتر مرکزی آمار لزوم خواهد داشت تا اطلاعاتی درباره‌ی نیازمندی‌های تمام جامعه جمع آوری کند و آن گاه کارهای مختلف را به تناسب بین زحمتکشان تقسیم نماید و هم چنین تشکیل کنفرانس‌ها و به ویژه کنگره‌هایی لازم خواهد آمد که اجراء تصمیمات آنها تا کنگره‌ی بعدی برای رفقائی که در اقلیت مانده‌اند بی چون و چرا حتمی خواهد بود.

و بالاخره واضح است که در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده کار آزاد و رفیقانه باید موجبات رفع کامل تمام نیازمندی‌ها را بر اساس رفاقت فراهم سازد. معنی این سخن آن است که اگر جامعه‌ی آینده از هر یک عضو خود درست به همان اندازه کار بطلبد که از عهده‌ی آن عضو بر می آید، به نوبه‌ی خود باید به هر کس هم به اندازه‌ی نیازمندی وی محصول تحویل دهد. از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش! - روی چنین پایه‌ای است که نظام جمعی آینده باید ایجاد گردد. بدیهی است، در نخستین مرحله‌ی سوسیالیسم، یعنی هنگامی که هنوز عناصری که به کار عادت نکرده‌اند، با زندگی نوین خو "سفید" وجود خواهد داشت؛ بدون تردید اجرای اصل "به هر کس طبق نیازش" بسی دشوار خواهد بود و لذا جامعه مجبور خواهد شد موقتاً راه دیگر یعنی راه حد وسطی را درپیش گیرد. و نیز واضح است هنگامی که جامعه‌ی آینده به مجرای خود بیافتد و هنگامی که آثار سرمایه داری از بیخ و بن نابود گردد اصل مذکور یگانه اصلی است که با جامعه‌ی سوسیالیستی توافق خواهد داشت.

لذا مارکس در سال ۱۸۷۵ گفت:

« در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی ( یعنی سوسیالیستی )، هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع، تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار دیگر تنها وسیله‌ی زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز تکامل یابد... تنها آن موقع میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد. " از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش ". » ( رجوع شود به " انتقاد از برنامه‌ی گوتا " )

چنین است به طور کلی منظره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده مطابق تئوری مارکس.

همه اینها به جای خود صحیح. ولی آیا عملی نمودن سوسیالیسم میسر است؟ آیا می‌توان فرض کرد که انسان بتواند "عادات وحشیانه‌ی" خویش را از نهاد خود دور سازد؟

و نیز: اگر هر کس طبق نیازش دریافت دارد، در آن صورت آیا می‌توان فرض کرد که سطح قوای تولید در جامعه‌ی سوسیالیستی برای تأمین این منظور کافی خواهد بود؟

لازمه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی تکامل کافی نیروهای مولده و آگاهی سوسیالیستی افراد و فرهنگ سوسیالیستی آنان است. مالکیت موجود سرمایه‌داری، تکامل نیروهای مولده‌ی کنونی را مانع می‌شود ولی اگر در نظر بگیریم که در جامعه‌ی آینده دیگر این مالکیت وجود نخواهد داشت آن گاه به خودی خود روشن می‌شود که نیروهای مولده ده برابر خواهد شد. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که در جامعه‌ی آینده صدها هزار مفتخور امروزی و هم چنین بیکاران به کار خواهند پرداخت و به صفوف زحمتکشان خواهند پیوست و این خود تکامل نیروهای مولده را بسی پیشرفت می‌دهد. و اما درباره‌ی احساسات و نظریات "وحشیانه"ی افراد باید گفت که برخلاف تصور برخی‌ها این احساسات و نظریات ابدی نیستند. زمانی بود - زمان کمونیسم اولیه - که انسان را از مالکیت خصوصی خبری نبود و سپس زمانی در رسید - زمان تولید انفرادی - که مالکیت خصوصی بر عقل و احساس آدمیان چیره شد و سرانجام زمانی نوین فرا می‌رسد که زمان تولید سوسیالیستی است؛ و در آن صورت چه جای شگفتی است اگر تمایلات سوسیالیستی در عقل و احساس آدمیان رخنه کند. مگر نه این است که هستی تعیین‌کننده‌ی "احساسات" و نظریات آدمیان است؟ ولی کجاست براهین ناگزیری نظام سوسیالیستی؟ آیا از پی تکامل سرمایه‌داری فرا رسیدن سوسیالیسم ناگزیر است؟ یا به عبارت دیگر از کجا می‌دانیم که سوسیالیسم پرولتاری مارکس تنها رویائی شیرین و پنداری میان تهی‌نباشد؟ براهین علمی آن کجاست؟

تاریخ نشان می‌دهد که شکل مالکیت با شکل تولید بستگی مستقیم دارد و بدین سبب همراه تغییر شکل تولید، شکل مالکیت نیز ناگزیر دیر یا زود تغییر میکند. زمانی بود که مالکیت جنبه‌ی کمونیستی داشت و جنگل‌ها و دشت‌ها که در آن انسان‌های اولیه سرگردان بودند به همه متعلق بود نه به افراد جداگانه. چرا در آن هنگام مالکیت کمونیستی وجود داشت؟ زیرا تولید کمونیستی و کار مشترک و دسته‌جمعی بود، همه با هم کار می‌کردند بدون هم کارشان از پیش نمی‌رفت. دوران دیگر، یعنی دوران تولید خرده‌بورژوازی، در رسید و شکل

مالکیت جنبه‌ی انفرادی (خصوصی) به خود گرفت و آن چه که برای بشر ضروری بود ( البته به استثناء هوا و نور خورشید و غیره ) به مالکیت خصوصی در آمد. چرا این تغییر رخ داد؟ زیرا تولید جنبه‌ی انفرادی به خود گرفت و هرکس در کنجی خزید و به کاری برای خود مشغول گردید. و سرانجام دوران دیگری در می رسد؛ دوران تولید بزرگ سرمایه داری که در آن صدها و هزارها کارگر در یک کارخانه زیر یک بام گرده آمده و به کار مشترک مشغول می شوند. در اینجا دیگر شما کار سابق افراد منفرد را مشاهده نخواهید کرد که در آن هر کس به راه خود برود، در اینجا هر کارگر و همه‌ی کارگران هر یک از کارگاه‌ها از لحاظ کار، هم با رفقای کارگاه خود و هم با کارگاه‌های دیگر ارتباط نزدیک دارند. کافی است یک کارگاه از کار بیفتد تا کارگران همه‌ی کارگاه‌ها بیکار بمانند. چنان که ملاحظه می کنید جریان تولید و کار، دیگر جنبه‌ی اجتماعی به خود گرفته و دارای رنگ سوسیالیستی است. و این جریان نه تنها در فابریک‌های جداگانه بلکه در رشته‌های کامل و بین رشته‌های گوناگون تولید نیز رخ می دهد. کافی است کارگران راه آهن اعتصاب کنند تا آن که تولید دچار وضع دشوار شود، کافی است تولید نفت و ذغال سنگ از کار بیافتد تا پس از چندی فابریک‌ها و کارخانه‌های سرپایا، تعطیل شوند. روشن است که در اینجا جریان تولید شکل اجتماعی و جنبه‌ی دسته جمعی به خود گرفته است. و چون جنبه‌ی خصوصی تملک محصول با جنبه‌ی اجتماعی تولید منافات دارد و چون کار دسته جمعی کنونی ناگزیر باید به تملک دسته جمعی منجر شود؛ لذا به خودی خود واضح است که فرارسیدن نظام سوسیالیستی از پس نظام سرمایه داری به همان اندازه ناگزیر است که فرا رسیدن روز از پی شب.

بدین ترتیب تاریخ، ناگزیر بودن سوسیالیسم پرولتاری مارکس را مبرهن می سازد.

\* \* \*

تاریخ به ما می گوید آن طبقه یا گروه اجتماعی که در تولید اجتماعی نقش عمده را بازی می کند و وظائف عمده‌ی تولید را در دست دارد به مرور زمان ناگزیر باید صاحب اختیار این تولید شود. زمانی بود، مانند دوران مادرشاهی، که زنان صاحب اختیار تولید شمرده می شدند. آیا علت این موضوع چه بود؟ علت آن بود که در تولید آن زمان یعنی در زراعت بدوی، زنان نقش عمده را

ایفاء می کردند و وظایف عمده را اجراء می نمودند و حال آن که مردان در جستجوی جانوران در جنگل‌ها می گشتند. سپس زمان دیگری رسید، که زمان پدرشاهی بود، و در آن وضع مسلط در تولید، به مردان انتقال یافت. چرا این تغییر واقع شد؟ زیرا در تولید آن روزی، یعنی اقتصاد شبانی، که در آن مهم ترین افزارهای تولید عبارت بود از نیزه و کمند و تیر و کمان، وظیفه‌ی عمده را مردان اجرا می کردند... سرانجام زمان دیگر یعنی دوران تولید بزرگ سرمایه‌داری درمیرسد، که در آن پرولتارها به اجرای نقش عمده در تولید می پردازند و کلیه‌ی وظایف عمده‌ی تولید به دست آنان می افتد و بدون آنها تولید حتی یک روز هم دوام نمی آورد (اعتصاب همگانی را بیاد آوریم). در این زمان سرمایه داران نه تنها برای تولید لازم نیستند بلکه مانع آنند. معنی این سخن چیست؟ معنی این سخن آن است که یا باید هرگونه زندگی اجتماعی سرپا منهدم گردد و یا این که پرولتاریا، دیر یا زود ولی ناگزیر، صاحب تولید معاصر و یگانه مالک آن یعنی مالک سوسیالیستی آن شود.

بحران‌های صنعتی معاصر که فاتحه‌ی مالکیت سرمایه داری را می خوانند و مسئله‌ی یا سرمایه داری یا سوسیالیسم را به طور قطعی مطرح می سازند، این نتیجه گیری را کاملاً مبرهن کرده. طفیلی گری سرمایه داری و ناگزیری پیروزی سوسیالیسم را آشکار می گردانند.

این است برهان دیگری که بر ناگزیری سوسیالیسم پرولتاری مارکس ذکر می کند:

سوسیالیسم پرولتاری مبتنی بر مبانی علمی مذکور در فوق است نه بر عواطف احساساتی و "عدالت" تجریدی و عشق و علاقه نسبت به پرولتاریا. به همین جهت است که سوسیالیسم پرولتاری "سوسیالیسم علمی" نیز نامیده می شود.

انگلس حتی در سال ۱۸۷۷ می گفت:

« اگر اطمینان ما درباره‌ی انقلابی که در شیوه‌ی کنونی توزیع محصولات کار، در حال تکوین است... فقط متکی بر درک این نکته بود که این شیوه‌ی توزیع، عادلانه نیست و عدالت باید به هر صورت زمانی پیروز شود، در آن صورت کار ما دشوار می بود و لازم می آمد مدتی مدید انتظار بکشیم...» در این مسئله مهم ترین نکته آن است که: «نیروهای مولده‌ای که زائیده‌ی شیوه‌ی کنونی تولید سرمایه‌داری است و نیز سیستم توزیع نعمات اقتصادی که این شیوه به وجود آورده است، با خود این شیوه‌ی تولید، تضاد فاحشی یافته و آن هم به میزانی که اگر بخواهند از هلاک و فنا‌ی سراسر جامعه‌ی کنونی

احتراز جویند ناچار باید انقلاب در شیوهی تولید و توزیع بوجود آید و همه‌ی تفاوت‌های طبقاتی را از میان ببرد. پایه‌ی اطمینان به پیروزی سوسیالیسم کنونی متکی بر این واقعیت مادی محسوس است... نه بر پندارهایی که فلان یا بهمان متفکر کابینه نشین درباره‌ی حق و ناحق دارد. « ( رجوع شود به " آنتی دورینگ " )

البته معنی این سخن آن نیست که چون سرمایه داری در حال تجزیه است لذا نظام سوسیالیستی را می توان در هر وقت و بنا به دلخواه خود به پا داشت. تنها آنارشیست‌ها و دیگر ایدئولوگ‌های خرده بورژوا چنین می‌اندیشند. آرمان سوسیالیستی آرمان همه‌ی طبقات نیست. این آرمان تنها از آن پرولتاریاست و تنها طبقه‌ی پرولتاریاست که مستقیماً به اجراء آن ذیعلاقه است نه همه‌ی طبقات. معنی این کلام آن است که تا زمانی که پرولتاریا بخش ناچیزی از جامعه را تشکیل می‌دهد استقرار نظام سوسیالیستی ممکن نیست. نابودی شکل سابق تولید و کلان تر شدن باز هم بیشتر تولید سرمایه‌داری و پرولتاریزه شدن اکثریت جامعه. این شرایط است که برای عملی نمودن سوسیالیسم ضروری است. ولی مطلب به اینها پایان نمی‌پذیرد. ممکن است اکثریت جامعه پرولتاریزه شده باشد ولی با این حال سوسیالیسم هنوز عملی نشده باشد. علت هم آن است که برای عملی شدن سوسیالیسم بجز اینها آگاهی طبقاتی و یگانگی پرولتاریا و قابلیت پرولتاریا در رهبری کارهای خود نیز لازم است. برای حصول این منظور هم به نوبه‌ی خود آزادی به اصطلاح سیاسی یعنی آزادی بیان و مطبوعات و اعتصاب و اتحادیه‌ها و خلاصه آزادی مبارزه‌ی طبقاتی لازم است. آزادی سیاسی هم در همه جا به طور همانندی تامین نیست. به این جهت برای پرولتاریا بی تفاوت نیست که درچه شرایطی مبارزه خواهد کرد؛ در شرایط رژیم استبداد سرواژ ( روسیه )، در شرایط سلطنت مشروطه‌ی ( آلمان )، در شرایط جمهوری بورژوازی بزرگ ( فرانسه ) و یا در شرایط جمهوری دموکراتیک ( که سوسیال دموکراسی روس خواستار آن است ). آزادی سیاسی به بهترین و کامل ترین وجهی در جمهوری دموکراتیک تامین است. البته در حدودی که تامین این آزادی اصولاً در دوران سرمایه داری امکان پذیر است، به همین مناسبت همه‌ی هواداران سوسیالیسم پرولتاری می‌کوشند تا به طور حتم جمهوری دموکراتیک را که بهترین " پل " برای گذشتن به سوی سوسیالیسم است، بر پای دارند.

به این جهت است که برنامه‌ی مارکسیستی در شرایط کنونی به دو بخش تقسیم می‌شود: برنامه‌ی حداکثر که هدفش سوسیالیسم است و برنامه‌ی حداقل که هدفش هموار ساختن جاده‌ی سوسیالیسم از راه جمهوری دموکراتیک است.

\* \* \*

برای آن که پرولتاریا بتواند برنامه‌ی خود را آگاهانه عملی نماید و سرمایه داری را براندازد و سوسیالیسم را برپا دارد، چگونه باید عمل کند و از چه راهی باید برود؟

پاسخ روشن است. پرولتاریا نمی‌تواند از طریق آشتی با بورژوازی، به سوسیالیسم نائل شود و به طور حتم باید در جاده‌ی مبارزه گام گذارد و این مبارزه هم باید مبارزه‌ی طبقاتی یعنی مبارزه‌ی همه‌ی پرولتاریا علیه همه‌ی بورژوازی باشد. یا بورژوازی و سرمایه داریش، یا پرولتاریا و سوسیالیسمش! این است پایه‌ای که فعالیت پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتیش باید بر آن متکی شود. ولی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا اشکال گوناگونی دارد. مثلاً اعتصاب، خواه جزئی باشد خواه عمومی مبارزه‌ی طبقاتی است. تحریم و کارشکنی نیز بی‌شک مبارزه‌ی طبقاتی است. نمایش‌ها و تظاهرات و شرکت در مؤسسات انتخابی و غیره اعم از این که این شرکت در پارلمان‌های همگانی باشد و یا در انجمن‌های محلی، نیز مبارزه‌ی طبقاتی است. همه‌ی اینها اشکال مختلف مبارزه‌ی طبقاتی است. ما در اینجا به بررسی این نکته نمی‌پردازیم که کدام شکل مبارزه برای پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتیش اهمیت بیشتری دارد، تنها متذکر می‌شویم که هر یک از آنها در جای خود و به موقع خود برای پرولتاریا به عنوان وسیله‌ی ضروری رشد خود آگاهی و تشکل او لازم است. و خود آگاهی و تشکل هم برای پرولتاریا مانند هوا ضروری است. لکن این نکته نیز شایان ذکر است که برای پرولتاریا تمام این اشکال مبارزه فقط وسائل تدارکی است. هیچ یک از این اشکال، به طور جداگانه، آن وسیله‌ی قطعی نیست که پرولتاریا به کمک آن بتواند سرمایه‌داری را منهدم سازد. سرمایه داری را نمی‌توان فقط به کمک اعتصاب عمومی منهدم ساخت؛ اعتصاب عمومی می‌تواند تنها برخی از شرایط انهدام سرمایه داری را فراهم آورد. غیر ممکن است که پرولتاریا بتواند سرمایه داری را تنها با شرکت در پارلمان براندازد؛ به کمک پارلمانتاریسم تنها می‌توان برخی از شرایط برانداختن سرمایه‌داری را فراهم آورد.

پس آن وسیله‌ی قطعی که پرولتاریا با کمک آن خواهد توانست نظام سرمایه داری را براندازد، کدام است؟

آن وسیله عبارت است از انقلاب سوسیالیستی.

اعتصابات، تحریم، پارلمانتاریسم، نمایش و تظاهرات. همه‌ی این اشکال مبارزه به عنوان وسائل آمادگی و تشکل پرولتاریا نیکو هستند. ولی هیچ یک از این وسائل نمی‌تواند عدم مساوات موجود را از بین ببرد. باید همه‌ی این وسائل در یک وسیله‌ی عمده و قطعی متمرکز شود. باید پرولتاریا به پای خیزد و به

بورژوازی حمله‌ی قطعی نماید تا سرمایه داری را از بیخ و بن براندازد. یک چنین وسیله‌ی عمده و قاطعی انقلاب سوسیالیستی است.

انقلاب سوسیالیستی را نمی توان ضربتی ناگهانی و کوتاه مدت شمرد. این، مبارزه‌ی طولانی توده‌های پرولتار است که منجر به شکست بورژوازی و تصرف مواضع او می شود. و از آنجا که پیروزی پرولتاریا در عین حال تسلط بر بورژوازی مغلوب است، از آنجا که هنگام تصادم طبقات، شکست یک طبقه به معنی تسلط طبقه‌ی دیگری است، لذا اولین مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا بر بورژوازی.

دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و تصرف قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا. این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید با آن آغاز شود.

معنی این کلام آن است که تا زمانی که بورژوازی کاملاً مغلوب نشده تا زمانی که ثروتش ضبط نگردیده پرولتاریا باید حتماً نیروی نظامی در اختیار داشته و از خود دارای "گارد پرولتاری" باشد که به کمک آن، حملات ضد انقلابی بورژوازی در حال احتضار را دفع کند. مانند پرولتاریای پاریس به هنگام کمون.

و اما دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا برای این منظور ضروری است که پرولتاریا به کمک آن بتواند از بورژوازی سلب مالکیت نماید و اراضی، جنگل‌ها، فابریک‌ها و کارخانه‌ها، ماشین‌ها و راه آهن‌ها و سایر دارائی بورژوازی را ضبط کند.

سلب مالکیت از بورژوازی، این است آن چیزی که انقلاب سوسیالیستی باید بدان منجر شود.

این است آن وسیله‌ی عمده و قاطعی که پرولتاریا به کمک آن نظام سرمایه داری معاصر را بر می افکند.

به همین سبب کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۷ می گفت:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی حاکمه... پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد، که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه‌ی آلات تولید را در دست... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد...» ( رجوع شود به "مانیفست کمونیست")

این است راهی که پرولتاریا، اگر خواستار عملی ساختن سوسیالیسم است، باید طی کند.



بقیه‌ی نظریات تاکتیکی هم از این اصل کلی ناشی می‌شود. اعتصابات، تحریم، تظاهرات و پارلماناریسم فقط تا آنجا دارای اهمیت‌اند که به متشکل شدن پرولتاریا و تحکیم و توسعه‌ی سازمان‌های وی برای انجام انقلاب سوسیالیستی مساعدت نمایند.

\* \* \*

پس برای عملی ساختن سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی ضروری است و انقلاب سوسیالیستی هم باید با دیکتاتوری پرولتاریا آغاز شود یعنی پرولتاریا باید قدرت سیاسی را به دست خود گیرد تا به کمک آن از بورژوازی سلب مالکیت کند.

ولی برای تحقق همه‌ی این منظرها تشکل پرولتاریا، یگانگی و وحدت او و ایجاد سازمان‌های محکم پرولتاری و رشد دائمی آنها ضروری است.

سازمان‌های پرولتاری باید دارای چه شکل‌هایی باشند؟

اتحادیه‌های حرفه‌ای و کنوپراتیوهای کارگری ( و بیشتر کنوپراتیوهای تولید و مصرف ) متداول ترین و توده‌ای ترین سازمان‌ها هستند. هدف اتحادیه‌ها ( به طور عمده ) مبارزه علیه سرمایه‌ی صنعتی برای بهبود وضع کارگران در چهار دیوار سرمایه داری کنونی است. هدف کنوپراتیوها ( به طور عمده ) مبارزه علیه سرمایه‌ی تجارتي به منظور توسعه‌ی مصرف کارگران از طریق تقلیل بهای ضروری ترین کالاها است که البته آن نیز در همان چهار دیوار سرمایه داری انجام می‌پذیرد. تردیدی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کنوپراتیوها به منزله‌ی وسائلی که توده‌ی پرولتار را متشکل می‌سازند. برای وی لازمند. لذا از نظر سوسیالیسم پرولتاری مارکس و انگلس، پرولتاریا باید این هر دو شکل سازمانی را محکم بچسبد و آنها را تحکیم و تقویت نماید. البته تا آنجا که شرایط سیاسی موجود اجازه می‌دهد.

ولی تنها اتحادیه‌های حرفه‌ای و کنوپراتیوها نمی‌توانند حوائج تشکیلاتی پرولتاریای مبارز را برآورده کنند. و این نیز بدان سبب است که سازمان‌های مذکور نمی‌توانند از چهاردیوار سرمایه داری گام فراتر گذارند زیرا هدف آنها بهبود وضع کارگران در چهاردیوار سرمایه داری است. ولی کارگران خواستار آزادی کامل از قید بردگی سرمایه داری‌اند. کارگران می‌خواهند این چهاردیوار را بشکنند، نه این که به چرخ زدن در داخل آن اکتفا نمایند لذا علاوه بر آن، آن چنان سازمانی لازم است که بتواند عناصر آگاه کارگری همه‌ی حرفه‌ها را در

پیرامون خود گرد آورد و پرولتاریا را به طبقه‌ی آگاه مبدل سازد و برچیدن بساط سرمایه داری و تدارک انقلاب سوسیالیستی را هدف عمده خود قرار دهد.

چنین سازمانی حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا است. این حزب باید حزب طبقاتی و از احزاب دیگر به کلی مستقل باشد زیرا حزب طبقه‌ی پرولتاریاها است که رهائیشان باید تنها به دست خودشان انجام پذیرد.

این حزب باید حزب انقلابی باشد زیرا رهائی کارگران تنها از طریق انقلابی و به کمک انقلاب سوسیالیستی میسر است.

این حزب باید حزب بین المللی و ابواب آن به روی هر پرولتار آگاه مفتوح باشد، زیرا رهائی کارگران یک مسئله‌ی اجتماعی است نه یک مسئله‌ی ملی یعنی خواه برای پرولتار گرجی و خواه برای پرولتار روس و یا پرولتارهای ملل دیگر دارای اهمیت همانندی است.

از اینجا روشن است که هر اندازه پرولتارهای ملل مختلف فشرده تر شوند و هرچه بیشتر دیوارهای ملی که بین آنان ایجاد گردیده از بیخ و بن ویران شود، به همان نسبت حزب پرولتاریا نیرومندتر و متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه‌ی تقسیم ناپذیر آسان تر خواهد گردید.

بدین جهت ضروری است که در سازمان‌های پرولتاریا - اعم از این که حزب باشد یا اتحادیه و یا کنوپراتیو - برخلاف از هم پاشیدگی فدرالیستی، تا سرحد امکان، اصل مرکزیت عملی شود.

و نیز روشن است که همه‌ی این سازمان‌ها باید، تا آنجا که شرایط سیاسی و غیره مانع نباشد، بر اساس دموکراتیک بنا گردند.

و اما مناسبات متقابل حزب از طرفی و اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها از طرف دیگر چگونه باید باشد؟ آیا اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها باید حزبی باشند یا غیر حزبی؟ حل این مسئله منوط به آن است که پرولتاریا کجا و در چه شرایطی باید مبارزه کند. در هر صورت تردیدی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کنوپراتیوها هر چه با حزب سوسیالیستی پرولتاریا مناسبات دوستانه تری داشته باشند، رشدشان کامل تر خواهد بود. و این بدان سبب است که این هر دو سازمان اقتصادی وقتی به حزب سوسیالیست نیرومند نزدیک نباشند، چه بسا بی اثر می شوند، منافع عمومی طبقاتی را به سود منافع محدود حرفه‌ای فراموش می کنند و بدین وسیله به پرولتاریا زیان فاحش می رسانند. به این جهت ضروری است که در هر حالت نفوذ مسلکی و سیاسی حزب را در اتحادیه‌ها و کنوپراتیوها تأمین نمود. تنها در این صورت است که سازمان‌های مذکور به آن چنان مکتب سوسیالیستی مبدل می شوند که می تواند پرولتاریای پراکنده به صورت گروه‌های جداگانه را به صورت یک طبقه‌ی آگاه متشکل سازد.

چنین است به طور کلی صفات مشخصه‌ی سوسیالیسم پرولتاری مارکس و انگلس.

\* \* \*

حال به ببینیم آنارشیت‌ها به سوسیالیسم پرولتاری به چه نظر می‌نگرند؟ قبل از هر چیز باید دانست که سوسیالیسم پرولتاری یک آموزش صرفاً فلسفی نیست. این سوسیالیسم، آموزش توده‌های پرولتار و پرچم آنهاست، پرولتارهای جهان آن را حرمت گذاشته و در برابر آن "سر تعظیم فرود می‌آورند" لذا مارکس و انگلس صرفاً بنیادگذار یک "مکتب" فلسفی نیستند، بلکه پیشوایان زنده‌ی جنبش زنده‌ی پرولتاری هستند. جنبشی که هر روز رشد یافته و محکم‌تر میشود. هر کس علیه این آموزش مبارزه می‌کند، هر کس می‌خواهد آن را "واژگون سازد" باید این نکات را به خوبی به حساب آورد تا بیهوده در نبردی نابرابر مغز خود را خورد نکند. این موضوع بر حضرات آنارشیت‌ها به خوبی روشن است و به همین جهت هم آنها در مبارزه با مارکس و انگلس به سلاح بکلی غیر عادی و در نوع خود تازه‌ای متوسل می‌شوند.

این سلاح تازه کدام است؟ آیا این سلاح تحقیق تازه‌ای درباره‌ی تولید سرمایه داری است؟ آیا رد کتاب "کاپیتال" مارکس است؟ البته نه! ویا شاید آنها به "حقایق تازه‌ای" مسلح شده با اسلوب "قیاس" و "به شیوه‌ای علمی" به رد "انجیل" سوسیال دموکراسی یعنی "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس دست می‌زنند؟ باز هم نه! پس این سلاح غیر عادی چیست؟

این سلاح عبارت است از متهم ساختن مارکس و انگلس به "دزدی ادبی"! ملاحظه می‌فرمائید؟ معلوم می‌شود مارکس و انگلس چیزی از خود ندارند و سوسیالیسم علمی توهمی بیش نیست زیرا "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس از آغاز تا پایان از "مانیفست" ویکتور کنسیدران "دزدی" شده‌است. البته این بسیار مضحک است ولی "پیشوای بی‌همتای" آنارشیت‌ها یعنی وچرکزیشویلی با چنان طنطنه‌ای از این داستان خنده آور حکایت می‌کند و پیر راموس نام که از "حواریون" سبک مغز چرکزیشویلی است و نیز آنارشیت‌های میان تهی خودمان با چنان اشتیاقی این "کشف" را تکرار می‌کنند که جا دارد، ولو به اختصار هم باشد روی این داستان مکت کنیم. به چرکزیشویلی گوش بدهید:

« تمام بخش تئوریک "مانیفست کمونیست" یعنی فصل اول و دوم... از کنسیدران اخذ شده است و لذا "مانیفست" مارکس و انگلس - این انجیل دموکراسی انقلابی لگال - فقط نسخه‌ی بدل ناشیانه‌ای از "مانیفست" کنسیدران است. مارکس و انگلس نه تنها مضمون "مانیفست" کنسیدران را تصاحب کرده‌اند، بلکه... حتی عناوین برخی از فصول را هم از آن اقتباس نموده‌اند. » ( رجوع شود به صفحه‌ی ۱۰ مجموعه‌ی مقالات چرکزیشویلی، راموس و لابیولی که تحت عنوان: منشاء "مانیفست کمونیست" به زبان آلمانی منتشر شده است ص. ۱۰ ).

پ. راموس، آنارشویست دیگر نیز همین مطلب را تکرار می کند:

« میتوان با قاطعیت اظهار داشت که اثر عمده‌ی "مانیفست کمونیست" آنها ( مارکس و انگلس ) صاف و ساده دزدی (استراق) و آن هم دزدی بیشرمانه‌ای است. ولی آنها مانند دزدان عادی آن را لفظ به لفظ رونویس نکرده‌اند بلکه فقط اندیشه و تئوری آن را دزدیده‌اند...» ( همانجا ص ۴ )

آنارشویست‌های ما هم در " نوباتی"، " موشا"، [۴] "خما" [۵] و غیره همین مطالب را تکرار می کنند.

بدین طریق معلوم می شود که سوسیالیسم علمی با مبانی تئوریک آن از "مانیفست کنسیدران" دزدیده شده است "

آیا برای چنین ادعائی دلیلی هم وجود دارد؟

و. کنسیدران کیست؟

کارل مارکس کیست؟

و. کنسیدران که در سال ۱۸۹۳ درگذشت، شاگرد فوریه‌ی اوتویپیست بود و هم چنان تا آخر عمر اوتویپیست اصلاح ناپذیری باقی ماند، "نجات فرانسه" را در آشتی طبقات می پنداشت.

کارل مارکس که در سال ۱۸۸۳ در گذشت، ماتریالیست و دشمن اوتویپیست‌ها بود وی تکامل نیروهای مولده و مبارزه‌ی طبقات را وثیقه‌ی نجات بشریت میدانست.

چه وجه مشترکی بین آنها هست؟

پایه‌ی تئوریک سوسیالیسم علمی، تئوری ماتریالیسی مارکس - انگلس است. از نظر این تئوری تکامل حیات اجتماعی را به نحو اکمل، تکامل نیروهای

مولده معين می کند. اگر نظام بورژوازی از پی نظام ملاکی - فئودالی آمد "گناه" این کار به گردن تکامل نیروهای مولده بوده است که پیدایش نظام بورژوازی را ناگزیر ساخت. و یا این که: اگر از پی نظام کنونی بورژوازی، به ناچار نظام سوسیالیست در خواهد رسید، علتش آن است که تکامل نیروهای مولده کنونی خواستار آن است. از اینجا هم ناگزیری تاریخی انهدام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم ناشی می شود و این حکم مارکسیستی که آرمان های خود را باید در تاریخ تکامل نیروهای مولده جستجو کنیم نه در دماغ افراد، از همین جا ناشی می گردد.

چنین است پایه‌ی تئوریک "مانیفست کمونیست" مارکس - انگلس ( رجوع شود به " مانیفست کمونیست " فصول ۱ و ۳ )

آیا در "مانیفست دموکراتیک" و کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیدران دارای نظر ماتریالیستی است؟

ما مدعی هستیم که نه چرک‌زیشویلی، نه راموس و نه "نوباتیست‌های" ما هیچ کدام از "مانیفست دموکراتیک" کنسیدران حتی یک جمله حتی یک کلمه هم نقل نمی کنند که تأیید کند، کنسیدران ماتریالیست بود و تکامل تدریجی زندگی اجتماعی را به تکامل نیروهای مولده مبتنی می ساخت. برعکس ما بسیار خوب می دانیم که کنسیدران در تاریخ سوسیالیسم به عنوان ایده آلیست - اوتوپبیست شهرت دارد. ( رجوع شود به یل لوئی، "تاریخ سوسیالیسم در فرانسه" ).

در این صورت چه چیزی این "نقادان" عجیب و غریب را به یاوه سرائی پوچ واداشته است. چرا دست به انتقاد از مارکس و انگلس می زنند و حال آن که حتی قادر نیستند ایده آلیسم را از ماتریالیسم باز شناسند؟ آیا برای آن که مردم را بخندانند؟ ..

پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی، آموزش مربوط به مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتیست، زیرا این، بهترین سلاح در دست پرولتاریاست. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا همان سلاحی است که به کمک آن قدرت سیاسی را بدست می آورد و آنگاه برای استقرار سوسیالیسم از بورژوازی سلب مالکیت می کند.

این است آن پایه‌ی تاکتیکی سوسیالیسم علمی که در "مانیفست" مارکس و انگلس تشریح شده است. آیا در "مانیفست دموکراتیک" کنسیدران چیزی از این قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیدران مبارزه‌ی طبقاتی را بهترین سلاح در دست پرولتاریا می شمارد؟

چنان که از مقالات چرک‌زیشویلی و راموس بر می آید ( رجوع شود به مجموعه‌ی نامبرده ) در "مانیفست" کنسیدران در این باب حتی کلمه‌ای ذکر نگردیده و در آن از مبارزه‌ی طبقات تنها به مثابه‌ی یک واقعیت قابل تأسف

یاد آوری شده است. و اما درباره‌ی این که مبارزه‌ی طبقاتی وسیله‌ی انهدام سرمایه داری است، کنسیدران در "مانیفست" خود چنین می نویسد:

« سرمایه، کار و قریحه؛ اینها هستند سه عنصر اصلی تولید، سه منبع ثروت و سه چرخ مکانیسم صنعتی... سه طبقه‌ای که نماینده‌ی این سه عنصرند "منافع مشترک دارند"؛ وظیفه‌ی آنها عبارت از آن است که ماشین را وادارند، هم برای سرمایه داران و هم برای مردم کار کند... در برابر آنها... هدف با عظمتی قرار دارد که عبارت است از متحد ساختن کلیه طبقات به صورت یک ملت واحد...» ( رجوع شود به رساله‌ی ک. کائوتسکی تحت عنوان "مانیفست کمونیست و مسئله‌ی به اصطلاح استراق ادبی" ص. ۱۴ که در آنجا این قسمت از "مانیفست کنسیدران" نقل می شود.)

همه‌ی طبقات متحد شوید! این است شعاری که و. کنسیدران در "مانیفست دموکراتیک" خود اعلام می دارد.

بین این تاکتیک آشتی طبقات و تاکتیک مبارزه‌ی آشتی ناپذیر طبقاتی مارکس - انگلس که با قاطعیت تمام اعلام می دارد: پرولتارهای همه‌ی کشورها علیه کلیه‌ی طبقات ضد پرولتاری متحد شوید؛ چه وجه مشترکی دارد؟

مسلم است که هیچ گونه وجه مشترکی وجود ندارد! پس این چه ترهات‌بست که آقای چرکزشویلی و ریزه خوان‌های سبک مغزش ساز کرده‌اند؟! شاید ما را مرده تصور می کنند؟ شاید تصور می کنند، ما قادر نیستیم پرده از کارشان بر افکنیم؟!

و بالاخره نکته‌ی جالب دیگری هم وجود دارد. و. کنسیدران تا سال ۱۸۹۳ زندگی کرد. وی در سال ۱۸۴۳ "مانیفست دموکراتیک" خود را منتشر ساخت. مارکس و انگلس "مانیفست کمونیستی" خود را در پایان سال ۱۸۴۷ نگاشتند. از آن تاریخ "مانیفست" مارکس - انگلس در تمام السنه‌ی اروپائی به کرات تجدید چاپ شده است. همه می دانند که مارکس و انگلس با "مانیفست" خود دورانی را ایجاد کرده‌اند. با این همه نه کنسیدران و نه دوستانش در هیچ جا و حتی یک بار هم در ایام حیات مارکس و انگلس نگفته‌اند که مارکس و انگلس "سوسیالیسم" را از "مانیفست" کنسیدران دزدیده‌اند. خواننده، آیا این عجیب نیست؟

پس آخر چه چیزی این نو رسیده‌ها ببخشید، این "علماء" ... "قیاس باف" را به چنین هرزه درائی‌ها و امیدارد؟ اینها از جانب چه کسی حرف میزنند؟ آیا واقعاً

از "مانیفست" کنسیدران بهتر از خود او اطلاع دارند؟ یا شاید فرض می کنند که و کنسیدران و هوادارانش "مانیفست کمونیست" را نخوانده اند؟ دیگر بس است... بس است، زیرا خود آنارشیست ها هم به تاخت و تاز دن کیشوتی راموس - چرکزیشویلی توجهی ندارند. سرانجام ننگین این تاخت و تاز خنده آور عیان تر از آن است که در خور اعتنا و توجه زیاد باشد... به ماهیت انتقاد بپردازیم.

\* \* \*

آنارشیست ها مبتلا به مرضی هستند و آن این که بسی دوست دارند احزاب مخالفین خود را "موردانتقاد قرار دهند" ولی حاضر نیستند اندکی رنج شناسائی این احزاب را بر خود هموار سازند. دیدیم که آنارشیست ها در "انتقاد" از اسلوب دیالکتیکی و تئوری ماتریالیستی سوسیال دموکرات ها به همین شیوه عمل کردند ( رجوع شود به فصول ۱ و ۲ ) و در موردی هم که از تئوری سوسیالیسم علمی سوسیال دموکرات ها بحث می کنند شیوهی عملشان همین است. مثلاً واقعیت زیرین را مورد توجه قرار دهیم. کیست که نداند بین اسارها و سوسیال دموکرات ها اختلاف اصولی موجود است. کیست که نداند اسارها منکر مارکسیسم و تئوری ماتریالیستی مارکس و اسلوب دیالکتیکی و برنامه‌ی وی و مبارزه‌ی طبقاتی می باشند. و حال آن که سوسیال دموکرات ها تماماً به مارکسیسم تکیه دارند؟ برای کسی که داستان مناظره‌ی "رولوتسیوننایا راسیا" ( ارگان اسارها ) و "ایسکرا" ( ارگان سوسیال دموکرات ها ) به گوشش خورده باشد به خودی خود باید این اختلافات اصولی واضح گردد. اما چه باید گفت در حق "نقادانی" که این اختلافات را ندیده و بانگ میزنند، که گویا هم اسارها و هم سوسیال دموکرات ها مارکسیست هستند؟ مثلاً آنارشیست ها مدعی هستند که "رولوتسیوننایا راسیا" و "ایسکرا" هر دو ارگان های مارکسیستی می باشند ( رجوع شود به مجموعه‌ی آنارشیستی "نان و آزادی" ص. ۲۰۲ ) چنین است " آشنائی " آنارشیست ها با اصول سوسیال دموکراسی! با این وصف به خودی خود واضح می شود که "انتقاد علمی" آنها تا چه اندازه با اساس است... این انتقاد را هم مورد بررسی قرار دهیم.

اتهام "عمده" ای که آنارشیست‌ها وارد می‌سازند آن است که می‌گویند سوسیال‌دموکرات‌ها سوسیالیست‌های واقعی نیستند، و به آنها می‌گویند شما سوسیالیست نیستید، شما دشمن سوسیالیسم هستید. کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

«... استنتاج ما غیر از استنتاج اکثریت اکونومیست‌های... مکتب سوسیال‌دموکراسی است... ما... در استنتاج خود به کمونیسم آزاد میرسیم و حال آن که اکثریت سوسیالیست‌ها ( مقصود سوسیال‌دموکرات‌ها هستند. مولف ) به سرمایه‌داری دولتی و کلکتیویسم میرسند. » ( رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین: " دانش معاصر و آنارشیسم"، ص. ۷۴-۷۵ )

حال ببینیم "سرمایه‌داری دولتی" و "کلکتیویسم" سوسیال‌دموکرات‌ها چیست؟  
کراپوتکین در این باب چنین می‌نویسد:

« سوسیالیست‌های آلمان می‌گویند کلیه‌ی ثروت‌های جمع شده باید در دست دولت متمرکز شود تا وی آن را در دسترس جمعیت‌های کارگری قرار دهد و تولید و مبادله را منظم سازد و زندگی و کار جامعه را مواظبت نماید. » ( رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان " سخنان یک شورشی" ص. ۶۴ )

و در جای دیگر می‌گوید:

« کلکتیویست‌ها... در طرح‌های خود... مرتکب اشتباه دوگانه‌ای میشوند. آنها می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را نابود کنند ولی در عین حال دو مؤسسه‌ای که بنیاد این نظام است یعنی حکومت انتخابی و کار مزدوری را محفوظ نگاه می‌دارند. » ( رجوع شود به رساله‌ی "بچنگ آوردن نان" ص. ۱۴۸ )... چنان که می‌دانیم کلکتیویسم... کار مزدوری را حفظ می‌کند... فقط... حکومت انتخابی... جایگزین کار فرما می‌شود... "نمایندگان این حکومت" برای خود، این حق را باقی می‌گذارند که ارزش اضافی حاصله از تولید را به سود همگان به کار برند. به علاوه این سیستم فرقی بین کار کارگر عادی و فرد درس خوانده قائل شده است؛ کار کارگر عادی در نظر کلکتیویست



کار بسیط است و حال آن که پیشه ور، مهندس، دانشمند، و غیره به کاری مشغولند که مارکس آن را کار مرکب می نامد و لذا حق دریافت حداکثر مزد را دارند. ( همانجا ص. ۵۲ ) بدین سان کارگران محصولاتی را که بدان نیازمندند نه بر حسب نیاز خود بلکه "برحسب خدمتی که به جامعه می نمایند" ( همانجا ص. ۱۵۷ ) دریافت خواهند نمود. »

آنارشئیست‌های گرجستان هم همین مطالب را منتها با طنطنه‌ی بیشتری تکرار می کنند. در این میانه به ویژه آقای Bâton از لحاظ بی پروائی خود ممتاز است. وی می نویسد:

« کلکتیویسم سوسیال دموکرات‌ها چیست؟ کلکتیویسم یا به عبارت صحیح تر، سرمایه داری دولتی بر اصل زیرین مبتنی است: هر کس باید به اندازه‌ای که دلش می خواهد و یا به میزانی که دولت معین مینماید، کارکند و ارزش کار خود را به عنوان پاداش، به صورت کالا دریافت دارد... " یعنی این که در اینجا " مجمع قانون گذاری لازم است... و (نیز) قوه‌ی اجرائیه یعنی وزراء و انواع مدیران و ژاندارم‌ها و جاسوسان و شاید هم، در صورت کثرت تعداد ناراضیان، ارتش ضروری باشد » ( رجوع شود به "نوباتی" شماره‌ی ۵ ص. ۶۸ - ۶۹ )

این است نخستین " اتهام " آقایان آنارشئیست‌ها به سوسیال دموکراسی.

\* \* \*

بدین ترتیب از استدلالات آنارشئیست‌ها چنین برمی آید:

۱- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها جامعه‌ی سوسیالیستی گویا بدون حکومتی که به عنوان کارفرمای کل، کارگران را اجیر کرده و حتماً "وزیر... ژاندارم و جاسوس" نیز خواهد داشت، میسر نخواهد بود. ۲- به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها در جامعه‌ی سوسیالیستی گویا تقسیم کار به "سیاه" و "سفید" از بین

نخواهد رفت و اصل "به هر کس بر حسب نیازش" نفی خواهد شد و اصل دیگری به صورت "به هر کس بر حسب خدمتش" معمول خواهد شد. این دو نکته پایه‌ی "اتهام" آنارشویست‌ها علیه سوسیال دموکراسی است. آیا این "اتهام" که از طرف آنارشویست‌ها به میان کشیده می‌شود پایه و اساسی دارد؟

ما مدعی هستیم: تمام آن چه که آنارشویست‌ها در این مورد می‌گویند یا نتیجه‌ی کم شعوری و یا خود بدگویی ناشایستی است. اینک حقایق:  
کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ نوشت:

« طبقه‌ی کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتفی می‌سازد؛ دیگر هیچ‌گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت...» ( رجوع شود به " فقر فلسفه " )

یک سال بعد مارکس و انگلس همین اندیشه را در "مانیفست کمونیست" بیان داشتند ( "مانیفست کمونیست" فصل دوم )  
انگلس در سال ۱۸۷۷ نوشت:

« نخستین عملی که دولت به عنوان نماینده‌ی واقعی سراسر جامعه بدان دست خواهد زد، یعنی تبدیل وسائل تولید به مالکیت اجتماعی، آخرین عمل مستقل او به عنوان دولت خواهد بود. مداخله‌ی قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی تدریجاً زائد شده و خود به خود موقوف می‌گردد... دولت "ملغی نمی‌شود" بلکه زائل می‌شود »  
( آنتی دورینگ )

ایضاً انگلس در سال ۱۸۸۴ نوشت:

« بنابراین دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می‌بردند و از دولت ... تصویری نداشتند. در مرحله‌ی معینی از تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود وجود دولت ... ضروری شد. اکنون ما با گام‌های سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع

مستقیم تولید مبدل می شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین به شیوه‌ی نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آن جایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است: یعنی به موزه‌ی آثار عتیق در کنار دوک نخ ریسی و تبر مفرغی « ( رجوع شود به "منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت" ).

همین مطلب را انگلس در سال ۱۸۹۱ تکرار می کند. ( رجوع شود به مقدمه‌ی " جنگ داخلی در فرانسه " )

چنان که می بینید، به عقیده‌ی سوسیال دموکرات‌ها، جامعه‌ی سوسیالیستی آن چنان جامعه‌ای است که در آن برای اصطلاح دولت و قدرت سیاسی با وزیران و حکام و ژاندارم‌ها و پاسبانان و سربازانش، محلی باقی نخواهد ماند. آخرین مرحله‌ی وجود دولت، دوران انقلاب سوسیالیستی است، هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می گیرد و دولت ویژه‌ی خود ( دیکتاتوری ) را برای محو قطعی بورژوازی ایجاد میکند. و هنگامی هم که بورژوازی محو شد و طبقات از میان رفتند، هنگامی که سوسیالیسم مستقر شد، آن گاه دیگر نیازی به هیچ گونه قدرت سیاسی نخواهد بود. و مفهوم دولت از لوح تاریخ زوده خواهد گردید.

چنان که مشاهده می کنید "اتهام" فوق الذکر آنارشیست‌ها افتراء و بدگویی و فاقد هر گونه پایه و اساسی است.

اما درباب نکته‌ی دوم "اتهام"، در این مورد کارل مارکس مطالب زیرین را گفته است:

« در مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی ( یعنی سوسیالیستی ) هنگامی که تبعیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود، هنگامی که به همراه این وضع تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار... خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز رشد یابد... تنها آن موقع می توان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: "از هرکس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش." » ( " انتقاد از برنامه‌ی گوتا " )

چنان که ملاحظه می کنید به عقیده‌ی مارکس مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی ( یعنی سوسیالیستی ) آن چنان نظامی است که در آن تقسیم کار به "سیاه" و "سفید" و تضاد بین کار فکری و جسمی کاملاً از میان رفته و تساوی کار برقرار شده و در جامعه اصل واقعاً کمونیستی از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش حکمرواست. در اینجا محلی برای کار مزدوری باقی نمی ماند.

واضح است که این "اتهام" نیز فاقد هر گونه پایه و اساسی است. از دو حال خارج نیست: یا حضرات آنارشیست‌ها آثار فوق الذکر مارکس و انگلس را اصلاً به چشم ندیده و به اتکاء مسموعات خود "انتقاد" می کنند و یا آن که با آثار نامبرده‌ی مارکس و انگلس آشنا هستند و تعمداً دروغ می گویند. چنین است سرنوشت نخستین "اتهام".

\* \* \*

دومین "اتهام" آنارشیست‌ها آن است که آنها انقلابی بودن سوسیال دموکراسی را منکرند. حضرات آنارشیست‌ها به ما می گویند: شما انقلابی نیستید، شما انقلاب قهری را منکرید. شما می خواهید تنها از طریق تفرقه‌های انتخاباتی، سوسیالیسم را مستقر سازید. گوش کنید:

« سوسیال دموکرات‌ها ... دوست دارند در باب "انقلاب" و "مبارزه‌ی انقلابی" و "مبارزه‌ی اسلحه در دست" سخن آرائی کنند... ولی اگر شما به علت ساده دلی، از آنها اسلحه بخواهید با طنطنه‌ی تمام، ورقه‌ای به دست شما می دهند تا به هنگام انتخابات رأی دهید...» و اطمینان می دهند که « تنها تاکتیک مصلحت آمیز و برازنده‌ی انقلابیون، عبارت است از پارلمانتاریسم مسالمت آمیز و لگال با سوگند وفاداری نسبت به سرمایه داری و حکومت بر پای شده و تمام سازمان موجود بورژوازی. » ( رجوع شود به مجموعه‌ی "نان و آزادی" صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ ).

آنارشیست‌های گرجستان نیز همین مطلب را، البته با کر و فر بیشتری، تکرار می کنند. مثلاً به نوشته‌ی Bâton توجه کنیم:

« همه‌ی سوسیال دموکراسی... آشکارا اعلام می‌دارد که مبارزه‌ی با تفنگ و اسلحه، اسلوب بورژوائی انقلاب است و احزاب فقط به وسیله‌ی تعرفه‌های انتخاباتی، فقط به وسیله‌ی انتخابات عمومی میتوانند به حکومت برسند و آن گاه به کمک اکثریت پارلمانی و قانونگذاری، جامعه را اصلاح کنند. » ( رجوع شود به رساله‌ی " تصرف قدرت دولتی " ص ۳ - ۴ )

چنین است بیانات حضرات آنارشئیست‌ها درباره‌ی مارکسیست‌ها. آیا این "اتهام" پایه و اساسی دارد؟ ما می‌گوئیم که در اینجا نیز آنارشئیست‌ها نادانی و ولع خود را به بدگوئی و افتراء آشکار می‌سازند. اینک حقایق:

کارل مارکس و فریدریش انگلس حتی در پایان سال ۱۸۴۷ نوشتند:

« کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن قهری همه‌ی نظام اجتماعی موجود، وصول به هدف‌هایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را به دست خواهند آورد. پرولتارهای جهان متحد شوید! » ( رجوع شود به "مانیفست کمونیست". در بعضی از چاپ‌های لگال برخی از کلمات هنگام ترجمه افتاده است ).

در سال ۱۸۵۰ کارل مارکس در انتظار اقدام جدیدی در آلمان به رفقای آلمانی آن موقع خود نوشت:

« آنها به هیچ عنوان نباید اسلحه و مهمات را از دست بدهند... کارگران باید... به صورت گاردهای مستقل پرولتاری متشکل شده و از خود دارای فرمانده و ستاد کل باشند... » و این نکته را « باید در دوران قیام قریب الوقوع و پس از آن در نظر داشته باشند. » ( رجوع شود به "دادرسی کلنی" پیام مارکس به کمونیست‌ها) [۶]

در سال‌های ۱۸۵۱ - ۱۸۵۲ کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشتند:

«...چون قیام شروع شد. باید با قاطعیتی هر چه تمام تر عمل کرد و دست به تعرض زد. دفاع برای هر قیام مسلحانه‌ای در حکم مرگ است... باید دشمن را مادامی که سپاهیان‌ش پراکنده است غافلگیر ساخت؛ باید هر روز به پیشرفت‌های جدیدی، ولو کوچک هم باشد، نائل آمد... باید پیش از آن که خصم بتواند علیه تو نیروئی گرد آورد وی را به عقب نشینی واداشت. خلاصه آن که طبق گفته‌ی دانتن یعنی بزرگترین استادی که تاکنون در فن تاکتیک انقلابی شناخته شده است عمل کن: تهور تهور و باز هم تهور. » ( "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" )

تصور نمی‌کنیم در اینجا تنها صحبت از "تعرفه‌های انتخاباتی" در میان باشد.

سرانجام تاریخ کمون پاریس را به خاطر آورید که چگونه کمون پس از آن که به پیروزی در پاریس قانع شد. روش مسالمت آمیز در پیش گرفت و از تعرض به جانب ورسای - این آشیانه‌ی ضد انقلاب - خودداری ورزید. به عقیده‌ی شما در آن موقع مارکس چه می‌گفت؟ آیا پارسی‌ها را به انتخابات دعوت می‌کرد؟ آیا لاقیدی کارگران پاریس را ( که تمام شهر پاریس را در دست داشتند )، تأیید می‌کرد و آیا جوانمردی آنان را نسبت به مغلوبین ورسای می‌پسندید؟ به بیانات مارکس گوش فرا دهید:

« چقدر این پارسی‌ها نرمش، ابتکار تاریخی و استعداد جانفشانی دارند! پس از شش ماه گرسنگی... زیر سرنیزه‌ی پروس دست به قیام می‌زنند... تاریخ نظیر این دلاوری را به خاطر ندارد! اگر آنها مغلوب شوند چیزی جز "جوانمردی" آنها مقصر نیست. همین که وینوا و از دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی پاریس از این شهر گریختند بلافاصله میبایستی به ورسای هجوم برد. به علت پیروی از وجدان بود که فرصت از دست رفت. نمی‌خواستند جنگ داخلی شروع شود، گوئی تی‌یر، این موجود ناقص‌الخلقه‌ی مهیب با تشبث خود برای خلع سلاح پاریس این جنگ را آغاز نکرده بود! " ( نامه به کوگلمان ).

کارل مارکس و فریدریش انگلس این طور می‌اندیشیدند و چنین عمل میکردند.

سوسیال‌دموکرات‌ها این طور می‌اندیشند و چنین عمل می‌کنند.

با این حال آنارشویست‌ها اصرار دارند که مارکس و انگلس و پیروانشان تنها به تعرفه‌های انتخاباتی علاقه مندند و اعمال قهری انقلابی را قبول ندارند! چنان که مشاهده می‌کنید این "اتهام" نیز بد گوئی و افتراء است که جهل آنارشویست‌ها را نسبت به ماهیت مارکسیسم آشکار می‌سازد. چنین است سرنوشت دومین "اتهام".

\* \* \*

سومین "اتهام" آنارشویست‌ها آن است که جنبه‌ی توده‌ای سوسیال دموکراسی را منکرند و سوسیال دموکرات‌ها را به مثابه‌ی بوروکرات‌هایی جلوه گر می‌سازند و مدعیند که نقشه‌ی سوسیال دموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا در حکم مرگ انقلاب است و ضمناً از آنجا که سوسیال دموکرات‌ها خواهان یک چنین دیکتاتوری هستند لذا در واقع خواهان استقرار دیکتاتوری خود بر پرولتاریا هستند و نه دیکتاتوری پرولتاریا. به بیانات آقای کراپوتکین توجه کنید:

« ما آنارشویست‌ها آخرین دادنامه‌ی خود را درباره‌ی دیکتاتوری صادر کرده‌ایم... ما می‌دانیم که هر دیکتاتوری، هر اندازه هم که دارای نیت شرافتمندانه‌ای باشد موجب مرگ انقلاب می‌شود ما می‌دانیم... که ایده‌ی دیکتاتوری چیزی نیست مگر محصول زیان بخش فتنشویسم دولتی که .... پیوسته هدف آن جاودان ساختن بردگی بوده است ( رجوع شود به رساله‌ی کراپوتکین تحت عنوان "سخنان یک شورشی" ص. ۱۳۱) سوسیال دموکرات‌ها نه تنها معتقد به دیکتاتوری انقلابی هستند، بلکه در عین حال هوادار دیکتاتوری بر پرولتاریا هستند... کارگران برای آنها تا آنجا مورد توجهند که ارتش با انضباطی در دست آنان باشند... سوسیال دموکراسی می‌کوشد به وسیله‌ی پرولتاریا ماشین دولتی را به دست خود گیرد » ( رجوع شود به رساله‌ی " نان و آزادی " صفحات ۶۲ و ۶۳ ).

آنارشویست‌های گرجستان هم همین مطلب را می‌گویند:

« دیکتاتوری پرولتاریا، به معنی مستقیم کلمه، به کلی محال است زیرا هواداران دیکتاتوری دولت پرست هستند و دیکتاتوری آنها عبارت از فعالیت آزادانه‌ی همه‌ی پرولتارها نیست بلکه، عبارت از آن است که همان حکومت انتخابی را که اکنون هم وجود دارد بر رأس جامعه قرار دهند ( رجوع شود به رساله‌ی Bâton "تصرف قدرت دولتی" ص. ۴۵). اگر سوسیال دموکرات‌ها طرفدار دیکتاتوری هستند برای مساعدت به نجات پرولتاریا نبوده بلکه برای آن است که ... "با سیادت خود بردگی نوینی برقرار سازند" » (رجوع شود به مقاله‌ی Bâton در شماره‌ی ۱ مجله‌ی "نوباتی" ص. ۵)

این است سومین "اتهام" حضرات آنارشویست‌ها. افشاء این افتراء آنارشویست‌ها هم که هدف آن فریب خواننده است، اشکال زیادی ندارد.

ما در اینجا به تحلیل نظریه‌ی بسیار اشتباه آمیز کراپوتکین که مدعی است هر دیکتاتوری مرگ انقلاب است، نمی پردازیم. در این باره بعداً هنگام تجزیه و تحلیل تاکتیک آنارشویست‌ها، صحبت خواهیم کرد. اکنون می خواهیم تنها خود "اتهام" را مورد بحث قرار دهیم.

هنوز در پایان سال ۱۸۴۷ بود که کارل مارکس و فریدریش انگلس می گفتند پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم، باید دیکتاتوری سیاسی را بدست آورد تا به کمک این دیکتاتوری حملات ضد انقلابی بورژوازی را دفع نماید و وسائل تولید را از چنگش بدر آورد و این دیکتاتوری نباید دیکتاتوری چند تن بلکه دیکتاتوری همه‌ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه باشد:

« پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا تمام سرمایه را قدم به قدم از چنگ بورژوازی بدر آورد و کلیه وسائل تولید را در دست... پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل گردیده است متمرکز نماید...» ( رجوع شود به "مانیفست کمونیست")

یعنی آن که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری همه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود و نه سیادت چند تن بر پرولتاریا.

آنها بعدها نیز این نظریه را در کلیه‌ی آثار خود و از آن جمله در "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" و "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" و "جنگ داخلی در فرانسه" و "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" و "آنتی دورینگ" و آثار دیگر خود تکرار می کنند.



ولی مطلب به اینجا پایان نمی پذیرد. برای پی بردن به این نکته که مارکس و انگلس برای دیکتاتوری پرولتاریا چه مفهومی قائل بودند و نیز برای پی بردن به این نکته که آنان این دیکتاتوری را تا چه حد عملی می شمردند؛ بسیار جالب است که از روش آنان نسبت به کمون پاریس با خبر شویم. نکته اینجاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها از طرف آنارشیست‌ها بلکه از جانب خرده بورژواهای شهر و منجمله قصاب‌ها و پیاله فروش‌ها و تمام کسانی که مارکس و انگلس آنها را فیلیستر (Philister - تیپ خرده بورژوا) می نامیدند نیز مورد ملامت قرار می گیرد. ببینید انگلس درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا خطاب به این قبیل فیلیسترها چه میگوید:

« در این اواخر فیلیستر آلمانی باز هم از شنیدن کلمات دیکتاتوری پرولتاریا به ترس و وحشت می افتد. آقایان محترم، آیا می خواهید بدانید این دیکتاتوری یعنی چه؟ به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود. » ( رجوع شود به "جنگ داخلی در فرانسه" مقدمه‌ی انگلس ). [۷]

چنان که ملاحظه می کنید انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را به شکل کمون پاریس مجسم می ساخت.

واضح است هر کس بخوهد بداند مارکسیست‌ها درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه تصویری دارند باید با کمون پاریس آشنا شود. پس ما نیز به کمون پاریس توجه کنیم. اگر معلوم شود که کمون پاریس در واقع دیکتاتوری چند نفر بر پرولتاریا بوده است آن گاه، دورباد مارکسیسم، دورباد دیکتاتوری پرولتاریا! ولی اگر مشاهده کنیم که کمون پاریس در حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی بوده است، در آن صورت ... در آن صورت از ته دل به هرزه گویان آنارشیست، که در مبارزه با مارکسیسم برایشان چیزی جز هرزه درائی نمانده است، بخندیم.

تاریخ کمون پاریس دو دوره دارد: دوره‌ی اول دوره‌ای است که "کمیته‌ی مرکزی" معروف، رهبری امور را در پاریس بر عهده داشت و دوره‌ی دوم دوره‌ی پایان اختیارات "کمیته‌ی مرکزی" است و رهبری امور به کمون تازه انتخاب شده احاله گردید. آیا "کمیته‌ی مرکزی" چه بود و از چه کسانی تشکیل شده بود؟ "تاریخ توده‌ای کمون پاریس" تألیف آرتور آرنو که به قول مؤلف مختصراً به این سؤال پاسخ می گوید، در برابر ماست. تازه مبارزه شروع شده بود که در حدود ۳۰۰ هزار کارگر پاریس در گروهان‌ها و گردان‌ها متشکل

شدند و از میان خود نمایندگان برگزیدند. "کمیته‌ی مرکزی" بدین ترتیب تشکیل شد.

آرنو می گوید:

« تمام این هم کشورها ( اعضاء کمیته مرکزی ) که از جانب گردان‌ها و گروهان‌های خود، از طریق انتخابات غیرعمومی، انتخاب شده بودند؛ تنها در نزد گروه‌های کوچک انتخاب کنندگان خود معروفیت داشتند. اینها کیانند، چه نوع اشخاصی هستند و چه می خواهند بکنند؟ "این حکومت بی نام و نشانی بود که تقریباً منحصرأ از کارگران ساده و کارمندان جزء تشکیل می شد و اسامی سه چهارم اعضاء آن در وراء برزن و یا دفترشان معروفیت نداشت... سنت‌ها نقض شده بود. حادثه‌ی غیر منتظره‌ای در جهان رخ داده بود. حتی یک تن از اعضاء طبقات حاکمه در این دولت دیده نمیشد. انقلابی در گرفت که هیچ وکیل عدلیه، هیچ نماینده‌ی مجلس، هیچ روزنامه نگار، هیچ ژنرالی برگزیده‌ی آن نبود. به جای آنها معدنچی ناحیه‌ی کره زو، صحاف و طباخ و غیره دیده می شدند » (رجوع شود به " تاریخ توده‌ای کمون پاریس " ص. ۱۰۷ )

آرتور آرنو چنین ادامه می دهد:

اعضاء " کمیته‌ی مرکزی " می گفتند:

« ما در درست توده‌ای که مورد حمله واقع شده است، ارگان‌های گمنام و افزارهای مطیعی هستیم... ما... خادمین اراده‌ی مردمیم. ما اینجا آمده‌ایم تا انعکاس صدای مردم باشیم و پیروزمندی او را تأمین سازیم. مردم خواهان کمون هستند و ما خواهیم ماند تا به انتخابات کمون دست بزنیم؛ این است وبس. این دیکتاتورها نه خود را از جماعت بالاتر می گرفتند نه پائین تر. حس میشد که با وی و درون وی و به وسیله‌ی وی زندگی می کنند و در هر ثانیه با وی مشاوره می نمایند و به وی گوش فرا داده و آن چه را که می شنوند، ابلاغ میکنند و سعی دارند، آن هم به طور موجز... نظریه‌ی سیصد هزار انسان را بیان دارند » ( رجوع شود به همان کتاب ص. ۱۰۹ )

کمون پاریس در دوره‌ی اول حیات خود چنین رفتار می کرد.  
کمون پاریس چنین بود.

دیکتاتوری پرولتاریا چنین است.

اکنون به دوره‌ی دوم کمون، یعنی زمانی که به جای " کمیته‌ی مرکزی"، کمون مشغول فعالیت بود، توجه کنیم. آرنو درباره‌ی این دو دوره که دو ماه به طول انجامید با شور تمام می‌گوید که این دیکتاتوری واقعی مردم بود. گوش بدهید:

« منظره‌ی با عظمت این مردم طی دو ماه به ما نیرو می‌بخشد که با امید... به چشمان آینده‌بنگریم. در عرض این دو ماه در پاریس دیکتاتوری واقعی و کامل و مسلم و آن هم نه دیکتاتوری یک فرد تنها بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم بر پا بود، - و تنها آنان بر اوضاع مسلط بودند... این دیکتاتوری بیش از دو ماه بدون وقفه، از ۱۸ مارس تا ۲۲ مه (سال ۱۸۷۱)، ادامه یافت... به خودی خود، کمون تنها یک قدرت معنوی بود و به جز همدردی عمومی... هم کشورها نیروی مادی دیگری نداشت، مردم فرمانروا و فرمانروای منحصر به فرد بودند و خودشان، هم پلیس و هم دادرسی بوجود آورده بودند...» ( رجوع شود به همان کتاب ص. ۲۴۲ و ۲۴۴ ).

آرتور آرنو عضو کمون و یکی از شرکت‌کنندگان فعال جنگ‌های تن به تن آن، کمون پاریس را بدین نحو توصیف می‌کند.

لیسا گاره یکی دیگر از اعضاء کمون و یکی دیگر از شرکت‌کنندگان فعال آن نیز، کمون پاریس را به همین منوال توصیف می‌نماید. ( رجوع شود به کتاب "تاریخ کمون پاریس")

مردم به مثابه‌ی "یگانه فرمانروا"، "دیکتاتوری یک فرد تنها نه، بلکه دیکتاتوری همه‌ی مردم". این بود چگونگی کمون پاریس.

انگلس در حال خطاب به فیلیسترها می‌گوید:

« به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود. »

پس معلوم می‌شود دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس و انگلس این است. چنان که می‌بینید آقایان آنارشیست‌ها از دیکتاتوری پرولتاریا و کمون پاریس و مارکسیسم که پیایی از آن "انتقاد" می‌کنند به همان اندازه خبر دارند که من و شما، خواننده‌ی کتاب، از خط چینی خبر داریم.

واضح است که دیکتاتوری بر دو قسم است. دیکتاتوری اقلیت، دیکتاتوری گروه کوچک، دیکتاتوری قره پوف‌ها و ایگناتیف‌ها که علیه مردم است. بر

رأس این گونه دیکتاتوری معمولاً جمعی خواص درباری قرار دارند که تصمیمات خود را در نهان اتخاذ کرده و حلقه‌ی طناب را به گردن اکثریت مردم همواره تنگ تر می کنند.

مارکسیست‌ها دشمنان چنین دیکتاتوری هستند و علیه آن بسی مصرانه تر و فداکارانه تر از آنارشیست‌های پر جنجال ما مبارزه می کنند.

ولی دیکتاتوری نوع دیگری نیز هست که دیکتاتوری اکثریت پرولتاری یا دیکتاتوری توده‌ها علیه بورژوازی، علیه اقلیت است. در اینجا بر رأس دیکتاتوری، توده قرار دارد و از خواص درباری و تصمیمات نهانی خبری نیست، همه کارها آشکارا، در خیابان‌ها و در میتینگ‌ها انجام می پذیرد، زیرا این - دیکتاتوری خیابان‌ها، دیکتاتوری توده و دیکتاتوری علیه هر نوع ستم پیشه‌ایست.

مارکسیست‌ها "با هر دو دست" یک چنین دیکتاتوری را پشتیبانی می کنند، زیرا این دیکتاتوری آغاز با عظمت انقلاب کبیر سوسیالیستی است.

آقایان آنارشیست‌ها این دو دیکتاتوری را که نفی کننده‌ی یک دیگرند با هم مخلوط کرده و به همین جهت دچار وضع خنده آوری شده‌اند. نبرد آنها با مارکسیسم نیست بلکه با خیال خود است، نبرد آنها با مارکس و انگلس نیست بلکه مانند مرحوم دن کیشوت با آسیاب بادی در پیکارند... چنین است سرنوشت سومین "اتهام".

( دنباله دارد) <sup>۷۶</sup>

منتشر در جراید: "آخالی دروبیا" ( زمان نو ) شماره‌های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ - ۲۵ ماه دسامبر سال ۱۹۰۶ و اول ژانویه سال ۱۹۰۷ و "چونی تسخوره با" ( زندگی ما ) شماره‌های ۳ و ۵ و ۸ و ۹ - ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ فوریه سال ۱۹۰۷ " درو" ( زمان ) شماره های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ - ۴ ، ۵ ، ۶ ، و ۱۰ ماه آوریل سال ۱۹۰۷

امضاء کو...

به زبان گرجی نوشته است.

---

۷۶ - چون در اواسط سال ۱۹۰۷ رفیق استالین به دستور کمیته‌ی مرکزی حزب برای انجام کارهای حزبی به باکو منتقل شد و در آنجا پس از چند ماه توقیف گردید و یادداشت‌های فصل آخر اثر " آنارشیسم یا سوسیالیسم ؟ " در موقع تفتیش مفقود شد لذا دنباله‌ی آن انتشار نیافت. ه - ت.

## توضیحات:

۱- در اواخر سال ۱۹۰۵ و در آغاز سال ۱۹۰۶ گروهی از آنارشویست‌های گرجستان به رهبری یکی از پیروان کراپوتکین (Kropotkins) بنام و. چرکیزاشویلی (V. Tscherkesischwili) آنارشویست معروف و هواداران وی میخاکو تسرتلی (Zereteli- Bâton) و شالوا گوگلیا (ش.گ. - Schalwa Gogelia) و دیگران علیه سوسیال دموکرات‌ها با شدت تمام مبارزه می‌کردند. گروه مزبور روزنامه‌هایی به نام "نوباتی" و "موشا" و غیره در تفلیس منتشر می‌ساختند. آنارشویست‌ها در بین پرولتاریا هیچ گونه تکیه‌گاهی نداشتند، ولی در بین عناصر بی طبقه و خرده بورژوازی به موفقیت‌های چندی نائل شده بودند. استالین برای مبارزه علیه آنارشویست‌ها به انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی "آنارشویسم یا سوسیالیسم؟" پرداخت. چهار مقاله‌ی اول در ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۰۶ در روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" درج گردید، ولی چون روزنامه از طرف مقامات دولتی توقیف شد، انتشار مقالات بعدی میسر نگردید. در دسامبر سال ۱۹۰۶ و روز اول ژانویه سال ۱۹۰۷ مقالات منتشره در روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" با کمی تغییر مجدداً در روزنامه‌ی "آخالی درویبا" منتشر گردید. هیئت تحریریه‌ی روزنامه به این مقالات تبصره‌ی ذیل را نیز اضافه کرد: "چندی پیش اتحادیه‌ی کارمندان به ما مراجعه و پیشنهاد کرد مقالاتی درباره‌ی آنارشویسم، سوسیالیسم و مسائلی از این قبیل منتشر نمائیم" (رجوع شود به "آخالی درویبا" شماره ۳) این قبیل پیشنهادها از طرف چند تن از رفقای دیگر نیز به ما رسیده است. ما با کمال میل خواهش آنان را می‌پذیریم و این مقالات را منتشر می‌کنیم. و اما درباره‌ی خود مقالات لازم می‌دانیم این نکته را متذکر شویم که قسمتی از آنها یک بار در جرائد گرجی منتشر شده است (این مقالات به علی که به مؤلف وابسته نبود، پایان نیافت). با وجود این، ما لازم دانستیم مقالات را تماماً منتشر کنیم و به مؤلف پیشنهاد نمودیم در آنها تغییراتی وارد نماید که برای عموم قابل فهم باشد. مؤلف این پیشنهاد را به طیب خاطر انجام داد. بدین طریق نخستین چهار قسمت اثر "آنارشویسم یا سوسیالیسم؟" به دوشق انتشار یافت. قسمت‌های بعدی این اثر در روزنامه‌های "چونی تسخوره با" در فوریه سال ۱۹۰۷ و "درو" در آوریل سال ۱۹۰۷ منتشر گردید. شق اول مقالات "آنارشویسم یا سوسیالیسم؟" منتشره در

روزنامه‌ی "آخالی تسخوره با" به عنوان ضمیمه در جلد اول کلیات آثار استالین چاپ شده است.

"آخالی تسخوره با" ( زندگی نو - Achali Zchowreba ) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویک‌ها بود که از ۲۰ ژوئن تا ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر میشد. این روزنامه تحت رهبری استالین انتشار می یافت. م. داویتاشویلی، گ. تلیا، کیکودزه و دیگران از کارکنان دائمی روزنامه بودند. از این روزنامه رویهم رفته ۲۰ شماره منتشر شد.

"آخالی درویبا" ( زمان نو - Achali Drojeba ) روزنامه‌ی علنی ارگان اتحادیه بود که از ۱۴ نوامبر سال ۱۹۰۶ تا ۸ ژانویه سال ۱۹۰۷ هر هفته یک بار به زبان گرجی در تفلیس انتشار می یافت. این روزنامه تحت رهبری استالین، م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی منتشر میشد؛ روزنامه به دستور استاندار تفلیس توقیف شد.

"چونی تسخوره با" ( زندگی ما - Tschweni Zchowreba ) روزنامه‌ی یومیه‌ی بلشویک‌ها بود که از ۱۸ فوریه سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی به طور علنی در تفلیس انتشار می یافت. انتشار روزنامه تحت رهبری استالین انجام میگرفت و از آن ۱۳ شماره منتشر شد. ۶ مارس سال ۱۹۰۷ روزنامه‌ی مزبور " به جرم داشتن خط مشی افراطی" توقیف شد.

"درو" ( زمان - Dro ) روزنامه‌ی یومیه بلشویک‌ها بود که پس از توقیف روزنامه‌ی "چونی تسخوره با" از ۱۱ مارس تا ۱۵ آوریل سال ۱۹۰۷ در تفلیس انتشار می یافت. روزنامه تحت رهبری استالین بود. م. تسخاکایا و م. داویتاشویلی هم در هیئت تحریریه عضویت داشتند. از این روزنامه ۳۱ شماره انتشار یافت. - ص. ۶۶

۲ - "نوباتی" ( ندا - Nobati ) روزنامه‌ی هفتگی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس انتشار یافت. - ص. ۷۲

۳ - ک. مارکس و ف. انگلس: "خانواده‌ی مقدس" بخش "نبرد انتقادی علیه ماتریالیسم فرانسوی". - ص. ۸۵

۴ - "موشا" ( کارگر - Muscha )، روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می شد. - ص. ۱۰۷

۵ - "خما" ( صدا - Chma ) روزنامه‌ی یومیه‌ی آنارشویست‌های گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر می شد. - ص. ۱۰۷

۶ - این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان "جریان دادرسی کمونیست‌ها در کلنی" نقل قول نموده است. چاپ "مولوت" سن پترزبورگ سال ۱۹۰۶ ص. ۱۱۳ ( ضمیمه‌ی ۹. پیام کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه، مارس سال ۱۸۵۰). - ص. ۱۱۶

۷ - این قسمت را مؤلف از رساله‌ی کارل مارکس تحت عنوان "جنگ داخلی در فرانسه" نقل نموده است. رساله‌ی مزبور با پیشگفتار انگلس در سال ۱۹۰۵ تحت نظر ن. لنین از زبان آلمانی به روسی ترجمه شد. - ص. ۱۲۰

## بحران حزب و وظائف ما

برکسی پوشیده نیست که حزب ما در بحران وخیمی به سر می برد. ترک کردن حزب توسط اعضای آن، تقلیل و تضعیف سازمان‌ها و فقدان پیوستگی آنها، فقدان حدت عمل حزب، همه‌ی این حقایق نشان می دهد که حزب بیمار است و در بحرانی جدی به سر می برد.

نخستین چیزی که به ویژه حزب را از پای در می آورد، این است که سازمان‌هایش از توده‌های وسیع جدا هستند. زمانی بود که سازمان‌های ما هزاران نفر عضو داشت، و صدها هزار نفر را رهبری می کرد. در آن زمان حزب ریشه‌های محکمی در توده‌ها داشت. امروز وضع طور دیگری است. به جای هزاران نفر فقط ده‌ها نفر و در بهترین حالات، صدها نفر در سازمان‌ها عضو هستند. در مورد رهبری کردن صدها هزار نفر، اصلاً حرفش را هم نباید زد. این که حزب ما از نفوذ ایدئولوژیک در توده‌ها برخوردار است، توده‌ها او را می شناسند و به او احترام می گذرانند، یک حقیقت است. قبل از هرچیز، وجه تمایز حزب "بعد از انقلاب" از حزب "قبل از انقلاب" در همین است. ولی، همه‌ی نفوذ حزب نیز بالاخص در همین خلاصه می شود. حال آن که، نفوذ ایدئولوژیک، به تنهایی بسیار ناکافی است. در واقع، وسعت نفوذ ایدئولوژیک در برخورد با تنگی استحکام تشکیلاتی خورد می شود. منشاء دوری توده‌های وسیع از تشکیلات ما همین است. کافی است پترزبورگ را مثال بزنیم که در آن، در سال ۱۹۰۷ در حدود ۸۰۰۰ نفر عضو بودند، حال آن که امروز به زحمت می توان ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر دور هم گرد آورد، تا عمق وخامت بحران به فوریت درک شود. ما دیگر از مسکو، اورال، لهستان، حوزه‌ی دُونِتز و غیره که در همان وضع به سر می برند، حرفی نمی زنیم.

ولی این هنوز تمام نشده. حزب تنها از دور بودن از توده‌ها رنج نمی برد، بلکه این که سازمان‌هایش را هیچ چیز به یک دیگر مربوط نمی سازد و زندگی‌شان، زندگی یک حزب واحد نیست و از یک دیگر جدا هستند، نیز حزب را آزار می دهد. پترزبورگ نمی داند که در قفقاز چه می گذرد و قفقاز نمی داند که در اورال چه می کنند و غیره؛ هر گوشه‌ای با زندگی مخصوص به خودش زیست می کند. به گفته‌ی صریح، در واقع، آن حزب واحد، سرشار از یک زندگی مشترک که همه‌ی ما در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، با افتخار از آن



صحبت می کردیم، دیگر وجود ندارد. همه‌ی ما، بدترین نوع خرده کاری را تحمل می کنیم.

ارگان‌های موجود در خارج، "پرولتاری" [۱] و "گولوس" [۲] از یک طرف و "سوسیال دمکرات" [۳] از طرف دیگر، سازمان‌های پراکنده در سراسر روسیه رابه یک دیگر مربوط نمی سازد و نمی تواند مربوط سازد؛ آنها نمی توانند به این سازمان‌ها، زندگی حزب واحد ببخشند. حتی تصور این که ارگان‌هایی که در خارجه، دور از واقعیت روسیه چاپ می شوند، بتوانند کارهای حزب را که از مدت‌ها پیش مرحله‌ی محفل‌ها را پشت سر گذاشته است، به صورت یک کل هماهنگ سازند، عجیب خواهد بود. این که بین سازمان‌های جدا از هم، نقاط مشترک بسیاری وجود دارد که آنها را در عرصه‌ی ایدئولوژیک به هم مربوط می سازد، یک واقعیت است. آنها برنامه‌ی یکسانی دارند که درمقابل انتقاد انقلاب، مقاومت کرد، اصول عملی مشترکی که به وسیله‌ی انقلاب تائید شده و سنت‌های انقلابی افتخار آمیزی دارند. این به درستی، دومین تفاوت مهم بین حزب "بعد از انقلاب" و حزب "قبل از انقلاب" است ولی این هنوز کافی نیست. واقعیت این است که، وحدت ایدئولوژیک سازمان‌های حزبی هنوز نمی تواند از قطعه قطعه شدن تشکیلاتی حزب و فقدان ارتباط بین این سازمان‌ها جلوگیری کند. کافی است اشاره کنیم که حتی کار ساده‌ی خبردهی از راه مکاتبه نیز در حزب به سطح حداقل رضایت بخشی ارتقاء نیافته است. ما دیگر از پیوستگی واقعی حزب، به صورت یک ارگانیزم واحد صحبت نمی کنیم. بدین ترتیب:

۱ - فقدان ارتباط حزب با توده‌های وسیع و

۲ - فقدان ارتباط سازمان‌هایش با یک دیگر، این گونه است جوهر بحرانی که حزب در آن به سر می برد.

درک این نکته آسان است که علت همه‌ی اینها، بحران خود انقلاب است، پیروزی موقتی ضد انقلاب، آرامش بعد از فعالیت و بالاخره، از دست دادن تمام نیمه آزادی‌هایی است که حزب در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ از آن استفاده می کرد. هنگامی که انقلاب پیشرفت می کرد، هنگامی که آزادی موجود بود، حزب پیشرفت می کرد، گسترش می یافت و تقویت می شد. انقلاب عقب نشینی کرد، آزادی‌ها از بین رفت، حزب رو به ضعف نهاد. روشنفکران و از پس آنها متزلزل ترین کارگران، شروع به فرار از حزب کردند. فرار روشنفکران بالاخص، همراه با رشد حزب شدت یافت، به ویژه با رشد کارگران پیشرو که با

خواست‌های پیچیده‌ی خود از باروبنه‌ی معنوی ناچیز روشنفکران ۱۹۰۵ پیشی گرفتند.

مسلماً، از اینجا این نتیجه عاید نمی‌شود که تازهور آزادی‌های آینده همان طور که بعضی‌ها به غلط فکر می‌کنند، حزب باید در بحران زیست کند. زیرا، ظهور آزادی‌ها، در درجه‌ی اول، خود بسیار به این بستگی دارد که آیا حزب خواهد توانست سالم و نوسازی شده از بحران خارج شود؟ آزادی‌ها از آسمان فرو نمی‌افتند؛ آنها از جمله به یاری یک حزب کارگری، بسیار مشکل به دست می‌آیند. در درجه‌ی دوم، قوانین مبارزه‌ی طبقاتی که بر همگان آشناست، به ما می‌آموزد که تشکیلات بی وقفه تقویت شده‌ی بورژوازی باید ضرورتاً، تشکیلات مربوطه‌ی پرولتاریائی را به دنبال خود بکشد. اما همه کس می‌داند که نوسازی مقدم حزب ما، به مثابه‌ی تنها حزب کارگری، شرط ضروری رشد تشکیلات پرولتاریائی ما، به مثابه‌ی طبقه است.

در نتیجه، بهبودی حزب، قبل از ظهور آزادی‌ها و رهائی آن از بحران نه تنها ممکن است بلکه اجتناب‌ناپذیر نیز هست.

همه‌ی مسئله عبارت است از یافتن وسائل این بهبودی و یافتن راه‌هایی که حزب از آنها؛

۱ - با توده‌ها پیوند یافته و

۲ - سازمان‌های جدا از یک دیگر را در یک سازمان واحد متحد خواهد

کرد.

\*\*\*

پس حزب ما چه گونه می‌تواند از بحران خارج شود و برای آن، چه باید کرد؟

بعضی‌ها به ما می‌گویند که باید تا آنجا که ممکن است حزب را قانونی کرده و آن را دور گروه قانونی دوما گرد آورد. ولی، چه گونه می‌توان حزب را تا حد ممکن قانونی کرد، در حالی که بی ضررترین مؤسسات قانونی نظیر جوامع فرهنگی و غیره، هدف پیگردهای خشن قرار می‌گیرند؟ آیا می‌توان این کار را با صرف نظر کردن از خواست‌های انقلابی انجام داد؟ ولی این کار به معنی دفن کردن حزب است نه نوسازی آن! به علاوه چه گونه گروه دوما می‌تواند حزب را با توده‌ها پیوند دهد وقتی که خودش نه تنها از توده‌ها بلکه از سازمان‌های حزبی نیز بریده است.

روشن است که حل مسئله به این طریق، مغشوش کردن بیشتر آن است و برای حزب، خروج از بحران را دشوارتر کردن است. بعضی دیگر می گویند باید هرچه بیشتر از مسئولیت‌های حزبی را به خود کارگران منتقل کرده و بدین ترتیب حزب را از عناصر روشنفکر بی ثبات خلاص کرد. مسلم است که خلاصی حزب از میهمانان بی مصرف و تمرکز مسئولیت‌ها در دست خود کارگران، به مقدار زیادی در نوسازی حزب مؤثر است. ولی به همان اندازه روشن است که "انتقال ساده‌ی مسئولیت" در نظم قدیمی سازمان، با روش‌های قدیمی کار حزبی، با "رهبری" در خارج، نخواهد توانست حزب را به توده‌ها پیوند داده و آن را به صورت یک کل واحد جوش دهد.

مسلم است که با نیمچه اقدامات، هیچ عمل جدی انجام نخواهد گرفت؛ برای معالجه‌ی ریشه‌ای حزب بیمار باید علاج ریشه‌ای یافت.

قبل از هرچیز، حزب از دور بودن از توده‌ها رنج می برد؛ باید به هر قیمتی که شده، آن را با توده‌ها پیوند داد. ولی، در شرایط امروزی ما این کار، قبل از هر چیز و اصولاً جز با حرکت از مسائلی که توده‌های وسیع را به طرز ویژه‌ای به جنبش در می آورد، امکان پذیر نیست. به عنوان مثال، فقیر شدن توده‌ها و تهاجم سرمایه را در نظر بگیریم. تعطیل عظیم کارخانه‌ها مانند گردبادی بر سر کارگران فرود آمد، کاهش تولید، اخراج‌های جابرانه، کاهش دستمزدها، طولانی تر کردن روز کار و به طور عمومی، تهاجم سرمایه تاکنون ادامه دارد. تجسم رنج‌ها و فشار روحی، که این چیزها در کارگران ایجاد میکند، تعداد "سوء تفاهم‌ها" و کشمکش‌هایی که بین کارگران و اربابان پدیدار می شود، توده مسائل هیجان انگیزی که در باره‌ی این مطالب در مغز کارگران مطرح میشود، تصویری است دشوار. تشکیلات ما، پا به پای عمل سیاسی عمومی خود، باید به طور خستگی ناپذیر، در تمام این کشمکش‌های کوچک دخالت کند و آن‌ها را به مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی پیوند دهد، باید در عین حمایت از اعتراضات و مطالبات روزانه‌ی توده‌ها، به وسیله‌ی واقعیت‌های زنده، اصول بزرگ حزب ما را به نمایش بگذارد. باید برای همه کس واضح شود که تنها در این زمینه است که می توان توده‌های، "جان به لب رسیده" را به حرکت درآورد، و تنها در این زمینه است که می توان آنها را از این نقطه‌ی سکون نفرین شده "جابجا" کرد. اما، "جابجا کردن" آنها از این نقطه‌ی سکون، درست به معنی جمع کردن آنها به دور تشکیلات ماست.

کمیته‌های حزبی در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، این است آن ارگان‌های حزب که می توانند چنین کاری را با موفقیت هر چه بیشتر در توده‌ها توسعه دهند. کارگران پیشرو وارد کمیته‌ها خواهند شد؛ آنها انسان‌های زنده‌ای هستند که

قادرند توده‌های اطراف خود را گرداگرد حزب جمع کنند. تنها چیزی که برای این کار لازم است عبارت از این است که کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، به طور خستگی ناپذیر در تمام واقعیت‌های مبارزه‌ی کارگران مداخله کنند، از منافع روزمره‌ی آنها دفاع کنند و آنها را به منافع حیاتی طبقه‌ی پرولتاریا پیوند دهند. کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را دژهای اساسی حزب قرار دهیم؛ این است وظیفه‌ی ما.

سپس، در همان جهت نزدیک شدن به توده‌ها، لازم است ارگان‌های بالای حزب طوری بنا شوند که نه تنها از منافع سیاسی بلکه از منافع اقتصادی توده‌ها نیز دفاع کنند.

ضروری است که هیچ شاخه‌ای از تولید، در هر درجه‌ای از اهمیت که باشد، از توجه سازمان دور نشود. و برای این کار لازم است که همراه با برقراری ساختمان تشکیلات، اصل سرزمینی را با اصل صنعتی تکمیل کنیم، یعنی، به عنوان مثال، کمیته‌های کارگاه‌ها و کارخانه‌های هر شاخه از تولید به صورت یک بخش فرعی در هر صنعت جمع شوند، این بخش‌های فرعی در یک سرزمین، در یک بخش با یک دیگر متحد می‌شوند و غیره. اگر محدوده‌ی بخش‌های فرعی بیش از اندازه توسعه یابد، ضروری ندارد، برعکس سازمان پایه‌های محکم تر و با ثبات تری به دست خواهد آورد و به توده‌ها نزدیک تر پیوند خواهد خورد.

برای غلبه بر بحران، ترکیب سازمان‌های حزب اهمیت بزرگ تری دارد. لازم است که مجرب ترین و با نفوذ ترین کارگران پیشرو، در همه‌ی سازمان‌های محلی جای گیرند، و فعالیت سازمان در دست‌های محکم آنها متمرکز شود؛ آنها - و دقیقاً - آنها باشند که مهم ترین پست‌ها را در سازمان اشغال می‌کنند؛ از آنهایی که به وظائف عملی و تشکیلاتی حزب مربوط میشوند تا آنهایی که به انتشارات حزب مربوط هستند. این که کارگرانی که مسئولیت‌های مهمی به عهده دارند، به اندازه‌ی کافی با تجربه و آماده نباشند و یا حتی اگر در آغاز کار اشتباه کنند، بدبختی بزرگی نخواهد بود. تجربه و مشاوره‌ی رفقای مجرب تر افق آنها را گسترش خواهد داد و بالاخره از آنها نویسندگان سیاسی و رهبران واقعی جنبش خواهد ساخت. نباید فراموش کرد که "بیل"ها (Bebel)<sup>۷۷</sup> از آسمان نمی‌افتند؛ آنها فقط در جریان کار، در عمل ساخته میشوند، در حالی که امروز بیش از هر وقت، جنبش ما به بیل‌های روسی، به رهبران مجرب و محکمی که از محیط‌های کارگری برخاسته‌اند احتیاج دارد.

---

۷۷ - از رهبران برجسته کارگر جنبش پرولتری آلمان، (۱۸۴۰ - ۱۹۳۱)

به همین دلیل است که در زمینه‌ی سازمانی، شعار ما باید عبارت باشد از:

"در تمام میدان‌های فعالیت حزب، جا را به کارگران پیشاهنگ واگذار کنید"، "میدان را برای آنها آزاد بگذارید"!

روشن است که علاوه بر ابتکار و تمایل رهبری کردن، کارگران پیشاهنگ به معلومات جدی نیز احتیاج دارند. در حالی که تعداد کارگران با معلومات ما کم است. و درست در همین جاست که کمک روشنفکران با تجربه و فعال به کارمی آید. لازم و حیاتی است که محفل‌های عالی به وجود بیآوریم و "کنفرانس"هایی برای کارگران پیشاهنگ، حداقل یکی در هر بخش، بر پا کنیم و به طور منظم، تئوری و تجربه‌ی مارکسیسم را "دوره کنیم". همه‌ی اینها به مقیاس وسیعی، کمبودهای کارگران پیشاهنگ را جبران کرده و از آنها کنفرانس دهندگان آینده و رهبران ایدئولوژیک به وجود خواهد آورد. در همان زمان کارگران پیشاهنگ باید در کارخانه‌ها و کارگاه‌های خود هرچه بیشتر سخنرانی‌هایی ترتیب دهند، "عمیقاً تمرین کنند" بدون آن که از ترس "تیق زدن" در مقابل شنوندگان متوقف شوند. باید یک بار برای همیشه تواضع بیش از حد و وحشت از شنوندگان را به دور انداخت، باید خود را به جسارت و اعتماد به نیروی خود مسلح نمود؛ ارتکاب اشتباه در آغاز کار بدبختی بزرگی خواهد بود، یکی دوبار سکندری میروی سپس، بالاخره "مثل مسیح که بر روی آب میرفت"، تنها راه رفتن عادتت می‌گردد.

در یک کلام:

- ۱- تبلیغات شدید برپایه‌ی احتیاجات روزمره که به احتیاجات عمومی طبقاتی پرولتاریا پیوند زده خواهد شد؛
  - ۲- تشکیلات و تقویت کمیته‌های کارگاه و کارخانه به مثابه‌ی نقاط اتکاء اساسی حزب در هر بخش؛
  - ۳ - "انتقال" مهم‌ترین مسئولیت‌های حزبی به دست کارگران پیشاهنگ؛
  - ۴ - سازمان دادن "کنفرانس‌ها"ی کارگران پیشاهنگ؛ اینها هستند آن راه‌هایی که به یاری آنها سازمان‌های ما خواهند توانست توده‌های وسیع را به دور خود گرد آورند.
- نمی‌توان از خاطر بُرد که زندگی خود راه را برای غلبه بر بحران حزب نشان می‌دهد. ناحیه‌ی مرکزی و اورال مدت‌هاست که به روشنفکران احتیاج ندارند؛ این خود کارگران هستند که کارهای سازمان را رهبری می‌کنند. در سوروموو (Sormowo)، در لوگانسک (Lugansk) (حوزه‌ی دُونِتس)، در

نیکولایف ( Nikolajew )، کارگران در ۱۹۰۸ تراکت چاپ می کردند، در نیکولایف، علاوه بر تراکت یک روزنامه‌ی غیر قانونی نیز منتشر می کردند. و در باکو سازمان، در تمام آن چیزهایی که به مبارزه‌ی کارگران مربوط می شود دائماً مداخله می نمود و به مداخله‌ی خود ادامه نیز می دهد. سازمان تقریباً هیچ کشمکشی را بین کارگران و صاحبان صنایع نفت رها نمی کرد و نمی کند؛ واضح است که به موازات آن تبلیغات سیاسی عمومی نیز انجام گرفته و میگیرد. بالاخره این است توضیح آن که، چه گونه سازمان باکو، ارتباط خود را تاکنون با توده‌ها حفظ کرده‌است.

این است آن چیزهایی که به وسائل پیوند حزب با توده‌های وسیع کارگران مربوط می شوند.

ولی حزب تنها از فقدان پیوند با توده‌ها رنج نمی برد، بلکه از فقدان ارتباط سازمان‌هایش با یک دیگر نیز رنج می برد. به این مسئله‌ی آخر بپردازیم.

\* \* \*

پس سازمان‌های محلی را که از یک دیگر جدا هستند چه گونه باید با هم پیوند داد؟ چه گونه آنها را به صورت یک حزب واحد و هماهنگ، زنده از یک زندگی گرد هم آریم.

می توان فکر کرد که کنفرانس‌های عمومی حزب که گاهگاهی تشکیل می شوند مسئله را حل کرده و به تشکیلات، وحدت خواهند بخشید، یا که "پرولتاری"، "گولوس" و "سوسیال دمکرات" که در خارج منتشر میشوند بالاخره حزب را گرد هم آورده و متحد می کنند. مسلم است که این یا آن وسیله، اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای پیوند دادن سازمان‌ها دارند. لاقلاً تا کنون کنفرانس‌ها و ارگان‌هایی که در خارج منتشر می شوند، تنها وسائل وحدت دادن به سازمان‌های پراکنده بودند. ولی، اولاً کنفرانس‌هایی که به ندرت نیز تشکیل می شوند، نمی توانند سازمان‌ها را جز برای مدتی پیوند دهند و از این جهت، این پیوند، ضعیف تر از آن چه که عموماً لازم است، خواهد بود؛ در فاصله‌ی کنفرانس‌ها، پیوندها قطع می شوند و در نتیجه دنیای خرده کاری مانند گذشته باقی می ماند. ثانیاً در باره‌ی ارگان‌هایی که در خارج منتشر می شوند، بی آن که از این واقعیت که آنها به تعداد بسیار محدودی وارد روسیه می شوند گفتگو کنیم، این ارگان‌ها طبیعتاً نسبت به زندگی حزب در روسیه در تأخیرند، برایشان امکان ندارد به موقع مسائلی را مطرح کرده و بررسی کنند که کارگران را به تکان وا میدارد و به همین علت، آنها نمی توانند سازمان‌های محلی ما را از

طریق پیوندهای محکم به صورت یک کل، متحد سازند. واقعیت‌ها شهادت میدهند که از کنگره‌ی لندن تا کنون، حزب توانست دو کنفرانس<sup>۷۸</sup> تشکیل دهد و ده‌ها شماره روزنامه در خارجه منتشر سازد.

مسئله‌ی پیوند سازمان‌های حزب ما به صورت یک حزب واقعی، مسئله‌ی گذشتن از بحران، به زحمت پیشرفت کرده است.

در نتیجه، کنفرانس‌ها و ارگان‌های منتشره در خارج، هرچند برای وحدت حزب دارای اهمیت بسیاری هستند، ولی برای فائق شدن بر بحران، برای متحد کردن محکم سازمان‌های محلی، ناکافی هستند.

مسئله‌ی اقدام ریشه‌ای نیاز است.

این اقدام چیز دیگری جز تأسیس یک روزنامه برای سراسر روسیه نمیتواند باشد، روزنامه‌ای که در مرکز کار حزب قرار گیرد و در روسیه چاپ شود.

سازمان‌های پراکنده‌ی روسیه را جز با کار مشترک حزب نمی‌توان متحد کرد. ولی، جز با هماهنگ کردن تجربه‌ی سازمان‌های محلی در یک مرکز واحد که از آنجا، به نوبه‌ی خود تجربه‌ی تعمیم‌یافته‌ی حزب بر تمامی تشکیلات محلی پرتو افشان خواهد شد، کار مشترک غیر ممکن است. این درست یک روزنامه‌ی سراسری برای تمام روسیه است که می‌تواند این مرکز را تشکیل دهد، مرکزی که کار حزب را رهبری کند، آن را هماهنگ کرده و بدان جهت می‌دهد. ولی برای آن که این روزنامه بتواند این کار را واقعاً رهبری کند لازم است که سازمان‌های محلی دائماً در خواست‌ها، بیانات، نامه‌ها، مکاتبات، شکایات، اعتراضات، برنامه‌های کار، مسائلی که از نزدیک مورد توجه توده‌هاست، و غیره... را به طرف او سرازیر کنند؛ لازم است که بین روزنامه و نقاط مختلف، نزدیک‌ترین ارتباطات و مستحکم‌ترین پیوندها برقرار باشد تا روزنامه که بدین طریق مواد کافی در اختیار خواهد داشت، بتواند به موقع متوجه‌ی مسائل ضروری شده، آنها را بررسی و روشن کند و رهنمودها و شعارهای ضروری را از این مواد استخراج کرده آنها را در اختیار مجموعه‌ی حزب و تمامی تشکیلاتش قرار دهد.

در صورت فقدان این شرایط، هیچ‌گونه رهبری در کار حزب وجود نخواهد داشت؛ و در صورت فقدان رهبری در کار حزب، هیچ‌گونه تجمع محکمی از سازمان‌ها به صورت یک مجموعه‌ی واحد وجود نخواهد داشت.

---

۷۸ - در روزهای ۲۱ - ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ سومین کنفرانس حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (دومین کنفرانس روسیه) و در روزهای ۵ - ۱۲ نوامبر ۱۹۰۷ چهارمین کنفرانس حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (سومین کنفرانس روسیه) برگزار شد.

به این دلایل است که ما به لزوم یک روزنامه، دقیقاً! برای تمام روسیه (و نه این که در خارجه چاپ شود) و دقیقاً یک روزنامه‌ی رهبر (و نه تنها محبوب عامه) تأکید می‌کنیم.

گفتن این نکته بی‌فایده است که تنها مرجع قادر به در دست گرفتن تشکیلات و رهبری چنین روزنامه‌ای، کمیته‌ی مرکزی حزب است. وظیفه‌ی رهبری کردن حزب، از تکالیف کمیته‌ی مرکزی است. ولی این وظیفه در حال حاضر بد انجام می‌گیرد؛ نتیجه‌ی آن انزوای تقریباً کامل سازمان‌های محلی است. حال آن که روزنامه‌ای که برای سراسر روسیه خوب سازمان یافته باشد، در دست کمیته‌ی مرکزی، می‌تواند مؤثرترین وسیله برای تجمع واقعی حزب و رهبری آن باشد. حتی بیشتر، ما تأکید می‌کنیم که برای کمیته‌ی مرکزی این تنها وسیله‌ای است که می‌تواند با آن از مرکز مجازی فعلی به صورت مرکز واقعی مجموعه‌ی حزب، با متحد کردن واقعی حزب و هماهنگ کردن فعالیت‌هایش تبدیل شود. با در نظر گرفتن این موضوع، سازمان دادن و اداره‌ی یک روزنامه برای سراسر روسیه، وظیفه‌ی فوری کمیته‌ی مرکزی را تشکیل می‌دهد.

بدین ترتیب، یک روزنامه برای سراسر روسیه به مثابه‌ی ارگان وحدت دهنده و جوش دهنده‌ی، حزب به دور کمیته‌ی مرکزی، این است وظیفه، این است راه غالب شدن بر بحرانی که حزب در آن به سر می‌برد.

\* \* \*

خلاصه کنیم. بحران انقلاب، بحرانی در درون حزب به وجود آورد؛ سازمان‌های پیوندهای محکم خود را به توده‌ها از دست دادند و حزب به سازمان‌های منفرد قطعه قطعه شد.

ضروری است که سازمان‌های خود را با توده‌های وسیع پیوند دهیم: وظیفه‌ی محلی این گونه است.

ضروری است که سازمان‌های خود را با یک دیگر و گرداگرد کمیته‌ی مرکزی حزب پیوند دهیم: وظیفه‌ی مرکزی این گونه است.

برای انجام وظیفه‌ی محلی، ضروری است که پا به پای تبلیغات سیاسی عمومی، بر پایه‌ی احتیاجات مبرم روزانه به آژیتاسیون (تبلیغات تهیجی) اقتصادی پرداخت، دائماً در مبارزه‌ی کارگران دخالت کرد، کمیته‌های حزبی کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را به وجود آورده و تقویت کرد، بزرگ‌ترین تعداد ممکن از مسئولیت‌های حزبی را در دست کارگران پیشرو متمرکز نمود، "کنفرانس‌هایی" برای کارگران پیشرو به منظور ساختن رهبران کارگری محکم و مسلح به معلومات ترتیب داد.



برای انجام وظیفه‌ی مرکزی، یک روزنامه برای سراسر روسیه لازم است که سازمان‌های محلی را به کمیته‌ی مرکزی حزب پیوند داده و آنها را به صورت یک کل واحد متحد سازد.

تنها با انجام این وظایف است که حزب می‌تواند سالم و نوسازی شده، از بحران خارج شود، تنها با داشتن این شرایط است که حزب خواهد توانست از عهده‌ی نقش پر مسئولیت پیشاهنگی که در شأن پرولتاریای قهرمان روسیه باشد برآید.

اینها راه‌هایی برای غلبه بر بحران حزب هستند.

گفتن این امر بی‌فایده است که حزب، هرچه از امکانات قانونی که در اختیارش قرار می‌گیرد بیشتر استفاده کند، از تریبون دوما و سندیکا‌های کارگری گرفته تا کنوپراتیوها و صندوق‌های کمک برای مخارج کفن و دفن، غلبه بر بحران سریع‌تر خواهد شد، در نوسازی و علاج حزب کارگری سوسیال‌دمکرات روسیه تسریع خواهد شد.

باکینسکی پرولتاری

( پرولتاریای باکو )

شماره ۶ و ۷ اول، و ۲۷ اوت ۱۹۰۹

مقاله بدون امضاء

کلیات آثار استالین، جلد دوم، از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳.

## توضیحات:

۱ - پرولتر ( Proletari ) بعد از چهارمین کنگره موسوم به "کنگره‌ی اتحاد"؛ بلشویک‌ها این نشریه را به طور مخفی از ۲۱ آگوست ( ۳ سپتامبر ) ۱۹۰۶ تا ۲۸ نوامبر ( ۱۱ دسامبر ) ۱۹۰۹ منتشر می کردند. رویهم رفته حدود پنجاه شماره انتشار یافت که بیست شماره‌ی آن در فنلاند و بقیه در ژنو و پاریس چاپ گردید. "پرولتر" در واقع ارگان مرکزی بلشویک‌ها بوده و به سردبیری لنین در سال‌های اختناق استولیپینی نقش بسیار مهمی در حفظ، نگهداری و استحکام سازمان‌های بلشویکی بازی کرده است. - ص. ۱۲۸

۲ - گولوس ( Golos Sozial - Demokrata ) - " صدای سوسیال دموکرات‌ها" - ارگان انحلال طلبان منشویکی خارج از کشور که از فوریه ۱۹۰۸ تا دسامبر ۱۹۱۱ منتشر میشد. هیئت تحریریه عبارت بودند از: پلخانف ( G.W.Plechanow )، آکسلرود ( P.B.Axelrod )، مارتف ( J.O.Martow )، دان ( F.I.Dan ) و مارتینف ( A.S.Martynow ). در رابطه با حرکت انحلال طلبی " گولوس"، پلخانف در دسامبر ۱۹۰۸ از همکاری با آن صرفنظر کرد و به طور رسمی از جمع هیئت تحریریه، جدا شد. با وجود تصمیم پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در ژانویه ۱۹۱۰ مبنی بر غدقن کردن انتشار "گولوس"، منشویک‌ها انتشار آن را ادامه دادند و کاملاً به طور آشکار در نشریه‌ی مذکور، عقاید انحلال طلبی را موعظه می کردند. - ص. ۱۲۸

۳ - سوسیال دموکرات ( Sozialdemokrat ) - نشریه‌ی ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، از تاریخ فوریه ۱۹۰۸ تا ژانویه ۱۹۱۷ منتشر می شد. اولین شماره‌ی نشریه در روسیه به طبع رسید و بعد چاپ آن به خارج منتقل شد، ابتداء در پاریس و بعد در ژنو. سردبیری ارگان طبق تصمیم کمیته‌ی مرکزی حزب، عبارت بودند از نمایندگان بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌های لهستان. طبع مقالات لنین در نشریه‌ی "سوسیال دموکرات" تعیین کننده‌ی خط مشی و راهنمای اهداف حزب بود

در درون هیئت تحریریه، لنین با پافشاری روی خط بلشویکی مبارزه میکرد. بخشی از هیئت تحریریه ( کامنف و زینویف ) در مقابله با انحلال طلبان حالت آستی پذیری گرفته و سعی در شکست خط مشی لنینی میکردند.

مارتف و دان از منشویک‌ها که در حال خرابکاری در کار هیئت تحریریهی ارگان مرکزی بودند و در همان زمان در "گولوس سوسیال دموکرات" از انحلال طلبان دفاع میکردند. مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر لنین بر علیه‌ی انحلال طلبان منجر به اخراج مارتف و دان از هیئت تحریریهی "سوسیال دموکرات" گردید. از دسامبر ۱۹۱۱ نشریهی "سوسیال دموکرات" زیر نظر لنین اداره میشود. در این نشریه مقالات متعددی از ی.و. استالین چاپ شد. در "سوسیال دموکرات" بیشتر مقالات و مطالب به طور مرتب در مورد عملیات و کارکرد سازمان‌های حزبی، از جمله سازمان‌های حزبی ماوراء قفقاز منتشر می‌گردید. - ص. ۱۲۸

## مارکسیسم و مسئله‌ی ملی [۱]

دوران ضد انقلاب در روسیه نه فقط با "رعد و برق" همراه بود، بلکه یأس و نومیدی نسبت به جنبش و بی اعتمادی به نیروهای عمومی را نیز همراه آورد. مردم به یک "آینده‌ی روشن" اعتماد داشتند و به اتفاق هم صرف نظر از اختلاف ملیتشان تحت شعار: مسائل عمومی مقدم بر همه! مبارزه می کردند ولی شک در دل‌ها رخنه کرد و مردم راه تفرقه پیش گرفتند تا به سر منزل ملی خود باز گردند و گفتند: بگذار هرکس فقط روی خود حساب کند! "موضوع ملی" مقدم بر همه!

در عین حال، همان موقع یک تحول جدی در زندگی اقتصادی کشور به وقوع می پیوست. سال ۱۹۰۵ بیهوده نگذشت: به بقایای رژیم سروز در روستا ضربه‌ی دیگری وارد گردید. چند برداشت محصول پس از قحطی، و غلیانی که سپس در صنایع به وجود آمد سرمایه داری را به جلو سوق داد. طبقه بندی در ده و رشد شهرها، توسعه‌ی بازرگانی و طرق ارتباطی، همه‌ی اینها گامی بزرگ به جلو برداشتند. این امر بخصوص نسبت به اکناف کشور صدق میکرد. البته این عوامل نمی توانست سیر تحکیم اقتصادی ملیت‌های روسیه را تسریع ننمایند. این ملیت‌ها می بایستی به جنبش در آیند....

"رژیم مشروطه" ای که در این موقع بر قرار شده بود نیز در همان جهت بیداری ملیت‌ها عمل میکرد. رشد روزنامه‌ها و به طور کلی ادبیات، جزئی آزادی مطبوعات و مؤسسات فرهنگی، رشد تئاترهای ملی و غیره، بدون شک به تقویت "احساسات ملی" مساعدت میکرد. مجلس دوما با تبلیغات انتخاباتی و دستجات سیاسی امکان‌های تازه‌ای برای جنب و جوش ملت‌ها و عرصه‌ی پهناور جدیدی برای بسیج این ملت‌ها داد.

و اما موج ناسیونالیسم پیکارجو که از بالا برخاسته بود و یک رشته تضییقات از طرف "صاحبان قدرت" که از ساکنین اکناف کشور به خاطر "آزادی خواهی" آنها انتقام می کشیدند موجب برخاستن موج متقابل‌هی ناسیونالیسم از پائین گشت که گاه گاهی به شوینیسم خشنی بدل میشد. از جمله قوت گرفتن صهیونیسم بین یهودیان، رشد شوینیسم در لهستان، جنبش اتحاد اسلام بین تاتارها، قوت گرفتن ناسیونالیسم بین ارمنی‌ها، گرجی‌ها و اوکرائینی‌ها و انحراف عمومی اشخاص کوتاه نظر به سوی جنبش ضد یهود،- تمام اینها حقایقی است که همگان بر آن واقفند.

موج ناسیونالیسم با شدتی روزافزون نزدیک میشد و خطر آن میرفت که توده‌های کارگرا فرا گیرد و هرچه جنبش آزادی طلبی بیشتر رو به کاهش می‌گذاشت، شکوفه‌های ناسیونالیسم شگفته تر می‌گردید.

در این لحظه‌ی دشوار در برابر سوسیال دموکراسی مأموریتی عالی قرار داشت و آن این که ضربه‌ی متقابله‌ای به ناسیونالیسم وارد کند و توده‌ها را از "بیماری همه گیر" محافظت نماید زیرا سوسیال دموکراسی و فقط سوسیال دموکراسی بود که می‌توانست این امر را انجام دهد، بدین طریق که اسلحه‌ی آزموده‌ی انترناسیونالیسم و یگانگی و جدائی ناپذیر بودن مبارزه‌ی طبقاتی را در مقابل ناسیونالیسم قرار دهد و هرچه موج ناسیونالیسم با شدت بیشتری نزدیک می‌گردید، صدای سوسیال دموکراسی هم در راه برادری و وحدت پرولتاریای تمام ملیت‌های روسیه می‌بایستی بلندتر گردد. در این قسمت پافشاری خاصی از طرف سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور، که مستقیماً با جنبش ناسیونالیستی برخورد می‌نمودند، لازم می‌آمد.

ولی تمام سوسیال دموکرات‌ها و مقدم بر همه سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور با شایستگی از عهده‌ی این وظیفه بر نیامدند. بوند [۲] که سابقاً روی مسائل عمومی تکیه می‌نمود، اکنون دیگر هدف‌های خالص ناسیونالیستی و خصوصی خود را در درجه‌ی اول قرار میداد: کار به جائی رسید که "عید شنبه" و "شناسائی زبان مخلوط یهود (ژارگن)" را به عنوان ماده‌ی اصلی تبلیغات انتخاباتی خود اعلام نمود<sup>۷۹</sup>. از پی بوند، قفقاز روان شد. یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز، که سابقاً به اتفاق بقیه‌ی سوسیال دموکرات‌های قفقاز "خود مختاری فرهنگی ملی" را رد می‌کردند، اکنون آن را به منزله‌ی تقاضای روز مطرح می‌کنند<sup>۸۰</sup>. و اما درباره‌ی کنفرانس انحلال طلبان [۳] که به طرز دیپلماتیک تزلزلات ناسیونالیستی را تصدیق کرد، جای سخنی باقی نیست.<sup>۸۱</sup>

باری از اینجا چنین بر می‌آید که نظریات سوسیال دموکراسی روسیه در مسئله‌ی ملی هنوز برای تمام سوسیال دموکرات‌ها روشن نیست.

معلوم میشود، بحث جدی و جامع الاطراف در مسئله‌ی ملی ضروری می‌باشد. لازم است سوسیال دموکرات‌های ثابت قدم با غبار ناسیونالیسم از هر طرفی که پدیدار شود یکدل و یک جهت و به طرز خستگی ناپذیر مبارزه نمایند.

۷۹ - رجوع شود به "گزارش درباره نهمین کنفرانس بوند"

۸۰ - رجوع شود به "بلا غیه کنفرانس ماه اوت"

۸۱ - همانجا

## ملت

### ملت چیست؟

ملت مقدم بر همه اشتراک معینی است از افراد. این اشتراک جنبه‌ی نژادی و قبیله‌ای ندارد. ملت کنونی ایتالیا از رومی‌ها، ژرمن‌ها، اتروسک‌ها، یونانی‌ها، عرب‌ها و غیره تشکیل یافته است. ملت فرانسه از گل‌ها، رومی‌ها، برتون‌ها، ژرمن‌ها، و غیره ترکیب یافته است. عین همین را هم باید درباره‌ی انگلیسی‌ها، آلمان‌ها و سایرین گفت که از افراد نژادها و قبایل مختلف ترکیب یافته و صورت ملت به خود گرفته‌اند. پس ملت نه جنبه‌ی نژادی و نه قبیله‌ای دارد، بلکه اشتراکی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی به وجود آمده است. از طرف دیگر شکی نیست که دولت‌های عظیم کوروش یا اسکندر را نمیشد ملت نامید گرچه آنها در اثر عوامل تاریخی و از نژادها و قبایل گوناگون ترکیب یافته بودند. اینها ملت نبودند، بلکه اختلاط‌های تصادفی و کم ارتباط دستجاتی بودند که انفصال و اتصال آنها وابسته به موفقیت یا شکست این یا آن کشورگشا بود. پس، ملت اختلاطی تصادفی و گذرنده نیست، بلکه اشتراک پابرجای افراد است.

ولی هر اشتراک پابرجائی ملت ایجاد نمیکند. اتریش و روسیه هم اشتراک پا بر جائی از افراد هستند، معذک هیچ کس آنها را ملت نمی نامد. چه فرقی است بین اشتراک ملی و اشتراک دولتی؟ از جمله آن که اشتراک ملی بدون زبان مشترک نامفهوم است، در حالی که زبان مشترک برای تمام کشور حتمی نیست. وجود ملت چک در اتریش و ملت لهستان در روسیه بدون وجود زبان مشترک برای هریک از آنها غیر ممکن مییاشد، در صورتی که وجود یک رشته زبان‌های مختلف در داخل روسیه مانع تمامیت روسیه و اتریش نمیگردد. البته صحبت بر سر زبان‌هائی است که توده به آن سخن می گوید نه زبان‌های رسمی اداری.

پس ، اشتراک زبان به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

البته از اینجا چنین بر نمیآید که ملل مختلف همیشه و همه جا به زبان‌های گوناگون گفتگو می‌کنند یا همه‌ی آنهایی که به یک زبان گفتگو مینمایند حتماً یک ملت را تشکیل میدهند. زبان مشترک برای هر ملت لازم است. ولی زبان‌های گوناگون برای ملت‌های مختلف حتمی نیست! ملتی نیست که در آن واحد به زبان‌های گوناگون گفتگو کند ولی از اینجا این طور بر نمی‌آید که دو ملت یافت نمیشوند که به زبان واحدی تکلم نمایند! انگلیسی‌ها و آمریکائی‌های شمالی به یک زبان گفتگو می‌نمایند، با وجود این آنها ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند. عین همین را هم باید درباره‌ی نروژی‌ها و دانمارکی‌ها، انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها گفت.

ولی به چه علت، مثلاً انگلیسی‌ها و اهالی آمریکای شمالی با وجود زبان مشترک ملت واحدی را تشکیل نمیدهند؟

قبل از هر چیز به علت این که آنها با هم زندگی نمی‌کنند، بلکه در سرزمین‌های مختلفی زندگی می‌نمایند. ملت فقط در نتیجه‌ی معاشرت طولانی و منظم، در نتیجه‌ی زندگی مشترکی که مردم نسل‌به‌نسل میکنند ترکیب مییابد. و اما زندگی مشترک طولانی بدون سرزمین مشترک غیر ممکن است. انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها سابقاً در یک سرزمین یعنی در انگلستان ساکن بودند و ملت واحدی را تشکیل می‌دادند. بعداً یک قسمت از انگلیسی‌ها از انگلستان به سرزمین جدیدی در آمریکا مهاجرت نمودند، و اینجا در سرزمین جدید، به مرور زمان، ملت جدید آمریکای شمالی را تشکیل دادند. سرزمین‌های مختلف منجر به تشکیل ملت‌های مختلف گردید.

پس، اشتراک سرزمین به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

ولی مطلب بدینجا پایان نمی‌یابد. اشتراک زمین بخودی خود هنوز تشکیل ملت نمیدهد. برای این منظور علاوه بر آن رابطه‌ی درونی اقتصادی، که قسمت‌های مختلف ملت را در یک واحد کل متحد کرده باشد، لازم است. بین انگلیس و آمریکای شمالی یک چنین ارتباطی وجود ندارد و بدین سبب آنها دو ملت مختلف را تشکیل میدهند. و اما خود آمریکائی‌های شمالی هم اگر نقاط مختلف آمریکای شمالی در سایه تقسیم کار در بین آنها، توسعه طرق ارتباطی و غیره، با یک دیگر به شکل یک واحد اقتصادی مربوط نمیشدند، شایستگی نام ملت را نداشتند.

برای مثال گرجی‌ها را در نظر بگیریم. گرجی‌ها قبل از رفرم [۴] در سرزمین مشترکی زندگی نموده و به زبان واحدی گفتگو مینمودند با وجود این، تشکیل ملت واحدی را به معنای خاص این کلمه نمیدادند، زیرا به یک سلسله

شاهزاده نشین‌های مجزا از یک دیگر تقسیم شده بودند و نمی‌توانستند زندگی مشترک اقتصادی داشته باشند، قرن‌های متوالی با هم دیگر می‌جنگیدند و ایرانی‌ها و ترک‌ها را بر ضد هم دیگر تحریک و هم دیگر را خانه خراب میکردند. اتحاد گذرنده و تصادفی شاهزاده نشین‌ها، که گاهی یک پادشاه خوش اقبال موفق میشد آن را عملی نماید، در بهترین حالات خود، فقط محیط سطحی اداری را در برمیگرفت و بزودی، در نتیجه هوسرانی شاهزادگان و بی‌علاقگی دهقانان، از هم گسیخته میشد و البته با وجود پراکندگی اقتصادی که در گرجستان وجود داشت جز اینهم نمیتوانست باشد... گرجستان فقط در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، هنگامی که سقوط سرواژ و رشد زندگی اقتصادی کشور و توسعه‌ی طرق ارتباطی و پیدایش سرمایه‌داری تقسیم کار را در بین نواحی مختلف گرجستان برقرار نمود و در نتیجه به کلی محدودیت اقتصادی شاهزاده نشین‌ها را متزلزل ساخت و آنها را در یک واحد اقتصادی بهم وابسته نمود، به عنوان یک ملت ظهور کرد.

عین همین را باید درباره‌ی ملت‌های دیگر گفت که مرحله‌ی فئودالیسم را پیموده و سرمایه‌داری را در کشور خود توسعه داده‌اند.

پس، اشتراک زندگانی اقتصادی یعنی وابستگی اقتصادی یکی از خصوصیات مشخصه‌ی ملت است.

ولی بدین جا هم مطلب تمام نمیشود. علاوه بر آن چه که گفته شد لازمست خصوصیات سیمای معنوی مردمی را هم که در یک ملت متحد شده‌اند مورد دقت قرار داد. ملت‌ها نه تنها بر حسب شرایط زندگیشان از یک دیگر متمایزند، بلکه هم چنین بر حسب سیمای معنوی هم، که در خصوصیات فرهنگ ملی آنها تجلی میکند از یک دیگر تمیز داده میشوند. هرگاه اهالی انگلستان و آمریکای شمالی و ایرلند، که زبان واحدی تکلم می‌نمایند، باز هم سه ملت مختلف را تشکیل میدهند، نقش قابل توجه در این قسمت از آن ساختمان مخصوص روحی این ملت‌ها است که در نتیجه‌ی شرایط ناهمگون زندگی نسل‌ها بعد نسل به وجود آمده است.

البته ساختمان روحی و یا آن چه که باصطلاح دیگر آن را "اخلاق ملی" می‌نامند بخودی خود برای کسی که با نظر سطحی به آن مینگرد چیز غیر قابل درکی میباشد ولی مادام که در خصوصیت فرهنگی که برای ملت جنبه‌ی عمومی دارد منعکس میشود - قابل درک بوده و نمی‌تواند نادیده گرفته شود



لازم به تذکر نیست که "اخلاق ملی" چیزی نیست که یک بار برای همیشه ثابت باشد بلکه با شرایط زندگی تغییر می نماید، ولی مادام که در هر لحظه مفروضی وجود دارد، بنابراین نقش خود را بر چهره‌ی ملت باقی می گذارد. پس، اشتراک ساختمان روحی که در اشتراک فرهنگ تأثیر می نماید به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است. بدین طریق ما کلیه‌ی علائم مشخصه‌ی ملت را به اتمام رساندیم.

ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که به شکل اشتراک فرهنگی منعکس میشود به وجود آمده است.

ضمناً این نکته بخودی خود مفهوم است که ملت هم مانند هر پدیده‌ی تاریخی تابع قانون تغییرات است، برای خود تاریخ دارد، آغاز دارد، پایان دارد. باید خاطر نشان ساخت که هیچ یک از علائم نامبرده به تنهایی برای تعریف ملت کافی نیست. علاوه بر آن: حتی فقدان یکی از علائم کافیسست که یک ملت، دیگر ملت نباشد.

ممکن است مردمانی رانشان داد که دارای "اخلاق ملی" مشترکی باشند و با وجود این اگر از لحاظ اقتصادی از هم جدا باشند، در سرزمین‌های مختلف زندگی نمایند، به زبان‌های گوناگون تکلم کنند و قس علیذا، نمیتوان گفت که آنها ملت واحدی را تشکیل میدهند. مثلاً از این قبیل‌اند یهودی‌های روسیه، گالیسی، آمریکا، گرجستان و داغستان که به عقیده‌ی ما ملت واحدی را تشکیل نمی دهند. ممکن است افرادی را نشان داد که دارای سرزمین و زندگی اقتصادی مشترک می باشند، معذالک آنها بدون اشتراک زبان و "اخلاق ملی" ملت واحدی را تشکیل نخواهند داد مثلاً از این قبیل‌اند آلمانی‌ها و لاتوی‌های ناحیه‌ی کرانه بالتیک.

بالاخره نروژی‌ها و دانمارکی‌ها به زبان واحدی تکلم مینمایند ولی آنها، بنا بر فقدان سایر علائم، ملت واحدی را تشکیل نمیدهند.

فقط وجود یکجای تمام این علائم تشکیل ملت میدهد.

ممکن است تصور شود که "اخلاق ملی" یکی از علائم نبوده بلکه یگانه علامت اصلی ملت میباشد و بقیه‌ی علائم در حقیقت شرایط تکامل ملت میباشد نه علائم مشخصه‌ی آن. مثلاً راشپرینگر R. Springer و مخصوصاً او. بانر که

تئوریسین‌های مشهور سوسیال دموکرات اتریش در مسئله‌ی ملی میباشند دارای چنین نقطه نظری هستند.

حال تئوری آنها را در خصوص ملت بررسی نمائیم:  
بنا بر نظریه‌ی اشپرینگر:

« ملت عبارت است از اتحاد مردمان هم فکر و هم زبان " ملت " اشتراک فرهنگی و مدنی گروهی از مردمان هم عصر است که به "زمین" بستگی ندارند. »<sup>۸۲</sup> (تکیه روی کلمات از آن ماست).

پس ملت "اتحاد" مردمان هم فکروهم زبان است به هر طریقی که میخواهند از یک دیگر جدا باشند و در هر جا سکونت داشته باشند.  
بائر - O. Bauer از این هم پافراتر می نهد.  
وی می پرسد:

« ملت چیست؟ آیا این اشتراک زبان است که مردم را به شکل ملت بهم می پیوندد؟ ولی انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها... بیک زبان گفتگو می کنند بدون این که ملت واحدی را تشکیل دهند. یهودی‌ها به هیچ وجه زبان مشترکی ندارند و با وجود این تشکیل ملت میدهند. »<sup>۸۳</sup>

پس در این صورت ملت چیست؟  
« ملت اشتراک نسبی اخلاق است »<sup>۸۴</sup>

حال ببینیم اخلاق و در مورد فعلی اخلاق ملی چیست؟  
« اخلاق ملی مجموعه‌ی علائمی است که مردمان یک ملیت را از ملیت دیگر متمایز می نماید، مجموعه‌ای از صفات جسمی و روحی است که یک ملت را از ملت دیگر متمایز می نماید. »

---

۸۲ - رجوع شود به "موضوع ملی" ر. اشپرینگر چاپ "ا بشستونآیا پولزا" ( نفع اجتماعی ) سال ۱۹۰۹ ص ۴۳

۸۳ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی" او. بائر چاپ "سرپ" ( داس ) سال ۱۹۰۹ ص ۲۴ - ۲۵

۸۴ - همانجا . ص ۱۳۹

البته بائر میداند که اخلاق ملی از آسمان نزول نکرده است و به این جهت اضافه می نماید:

« اخلاق اشخاص را چیزی مشخص نمی کند، سوای سرنوشت آنها، که.... "ملت چیز دیگری نیست مگر اشتراک سرنوشت"، که به نوبه‌ی خود "تحت شرایطی که اشخاص در آن شرایط و سائل زندگانی خود را تولید و محصولات زحمت خود را تقسیم مینمایند" تعیین میشود. <sup>۸۵</sup> »

بدین طریق ما، بنا به گفته‌ی بائر به "کامل" ترین تعریف ملت رسیدیم.

« ملت عبارت از جملگی افرادی است که، آنها را اشتراک اخلاق بر زمین‌های اشتراک سرنوشت با یک دیگر متصل نموده باشد. <sup>۸۶</sup> »

به عبارت دیگر عبارت است از اشتراک اخلاقی ملی بر زمین‌های اشتراک سرنوشت، بدون ارتباط حتمی با اشتراک سرزمین و زبان و زندگانی اقتصادی. پس چه چیزی در این صورت از ملت باقی می ماند؟ درباره‌ی افرادی که از نقطه نظر اقتصادی از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های گوناگون زندگی نموده، نسل بعد نسل به زبان‌های مختلف گفتگو مینمایند، از کدام اشتراک ملی میتوان سخن راند؟

بائر درباره‌ی یهودی‌ها به عنوان یک ملت صحبت میکند. در صورتی که "آنها ابداً زبان مشترک ندارند"، <sup>۸۷</sup> ولی از کدام "اشتراک سرنوشت" و ارتباط ملی مثلاً در بین یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا که کاملاً از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های مختلف زندگانی می نمایند و به زبان‌های مختلف گفتگو میکنند، میتوان صحبت کرد؟

یهودی‌های مزبور بدون شک با گرجی‌ها، داغستانی‌ها، روس‌ها و آمریکائی‌ها یک زندگانی اقتصادی و سیاسی مشترکی دارند و در محیط فرهنگی مشترکی زندگی مینمایند، این امر نمیتواند در اخلاق ملی آنها اثری باقی نگذارد؛ اگر وجه اشتراکی هم بین آنها باقی مانده باشد مذهب و نسب مشترک و بعضی آثار از اخلاق ملی آنها است. اینها همه مسلم است. با این حال چطور

۸۵ - همانجا ص ۱۳۵.

۸۶ - همانجا ص ۶.

۸۷ - همانجا ص ۲.

ممکن است جدی گفت که آداب و رسوم جامد مذهبی و آثار پسیکولوژیک که در شرف بر باد رفتن است در "سرنوشت" یهودی‌های مزبور از محیط زنده‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که آنها را احاطه میکند تأثیر شدیدتری داشته باشند؛ و حال آن که فقط با یک چنین فرضیه‌ای به طور کلی میتوان یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت واحد نامید.

در این صورت فرق ملت بائر با "روح ملی" صوفیانه و قائم بالذاتِ روان پرستان (اسپریتوآلیست‌ها) چیست؟

بائر بین "علامت ممیزه" ملت (اخلاق ملی) و "شرایط" زندگانی آن، یک حد فاصل غیر قابل عبوری رسم کرده، آنها را از یک دیگر جدا مینماید. ولی آیا اخلاق ملی چیست؟ آیا جز انعکاس شرایط زندگی و تراکم تاثیراتی است که از محیط احاطه کننده بدست آمده است؟ چگونه ممکن است فقط به اخلاق ملی محدود گشت و آن را از زمینه‌ای که این مختصات زائیده آن است جدا ساخته، متمایز نمود؟

بالاخره در پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن نوزده هنگامی که آمریکای شمالی هنوز "انگلستان جدید" نامیده میشد چه فرقی اصولاً بین ملت انگلستان و ملت آمریکای شمالی موجود بود؟ بدیهی است که این فرق عبارت از اخلاق ملی نبود، زیرا که آمریکائی‌های شمالی بیرون رفتگان از انگلستان بودند و علاوه بر زبان انگلیسی، اخلاق ملی انگلیسی را هم همراه بردند و مسلم است که به این زودی‌ها نمی توانستند آن را از دست بدهند، گو این که تحت تأثیر شرایط جدید میتوان گفت بین آنها اخلاقی مخصوص خود به وجود می آمد. معهذاً، با وجود اخلاق کم و بیش مشترک، از همان موقع آنها نسبت به انگلستان ملت خاصی را تشکیل میدادند!

بدیهی است که در این هنگام فرق بین "انگلستان جدید" به مثابه‌ی یک ملت با انگلستان به مثابه‌ی یک ملت، از لحاظ اخلاق ویژه‌ی ملی نبود و یا بهتر بگوئیم فرق آن با انگلستان بیشتر از لحاظ محیط مخصوص و شرایط زندگی بود تا اخلاق ملی.

بدین طریق، واضح است که در حقیقت امر هیچ علامت مشخصه‌ی واحدی برای ملت وجود ندارد. فقط مجموعه‌ای از علائم وجود دارد که از بین آنها، در موقع مقایسه ملت‌ها، گاه یکی (اخلاق ملی)، گاه علامت دیگر (زبان) و زمانی علامت سوم (سرزمین، شرایط اقتصادی) برجسته تر خود نمائی میکند. ملت جمع یکجای تمام علائم است.

نظر بائر، که ملت را همان اخلاق ملی میداند، ملت را از زمین جدا و به یک چیز غیرمرئی و نیروئی قائم بالذات تبدیل می کند و در نتیجه چیزی عرفانی، غیر قابل درک و دنیوی بدست می آید، نه یک ملت زنده و وارد عمل.

زیرا باز تکرار میکنم مثلاً این چه ملت یهودی است که عبارت است از یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا و سایر یهودیانی که اعضای آن از حرف یک دیگر سر در نمی‌آورند (به زبان‌های مختلف گفتگو مینمایند)، در نقاط مختلف کره‌ی زمین زندگی میکنند، هیچ‌گاه یک دیگر را نخواهند دید و هرگز، نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ، بالاتفاق اقدام به عملی نخواهند کرد؟!!

خیر، سوسیال دموکراسی برنامه‌ی ملی خود را برای چنین "ملت‌های" روی کاغذ تنظیم نمی‌نماید، وی میتواند فقط روی ملت‌هایی حساب کند که واقعیت داشته باشند، وارد عمل باشند، در حرکت باشند و لذا دیگران را مجبور کنند که آنها را به حساب آورند.

معلومست که بائر ملت را، که یک کاتگوری تاریخی میباشد با عشیره که یک کاتگوری مربوط به طایفه‌شناسی (اتنوگرافیک) میباشد مخلوط مینماید.

در ضمن، خود بائر ظاهراً ضعف نظریه‌ی خود را حس مینماید. در حالی که در ابتدای کتاب خود به طور قطع اظهار می‌نماید که یهودی‌ها به مثابه‌ی ملت واحدی میباشند (رجوع شود بکتاب او ص ۲). در آخر کتاب اشتباه خود را اصلاح نموده تأکید مینماید که "به طور کلی جامعه‌ی سرمایه‌داری نمیگذارد آنها (یهودی‌ها) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند" (همانجا ص. ۳۸۹) و آنها را در ملل دیگر حل می‌نماید. دلیل آن هم از قرار معلوم اینست که "یهودی‌ها یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند (همانجا ص. ۳۸۸). در حالی که چنین منطقه‌ای مثلاً برای چک‌ها وجود دارد که طبق نظریه‌ی بائر باید به مثابه‌ی یک ملت محفوظ بمانند. خلاصه: علت فقدان سرزمین است.

بائر ضمن چنین بحثی میخواست ثابت نماید که خود مختاری ملی نمیتواند مورد تقاضای کارگران یهودی باشد (رجوع شود به کتاب او ص. ۳۹۶)، ولی او بدین وسیله من غیر عمد تئوری خود را که اشتراک سرزمین را به منزله‌ی یکی از علائم ملت انکار مینمود، واژگون کرد.

اما بائر از این هم پا فراتر میگذارد. او در آغاز کتاب خود به طور قطع اظهار میدارد که: «یهودی‌ها ابداً دارای زبان مشترک نیستند و با وجود این تشکیل ملت میدهند» (همانجا ص. ۲) ولی هنوز به صفحه‌ی صد و سی‌ام نرسیده تغییر جبهه داده و با همان قطعیت اظهار مینماید: «بدون شک وجود هیچ ملتی بدون زبان مشترک امکان پذیر نیست» (همانجا ص. ۱۳۰)، (تکیه بر کلمات از ماست)

بائر اینجا میخواست ثابت کند که "زبان مهم‌ترین ابزار معاشرت بشری است" (همانجا ص. ۱۳۰) ولی او در عین حال من غیر عمد آن چیزی را هم

در فکر ثابت کردن آن نبود ثابت کرد یعنی: بی پر و پا بودن تئوری شخصی خود را درباره‌ی ملت که اهمیت زبان را انکار مینمود. پس آن تئوری که با تار و پود ایدالیستی بافته شده است خود خویشتن را تکذیب می نماید.

## ۲

### جنبش ملی

ملت یک سنخ ساده‌ی تاریخی نبوده بلکه سنخ تاریخی عهد معین یعنی عهدی است که سرمایه‌داری رو به اوج میرود. سیر انحلال فنودالیسم و تکامل سرمایه‌داری در عین حال سیر گرد آمدن مردم به شکل ملت مییاشد. مثلاً بدین نهج است کار در اروپای غربی. انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، ایتالیائی‌ها و دیگران، ضمن رژه‌ی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری که بر پراکندگی فنودالیسم غلبه کرده بود، شکل ملت به خود گرفتند.

ولی علاوه بر این، تشکیل ملت‌ها در آنجا عبارت بود از تبدیل آنها به دولت‌های ملی و مستقل. مثلاً ملت‌های انگلیس، فرانسه و غیره در عین حال دولت‌های انگلیس و غیره می باشند. ایرلند که خارج از این جریان مانده است منظره‌ی عمومی را تغییر نمیدهد.

در اروپای خاوری کار اندکی دگرگون است. هنگامی که در باختر ملت‌ها به صورت دولت تکامل یافتند، در خاور دولت‌های مخلوط از ملل یعنی دولت‌های مرکب از چندین ملیت تشکیل می گردیدند. از این قبیل هستند اتریش، هنگری و روسیه. در اتریش آلمانی‌ها از لحاظ سیاسی مترقی تر در آمدند و هم آنها بودند که کار متحد نمودن ملیت‌های اتریش را به صورت یک دولت به عهده‌ی خود گرفتند. در هنگری مجارها یعنی هسته‌ی ملیت‌های هنگری، برای برپا نمودن سازمان دولتی مستعد تر از دیگران در آمدند و هم آنها متحد کنندگان هنگری مییاشند. در روسیه نقش متحد کننده‌ی ملیت‌ها را ولیکوروس‌ها به عهده گرفتند که در رأس آنها یک بوروکراسی اشرافی نیرومند و متشکل نظامی که در اثر عوامل تاریخی تشکیل یافته بود، قرار داشت. جریان کار در خاور از این قرار بود.

این طرز خاص تشکیل دول، فقط در شرایطی که فئودالیسم هنوز از بین نرفته بود یعنی در شرایط ضعف رشد سرمایه داری، هنگامی که ملیت‌های عقب زده شده، هنوز فرصت نکرده بودند از حیث اقتصادی به شکل ملت‌های کاملی قوام یابند، میتوانست انجام گیرد.

ولی در بین دولت‌های خاوری هم ترقی سرمایه‌داری آغاز میشود. بازرگانی و طرق ارتباطی ترقی میکند، شهرهای بزرگ به وجود می‌آید. ملت‌ها از لحاظ اقتصادی تقویت می‌یابند، سرمایه داری در زندگی آرام ملیت‌های عقب رانده جبراً راه مییابد، وضع آنها رازیر و رو میکند و آنها را به جنبش در می‌آورد. توسعه‌ی مطبوعات و تاترها، فعالیت مجلس رایشس - راتس - Reichsrats - (در اتریش) و مجلس دوما (در روسیه) به تقویت " احساسات ملی " کمک میکنند. " اندیشه‌های ملی " در عناصر روشنفکری که به وجود آمده‌اند، راه می‌یابد و این عناصر هم در همان جهت عمل می‌نمایند...

ولی ملت‌های عقب مانده، که روح زندگی مستقل در آنها بیدار شده بود دیگر به صورت دولت‌های ملی مستقل ترکیب نمی‌یابند. نیرومند ترین عکس العمل‌ها از طرف قشرهای اداره کننده‌ی ملت‌های فرمانروا که از مدت‌ها پیش در رأس دولت قرار گرفته‌اند در مقابل آنها عرض وجود میکنند؛ دیر کرده آید! ... بدین طریق چک‌ها، لهستانی‌ها و دیگران در اتریش، کرواتها و دیگران در هنگری، لاتوی‌ها، لتونی‌ها، اوکرائینی‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و دیگران در روسیه شکل ملت بخود میگیرند. آن چه که در اروپای باختری (ایرلند) استثناء بود در خاور صورت قانون به خود گرفت.

پاسخ ایرلند در باختر به این موقعیت استثنائی خود، جنبش ملی بود. در خاور هم ملت‌هایی که بیدار شده بودند می‌بایستی به همین طریق پاسخ دهند. وضعیتی که ملت‌های جوان اروپای خاوری را به مبارزه سوق میداد، بدین شکل ایجاد میشده.

مبارزه در گرفت و شعله ور شد، منتها نه بدین طریق که ملت‌هایی یک جا به آن دست زده باشند بلکه بین طبقات حکمفرمای ملل فرمانروا و ملل عقب زده شده. معمولاً مبارزه را یا خرده بورژوازی شهری ملت ستمکش بر ضد بورژوازی بزرگ ملت فرمانروا (چک‌ها و آلمانی‌ها) انجام میدهد، یا بورژوازی روستائی ملت ستمکش بر ضد مالکین ملت فرمانروا (اوکرائینی‌ها در لهستان) یا تمامی بورژوازی "ملی" ملل ستمکش بر ضد دستگاه حاکمه‌ی اشرافی ملت فرمانروا (لهستان، لیتوانی، اوکراین در روسیه).

عامل اصلی در این جریانات بورژوازی است.

موضوع اساسی برای بورژوازی جوان، بازار است. هدف وی این است که مال التجاره‌ی خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیت دیگر فاتح بیرون آید. از اینجا آرزویی به وجود می‌آید و آن این که بازار "ملی" "خودی" را برای خویش تأمین کند، بازار، نخستین مکتبی است که بورژوازی در آنجا ناسیونالیسم را می‌آموزد.

ولی معمولاً کار به بازار محدود نمیشود، بوروکراسی نیمه فئودال و نیمه بورژوازی ملت حکمفرما با شیوه‌های "بگیر و ببند" [۵] خود داخل مبارزه میشود، بورژوازی ملت فرمانروا اعم از خرده بورژوازی و بورژوازی بزرگ برای تصفیه حساب با رقیب خود امکان "سریع تر" و "قاطع تر" پیدا مینماید. "نیروها" متحد میشوند، و یک رشته اقدامات تحدیدی بر ضد بورژوازی "اجنبی" شروع میشود که بعداً صورت فشارهایی را به خود می‌گیرد. مبارزه از محیط اقتصادی به محیط سیاسی کشانده میشود. محدودیت آزادی مسافرت، سخت گیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و ممانعت‌های مذهبی و غیره از هر سو بر سر "رقیب" می‌بارد. البته منظور این گونه اقدامات فقط تأمین منافع طبقات بورژوازی ملت فرمانروا نیست بلکه مقاصد خاص، باصطلاح مقاصد صنفی محدود بوروکراسی حاکمه هم در نظر است. و اما از نقطه نظر نتایج، هیچ گونه تفاوتی در بین نیست: طبقات بورژوازی و بوروکراسی در این مورد دست بدست هم عمل مینمایند، اعم از این که موضوع بحث اتریش-هنگری باشد یا روسیه.

طبیعی است که بورژوازی ملت ستمکش، که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته است جنبش می‌آید، به "طبقات پائین ملت خویش" روی می‌آورد و فریاد "وامی‌هنا" راه می‌اندازد و منافع شخصی خود را منافع عمومی توده قلمداد مینماید. وی از میان "هم میهنان"، در راه منافع... "میهن" برای خود ارتشی تجهیز مینماید. چه بسا "طبقات پائین" هم از شرکت در این دعوت‌ها خودداری ننموده در اطراف پرچم وی گرد می‌آیند. فشارهایی که از بالا وارد میشود دامن آنها را نیز می‌گیرد و در آنها عدم رضایت فراهم می‌نماید. بدین شکل جنبش ملی آغاز میشود.

نیروی جنبش ملی را میزان شرکت طبقات وسیع ملت یعنی پرولتاریا و دهقانان مشخص می‌نماید.

حال این که، آیا پرولتاریا زیر پرچم ناسیونالیسم بورژوازی قرار خواهد گرفت یا نه مربوط است به درجه‌ی تکامل تضادهای طبقاتی، آگاهی و متشکل بودن پرولتاریا. پرولتاریای آگاه دارای پرچمی است آزموده و از آن خود، وی را احتیاجی نیست که زیر پرچم بورژوازی قرار گیرد.



اما آن چه که مربوط به دهقانان است، شرکت آنها در جنبش ملی قبل از همه منوط به چگونگی تضییقات وارده بر آنها میباشد. اگر، همان طور که در ایرلند جریان داشت، این فشارها به منابع "زمین" برخورد نماید آن وقت توده‌های وسیع دهقانان فوراً زیر پرچم جنبش ملی در می آیند.

از طرف دیگر، اگر مثلاً در گرجستان به اندازه‌ی قابل توجهی ناسیونالیسم جدی ضد روس وجود ندارد، قبل از همه به این علت است که در آنجا مالکین روس یا بورژوازی بزرگ روس وجود ندارند که بتوانند چنین ناسیونالیسمی را در توده‌ها تقویت نمایند. در گرجستان ناسیونالیسم ضد ارمنی وجود دارد و علتش آنست که در آنجا بورژوازی بزرگ ارمنی، بورژوازی کوچک گرجی را که هنوز جان نگرفته است سرکوب نموده و آن را به طرف ناسیونالیسم ضد ارمنی سوق می دهد.

تحت تأثیر این عوامل است که جنبش ملی یا جنبه‌ی توده‌ای به خود می‌گیرد و دامنه‌اش روز افزون میشود ( ایرلند- گالیسی ) و یا به یک رشته زد و خوردهای جزئی تبدیل شده بعداً به هیاهو و "مبارزه" برای تابلوها (برخی از شهرهای کوچک بوهم) تغییر ماهیت میدهد.

مضمون جنبش ملی البته در همه جا نمی تواند یکسان باشد. این مضمون از هر حیث تابع تقاضاهای گوناگونی است که جنبش آن را به میان می آورد. در ایرلند هدف جنبش حل مسئله‌ی زمین است، در بوهم حل مسئله‌ی "زبان"، در اینجا تساوی اشخاص و آزادی مذهب و در آنجا کارمندی از "خود" برای ادارات یا مجلس خودی را خواستارند. از خلال مطالبات گوناگون غالباً خصوصیات گوناگونی خود نمائی می نماید که به طور کلی وصف کننده‌ی ملت است (زبان، سرزمین و غیره). شایان توجه است که در هیچ جا به درخواست‌هایی از نوع "اخلاق ملی" بائر که شامل همه چیز باشد بر نمی‌خوریم. دلیل آن هم واضح است؛ "اخلاق ملی" بخودی خود غیر قابل درک است و همان طور که (ای. اشتراسر) بدرستی اشاره کرده است "سیاست را با آن کاری نیست"<sup>۸۸</sup>.

این است به طور کلی شکل‌ها و جنبه‌های جنبش ملی. از آن چه گفته شد واضح میشود که مبارزه‌ی ملی در شرایط صعود سرمایه‌داری مبارزه‌ایست بین طبقات بورژوازی. گاهی بورژوازی موفق میشود پرولتاریا را در جنبش ملی بکشاند، و در آن هنگام مبارزه‌ی ملی از حیث ظاهر یک جنبه‌ی "عمومی توده‌ای" به خود می‌گیرد، ولی این فقط از حیث ظاهر است.

---

۸۸ - رجوع شود به "Der Arbeiter und die Nation" - J. Stasser - سال

۱۹۱۲ ص ۳۳

این مبارزه در ماهیت خود همیشه بورژوازی باقی میماند و به طور عمده به صرفه و میل بورژوازی است.

ولی از آن چه گفته شد ابدأ چنین نتیجه گرفته نمیشود که پرولتاریا بر ضد سیاست ظلم و ستم بر ملیت هانبااید مبارزه کند.

محدودیت آزادی مسافرت، محرومیت از حقوق انتخاباتی، سختگیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و اجحافات دیگر اگر بیشتر از بورژوازی به منافع کارگران صدمه نزنند، کمتر نمیزند. چنین وضعیتی، فقط می تواند از امر تکامل آزاد قوای روحی پرولتاریای ملل زیر دست جلوگیری نماید. مادامی که به کارگران تاتار یا یهود اجازه نمیدهند در اجتماعات و سخنرانیها زبان مادری خود را به کار برند و مادام که مدارس آنها را می بندند نمی توان به طور جدی از رشد کامل استعداد روحی آنها سخن راند.

ولی سیاست تضییقات ناسیونالیستی از طرف دیگر هم برای کار پرولتاریا خطرناک است. این سیاست توجه قشرهای پهناور توده را از مسائل اجتماعی و مسائل مبارزه‌ی طبقاتی به طرف مسائل ملی یعنی مسائلی که برای پرولتاریا و بورژوازی "مشترک" میباشد جلب مینماید. و این موضوع جهت موعظه‌ی دروغین درباره‌ی "هماهنگی منافع" برای سایه انداختن روی منافع طبقاتی پرولتاریا و برای اسارت روحی کارگران زمینهای مساعدی ایجاد مینماید. بدین طریق بر سر راه اتحاد کارگران کلیه‌ی ملیت‌ها یک مانع جدی گذارده میشود. اگر قسمت عمده‌ی کارگران لهستانی تا به حال در اسارت روحی ناسیونالیست‌های بورژوازی باقی مانده‌اند، اگر آنها تا به حال از نهضت کارگری بین‌المللی بر کنار مانده‌اند به طور عمده در نتیجه‌ی این است که سیاست کهن ضد لهستانی "صاحبان قدرت" زمینهای چنین اسارتی را فراهم میکند و خلاصی کارگران را از این اسارت مشکل می نماید.

ولی سیاست تضییقات در اینجا متوقف نمیشود. چه بسا این سیاست "سَبک" ستمگری را به "سَبک" به جان یک دیگر انداختن ملل و به "سَبک" قتل و عام و تالان بدل مینماید. البته این سیاست اخیر در همه جا و همیشه امکان پذیر نیست ولی آن جایی که ممکن است، در آنجا در محیط فقدان آزادی‌های مقدماتی، غالباً شکل وحشتناکی به خود گرفته خطر آن را دارد که عمل اتحاد کارگران را در اشک و خون غرقه سازد. قفقاز و جنوب روسیه مثال‌های متعددی در این باره میدهد. "جدا کن و فرمانروائی نما" - این است هدف سیاست به جان یک دیگر انداختن ملل. و هر اندازه که چنین سیاستی توفیق یابد عظیم‌ترین بلایا را برای پرولتاریا و جدی‌ترین مانع را بر سر راه بهم پیوستن کارگران کلیه‌ی ملیت‌های یک کشور ایجاد مینماید.

ولی منافع کارگران در این است که تمامی رفقای آنها در یک ارتش بین المللی گرد آیند، به سرعت و به طور قطعی از اسارت روحی بورژوازی آزاد شوند و قوای روحی برادران هم سرنوشت آنها به هر ملتی که تعلق داشته باشند، به طور کامل و آزادانه رشد نماید.

بدین جهت کارگران بر ضد سیاست ستمگری نسبت به ملل به هر شکلی که این سیاست در آید، اعم از اشکال بسیار ملایم و یا بسیار خشن، و هم چنین بر ضد سیاست به جان یک دیگر انداختن ملل، در هر شکلی که این سیاست باشد، مبارزه میکنند و خواهند کرد.

بدین جهت سوسیال دموکراسی تمام کشورها حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خویش اعلام می نماید.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت از این است که فقط خود ملل حق دارند سرنوشت خود را تعیین نمایند و هیچ کس حق ندارد جبراً در زندگی ملت دخالت نماید، مدارس و مؤسسات دیگر آن را از بین ببرد، رسوم و عادات آن را برهم زند، زبان آن را تحت فشار قرار دهد و حقوق آن را خدشه دار نماید.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از تمامی عادات و مؤسسات ملت پشتیبانی خواهد کرد. سوسیال دموکراسی، در ضمن مبارزه بر ضد اجحافات نسبت به ملت، فقط از حق خود ملت در حاکمیت بر سرنوشت خویش پشتیبانی خواهد کرد و در عین حال بر ضد عادات و مؤسسات مضر این ملت تبلیغ خواهد کرد تا به قشرهای زحمتکش این ملت امکان بدهد که از قید آنها رهائی یابند.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت است از این که: ملت میتواند زندگی خود را طبق تمایل خویش ترتیب دهد. ملت حق دارد زندگی خود را روی اصل خود مختاری بنا نماید. ملت حق دارد با ملل دیگر داخل در روابط فدراتیوی گردد. ملت حق دارد کاملاً جدا گردد، ملت حق حاکمیت دارد و تمام ملل متساوی الحقوق هستند.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از هر گونه تقاضای ملت مدافعه خواهد کرد. ملت حق دارد حتی به نظم و ترتیبات قدیمی خود رجعت نماید ولی مفهوم آن چنین نیست که سوسیال دموکراسی امضاء خود را زیر چنین تصمیمی که از جانب این و یا آن مؤسسه‌ی ملت مورد بحث صادر شده باشد، خواهد گذارد. وظایف سوسیال دموکراسی که از منافع پرولتاریا دفاع مینماید و حقوق ملت که از طبقات مختلفی تشکیل شده است دو چیز مختلف است.

سوسیال دموکراسی، ضمن مبارزه در راه حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش، این هدف را در مقابل خود قرار میدهد که به سیاست ستمگری

نسبت به ملت خاتمه دهد، آن را امکان ناپذیر کند و بدین وسیله از منازعه‌ی ملل جلوگیری نموده، آن را کند سازد و به حداقل برساند.

فرق اساسی بین سیاست پرولتاریای آگاه و سیاست بورژوازی که سعی مینماید بر عمق و حجم مبارزه‌ی ملی بیفزاید و نهضت ملی را ادامه دهد و آن را وخیم سازد، در اینجا است.

به همین دلیل است که پرولتاریای آگاه نمی‌تواند زیر پرچم "ملی" بورژوازی قرار گیرد.

به همین دلیل است که سیاست باصطلاح "اولوسین ناسیونال" ("تکامل تدریجی ملی") که از طرف بائر پیشنهاد میشود نمیتواند سیاست پرولتاریا گردد. تشبث بائر برای یکسان وانمود کردن سیاست "تکامل تدریجی ملی" خود با سیاست "طبقه‌ی معاصر کارگر"<sup>۸۹</sup> کوششی است در راه این که مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را با مبارزه‌ی ملل تطبیق دهد.

مقدرات جنبش ملی که از لحاظ ماهیت خود بورژوازی است طبیعتاً با سرنوشت بورژوازی بستگی دارد. فرونشستن قطعی جنبش ملی فقط در صورت سقوط بورژوازی امکان پذیر است. صلح کامل فقط در زمان سلطه‌ی سوسیالیسم میتواند برقرار شود. ولی در حدود چهارچوب سرمایه‌داری هم میتوان مبارزه‌ی ملی را به حداقل رساند، ریشه‌ی آن رازد و آن را برای پرولتاریا به حداکثر بی‌ضرر نمود.

شاهد این نظریه مثال‌هایی است از سوئیس و آمریکا. برای این کار لازم است کشور را دموکراسی نمود و به ملت‌ها امکان داد که به طور آزاد تکامل یابند.

## طرح مسئله

ملت حق دارد به طور آزاد سرنوشت خود را تعیین نماید. او حق دارد ترتیب زندگی خود را طبق دلخواه بدهد، البته بدون تجاوز به حقوق ملل دیگر. در این مورد جای بحث نیست.

حال ببینیم همانا چگونه باید ملت ترتیب زندگی خود را بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکلهائی باید به خود بگیرد؛ اگر خواسته باشیم منافع اکثریت ملت و قبل از همه منافع پرولتاریا را مورد توجه قرار دهیم؟

ملت حق دارد به طور خود مختار متشکل شود، حتی حق جدا شدن هم دارد. ولی معنی این آن نیست که در هر شرایطی باید این طور عمل نماید و خود مختاری یا جدائی در همه جا و همیشه برای ملت یعنی برای اکثریت آن، یعنی برای قشرهای زحمتکش آن، مفید خواهد بود. فرض کنیم تاتارهای ماوراء قفقاز می توانند به عنوان یک ملت در مجلس محلی خود جمع شوند، به نفوذ بکها و ملاهای خود تن بدهند، نظم قدیمی را بین خود احیاء نمایند، تصمیم بگیرند از دولت جدا شوند. طبق مفهوم ماده‌ی راجع به حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش، آنها کاملاً حق دارند این کار را بکنند. ولی آیا این کار با منافع قشرهای زحمتکش ملت تاتار مطابقت خواهد کرد؟ آیا سوسیال دموکراسی میتواند با بی‌علاقگی به این امر بنگرد که چه گونه بکها و ملاها توده‌ها را برای حل مسئله‌ی ملی به دنبال خود می‌کشانند؟ آیا نباید سوسیال دموکراسی در این کار دخالت کند و به طرز معینی در اداره‌ی ملت نفوذ نماید؟ آیا نباید برای حل این مسئله با نقشه‌ی صریحی که به حال توده‌های تاتار نافع تر از هر نقشه‌ی دیگری باشد وارد میدان گردد؟

و اما کدام تصمیم است که بیش از همه با منافع توده‌های زحمتکش وفق میدهد؟ خودمختاری، فدراسیون یا جدا شدن؟

تمام اینها مسائلی است که حل آنها منوط است به شرایط معین تاریخی که ملت فرض شده را احاطه مینماید.

علاوه بر این، شرایط هم مانند تمام چیزها تغییر میکند و تصمیمی که برای لحظه‌ی معینی صحیح است ممکن است برای لحظه‌ی دیگر به کلی غیر قابل قبول باشد.

در اواسط قرن نوزدهم مارکس طرفدار جدا شدن لهستان از روسیه بود و حق داشت، زیرا که آن وقت موضوع عبارت بود از رهائی یک مدنیت عالی تر از قید مدنیت پست تری که آن را منهدم مینمود. در آن موقع مسئله نه این که به شکل تئوری و آکادمیک بلکه در عمل و درون خود زندگی مطرح بود....

در پایان قرن نوزدهم، دیگر مارکسیست‌های لهستان با جدا شدن لهستان از روسیه مخالفت مینمایند، و آنها هم ذیحق‌اند، چه در عرض پنجاه سال اخیر تغییرات عمیقی در جهت نزدیکی اقتصادی و فرهنگی روسیه و لهستان روی داد. بعلاوه در اثنای این مدت مسئله‌ی جدا شدن، از موضوع عمل به موضوع مباحثات آکادمیک کشیده شد که آن هم شاید فقط موجب غلیان افکار روشنفکران خارجی بود.

البته این موضوع امکان ظهور اوضاع و احوال معین داخلی و خارجی را که در اثر آن ممکن است مسئله‌ی جدا شدن لهستان مجدداً جزو مسائل روز قرار گیرد بر طرف نمی‌نماید.

از اینجا چنین بر می‌آید که حل مسئله‌ی ملی فقط با در نظر گرفتن شرایط تاریخی که در جریان تکامل خود باید مورد بررسی قرار گیرد ممکن می‌باشد. شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که ملت مفروضی را احاطه میکند یگانه کلید حل این مسئله است که چگونه این و یا آن ملت باید زندگی خود را ترتیب بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل‌هایی باید به خود بگیرد. بدین ترتیب ممکن است که در مورد هر ملتی راه حل مخصوصی برای این مسئله لازم آید. اگر طرح دیالکتیکی مسئله در جایی لازم باشد، همانا در این مورد یعنی در مسئله‌ی ملی است.

بنابراین ما باید بر ضد یک طریقه‌ی خیلی متداول و در عین حال خیلی عوامانه "حل" مسئله‌ی ملی که سرمنشأ خود را از بوند می‌گیرد به طور قطعی اظهار نظر نمائیم. سخن ما از شیوه‌ی سهل استناد به سوسیال دموکراسی اتریش و اسلاو جنوبی است،<sup>۹۰</sup> که گوئی دیگر مسئله‌ی ملی را حل کرده و سوسیال دموکرات‌های روس باید به طور ساده این طریقه‌ی حل را از آنها اقتباس نمایند. در آن فرض شده است که آن چه مثلاً برای اتریش صحیح می‌باشد برای روسیه نیز صحیح است. در این مورد مهم ترین و قطعی ترین موضوع از نظر دور شده است و آن هم عبارت است از شرایط واقعی تاریخی در روسیه عموماً و در زندگی هر ملت جداگانه‌ای در حدود روسیه خصوصاً.

مثلاً اندکی به سخنان و. کاسوسکی W. Kossowski بوندیست معروف گوش

فرادهید:

---

۹۰ - سوسیال دموکراسی اسلاو جنوبی در جنوب اتریش کار میکند.

« وقتی که این مسئله (منظور مسئله‌ی ملی است. ی. استالین) از نظر اصولی در کنگره‌ی چهارم مورد بحث بود، پیشنهاد یکی از اعضای کنگره که حاوی روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی بود موجب تحسین عموم گردید. »<sup>۹۱</sup>

در نتیجه آن خود مختاری ملی را "کنگره باتفاق آرا تصویب کرد" ... و همین و بس! نه تجزیه و تحلیلی از واقعیت روسیه و نه روشن ساختن شرایط زندگی یهودی‌ها در روسیه؛ ابتدا طریقه‌ی حل را از حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی اقتباس کرده و سپس آن را "تأیید" و بالاخره "به اتفاق آرا تصویب نموده اند"! اینست طرزى که بوندیست‌ها مسئله‌ی ملی را در روسیه طرح و "حل مینمایند" ...

و حال آن که اتریش و روسیه دارای شرایطی کاملاً مختلف میباشند. و به همین علت است که سوسیال دموکراسی اتریش که برنامه‌ی ملی خود را در شهر بُرون - Brunn - (۱۸۹۹) با روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی (البته، با برخی اصلاحات جزئی) تصویب کرد، این مسئله را به هیچ وجه باصطلاح به شق روسی طرح نکرده و البته به شق روسی هم حل نمیکند. قبل از همه طرح مسئله؛ به بینیم اشپیرینگر و بائر تئوریسین‌های خود مختاری فرهنگی ملی اتریش، مفسرین برنامه‌ی ملی بُرون و قطعنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی مسئله را چگونه طرح مینمایند؟ اشپیرینگر میگوید:

« ما اینجا به این پرسش که آیا عموماً دولتی مرکب از ملیت‌ها امکان پذیر است، و این که آیا خصوصاً ملیت‌های اتریش مجبور هستند یک واحد سیاسی تشکیل دهند؛ پاسخ نمیدهیم، این مسائل را ما حل شده میدانیم. برای کسی که با امکان و لزوم موضوع مزبور موافق نیست تفحص ما البته بی پایه خواهد بود. طرح ما حاکیست: ملت‌های مورد بحث مجبورند موجودیت مشترکی داشته باشند، چه شکل‌های حقوقی به آنها امکان خواهد داد که به بهترین طرزى زندگی نمایند؟ » (تکیه روی کلمات از اشپیرینگر است)<sup>۹۲</sup>

بنا بر این تمامیت دولتی اتریش به منزله‌ی نقطه مبدأ میباید.

۹۱ - رجوع شود به "مسائل ملیت" و. کاسوسکی ص ۱۶-۱۷ سال ۱۹۰۷.

۹۲ - رجوع شود به "مسئله ملی" اشپیرینگر ص ۱۴.

بائر نیز عیناً همین را میگوید:

« ما این فرضیه را مأخذ قرار میدهیم که ملت‌های اتریش در همان اتحاد دولتی که اکنون در آن زندگی مینمایند، باقی خواهند ماند، و می پرسیم که آیا مناسبات ملل بین خودشان و مناسبات تمام آنها با دولت در چهارچوبه‌ی این اتحاد چگونه خواهد بود.»<sup>۹۳</sup>

باز هم تمامیت اتریش مقدم بر همه چیز است. آیا سوسیال دموکراسی روسیه میتواند موضوع را این طور مطرح نماید؟ نه، نمی تواند. نمی تواند چون که از همان ابتدا متکی به نظریه‌ی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش میباشد که به حکم آن ملت حق جدا شدن دارد. حتی بوندیست گلد بلات Goldblatt در کنگره‌ی دوم سوسیال دموکراسی روسیه اعتراف کرد که سوسیال دموکراسی روسیه از نظریه‌ی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش نمیتواند بگذرد. اینک آن چه که گلد بلات در آن هنگام میگفت:

« بر ضد حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خویش هیچ گونه اعتراضی نمیتوان کرد در صورتی که ملتی برای استقلال خود مبارزه مینماید، نمیتوان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان خواهد به " نکاح قانونی" روسیه در آید بر مآنیست که او را ممانعت نمائیم.»

همه اینها درست. اما نتیجه‌ای که از اینجا به دست می آید اینست که نقاط مبدأ سوسیال دموکرات‌های اتریش و روسیه نه فقط با یک دیگر یکسان نمیباشند بلکه بر عکس درست نقطه‌ی مقابل یک دیگرند. آیا پس از این ممکن است دربارهی امکان اقتباس چیزی از برنامه‌ی ملی اتریشی‌ها صحبت کرد؟ و اما بعد. اتریشی‌ها خیال دارند " آزادی ملیت‌ها " را از طریق رفرم‌های جزئی و با گام‌های بطئی انجام دهند. آنها خود مختاری فرهنگی ملی را به منزله‌ی یک اقدام عملی پیشنهاد نموده و ابداً روی تغییرات اساسی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک که در مد نظرشان نیست حساب نمی کنند، در صورتی که مارکسیست‌های روسیه مسئله‌ی " آزادی ملیت‌ها " را با تغییرات اساسی

---

۹۳ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی" تألیف بائر ص ۳۶.



اجتماعی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک مربوط مینمایند، چه، دلیلی ندارند روی اصلاحات حساب کنند. و این موضوع است که کار را از لحاظ سرنوشت احتمالی ملت‌ها در روسیه اساساً تغییر میدهد.  
بائر میگوید:

« بدیهی است، مشکل است تصور کرد که خود مختاری ملی در نتیجه‌ی یک تصمیم بزرگ و یک عمل متهورانه و قطعی به وجود آید. اتریش با یک سیر بطئی و دردناک و با مبارزه‌ی سخت که در اثر آن قانون‌گذاری و کشورداری در حالت فلج مزمّن خواهند بود قدم به قدم به طرف خود مختاری ملی خواهد رفت. خیر، رژیم قضائی دولتی جدید به هیچ وجه از راه یک عمل بزرگ قانون‌گذاری به وجود نخواهد آمد، بلکه ایجاد آن به وسیله‌ی قوانین بیشمار جداگانه‌ای خواهد بود که برای بخش‌ها و کمون‌های جداگانه وضع میشود.»<sup>۹۴</sup>

نیز همین را اشپرینگر میگوید. او مینویسد:

« من به خوبی میدانم که چنین مؤسساتی ( ارگان‌های خود مختاری ملی ی استالین ) طی یکسال و ده سال به وجود نمی آید. برای تجدید تشکیلات حکومت پروس به تنهایی زمانی ممتد لازم آمد... پروس برای استقرار قطعی سازمان‌های عمده‌ی اداری خود بیست سال وقت لازم داشت.

بدین سبب نباید تصور کنند که من میدانم برای اتریش چقدر وقت لازم و چه مشکلاتی در پیش است.»<sup>۹۵</sup>

اینها همه کاملاً واضح است، اما آیا مارکسیست‌های روس می توانند مسئله‌ی ملی را با " عملیات متهورانه و قطعی " مربوط نسازند؟ آیا می توانند به اصلاحات جزئی و " قوانین بیشمار جداگانه " به عنوان وسیله‌ی به دست آوردن " آزادی ملت‌ها " امیدوار باشند؟ اگر نمی توانند و نباید این کار را بنمایند، آن وقت آیا از اینجا واضح نمیشود که شیوه‌ی مبارزه و دور نمای اتریشی‌ها کاملاً با روس‌ها متفاوت است؟ با چنین وضعی چگونه ممکن است خود را به خودمختاری فرهنگی ملی یک طرفه و نیمه کاره‌ی اتریشی‌ها محدود

۹۴ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی" تألیف بائر ص. ۴۲۲

۹۵ - رجوع شود به "مسئله ملی" اشپرینگر ص ۲۸۱-۲۸۲

کرد. از دوحال خارج نیست: یا این که طرفداران این اقتباس امیدوار به "عملیات متهورانه و قطعی" در روسیه نیستند، یا این که این امید را دارند ولی "نمیدانند چه میکنند".

بالاخره، روسیه و اتریش در مقابل مسائل کاملاً مختلف روز قرار گرفته‌اند و به همین جهت مجبورند شیوه‌های مختلفی برای حل مسئله‌ی ملی داشته باشند. اتریش در شرایط پارلمانتاریسم زندگی میکند، بدون پارلمان با شرایط کنونی، نشو و نما در آنجا غیر ممکن است. ولی چه بسا حیات پارلمانی و قانون گذاری اتریش به واسطه‌ی تصادمات شدید احزاب ملی بکلی متوقف می‌گردد. بحران مزمن سیاسی که مدتها اتریش بدان مبتلا است ناشی از همین جا است. به همین ملاحظه است که در آنجا مسئله‌ی ملی محور زندگی سیاسی و مسئله‌ی حیاتی را تشکیل می‌دهد. به این جهت تعجب آور نیست که سیاسیون سوسیال دموکرات اتریش سعی میکنند به هر طریقی هست مسئله‌ی تصادمات ملی را قبل از همه حل و فصل نمایند، البته بر زمینه‌ی پارلمانتاریسم موجود یعنی به وسائل پارلمانی...

در روسیه این طور نیست. در روسیه اولاً "شکرخدا را که پارلمان وجود ندارد" [۶] ثانیاً و مهم تر از همه این که محور زندگی سیاسی روسیه مسئله‌ی ملی نبوده بلکه مسئله‌ی زمین است، به این جهت مقدرات مسئله‌ی روسیه و به همین ترتیب "آزادی" ملل در روسیه با حل مسئله‌ی زمین یعنی با از بین رفتن بقایای اصول سرواژ یعنی با دموکراسی کردن کشور مربوط می‌باشد. به همین دلیل است که در روسیه مسئله‌ی ملی مانند یک مسئله‌ی مستقل و قطعی خود نمائی نمی‌کند، بلکه قسمتی از مسئله‌ی عمومی و مهم تری است که مسئله‌ی آزادی کشور از قید اصول سرواژ می‌باشد.

اشپیرینگر مینویسد:

« بی ثمری پارلمان اتریش فقط به این دلیل است که هر اصلاحی، در داخل احزاب ملی تضادهائی تولید مینماید که وحدت و یگانگی آنها را بهم می‌زنند و بدین سبب است که رهبران احزاب از هر چیزی که بوی اصلاحات از آن می‌آید جداً اجتناب مینمایند. ترقی اتریش به طور کلی فقط در صورتی ممکن است که به ملت‌ها مواضع حقوقی لاینفکی داده شود. این عمل آنها را از لزوم نگهداری دسته‌های مبارز دائمی در پارلمان خلاص کرده به آنها امکان میدهد که به حل مسائل اقتصادی و اجتماعی بپردازند.»<sup>۹۶</sup>

۹۶ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی" اشپیرینگر ص ۳۶.

بائر نیز همین را میگوید:

« برای دولت مقدم بر همه چیز صلح ملی لازم است. دولت ابداً نمیتواند تحمل کند که قانون گذاری به خاطر موضوع کاملاً ابلهانه‌ی زبان، به خاطر مشاجره‌ی کوچکی که در فلان مرز ملی بین اشخاص تحریک شده به عمل می آید و به خاطر هر مکتب جدیدی عقیم بماند»<sup>۹۷</sup>

همه‌ی اینها واضح است. ولی این هم کمتر واضح نیست که مسئله‌ی ملی در روسیه به کلی در زمینه‌ی دیگری قرار دارد. سرنوشت پیشرفت و ترقی را در روسیه مسئله‌ی زمین حل میکند نه ملی. مسئله‌ی ملی تابع آنست. پس طرح مسئله و دورنماها و شیوه‌های مبارزه و وظائف روز با یک دیگر مختلف‌اند. مگر روشن نیست که در چنین وضعیتی فقط اشخاصی که سروکارشان با کاغذ است و مسئله‌ی ملی را مستقل از زمان و مکان "حل میکنند" می توانند از اثریش سر مشق گرفته و به اقتباس برنامه، مشغول باشند؟ بار دیگر تکرار می کنیم شرایط واقعی تاریخی به منزله‌ی نقطه‌ی مبدأ و طرح دیالکتیکی مسئله به منزله‌ی یگانه طرح صحیح، - اینست کلید حل مسئله‌ی ملی.

## ۴

### خود مختاری فرهنگی ملی

فوقاً ما راجع به جنبه‌ی صوری برنامه‌ی ملی اثریش، درباره‌ی اصول متدولوژیک که به حکم آن مارکسیست‌های روس نمیتوانند صاف و ساده از سوسیال دموکراسی اثریش سر مشق گرفته و برنامه‌ی آن را، برنامه‌ی خود قرار دهند، صحبت کردیم.

---

۹۷ - رجوع شود به "مسئله ملی" بائر ص ۴۰۱.

اینک در ماهیت خود برنامه سخن بگوئیم .  
بنابر این ببینیم برنامه ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش از چه قرار است؟  
این برنامه در دو کلمه خلاصه میشود: خودمختاری فرهنگی ملی.  
معنی این اولاً آنست که خود مختاری مثلاً به کشور چک یا لهستان که ساکنین عمده‌ی آن چک‌ها و لهستانی‌ها هستند داده نشده بلکه عموماً به چک‌ها و لهستانی‌ها بدون توجه به سرزمین داده میشود و تفاوت نمیکند که آنها ساکن کدام محل اتریش باشند.

بدین جهت است که این خود مختاری را ملی مینامند نه ارضی.  
معنی این ثانیاً آن است که یگان یگان چک‌ها و لهستانی‌ها، آلمانی‌ها و غیره که در نقاط مختلفی اتریش پراکنده و آحاد جداگانه‌ای هستند، ملت‌های کاملی را تشکیل داده و به عنوان ملت داخل در ترکیب دولت اتریش میگردند. در این صورت اتریش اتحادی از نواحی خودمختار نبوده بلکه اتحاد ملیت‌های خود مختار است که بدون توجه به سرزمین متشکل شده‌اند.

معنی این ثالثاً آن است که مؤسسات عمومی ملی که بدین منظور میبایستی برای لهستانی‌ها، چک‌ها و سایرین ایجاد شود به مسائل "سیاسی" اشتغال نورزیده بلکه فقط به مسائل فرهنگی اشتغال خواهند ورزید. مسائل بخصوص سیاسی در پارلمان عمومی اتریش (رایشس راتس - Reichrats) حل و فصل خواهد گردید.

بدین جهت است که به این خودمختاری نام فرهنگی هم اضافه شده و فرهنگی ملی نامیده میشود. و این هم متن برنامه‌ای است که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۹ در کنگره‌ی برُون (Brünn) تصویب شده است.<sup>۹۸</sup>

در برنامه پس از تذکر راجع به این که "مشاجرت ملی در اتریش مانع پیشرفت سیاسی است" که، "حل قطعی مسئله‌ی ملی... قبل از همه یک ضرورت فرهنگی دارد" که، "حل این مسئله فقط با وجود یک جامعه حقیقتاً دموکراتیک که بر اساس حق انتخابات همگانی، مستقیم و متساوی بنا شده باشد، امکان پذیر است"، این طور ادامه داده میشود:

---

۹۸ - به این برنامه نمایندگان حزب سوسیال دموکرات اسلا و جنوبی نیز رأی دادند. رجوع شود به "مذاکرات در اطراف مسئله‌ی ملی در کنگره‌ی برُون" سال ۱۹۰۶ ص ۷۲ .

« بقا و رشد خصوصیات ملی<sup>۹۹</sup> توده‌های اتریش فقط با وجود تساوی کامل حقوق و فقدان هرگونه ظلم و ستم امکان پذیر است. بدین سبب مقدم بر همه بایستی سیستم مرکزیت بوروکراتیک دولتی و به همین طریق امتیازات فئودالی در اراضی جداگانه از بین برده شود. با وجود این شرایط و فقط با وجود این شرایط است که در اتریش به جای نفاق ملی، نظم ملی می‌تواند مستقر شود، یعنی بر طبق اصول زیرین:

- ۱- اتریش باید تغییر شکل دهد و به صورت دولتی در آید که عبارت باشد از اتفاق دموکراتیک ملیت‌ها.
- ۲- به جای سرزمین‌هایی که از قدیم متعلق به تاج و تخت بوده‌اند، باید کنوپوراسیون‌های خود مختاری که به ملیت‌ها محدود گردیده‌اند، تشکیل گردد و در هر یک از آنها قانون گذاری و اداره‌ی امور در دست مجالس ملی باشد که بر اساس آرای عمومی، مستقیم و متساوی انتخاب شده باشند.
- ۳- نواحی خود مختار یک ملت واحد با یک دیگر یک اتفاق واحد ملی، که امور ملی خود را کاملاً به طور مستقل حل میکنند، تشکیل میدهند.
- ۴- حقوق اقلیت‌های ملی به وسیله‌ی قانون مخصوصی که از طرف پارلمان امپراطوری وضع میشود، تأمین میگردد. »

برنامه با دعوت تمام ملت‌های اتریش به همبستگی خاتمه می‌یابد.<sup>۱۰۰</sup> به سهولت مشهود میگردد که در این برنامه اثراتی از " نظریه‌ی منطقه‌ای" باقی مانده است. ولی به طور کلی این برنامه افاده‌ی موضوع خود مختاری ملی میباشد. بیهوده نیست که اشپرینگر که نخستین مبلغ خود مختاری فرهنگی ملی است این برنامه را با وجد و شغف تلقی مینماید.<sup>۱۰۱</sup>

---

۹۹ - در ترجمه‌ی روسی م. پانین (رجوع شود به کتاب بائر ترجمه‌ی پانین) به جای "خصوصیات ملی" "شخصیت‌های ملی" ترجمه شده. پانین اینجا را درست ترجمه نکرده است. در متن آلمانی کلمه‌ی "شخصیت" وجود ندارد. آن جا راجع به "Nationalen Eigenart" یعنی راجع به خصوصیات گفته شده است که از لحاظ معنی خیلی فرق دارد.

۱۰۰ - رجوع شود به: „Verhandlungen des Gesamtparteitages,“ در برُون سال

۱۸۹۹

۱۰۱ - رجوع شود به "موضوع ملی" اشپرینگر ص ۲۸۶

بائر نیز همین عقیده را داشته و آن را " فتح تئوریک <sup>۱۰۲</sup> خود مختاری ملی مینامد؛ فقط برای این که مطلب بهتر روشن شود پیشنهاد میکند که طرز افاده‌ی ماده‌ی چهارم به شکل واضح تری تغییر یابد که مبین لزوم "متشکل کردن اقلیت ملی در هر ناحیه‌ی خود مختار به شکل یک کئوپوراسیون حقوقی عمومی برای اداره‌ی امور مدارس و سایر کارهای فرهنگی. <sup>۱۰۳</sup> چنین است برنامه‌ی ملی سوسیال دموکراسی اتریش. اینک پایه‌های علمی آن را بررسی نمائیم. به بینیم استدلال سوسیال دموکراسی اتریش درباره‌ی خودمختاری فرهنگی ملی که این همه از آن دم میزند چیست. به تئوریسین‌های این مبحث یعنی اشپرینگر و بائر مراجعه نمائیم. خودمختاری ملی از آن نظریه‌ای که ملت را به منزله‌ی اتفاقی از افراد مستقل از سرزمین معین میداند، مبدأ میگیرد. بر طبق تئوری اشپرینگر:

« ملیت به هیچ وجه ارتباط اساسی با سرزمین ندارد. ملت‌ها اتحادهای فردی خود مختار میباشند. » <sup>۱۰۴</sup>

بائر نیز ملت را مانند یک « اشتراک فردی " تلقی مینماید که به آن " سیادت تام در یک ناحیه‌ی معینی داده نشده است. » <sup>۱۰۵</sup> ولی افرادی که تشکیل ملت میدهند همواره به شکل توده‌ی متصل واحدی زندگی نمی‌کنند و اغلب به گروه‌هایی منقسم میشوند و با چنین حالتی در وجود دیگر ملل اجنبی نفوذ مینمایند. و این سرمایه‌داری است که آنها را به نواحی و شهرهای مختلف برای کسب معاش می‌راند. ولی این گروه‌ها ضمن وارد شدن به مناطق ملی اجنبی و تشکیل اقلیت ملی در آنجا از طرف اکثریت ملی محل از لحاظ زبان و برقراری مدارس و غیره تحت فشار قرار میگیرند. تصادمات ملی از اینجا آغاز میگردد. " بیفایده بودن" خود مختاری منطقه‌ای از اینجا ناشی میشود. یگانه راه برون آمدن از چنین وضعیتی به عقیده‌ی اشپرینگر و بائر عبارت از این است که اقلیت‌های ملیت معینی که در نقاط مختلفه‌ی مملکت پراکنده شده‌اند، در یک اتفاق عمومی ملی مرکب از تمام طبقات، متشکل شوند.

---

۱۰۲ - رجوع شود به " مسئله‌ی ملی " ص ۵۴۹.

۱۰۳ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۵۵۵

۱۰۴ - رجوع شود به "موضوع ملی" اشپرینگر ص ۱۲

۱۰۵ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۲۸۶.

به عقیده‌ی آنها فقط چنین اتفاقی می‌تواند منافع فرهنگی اقلیت‌های ملی را حفظ نماید، و فقط این اتفاق قادر است به اختلافات ملی پایان بخشد.  
اشپرینگر می‌گوید:

« لازم است به ملیت‌ها تشکیلات صحیح داد، آنها را از حقوق و وظایف بهره ور کرد...<sup>۱۰۶</sup> البته " ایجاد قانون آسان است ولی باید دید تأثیری را که از آن انتظار می‌رود خواهد بخشید یا نه؟" ... " اگر می‌خواهند برای ملت‌ها قانون ایجاد کنند لازم است قبل از همه خود ملت‌ها ایجادگردند.. (همانجا ص. ۸ - ۱۸) " بدون متشکل کردن ملیت‌ها ایجاد حقوق ملی و بر طرف ساختن مشاجرات ملی غیر ممکن است." « (همانجا ص ۸۹)

بائر نیز هنگامی که " متشکل کردن اقلیت‌ها به صورت کنوپوراسیون حقوق عمومی بر اساس پرنسیب فردی "،<sup>۱۰۷</sup> را به منزله‌ی "مطالبه‌ی طبقه‌ی کارگر" مطرح مینماید، همین عقیده را دارد.  
ولی چگونه باید ملیت‌ها را متشکل نمود؟ چطور باید معین نمود که فردی به این و یا آن ملت تعلق دارد؟  
اشپرینگر می‌گوید:

« این تعلق از روی تعرفه‌های ملی تعیین میشود. هر فردی که در ناحیه‌ای ساکن است باید تعلق خود را به یک ملت اعلام نماید.»<sup>۱۰۸</sup>  
بائر می‌گوید :

« "طبق پرنسیب فردی، فرض چنین است که ساکنین به ملیت‌ها تقسیم خواهند گشت ... و این تقسیم بر اساس اعلام آزاد اشخاص بالغ به عمل خواهد آمد" و برای این منظور است که " باید دفترچه‌های ملی بر حسب محل سکونت تهیه گردد."»<sup>۱۰۹</sup>

و سپس بائر می‌گوید:

- 
- ۱۰۶ - رجوع شود به "موضوع ملی" ص ۷۴.
  - ۱۰۷ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۵۵۲.
  - ۱۰۸ - رجوع شود به "موضوع ملی" ص ۲۲۶.
  - ۱۰۹ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۳۶۸.

« همه‌ی آلمانی‌هایی که در نواحی ملی همگون سکونت دارند و سپس همه‌ی آلمانی‌هایی که در دفترچه‌های ملی بر حسب سکونت در نواحی مشترک ثبت شده‌اند تشکیل ملت آلمان را داده و شورای ملی را انتخاب مینمایند. » (همانجا ص ۳۷۵)

عیناً همین را هم باید درباره‌ی چک‌ها، لهستانی‌ها و غیره گفت. بنا بر عقیده‌ی اشپیرینگر:

« شورای ملی عبارت از پارلمان فرهنگی ملی است که عهده‌دار برقراری اصول و تصویب هزینه‌ی لازم برای رسیدگی به امور مدارس ملی، ادبیات ملی، صنایع مستظرفه و علوم، برپا کردن آکادمی‌ها، موزه‌ها، سالون‌های نقاشی، تئاتر و غیره میباشد. »<sup>۱۱۰</sup>

چنین است تشکیلات ملت و مؤسسات مرکزی آن. بعقیده‌ی بائر:

« حزب سوسیال دموکرات اتریش، ضمن ایجاد یک چنین مؤسساتی، کوشش خواهد کرد " فرهنگ ملی را ... در دسترس تمام توده گذارده و با این یگانه وسیله‌ی ممکنه تمام اعضاء ملت را در یک فرهنگ مشترک ملی بهم پیوند دهد. »<sup>۱۱۱</sup> (تکیه روی کلمات از آن ماست)

ممکن است تصور کرد، که همه‌ی اینها فقط مربوط به اتریش است، ولی بائر با این موافق نیست. او جداً تأیید میکند که خود مختاری ملی در کشورهای دیگری هم که مانند اتریش از چندین ملیت ترکیب شده‌اند حتمی است.

بعقیده‌ی بائر:

« در کشور ملیتها پرولتاریای تمام ملتها در مقابل سیاست ملی طبقات ثروتمند، که عبارت از سیاست بدست گرفتن قدرت است،

---

۱۱۰ - رجوع شود به "موضوع ملی" ص ۲۳۴.

۱۱۱ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی" ص ۵۵۳.



تقاضای خود یعنی خود مختاری ملی را قرار میدهد. » (همانجا ص ۳۳۷)

بعداً به طور نامحسوسی خود مختاری ملی را جایگزین حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود نموده چنین ادامه میدهد:

« بدین ترتیب خود مختاری یعنی حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود، ناگزیر برنامه‌ی مشروطیت پرولتاریای تمام ملت‌هائی خواهد بود که در کشور ملیت‌ها سکونت دارند. » (همانجا ص ۳۳۳)

ولی وی از این هم پا فراتر میگذارد و ایمان ژرف دارد بر این که:

« اتحادیه‌های ملی " مرکب از تمام طبقات که به توسط او و اشپرینگر "متشکل شده است" یک نمونه‌ی ابتدائی جامعه‌ی آینده سوسیالیستی خواهند بود، چه او می‌پندارد که " رژیم اجتماعی سوسیالیستی... بشریت را به جامعه‌هائی که حدود آنها از روی ملیت تعیین شده است تجزیه خواهد کرد"، (همانجا ص ۵۵۵) که در زمان سوسیالیسم " بشریت به جامعه‌های ملی خود مختار گروه بندی خواهد شد"، (همانجا ص ۵۵۶) که بدین طریق، جامعه‌ی سوسیالیستی بدون شک به صورت یک تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیون‌های محلی عرض وجود خواهد نمود"، (همانجا ص ۵۴۳) که بالنتیجه " پرنسیب سوسیالیستی ملیت یک سنتز عالی پرنسیپ ملی و خود مختاری ملی میباشد ". » (همانجا ص ۵۴۲)

تصور می‌رود کافی باشد ...

چنین است استدلال خود مختاری فرهنگی ملی در تألیفات بائر و اشپرینگر

چیزی که قبل از همه جلب نظر می‌نماید تبدیل نا مفهوم و بدون دلیل حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود به خود مختاری ملی میباشد. از دو حال خارج نیست؛ یا بائر نفهمیده است حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود چیست، یا این که فهمیده است ولی به یک علتی عمداً آن را محدود مینماید. زیرا شکی نیست که:

الف) در خود مختاری فرهنگی ملی تمامیت کشور ملیت‌ها فرض است، در صورتی که حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود از قالب چنین تمامیتی خارج می‌گردد.

ب) حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود، ملت را از حقوق تام و تمام برخوردار میکند در صورتی که خود مختاری ملی فقط حقوق " فرهنگی " به او میدهد. این دلیل اول.

در ثانی کاملاً امکان دارد که در آینده اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور آیند که در اثر آن یکی از ملیت‌ها مصمم شود از جرگه‌ی کشور ملیت‌ها خارج گردد، مانند اتریش که در آنجا سوسیال دموکرات‌های روتنی ضمن کنگره‌ی حزبی برون اظهار کردند، حاضرند " دو قسمت " ملت خود را در یک واحد کل متحد نمایند.<sup>۱۱۲</sup> در این صورت خود مختاری ملی " که برای پرولتاریای تمام ملت‌ها ناگزیر است " چه میشود؟ این چه طرز حل مسئله است که ملت‌ها را به طور مکانیکی و تحت منگنه در بستر پروکروست [۷] تمامیت کشور می‌گنجاند؟

از این گذشته خود مختاری ملی با سراپای سیر تکامل متضاد است. شعار آن تشکیل ملیت‌ها است، ولی اگر خود زندگی، اگر تکامل اقتصادی، گروه‌هائی را یک جا از بین آنها جدانموده و در نواحی مختلف پراکنده سازد آیا بهم پیوستن آنها به طور مصنوعی امکان پذیر است؟ شکی نیست که در نخستین مراحل سرمایه‌داری، ملل بهم می‌پیوندند. ولی در این هم شکی نیست که در عالی‌ترین مراحل سرمایه‌داری، سیر تفرقه‌ی ملل، سیر جدا شدن گروه‌های بسیاری از بین ملل که ابتدا پی کسب معاش می‌روند و بعداً به کلی به نواحی دیگر مملکت تغییر مسکن میدهند، شروع می‌گردد؛ ضمناً آنهایی که تغییر مسکن میدهند روابط قدیمی خود را از دست داده در محل‌های تازه ارتباطات جدیدی به دست می‌آورند و از نسلی به نسل دیگر عادات و سلیقه‌های تازه‌ای کسب نموده و شاید دارای زبان تازه نیز می‌گردند. سؤال میشود؛ آیا ممکن است این دستجات مجزا از یک دیگر را در یک واحد اتحاد ملی بهم پیوست؟ کجا است آن حلقه‌های اعجاز کننده که به کمک آنها میتوان متحد نشدنی را متحد نمود؟ مثلاً آیا ممکن است آلمانی‌های کشورهای کرانه‌ی بالتیک را با آلمانی‌های آن ور قفقاز " به شکل یک ملت پیوند داد "؟ پس اگر اینها غیر قابل تصور و امکان است در این صورت چه فرقی بین خود مختاری ملی و فرضیه‌ی تخیلی (اوتوپی) ناسیونالیست‌های قدیمی که می‌کوشیدند چرخ تاریخ را به عقب بر گردانند وجود دارد؟

۱۱۲ - رجوع شود به " مذاکرات در اطراف مسئله در کنگره حزبی برون " ص ۴۸

باری وحدت ملی نه فقط در نتیجه‌ی تغییر مسکن فرو میریزد بلکه به واسطه‌ی حدت مبارزه‌ی طبقاتی از داخل نیز از هم می‌پاشد. در نخستین مراحل سرمایه‌داری هنوز می‌توان از "اشتراک فرهنگی" پرولتاریا و بورژوازی سخن راند، ولی با پیشرفت صنایع سنگین و شدت مبارزه‌ی طبقاتی، این "اشتراک" رو بزوال می‌گذارد. مادام که کارفرمایان و کارگران یک ملت واحد، دیگر نتوانند منویات یک دیگر را درک نمایند از "اشتراک فرهنگی" ملت نمی‌توان به‌طور جدی سخن راند. از کدام "اشتراک سرنوشت" میتوان بحث کرد هنگامی که بورژوازی تشنه‌ی جنگ است و پرولتاریا اعلام "جنگ به جنگ" می‌نماید؟ آیا ممکن است از چنین عناصرمتضادی یک اتفاق واحد مرکب از تمام طبقات تشکیل داد؟ آیا پس از این می‌توان درباره‌ی "پیوند تمامی اعضای ملت در یک اشتراک فرهنگی ملی"<sup>۱۱۳</sup> سخن راند؟ آیا از این چنین نتیجه نمی‌شود که خود مختاری ملی با تمام جریان مبارزه‌ی طبقاتی تضاد دارد؟

ولی یک لحظه فرض کنیم که شعار: "تشکیل ملت بده!" شعار اجرا شدنی است. باز عمل اعضای پارلمان بورژوازی ملیت‌ها که سعی می‌کنند ملت "تشکیل بدهند" تا آراء اضافی به دست بیاورند تا اندازه‌ای قابل درک است. ولی سوسیال دموکرات‌ها از چه موقعی به تشکیل ملت‌ها، "متشکل کردن ملت‌ها" و "ایجاد" ملت‌ها مشغول شده‌اند؟

اینها چگونه سوسیال دموکرات‌هایی هستند که در دوره‌ای که مبارزه‌ی طبقات با شدیدترین وجهی به وخامت می‌گراید اتحادهای ملی مرکب از تمام طبقات تشکیل می‌دهند؟ تا به حال سوسیال دموکراسی اتریش مانند همه‌ی سوسیال دموکرات‌ها تنها یک وظیفه داشت که عبارت از متشکل کردن پرولتاریا بود. ولی از قرار معلوم این وظیفه "ور افتاده است." حالا اشپرینگر و بائر وظیفه‌ی "تازه" و جالب توجه تری پیش میکشند که عبارت از "ایجاد" و "تشکیل" ملت است.

آری، این حکم منطق است که هر کس که خود مختاری ملی را پذیرفته است باید این وظیفه‌ی "تازه" را نیز بپذیرد ولی این پذیرش به معنی فرود آمدن از موضع طبقاتی و قدم نهادن در راه ناسیونالیسم است. خود مختاری فرهنگی ملی اشپرینگر و بائر شکل نازک کاری شده‌ی ناسیونالیسم است.

---

۱۱۳ - رجوع شود به "مسئله‌ی ملی" بوئر ص ۵۵۳

این که برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش موظف میکند که، مواظب "بقاء و رشد خصوصیات ملی توده‌ها" باشند نیز به هیچ وجه تصادفی نیست. درست فکر کنید:

"بقاء" و رشد " خصوصیات ملی " تاتارهای آن ور قفقاز مانند خود آزاری هنگام "شاخ سین واخ سین" ! ( شاه حسین وا حسین ) و " توسعه‌ی این قبیل " خصوصیات ملی " گرجی‌ها مانند " حق انتقام" !....

جای چنین ماده‌ای در یک برنامه‌ی بورژوا - ناسیونالیستی صرف است و اگر این ماده در برنامه‌ی سوسیالیست‌های اتریش گنجد است، به این علت است که خود مختاری ملی، چنین موادی را تحمل میکند و با آن تضادی ندارد.

ولی مادامی که خود مختاری ملی برای جامعه‌ی فعلی برآزنده نباشد برای جامعه‌ی آینده یعنی سوسیالیستی به مراتب نا برآزنده تر خواهد بود.

پیش‌گویی بائر را درباره‌ی " تجزیه‌ی بشریت به جامعه‌هایی که حدود آنها از روی ملیت تعیین شده است " <sup>۱۴</sup> تمامی جریان تکامل بشریت را رد می‌نماید. حد فاصل‌های ملی مستحکم نمیشود، بلکه از هم می‌پاشد و فرو میریزد. مارکس از همان سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ می‌گفت که:

« "تجزیه‌ی ملی و اختلاف منافع خلق‌های مختلف از همین حالا به طور روز افزونی محو میشود." و " تسلط پرولتاریا این محو شدن آنها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد.." » [۸]

تکامل بعدی بشریت که ترقی عظیم تولید سرمایه‌داری و جابجا شدن ملیت‌ها و جمع شدن افراد در سرزمین‌های وسیع تری را با خود آورد به طور قطعی فکر مارکس را تأیید میکند.

این که بائر می‌خواهد جامعه‌ی سوسیالیستی را به شکل " تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کئوپوراسیون‌های محلی " جلوه دهد، تشبث خائنانه‌ایست برای این که به جای جهان بینی مارکسیستی سوسیالیسم، جهان بینی اصلاح شده‌ی باکونین را بنشانند. تاریخ سوسیالیسم نشان میدهد که هر گونه کوششی از این قبیل، عناصر یک ورشکستگی حتمی را در بر دارد.

ما دیگر درباره‌ی آن " اصل سوسیالیستی ملیت‌ها " که بائر از آن تحسین‌ها میکند و به عقیده‌ی ما " پرنسیپ ملیت " بورژوازی را جای‌گزین پرنسیپ مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی می‌نماید صحبتی نمی‌کنیم. اگر خود مختاری

ملی از چنین پرنسیپ مشکوکی منشأ میگیرد، آن وقت باید تصدیق کرد که این پرنسیپ برای جنبش کارگری فقط زیان آور است.

راست است که این ناسیونالیسم آن قدرها نمایان نیست و به طور ماهرانه‌ای زیر جملات سوسیالیستی مستور شده است، ولی همین خود زیان آن را برای پرولتاریا به مراتب بیشتر میکند. بر ناسیونالیسم علنی همیشه میتوان فائق آمد، تشخیص آن مشکل نیست، ولی با ناسیونالیسمی که بر روی خود نقاب کشیده و زیر نقاب خود، شناخته نمیشود مبارزه به مراتب مشکل تر است زیرا در زیر زرهی سوسیالیسم که خود را بدان پوشانده است کمتر آسیب می پذیرد و بیشتر دوام میکند. وجود آن در میان کارگران، محیط را مسموم و افکار زیان بخش عدم اعتماد متقابل و حس جدائی را در کارگران ملیت‌های مختلف ترویج مینماید.

ولی زیان خود مختاری ملی به همین جا پایان نمی پذیرد. خود مختاری ملی نه فقط زمینه را برای جدائی ملل آماده می نماید بلکه برای پراکندن جنبش واحد کارگری نیز زمینه را مهیا می سازد. اندیشه‌ی خود مختاری ملی برای انشعاب حزب واحد کارگری به احزاب جداگانه که بر حسب ملیت‌ها تشکیل شده باشند، مقدمات پسیکولوژیک ایجاد مینماید. پس از حزب، اتحادیه‌ها قطعه قطعه شده و جدائی کامل حاصل میشود. بدین ترتیب جنبش واحد طبقاتی به جویبارهای جداگانه‌ی ملی منقسم می گردد.

اتریش که مهد "خود مختاری ملی" می باشد اسف انگیزترین مثال‌ها را درباره‌ی این پدیده به ما میدهد. حزب سوسیال دموکراسی اتریش که زمانی متحد بود از همان سال ۱۸۹۷ (کنگره‌ی حزبی ویمبرگ) شروع به تقسیم به احزاب مختلف نمود. پس از کنگره‌ی حزبی برُون (۱۸۹۹) که در آن خود مختاری ملی به تصویب رسید تفرقه به طور روزافزونی رو به شدت نهاد. بالاخره کار به جایی رسید که اکنون عوض یک حزب واحد بین‌المللی شش حزب ملی موجود است که از بین آنها حزب سوسیال دموکرات چک با حزب سوسیال دموکرات آلمان حتی سرو کار نمیخواهد داشته باشد.

و اما اتحادیه‌های کارگری هم با احزاب مربوط هستند. در اتریش چه در احزاب و چه در اتحادیه‌های کارگری، کار عمده به عهده‌ی همان کارگران سوسیال دموکرات می باشد. بدین جهت این خطر وجود داشت که تجزیه طلبی در حزب به تجزیه طلبی در اتحادیه‌ها منجر گردد و اتحادیه‌ها نیز قطعه قطعه شوند. همان طور هم شد؛ اتحادیه‌ها نیز بر حسب ملیت‌ها منقسم گردیدند. حالا اغلب حتی کار به جایی می رسد که کارگران چک اعتصاب کارگران آلمانی را شکسته و یا این که در انتخابات شهرداری به اتفاق بورژوازی چک بر ضد کارگران آلمانی عمل می نمایند.

از اینجا معلوم میشود که خود مختاری فرهنگی ملی، مسئله‌ی ملی را حل نمیکند و علاوه بر آن آن را شدید و غامض نموده، برای اختلال در وحدت جنبش کارگری، برای جدائی کارگران بر حسب ملیت‌ها، برای تشدید اصطکاک ما بین آنهازمینه‌ی مساعدی را ایجاد مینماید. چنین است محصول خود مختاری ملی.

## ۵

### بوند

## ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن

فوقاً متذکر شدیم، بائر که خود مختاری ملی را برای چک‌ها، لهستانی‌ها و سایرین ضروری میدانند، معه‌ذا با چنین خود مختاری، برای یهودی‌ها اظهار مخالفت می نماید. بائر در مقابل این سؤال که " آیا طبقه‌ی کارگر باید برای توده‌ی یهود تقاضای خود مختاری نماید؟" جواب میدهد که " خود مختاری ملی نمی تواند مورد تقاضای کارگران یهود قرار گیرد" <sup>۱۱۵</sup> علت این امر، به عقیده‌ی بائر، آن است که " جامعه‌ی سرمایه‌داری نمیگذارد آنها (یهودی‌ها، ی. استالین) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند." <sup>۱۱۶</sup>

خلاصه: ملت یهود موجودیت خود را خاتمه میدهد. بنابراین کسی باقی نمیماند که خود مختاری برای وی تقاضا شود. یهودی‌ها در ملیت‌های دیگر حل میگردند.

این نظریه نسبت به سرنوشت یهودی‌ها، به عنوان یک ملت، تازگی ندارد. این نظر را مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ اظهار [۹] کرده بود <sup>۱۱۷</sup> و منظورش به طور عمده یهودی‌های آلمان بود. کائوتسکی این نظر را در سال

---

۱۱۵ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۳۸۱ و ۳۹۶ .

۱۱۶ - همانجا ص ۳۸۹ .

۱۱۷ - رجوع شود به کتاب وی "درباره‌ی مسئله‌ی یهود" سال ۱۹۰۶ .

۱۹۰۳<sup>۱۱۸</sup> درباره‌ی یهودی‌های روسیه تکرار کرد. اکنون بائر آن را راجع به یهودی‌های اطریش تکرار می‌نماید، منتهی با این فرق که موجودیت کنونی ملت یهود مورد انکار وی نبوده بلکه موجودیت آینده‌ی آن مورد انکار است.

بائر امکان ناپذیر بودن بقای یهودی‌ها را به مثابه‌ی یک ملت چنین توضیح میدهد که "یهودی‌ها" یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند " <sup>۱۱۹</sup> این توضیح اساساً صحیح است، ولی مبین تمام حقیقت نیست. قبل از همه ملت را باید در این جستجو کرد که در بین یهودی‌ها قشر وسیع و پابرجائی که وابسته به زمین باشد، قشری که طبیعتاً ملت رانه تنها به شکل استخوان بندی بلکه به شکل بازار " ملی " مستحکم میکند وجود ندارد. از بین پنج تا شش میلیون یهودی روسی فقط سه تا چهار درصد آنها به طور مستقیم و غیر مستقیم با زراعت مربوط هستند و بقیه‌ی نود و شش درصد آنها در تجارت، صنایع و در ادارات شهری به کار مشغول بوده و به طور کلی در شهرها سکونت دارند، در روسیه پراکنده‌اند و در هیچ یک از شهرستان‌ها اکثریتی را تشکیل نمیدهند.

بدین طریق، یهودی‌ها که در مناطق ملیت‌های دیگر به شکل اقلیت‌های ملی پراکنده شده‌اند به طور عمده به عنوان صاحبان صنایع، تجار و شاغلین آزاد به ملل "اجنبی" خدمت می‌نمایند و بالطبع از حیث زبان و غیره با " ملل اجنبی" جور می‌شوند. همه‌ی اینها در عین وابستگی به اختلاط روز افزون ملیت‌ها که مختص اشکال تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری می‌باشد، باعث حل شدن یهودی‌ها بین سایر ملل می‌گردد. از بین بردن "حدود منطقه‌ی سکونت" فقط می‌تواند این عمل حل شدن را تسریع نماید. از این نقطه نظر مسئله‌ی خود مختاری ملی برای یهودیان روس اندکی جنبه‌ی شگفت آور به خود می‌گیرد زیرا که خود مختاری را برای ملتی پیشنهاد میکنند که آینده‌ی آن انکار میشود و موجودیت فعلی آن را هم باید ثابت نمود!

با وجود این بوند این موضع شگفت آور و سست بنیان را برای خود انتخاب کرده و در ششمین کنگره‌ی خود در (سال ۱۹۰۵) "برنامه‌ی ملی" را بر طبق روح خود مختاری ملی تصویب نمود.

دو کیفیت، بوند را بچنین اقدامی واداشت.

کیفیت اول - وجود بوند به منزله‌ی یک سازمان سوسیال دموکرات کارگری یهودی‌ها و فقط یهودی‌ها بود. پیش از سال ۱۸۹۷ هم گروه‌های

---

۱۱۸ - رجوع شود به کتاب وی "قتل عام کی شینیف و مسئله‌ی یهود" سال

۱۹۰۳

۱۱۹ - رجوع شود به "مسئله ملی" ص ۳۸۸.

سوسیال دموکرات که در میان کارگران یهودی کار میکردند ایجاد "سازمان مخصوص کارگری یهود" ۱۲۰ را هدف قرار داده بودند. آنها در سال ۱۸۹۷ بهم پیوستند و چنین سازمانی را هم به شکل بوند ایجاد کردند. این امر در آن زمانی بود که سوسیال دموکراسی روسیه در حقیقت هنوز به صورت یک سازمان واحد وجود نداشت. از آن زمان بوند پی در پی در رشد و توسعه بود و روزبروز در زمینه‌ی روزهای تیره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه برجسته تر نمایان میگردید... بالاخره سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۱۰ فرا میرسد، جنبش توده‌ای کارگری آغاز میشود. سوسیال دموکراسی لهستان رشد کرده و کارگران یهودی را به مبارزه‌ی جمعی می کشاند. سوسیال دموکراسی روسیه رشد نموده و کارگران "طرفدار بوند" را به طرف خود جلب می نماید. چهارچوب‌های ملی بوند که فاقد پایه‌ی ارضی بود دیگر تنگ میشود. در مقابل بوند، این مسئله قرار میگیرد: یا در موج عمومی بین المللی حل شود، یا این که از موجودیت مستقل خود به عنوان یک سازمان فاقد سرزمین دفاع نماید. بوند طریقه‌ی اخیر را انتخاب میکند.

بدین ترتیب "تئوری" بوند، بوندی که به منزله‌ی "نمایندگی منحصر به فرد پرولتاریای یهود" به وجود می آید. و اما مستدل ساختن این "تئوری" عجیب به طریق "ساده" غیر ممکن بود.

می بایست یک پایه‌ی "اصولی" یک استدلال "اصولی" برای آن پیدا کرد. خود مختاری ملی به عنوان چنین پایه‌ای به کار آمد. لذا بوند به آن توسل جست و آن را از سوسیال دموکراسی اطریش اقتباس کرد. اگر اطریشی‌ها هم دارای چنین برنامه‌ای نمی بودند بوند برای آن که "از لحاظ اصولی" موجودیت مستقل خود را مستدل سازد آن را اختراع می کرد. بدین طریق پس از کوشش‌های خانمانه‌ای که در سال ۱۹۰۱ (در کنگره‌ی چهارم) به عمل آمد، بوند در سال ۱۹۰۵ (در کنگره‌ی ششم) به طور قطع "برنامه‌ی ملی" را تصویب می نماید.

کیفیت دوم - وضع خاص یهودی‌ها است که به شکل اقلیت‌های جدا جدا و مجزای ملی در داخل مناطقی که اکثریت قاطع آن از ملیت‌های دیگر است وجود دارند. قبلاً گفتیم که چنین وضعیتی موجودیت یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت سست بنیان میکند و آنها را در مجرای حل شدن با دیگران می اندازد. ولی این یک جریان عینی (ابژکتیو) است. و اما از نظر صوری (سوبژکتیو)، این

---

۱۲۰ - رجوع شود به "شکل‌های جنبش ملی" و غیره به تصحیح کاستیلیانسکی ص ۷۷۲.



جریان در فکر یهودی‌ها تولید و کنش نموده، سبب میشود که برای حقوق اقلیت ملی، تضمین بخواهند؛ تضمینی که مانع از حل شدن آنها گردد. بوند که از قابلیت حیات "ملیت" یهود دم میزد، نمی توانست بر نقطه نظر "تضمین" قرار نگیرد. و پس از قرار گرفتن در چنین موضعی هم نمی توانست خود مختاری ملی را نپذیرد. زیرا اگر بنا بود بوند به نوعی از خود مختاری متوسل شود فقط خود مختاری ملی، یعنی خود مختاری فرهنگی ملی بود؛ خود مختاری منطقه‌ای و سیاسی یهودی‌ها که یک سرزمین مطلق و معینی نداشتند حتی مورد بحث هم نمی توانست قرار گیرد.

جالب توجه است که بوند از همان ابتدا جنبه‌ی خود مختاری ملی را به منزله‌ی تضمین حقوق اقلیت ملی، به عنوان تضمین "نشو و نمای آزاد" ملل خاطر نشان میکرد. این موضوع هم تصادفی نیست که گلد بلات نماینده‌ی بوند در دومین کنگره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه تصریح کرد که خود مختاری ملی به منزله‌ی "مؤسساتی است که برای آنها (برای ملت‌ها - ی. استالین) آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی را تأمین می نماید." <sup>۱۲۱</sup> طرفداران افکار بوند هم با چنین پیشنهادی وارد چهارمین فراکسیون سوسیال دموکرات دوما شدند ... بدین ترتیب بود که بوند در موضع شگفت خود مختاری ملی یهودی‌ها قرار گرفت.

ما در بالا به طور کلی خود مختاری ملی را تجزیه کردیم. این تجزیه نشان داد که خود مختاری ملی به ناسیونالیسم منجر میشود. ذیلاً خواهیم دید که بوند هم به همین عاقبت رسید. ولی علاوه بر آن بوند خود مختاری ملی را از جنبه‌ی مخصوص هم بررسی میکند و آن جنبه‌ی تضمین حقوق اقلیت‌های ملی است. حال مسئله را از همین جنبه‌ی مخصوص مورد مطالعه قرار میدهیم. این موضوع بخصوص از این جهت ضرورت دارد که برای سوسیال دموکراسی مسئله‌ی اقلیت‌های ملی است که حائز نهایت اهمیت میباشد نه فقط مسئله‌ی یهودی‌ها.

و اما درباره‌ی "مؤسسات تضمین کننده"، "آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی" ملل. (تکیه روی کلمات از آن ما است، ی. استالین) اینها چه "مؤسسات تضمین کننده" و غیره هستند؟ این قبل از همه "شورای ملی" اشپیرینگر و بوئر یعنی چیزیست شبیه به مجلس محلی مأمور کارهای فرهنگی.

ولی آیا این مؤسسات میتوانند "آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی ملت‌ها را تأمین نمایند؟ آیا این نوع از مجالس مأمور کارهای فرهنگی میتوانند به ملت‌ها در مقابل فشار ناسیونالیستی تضمین دهند؟  
بوند جواب مثبت میدهد.

ولی تاریخ بر خلاف آن حکم میکند.  
در لهستان روسیه وقتی مجلس ملی که یک مجلس سیاسی بود وجود داشت و این مجلس البته برای تضمین آزادی "نشو و نمای فرهنگی" لهستانی‌ها کوشش میکرد، ولی نه فقط در این کار موفق نشد بلکه برعکس خود در مبارزه‌ی نامساوی با شرایط سیاسی عمومی در روسیه از پای درآمد.  
در فنلاند، مدت‌هاست مجلس محلی وجود دارد که این مجلس نیز کوشش میکند ملیت‌فین را از "سوء قصد" محافظت نماید، ولی این که در این جهت چه موفقیت‌های بزرگی به دست می‌آید، موضوعی است که همه می‌بینند.  
البته مجلس با مجلس فرق دارد، و با مجلس فنلاند که از اصول دموکراتیک تشکیل شده است کار را یکسره کردن مشکل‌تر است تا با مجلس اشرافی لهستان. ولی در هر صورت عامل مؤثر مجلس نیست بلکه نظامات عمومی روسیه است. اگر اکنون هم در روسیه یک چنین نظامات سیاسی و اجتماعی خشن آسیائی، نظیر آن چه که سابقاً در سال‌های انحلال مجلس لهستان وجود داشت، موجود میبود؛ کار مجلس فنلاند از آن هم به مراتب بدتر میشد. علاوه بر آن سیاست "سوء قصد" علیه فنلاند توسعه می‌یابد و نمی‌توان گفت که شکستی به آن وارد می‌آید...

هر آینه کار مؤسسات قدیمی که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته‌اند، یعنی کار مجلس‌های سیاسی، بدین منوال بگذرد، آن وقت مؤسسات جوان، آن هم به این ضعیفی مانند مؤسسات "فرهنگی" به طریق اولی نمی‌توانند نشو و نمای آزاد ملل را تضمین نمایند.

واضح است که کار به مؤسسات مربوط نبوده، بلکه به نظامات عمومی کشور مربوط است. در کشور اصول دموکراسی وجود ندارد، بنا براین تضمینی هم برای "آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی" ملیت‌ها موجود نیست. با اطمینان می‌توان گفت هر قدر کشور دموکراسی‌تر باشد همان قدر "سوء قصد" نسبت به آزادی ملیت‌ها کمتر و همان قدر تضمین علیه "سوء قصد" بیشتر می‌باشد.

روسیه یک کشور آسیائی است و بدین سبب سیاست "سوء قصد" اغلب در آنجا خشن‌ترین اشکال، یعنی شکل تالان و چپاول را به خود می‌گیرد. احتیاجی به گفتن نیست که "تضمینات" در روسیه به حداقل تنزل داده شده است.

آلمان دیگر یک کشور اروپائی است که دارای کم و بیش آزادی سیاسی میباشد. تعجب آور نیست که سیاست "سوء قصد" هیچ گاه در آنجا شکل تالان و غارت به خود نمی گیرد.

در فرانسه البته "تضمینات" به مراتب بیشتر است زیرا فرانسه دموکراسی تر از آلمان است.

از سوئیس دیگر سخن نمی گوئیم زیرا در آنجا در سایه‌ی اصول عالی دموکراتیک، اگر چه بورژوازی است، ملیت‌ها آزادانه زندگی می نمایند و تفاوتی نمیکند در اقلیت یا اکثریت باشند.

بدین ترتیب بوند با تصدیق این که "مؤسسات" به خودی خود می توانند نشو و نما ی کامل فرهنگی ملیت‌ها را تضمین نمایند راه غلطی را می پیماید. ممکن است این طور بگویند که بوند خودش شرائط مقدماتی "ایجاد مؤسسات" و تضمین آزادی را، دموکراسی شدن روسیه میداند. ولی این صحیح نیست. از "گزارش درباره‌ی کنفرانس هشتم بوند" دیده میشود که بوند خیال دارد "مؤسسات" را بر اساس نظامات کنونی روسیه و از طریق "اصلاح" جامعه‌ی (کمون) یهود تحصیل نماید.

یکی از لیدرهای بوند در این کنفرانس میگفت:

"کمون میتواند هسته‌ی خود مختاری فرهنگی ملی آینده بشود. خود مختاری فرهنگی ملی شکلی است که اجازه میدهد ملت خود امور خود را انجام دهد، شکلی است که احتیاجات ملی را برآورده میکند. درون این شکل یعنی کمون همان مضمون نهفته است. اینها حلقه‌های یک زنجیر و مراحل یک تکامل تدریجی میباشد." ۱۲۲

کنفرانس با اتخاذ این نظریه تصمیم گرفت که باید "برای اصلاح کمون یهود و تبدیل آن از طریق قانون گذاری به یک مؤسسه‌ی عرفی که بر اصول دموکراتیک تشکیل شده باشد مبارزه کرد." (همانجا ص. ۸۳ - ۸۴) (تکیه روی کلمات از آن ماست، ی. استالین)

واضح است که این شرائط و تضمینات از نظر بوند عبارتست از "مؤسسه‌ی عرفی" آتی یهودیان که باید از طریق "اصلاح کمون یهود" و باصطلاح از طریق قانون گذاری یعنی از طریق دوما بدست آید، نه دموکراسی شدن روسیه.

ولی ما قبلاً دیدیم که "مؤسسات" بخودی خود، بدون بسط نظم دموکراتیک در سرا سر کشور، نمی توانند "تضمیناتی" بدهند.

---

۱۲۲ - رجوع شود به "گزارش کنفرانس هشتم بوند" سال ۱۹۱۱ ص ۶۲

حال ببینیم در رژیم دموکراتیک آینده چطور خواهد شد؟ آیا در رژیم دموکراتیک "مؤسسات فرهنگی" تضمین کننده" مخصوص و غیره مورد احتیاج خواهد بود یا نه؟ مثلاً در این قسمت آیا کار در سوئیس دموکراتیک بر چه منوال است؟ آیا در آنجا مؤسسات فرهنگی مخصوص شبیه به "شورای ملی" اشپرینگر موجود است یا نه؟ خیر، چنین چیزهایی در آنجا وجود ندارد. آیا با این ترتیب منافع فرهنگی مثلاً ایتالیائی‌ها که در آنجا اقلیت را تشکیل می‌دهند لطمه وارد نمی‌آید؛ خیر، چنین چیزی شنیده نمی‌شود. علت آن هم مفهوم است زیرا که: دموکراسی در سوئیس وجود هرگونه "مؤسسات" فرهنگی مخصوص را که به اصطلاح "تضمین کننده" و غیره باشند زائد می‌شمارد.

بدین ترتیب وضع مؤسسات خود مختاری فرهنگی ملی از این قرار است که در زمان حال ناتوان و در آینده زائد می‌باشد.

ولی ضرر خود مختاری ملی از آن هم بیشتر میشود؛ هرگاه آن را به "ملتی" که موجودیت و آتیهی آن مشکوک به نظر می‌آید، تحمیل کنند. در چنین مواردی طرفداران خود مختاری ملی مجبور میشوند تمام خصوصیات "ملت" یعنی نه تنها خصوصیات مفید بلکه مضر آن را هم حفظ و نگاهداری کنند. تا این که "ملت" را از حل شدن "نجات داده" و آن را "حفظ نمایند".

بوند ناگزیر بود به این راه خطرناک قدم گذارد و در حقیقت هم گذارد. نظر ما در اینجا به تصمیمات مشهور کنفرانس‌های اخیر بوند راجع به "شنبه" و زبان مخلوط یهود "ژارگون" است.

سوسیال دموکراسی کوشش میکند حق تکلم به زبان مادری را برای تمامی ملت‌ها تحصیل نماید ولی بوند به این قانع نیست، او مطالبه میکند که با "پافشاری خاصی" از "حقوق زبان یهود" دفاع کنند. (تکیه روی کلمه از آن ماست، ی. استالین)، (همانجا ص ۸۵) ضمناً خود بوند در انتخابات چهارمین دوما "برای آن کسانی (یعنی از انتخاب کنندگان) که به عهده می‌گیرند از حق زبان یهود دفاع نمایند رجحان"<sup>۱۲۳</sup> قائل میشود.

منظور حق عمومی زبان مادری نیست بلکه حق جداگانه‌ی ژارگون، زبان یهودی است! بگذار کارگران ملل مختلف مقدم بر همه برای زبان خود مبارزه نمایند؛ یهودی‌ها برای زبان یهودی، گرجی‌ها برای زبان گرجی و هكذا. مبارزه در راه حق عمومی تمامی ملل یک موضوع فرعی است. شما میتوانید حتی حتی برای زبان مادری ملیت‌های ستم‌دیده قائل نشوید، ولی اگر شما حق ژارگون را شناختید در این صورت اطمینان داشته باشید که بوند به شما رأی خواهد داد یعنی شما را بر دیگران "ترجیح خواهد داد".

۱۲۳ - رجوع شود به "گزارش درباره‌ی کنفرانس نهم بوند" سال ۱۹۱۲ ص ۴۲

پس در این صورت چه فرقی است بین بوند و ناسیونالیست‌های بورژوا؟  
سوسیال دموکراسی کوشش میکند یک روز استراحت اجباری در هفته  
برقرار نماید ولی بوند به این قانع نیست و مطالبه میکند که "از طریق قانون  
گذاری"، "حق عید گرفتن شنبه برای پرولتاریای یهود تأمین شده و در عین  
حال عید گرفتن اجباری در روز دیگر لغو گردد." ۱۲۴

باید فکر کرد که بوند "گامی هم به جلو" خواهد برداشت و مطالبه‌ی حق  
عید گرفتن تمامی اعیاد باستانی یهودی را خواهد کرد. و اما اگر از بدبختی بوند  
کارگران یهودی از موهومات برهند و به این عید گرفتن مایل نباشند در این  
صورت بوند با تبلیغات خود برای "حق شنبه" موضوع شنبه را به آنها یادآوری  
خواهد کرد و باصطلاح "روح شنبه" را ... در آنها خواهد دمید.

بنابراین علت "نطق‌های آتشین" ناطقین هشتمین کنفرانس بوند هم که  
مطالبه‌ی "بیمارستان‌های یهودی" را می‌کردند کاملاً قابل درک است. این  
مطالبه متکی بر این پایه بود که "بیمار یهودی بین خودی‌ها خود را راحت تر  
حس مینماید." و "کارگر یهودی در بین کارگر لهستانی خود را ناراحت و در  
میان دکان داران یهودی خود را راحت تر حس خواهد کرد." (همانجا ص ۶۸)  
حفظ تمام آن چه جنبه‌ی یهودی دارد، نگاهداری تمامی خصوصیات ملی  
یهودی‌ها، حتی تا آنجا که برای پرولتاریا آشکارا مضر باشد، حصار کشیدن بین  
یهودی‌ها و کلیه‌ی آن چه جنبه‌ی یهودی ندارد، حتی ساختن بیمارستان‌های  
مخصوص؛ اینست آن قوس نزولی که بوند پیموده است!

رفیق پلخائف هزار بار حق داشت وقتی می‌گفت که بوند "سوسیالیسم را با  
ناسیونالیسم تطبیق میدهد". البته ولادیمیر کاسوسکی و بوندیست‌هائی شبیه به او  
میتوانند پلخائف را به عنوان "عوام فریب" ۱۲۵ [۱۰] مورد طعن و لعن قرار  
دهند؛ کاغذ تاب تحمل همه چیز را دارد، ولی برای اشخاصی که با فعالیت بوند  
آشنائی دارند فهم این موضوع مشکل نیست که این اشخاص دلاور صاف و  
ساده از گفتن حقیقت درباره‌ی خود ترس دارند و خود را با عبارت پردازی‌های  
غلاظ و شداد درباره‌ی "عوام فریبی" استتار میکنند...

ولی مادامی که بوند در مسئله‌ی ملی در چنین موضعی باقی مانده بود،  
طبیعتاً مجبور بود در مسئله‌ی تشکیلاتی هم در راه منفرد ساختن کارگران یهود  
و ایجاد زمره‌های ملی در درون سوسیال دموکراسی قدم بگذارد. منطق خود  
مختاری ملی چنین اقتضاء میکند!

---

۱۲۴ - رجوع شود به "گزارش درباره‌ی کنفرانس هشتم بوند" ص ۸۳

۱۲۵ - رجوع شود به "ناشازاریا" (شفق ما) شماره ۹-۱۰ سال ۱۹۱۲ ص ۱۲۰

در حقیقت هم بوند از تئوری "نمایندگی منحصر به فرد" به تئوری "مرزبندی ملی" کارگران می لغزد. بوند از سوسیال دموکراسی روسیه خواستار است که "در ساختمان تشکیلاتی خود بر حسب ملیت‌ها مرزبندی نماید".<sup>۱۲۶</sup> و باز از "مرزبندی" هم "گامی به جلو" برداشته به سوی تئوری "جدائی" می‌رود. بیهوده نبود که در هشتمین کنفرانس بوند درباره‌ی این که "موجودیت ملی در حال تجزیه است" سخنانی شنیده می‌شد.<sup>۱۲۷</sup>

در فدرالیسم تشکیلاتی، عناصر انحلال و تجزیه طلبی نهفته است. بوند به سوی تجزیه طلبی می‌رود.

در واقع هم بوند راه دیگری ندارد که برود. خود موجودیت بوند که یک سازمان فاقد سرزمین است، آن را به راه تجزیه طلبی میکشاند. بوند دارای یک سرزمین مطلق معینی نیست و به سرزمین‌های "بیگانه" بند است و حال آن که سوسیال دموکراسی لهستان، لتونی و روسیه که در مجاورت آن قرار دارند، اجتماعات انترناسیونالیستی دارای سرزمین می باشند. نتیجه چنین میشود که هرگونه توسعه‌ی این اجتماعات به "خسران" بوند منجر شده، میدان فعالیت آن را تنگ تر میکند. از دو حال خارج نیست: یا تمام سوسیال دموکراسی روسیه باید بر روی اصل فدرالیسم ملی تجدید تشکیلات بدهد، تا آن گاه بوند امکان به دست آورد که پرولتاریای یهود را برای خود "تأمین" کند، یا این که اصل ارضی انترناسیونالیستی این اجتماعات به قوت خود باقی بماند و در این صورت بوند بر روی مبانی بین المللی تجدید تشکیلات دهد همان طور که در سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی مجری است.

دلیل این که بوند از همان ابتدای کار خواستار "تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی"<sup>۱۲۸</sup> میباشد همین است.

در سال ۱۹۰۶ بوند در مقابل موج متحد کننده‌ای که از طبقات پائینی برخاسته می شد کمی عقب کشیده میانه روی را انتخاب نمود و وارد سوسیال دموکراسی روسیه شد. ولی چگونه وارد شد؟ در حالی که سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی برای کار مشترک و مسالمت آمیز وارد سوسیال دموکراسی روسیه شدند، بوند به منظور مبارزه در راه فدراسیون وارد گشت، *مدیم* Medem لیدر بوند در آن زمان چنین میگفت:

---

۱۲۶ - رجوع شود به "ابلاغیه درباره هشتمین کنگره بوند" ص ۷

۱۲۷ - رجوع شود به "گزارش درباره هشتمین کنفرانس بوند" ص ۷۲

۱۲۸ - رجوع شود به "در اطراف مسئله‌ی خود مختاری ملی و تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی" سال ۱۹۰۲ چاپ بوند.

« ما به خاطر عشق پاک و عواطف بی آرایش به آنجا نمیرویم، بلکه برای مبارزه میرویم. عشق پاک و عواطف بی آرایش وجود نداشته و فقط مانیف‌ها [۱۱] می‌توانند در آینده نزدیک آن را انتظار داشته باشند. بوند باید سراپا مجهز وارد حزب گردد. »<sup>۱۲۹</sup>

اشتباه است اگر خیال کنیم مهم در این گفتار خود سوء نیت داشته است. موضوع بر سر سوء نیت نیست بلکه بر سر موقعیت مخصوص بوند است که به حکم آن نمی‌تواند با سوسیال دموکراسی روسیه که بر روی اصول انترناسیونالیسم بنا شده است، مبارزه نکند. با این مبارزه هم طبیعتاً بوند به منافع وحدت لطمه می‌زند. بالاخره کار به جایی می‌رسد که بوند رسماً با سوسیال دموکراسی روسیه قطع رابطه نموده، آئین نامه را نقض و در انتخابات دومای چهارم با ناسیونالیست‌های لهستانی بر ضد سوسیال دموکراسی لهستانی متحد می‌شود.

بوند ظاهراً چنین دریافت که قطع رابطه مهم‌ترین وسیله‌ی تأمین موجودیت مستقل آن می‌باشد.

بدین ترتیب "اصل" "مرزبندی" تشکیلاتی و تجزیه طلبی یعنی به گسیختگی کامل منجر شد.

زمانی بود که بوند، ضمن مباحثه با روزنامه‌ی "ایسکرا" ی [۱۲] قدیم، چنین مینوشت:

« "ایسکرا" می‌خواهد ما را متقاعد کند به این که مناسبات فدراتیوی بوند با سوسیال دموکراسی روسیه باید روابط بین آنها را تضعیف نماید. با استناد به تجربه‌ی عملی در روسیه، تنها به این دلیل ساده که سوسیال دموکراسی روسیه به عنوان یک اتحاد فدراتیوی وجود ندارد، نمی‌توانیم این عقیده را تکذیب کنیم، ولی ما می‌توانیم به تجربه‌ی بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی، سوسیال دموکراسی اتریش که بنا بر تصمیم کنگره‌ی حزبی سال ۱۸۹۷ جنبه‌ی فدراتیوی به خود گرفته بود، استناد نمائیم. »<sup>۱۳۰</sup>

---

۱۲۹ - رجوع شود به مجله‌ی "ناشه اسلو" (گفتار ما) شماره ۳ ویلنا، سال

۱۹۰۶

۱۳۰ - رجوع شود به "در اطراف مسئله‌ی خود مختاری ملی" و غیره سال

۱۹۰۲، ص ۱۷ چاپ بوند.

این سطور در سال ۱۹۰۲ نوشته شده بود.  
ولی اکنون ما در سال ۱۹۱۳ هستیم. اکنون ما هم "پراتیک" روسی و هم  
"تجربه‌ی سوسیال دموکراسی اتریش" را در دست داریم.  
به بینیم این تجربیات چه میگویند؟

از تجربه‌ی "بی نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش" شروع  
میکنیم. هنوز سال ۱۸۹۶ نرسیده بود که در اتریش حزب واحد سوسیال  
دموکرات وجود داشت. در این سال برای اولین بار چک‌ها در کنگره‌ی بین  
المللی لندن تقاضای نمایندگی جداگانه کرده و آن را به دست می‌آورند. در سال  
۱۸۹۷ در کنگره‌ی حزبی وین (در وینبرگ) حزب واحد رسماً منحل میگردد و  
به جای آن اتحادی مرکب از شش "گروه سوسیال دموکرات" ملی تشکیل  
میشود. این گروه‌ها بعداً به احزاب مستقل مبدل میشوند. رفته رفته احزاب با یک  
دیگر قطع رابطه می‌نمایند. در تعقیب آن فراکسیون پارلمانی قطعه قطعه شده  
"کلوب‌های" ملی تشکیل میشود. سپس نوبت به اتحادیه‌ها میرسد که آنها هم بر  
حسب ملیت‌ها تقسیم میشوند. حتی کار به کنوپراتیوها میرسد و تجزیه طلبان  
چک کارگران را دعوت می‌نمایند که آنها را هم تقسیم کنند.<sup>۱۳۱</sup> ما در این باره  
دیگر صحبتی نمی‌کنیم که تهییج به تجزیه طلبی، احساسات همبستگی را بین  
کارگران تضعیف می‌نماید و چه بسا باعث اعتصاب شکنی میگردد.

بدین ترتیب "تجربه‌ی بی نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش  
"علیه بوند و له" "ایسکرای" قدیم است. فدرالیسم در حزب اتریش به بدترین  
شکل تجزیه طلبی یعنی متلاشی کردن وحدت نهضت کارگری منجر شد.  
فوقاً دیدیم که "پراتیک روسیه" هم همین را میگوید. بوندیست‌های تجزیه  
طلب هم مانند چک‌ها با سوسیال دموکراسی عمومی روسیه قطع رابطه کردند.  
و اما آن چه مربوط به اتحادیه‌ها یعنی به اتحادیه‌های بوند است، آنها از همان  
ابتدا بر مبنای ملیت تشکیل شده بودند یعنی با کارگران ملیت‌های دیگر پیوندی  
نداشتند.

جدائی کامل، گسیختگی کامل، اینست آن چیزی که "پراتیک روسی"  
فدرالیسم نشان میدهد.

تعجب آور نیست که این اوضاع و احوال در کارگران مؤثر واقع شده،  
موجبات تضعیف همبستگی و ضعف روحی آنها را فراهم می‌نماید و ضمناً این  
ضعف در بوند نیز نفوذ می‌نماید. منظور ما زد و خوردهای روز افزون بین  
کارگران یهودی و لهستانی بر زمینه‌ی بیکاری است. اینست سخنانی که راجع  
به این موضوع در نهمین کنفرانس بوند طنین انداز بود:

---

۱۳۱ - رجوع شود به: „Dokuments des Separatismus“ این قسمت از جزوه‌ی  
وانک [۱۳] ص ۱۲۹ اقتباس شده است



«.... ما کارگران لهستانی را که ما را کنار میزنند آشوبگران تالان کننده و زرد می دانیم، ما از اعتصابات آنان پشتیبانی نمیکنیم، اعتصابات آنها را بهم میزنیم. ثانیاً حال که ما را کنار میزنند ما هم با کنار زدن پاسخ می دهیم، در مقابل این که به کارگران یهودی اجازه نمیدهند به فابریکها وارد شوند ما نیز کارگران لهستانی را به کارگاههای دستی راه نمیدهیم... اگر ما به این عمل دست نزنیم، کارگران به دنبال دیگران خواهند رفت.»<sup>۱۳۲</sup> (تکیه روی کلمات از آن ماست، ی. استالین).

اینست آن چه که در کنفرانس بوند راجع به یگانگی می گویند. "مرزبندی" و "جدائی" راه دیگری را هم باقی نمیگذارد، بوند به مقصد خود رسیده و کار مرزبندی را بین کارگران ملیت‌های گوناگون به زد و خورد و اعتصاب شکنی رسانده است. جزء این، کار دیگری هم باقی نمی ماند: "اگر ما به این عمل دست نزنیم کارگران بدنبال دیگران خواهند رفت" سازمان شکنی در جنبش کارگری، ایجاد ضعف روحی در صفوف سوسیال دموکراسی، - اینست آن سر منزلی که فدرالیسم بوند به آنجا هدایت میکند.

بدین طریق ایده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی با محیطی که ایجاد میکند در روسیه به مراتب زیان بخش تر از اثریش جلوه گر شد.

---

۱۳۲ - رجوع شود به "گزارش درباره‌ی نهمین کنفرانس بوند" ص ۱۹

## قفقازی‌ها کنفرانس انحلال طلبان

در بالا راجع به تزلزلات یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز که در برابر "بیماری همه گیر" ناسیونالیسم تاب نیاوردند صحبت کردیم. این تزلزلات بدین شکل عرض وجود کرد که سوسیال دموکرات‌های مزبور به طور غیر منتظره‌ای از پی بوند رفتند و خود مختاری فرهنگی ملی را اعلام نمودند.

این سوسیال دموکرات‌ها - که ضمناً باید بگوئیم به انحلال طلبان روسیه هم گرویده‌اند - درخواست خود را این طور افاده می نمایند: خود مختاری منطقه‌ای برای تمام قفقاز و خود مختاری فرهنگی ملی برای ملی که در داخل جرگه‌ی قفقازند.

حال چند کلمه از لیدر مورد قبول آنها (ن) که غیر مشهور هم نیست [۱۴] بشنویم:

« بر همه معلوم است که قفقاز چه از لحاظ ترکیب نژادی اهالی و چه از لحاظ زمین و نباتات کشاورزی با شهرستان‌های مرکزی تمایز عمیقی دارد. بهره برداری و رشد مادی چنین سامانی محتاج به وجود کارکنان محلی و کارشناسان خصوصیات بومی است که به آب و هوا و نباتات زراعتی محل معتاد باشند، لازم است تمام قوانینی که منظور آن بهره برداری از اراضی محلی است در محل وضع شود و با نیروهای محلی به موقع اجرا گذارده شود. بنابراین وضع قوانین مربوطه به مسائل محلی جزء صلاحیت ارگان مرکزی اداره‌ی امور قفقاز قرار خواهد گرفت. بدین طریق وظائف مرکز قفقاز عبارت از وضع این قبیل قوانین است که منظور آن بهره برداری اقتصادی از اراضی محلی و رفاه مادی این ناحیه می باشد. »<sup>۱۳۳</sup> [۱۵]

بنابراین موضوع بر سر خود مختاری منطقه‌ای قفقاز است.

۱۳۳ - رجوع شود به روزنامه‌ی گرجی "چونی تسخوربا" (زندگی ما) سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

اگر از اقامه‌ی دلیل (ن) که قدری بی‌سروته و بی‌بند و بار است منحرف شویم باید اقرار کنیم که استنتاج او صحیح است. خود مختاری منطقه‌ای قفقاز که فعالیت آن در حدود مشروطیت عمومی کشور خواهد بود و (ن) نیز منکر آن نیست در حقیقت نظریه‌ی خصوصیات ترکیبی و شرایط معیشتی قفقاز ضروری است. این امر را سوسیال دموکراسی روسیه هم وقتی در دومین کنگره‌ی خود "تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را برای آن نواحی دور دست کشور که برحسب شرایط معیشتی و ترکیب جمعیت از مناطق خصوصی روس نشین فرق دارد" اعلام داشت، قبول کرد.

**مارتف** ضمن تسلیم این ماده برای مذاکره در کنگره‌ی دوم آن را این طور استدلال می‌کرد که:

« عظمت وسعت روسیه و آزمایش تشکیلات اداری متمرکز ما، به ما موجب می‌دهد که وجود تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را برای چنین واحدهای بزرگی از قبیل فنلاند، لهستان، لیتوانی و قفقاز ضروری و صلاح بدانیم. »

و اما آن چه که از اینجا بر می‌آید اینست که تحت عنوان تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای، خود مختاری منطقه‌ای مستتر است.

ولی (ن) پافرا تر می‌نهد. به عقیده‌ی وی خود مختاری منطقه‌ای قفقاز " فقط یک جانب مسئله را " شامل است.

« تا اینجا ما فقط درباره‌ی توسعه‌ی مادی زندگی محل صحبت می‌کردیم. ولی تنها فعالیت اقتصادی نیست که به تکامل اقتصادی یک سامان کمک می‌کند، بلکه فعالیت معنوی و فرهنگی نیز می‌باشد ... "ملتی که از لحاظ فرهنگی نیرومند است در محیط اقتصادی نیز نیرومند می‌باشد" ... "ولی توسعه‌ی فرهنگی ملل فقط با زبان ملی ممکن است. " ... " لذا تمام مسائلی که مربوط به زبان مادری است مسائل فرهنگی ملی می‌باشد. از این قبیل است مسائل آموزش و پرورش، دادگستری، کلیسا، ادبیات، هنر، دانش، تئاتر و غیره. اگر کار توسعه‌ی مادی یک سامان، ملت‌ها را با هم متحد می‌کند، در عوض امور فرهنگی ملی آنها را از یک دیگر جدا نموده و هر کدام را در میدان فعالیت علیحده‌ای قرار می‌دهد. فعالیت نوع اول وابسته به سرزمین معینی است" ... "ولی امور فرهنگی ملی این طور نیست. آنها به سرزمین معینی وابسته نبوده بلکه به وجود ملت معینی وابسته می‌باشند. گرجی‌ها در هر جا که سکونت داشته باشند به طوریکسان

به مقدرات زبان گرجی علاقمند هستند. جهالت بزرگی است اگر بگوئیم که مدنیت گرجی فقط به گرجی‌های ساکن گرجستان مربوط است. مثلاً کلیسای ارمنی را در نظر بگیریم. در اداره‌ی امور آن، ارامنه‌ی مناطق و کشورهای مختلف شرکت میکنند، در اینجا سرزمین هیچ نقشی بازی نمیکند. یا مثلاً در تأسیس موزه‌ی گرجی، همان طور که گرجی تفلیس علاقمند است، گرجی‌های باکو، کوتائیس، پترزبورگ و غیره نیز علاقمند میباشند. نتیجه آن که مدیریت و رهبری کلیه‌ی امور فرهنگی ملی باید به خود ملل که به آن ذی‌علاقه هستند واگذار شود.

ما خود مختاری فرهنگی ملی ملیت‌های قفقاز را اعلام میکنیم»<sup>۱۳۴</sup>

خلاصه این که: چون فرهنگ، سرزمین نیست و سرزمین هم، فرهنگ نیست پس خود مختاری فرهنگی ملی ضروری میباشد. اینست تمام آن چه که (ن) میتواند به نفع خود مختاری فرهنگی ملی بگوید.

ما در اینجا بار دیگر به طور کلی داخل در موضوع خود مختاری فرهنگی ملی نمیشویم چه فوقاً درباره‌ی جنبه‌ی منفی آن صحبت کرده‌ایم، ما فقط مایل بودیم خاطر نشان کنیم که خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی فایده است از نقطه نظر شرایط قفقاز بی معنی تر و مهم‌تر میباشد. اینک سبب آن:

خود مختاری فرهنگی ملی، ملیت‌های کم و بیش ترقی کرده را که دارای تمدن و ادبیات مترقی میباشند در نظر می‌گیرید. بدون این شرایط، این خود مختاری مفهوم خود را از دست داده، به چیز پوچی مبدل میشود. و اما در قفقاز ملیت‌های متعددی با تمدن بدوی و زبان مخصوصی موجود هستند که ادبیات ویژه‌ای از خود ندارند، ملیت‌هایی هستند که در عین حال وضع تحولی دارند، قسمتی از آنها در شرف تحلیل رفتن و قسمتی در حال ادامه‌ی تکامل هستند. حال چگونه باید خود مختاری فرهنگی ملی را نسبت به آنها عملی نمود؟ تکلیف ما نسبت به این قبیل ملیت‌ها چیست؟ چگونه باید آنها را در اتحادیه‌های فرهنگی ملی مجزا که خود مختاری فرهنگی ملی به طور مسلم آن را در نظر دارد متشکل کرد؟

با مینگرل‌ها، آبخازها، آجارها، سوان‌ها، لزگی‌ها و غیره که به زبان‌های گوناگون تکلم میکنند ولی فرهنگ مخصوص به خود ندارند چگونه باید رفتار

---

۱۳۴ - رجوع شود به روزنامه‌ی "چونی تسخوریا" سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

کرد؟ جزء کدام یک از ملل باید آنها را دانست؟ آیا ممکن است آنها را در اتحادهای ملی "متشکل کرد"؟ در اطراف کدام "امور فرهنگی" باید آنها را "متشکل نمود"؟

با "آستین‌ها" که از بین آنها عده‌ی آستین‌های آن ور قفقاز بین گرجی‌ها حل میشوند (ولی هنوز خیلی مانده که تحلیل بروند) و آستین‌های آن ور قفقاز که قسمتی بین روس‌ها حل شده و قسمتی تکامل خود را ادامه داده از خود ادبیات ایجاد مینمایند، چه گونه باید رفتار کرد؟ چه گونه آنها را باید در یک اتحاد واحد ملی "متشکل کرد"؟

آچارها که به زبان گرجی تکلم مینمایند ولی با تمدن ترکی زندگی میکنند و پیرو دین اسلام میباشند، به کدام اتحاد ملی باید مربوط کرد؟ چطور است که آنها را درزمینه‌ی امور مذهبی جدا از گرجی‌ها و درزمینه‌ی دیگر امور فرهنگی با گرجی‌ها "متشکل کنیم"؟ و به همین طریق کوبولت‌ها؟ اینگوش‌ها؟ اینکلویت‌ها؟

این چه خود مختاری است که یک ردیف از ملیت‌ها را از سیاهه خارج میکنید؟

نه، این حل مسئله‌ی ملی نیست، این ثمره‌ی خیال بافی‌های ایام بطالت است. حال بیائیم فرض محال کنیم و تصور نماییم که خود مختاری فرهنگی ملی (ن) ما عملی شده است. این خود مختاری به کجا منجر و به کدام نتایج خواهد رسید؟ به عنوان مثال تاتارهای آن ور قفقاز را با حداقل نسبت با سواد آنها، با مدارسشان که در رأس آنان ملایان مقتدر قرار گرفته‌اند. با تمدن آنان که از روح مذهبی اشباع شده است در نظر بگیریم ... فهم این موضوع مشکل نیست که "متشکل کردن" آنها در اتحادیه‌ی فرهنگی ملی به معنی آنست که ملایان را در رأس آنها قرار دهیم، بگذاریم تا ملایان مرتجع آنها را ببلعند، دژ نوینی برای اسارت معنوی توده‌های تاتار به دست شریرتترین دشمنان آنها ایجاد کنیم.

از چه زمانی به این طرف است که سوسیال دموکرات‌ها شروع به ریختن آب به آسیاب مرتجعان کرده‌اند؟

آیا واقعاً انحلال طلبان قفقاز چیزی بهتر از محدود کردن تاتارهای آن ور قفقاز در یک اتحاد فرهنگی ملی که توده‌ها را به اسارت شریرتترین مرتجعین میدهد نمی توانستند "ا علام کنند"؟

نه، این طریقه‌ی حل مسئله‌ی ملی نیست.

مسئله‌ی ملی در قفقاز فقط از طریق جلب ملل و توده‌های عقب مانده و انداختن آنها به مجرای مدنیت عالی ممکن است حل و فصل گردد. فقط چنین طریقه‌ی حل مسئله را میتوان مترقی شمرد و مورد قبول سوسیال دموکرات‌ها دانست. خود مختاری منطقه‌ای قفقاز هم از این نظر قابل قبول است که ملت‌های

عقب مانده را وارد جریان تکامل فرهنگی همگانی نموده و به آنها کمک میکند تا از پوسته‌ای که هر ملیت خرده و کوچکی در داخل آن محدود مانده است خارج شوند، آنها را به جلو سوق میدهد و وصول به نعمات مدنیت عالی را برای آنها تسهیل مینماید و حال آن که خود مختاری فرهنگی ملی در جهت مخالف عمل می‌نماید، زیرا که ملل را در قالب‌های قدیمی محدود نموده و آنها را در مدارج پست تکامل فرهنگی هم‌چنان تحکیم میکند و مانع ارتقاء آنها به مدارج عالی فرهنگی میشود.

بالتجربه خود مختاری ملی، جنبه‌های مثبت خود مختاری منطقه‌ای را فلج کرده آن را به صفر میرساند.

درست به همین سبب است که آن نوع مختلط خود مختاری که باید جنبه‌های فرهنگی ملی و منطقه‌ای را در خود جمع کند و (ن) آن را پیشنهاد می‌نماید بی‌فایده است. این طرز جمع بین دو جنبه که غیر طبیعی است کار را بهبودی نبخشیده، بلکه بدتر میکند، چه علاوه بر آن که از تکامل ملل عقب مانده جلوگیری میکند خود مختاری منطقه‌ای را نیز به میدان تصدمات ملل که در اتحادیه‌های ملی متشکل شده‌اند، مبدل می‌نماید.

بدین طریق خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی‌فایده است در قفقاز به یک اقدام مهم ارتجاعی مبدل میشود.

چنین است خود مختاری فرهنگی ملی (ن) و هم فکran قفقازی او. آیا انحلال طلبان قفقاز " گامی به پیش " خواهند برداشت و در مسئله‌ی سازمانی هم دنبال بوند را خواهند گرفت یا نه؟ این مطلبی است که آینده نشان خواهد داد. در تاریخ سوسیال دموکراسی این حال فدرالیسم تشکیلاتی همیشه خود مختاری ملی را در برنامه، از پی خود آورده است. سوسیال دموکرات‌های اثریش از همان سال ۱۸۹۷ فدرالیسم تشکیلاتی را اجراء میکردند و فقط بعد از دو سال (۱۸۹۹) خود مختاری ملی را پذیرفتند. بوندیست‌ها برای بار اول در سال ۱۹۰۱ به طور واضح درباره‌ی خود مختاری ملی صحبت کردند، و حال آن که فدرالیسم تشکیلاتی را از همان سال ۱۸۹۷ به کار میبردند.

انحلال طلبان قفقاز کار را از آخر یعنی از خود مختاری ملی شروع کرده‌اند. اگر آنها در پیروی از بوند از این هم پا فراتر بگذارند در این صورت مجبورند قبلاً تمام ساختمان تشکیلاتی کنونی را که از همان اواخر سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ بر اساس بین‌المللی ساخته شده بود خراب کنند.

ولی هر قدر پذیرفتن خود مختاری ملی، که هنوز برای کارگران غیر مفهوم است، آسان بود بهمان اندازه انهدام بنائی که سال‌ها برای ساختمان آن وقت صرف شده است و از طرف کارگران تمام ملت‌های قفقاز مواظبت و پرستاری شده است مشکل خواهد بود. کافی است که به این بازی خطرناک

هروسترات (Herostratisch) دست زده شود تا کارگران چشم خود را باز کنند و به ماهیت ناسیونالیستی خود مختاری ملی پی ببرند. اگر قفقازی‌ها مسئله‌ی ملی را به طریق معمول از راه مذاکرات شفاهی و مباحثات ادبی حل میکنند، در عوض کنفرانس سراسر روسیه انحلال طلبان یک طریقه‌ی کاملاً غیر معمولی اختراع نموده است، طریقی سهل و ساده. گوش کنید:

« پس از استماع اعلامیه‌ی هیئت نمایندگی قفقاز . . . درباره‌ی ضرورت تقاضای خود مختاری فرهنگی ملی، کنفرانس بدون اظهار نظر در ماهیت این تقاضا تأیید میکند که این گونه تفسیر ماده‌ی برنامه که قائل است هر ملیتی حق دارد حاکم بر سرنوشت خود باشد، مغایر با مفهوم دقیق برنامه نمیباشد. »

پس قبل از همه؛ "اظهار نظر نکردن در ماهیت این "مسئله و سپس تأیید کردن"، شیوه‌ی بکری است . . . پس این کنفرانس عجیب چه چیزی را تأیید میکند؟" این را تقاضای "خود مختاری فرهنگی ملی" با مفهوم دقیق "برنامه که حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خود می‌شناسد" مغایرتی ندارد". این موضوع را تجزیه کنیم:

ماده‌ی مربوط به حاکمیت بر سرنوشت از حقوق ملل بحث میکند. طبق این ماده، ملل نه تنها خود مختاری بلکه حق جدا شدن را هم دارند. مطلب بر سر حاکمیت بر سرنوشت از لحاظ سیاسی است. انحلال طلبانی که کوشش داشتند حق حاکمیت بر سرنوشت سیاسی خود را که مدتهاست در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی وضع و برقرار شده است به طرز پیچ و خم داری سوء تفسیر نمایند چه کسی را میخواستند فریب بدهند؟ یا شاید انحلال طلبان بخواهند با اتکاء به سفسطه، پای خود را کنار بکشند و بگویند: مگر نه اینست که خود مختاری فرهنگی ملی با حقوق ملل "مغایرتی ندارد؟". یعنی اگر تمام ملت‌های یک کشور موافق باشند بر روی اصل خود مختاری فرهنگی ملی متشکل شوند، در این صورت آنها یعنی وجود این ملت‌ها در این امر حق کامل دارند و هیچ کس نمیتواند شکل دیگری از زندگی سیاسی را به آنها اجباراً تحمیل نماید. هم تازه و هم خردمندانه است. آیا لازم نیست اضافه شود که به طور کلی ملل حق دارند مشروطیت خود را لغو کنند و سیستم لجام گسیختگی را جایگزین آن سازند و به نظم کهن رجعت نمایند، زیرا که ملل و تنها ملل حق دارند سرنوشت شخصی خود را تعیین نمایند. تکرار میکنیم:

از این نظر نه خود مختاری فرهنگی ملی و نه هرگونه ارتجاع ملی با حقوق ملل "مغایرتی ندارد".

مگر کنفرانس محترم این را نمیخواست بگوید؟

نه، این را نمیخواست بگوید. او صریحاً میگوید این حقوق ملل نیست که خود مختاری فرهنگی ملی با آن "مغایرتی ندارد" بلکه "مفهوم دقیق" برنامه است. در اینجا صحبت بر سر برنامه است نه در خصوص حقوق ملل.

دلیل آن هم واضح است. اگر یکی از ملت‌ها به کنفرانس انحلال طلبان مراجعه کرده بود، در این صورت کنفرانس صریحاً میتواند تأیید کند که ملت حق خود مختاری فرهنگی ملی دارد. ولی مراجعه کننده به کنفرانس ملت نبوده بلکه "هیئت نمایندگی" سوسیال دموکرات‌های قفقاز است که گرچه سوسیال دموکرات‌های بدی هستند ولی در هر صورت سوسیال دموکراتند. پرسش آنها هم درباره‌ی حقوق ملل نیست بلکه در این موضوع است که آیا خود مختاری فرهنگی ملی با اصول سوسیال دموکراسی تضادی دارد یا نه و آیا "با مفهوم دقیق" برنامه‌ی سوسیال دموکراسی "مغایرتی است" یا نیست؟

بنابراین، حقوق ملل و "مفهوم دقیق" برنامه‌ی سوسیال دموکراسی با هم یکی نیستند.

پس معلوم میشود چنین تقاضاهائی هم هست که ضمن این که با حقوق ملل مغایرتی ندارد، ممکن است "با مفهوم دقیق" برنامه مغایرت داشته باشد.

مثال، در برنامه‌ی سوسیال دموکراسی ماده‌ای درباره‌ی آزادی مذهب وجود دارد. بر طبق این ماده هر گروهی از مردم حق دارند به هر دینی که میخواهند، معتقد باشند. "کاتولیسیسم، ارتدکس و هکذا. سوسیال دموکراسی علیه هر گونه فشار مذهبی، علیه تعقیب ارتدکس‌ها، کاتولیک‌ها و پرتستان‌ها مبارزه خواهد کرد. آیا از اینجا چنین مستفاد میشود که کاتولیسیسم و پرتستانتیسم و غیره "با مفهوم دقیق" برنامه "مغایرتی ندارد"؟ نه، این طور مستفاد نمیشود. سوسیال دموکراسی همیشه علیه تعقیب کاتولیسیسم و پرتستانتیسم اعتراض خواهد کرد. همیشه از حقوق ملل در پیروی از هر مذهبی مدافعه خواهد نمود ولی در عین حال با در نظر گرفتن مفهوم صحیح منافع پرولتاریا، هم علیه پرتستانتیسم و هم علیه ارتدکس به منظور فراهم ساختن پیروزی جهان بینی سوسیالیستی تهییج خواهد کرد.

این کار را هم از این لحاظ خواهد کرد که پرتستانتیسم، کاتولیسیسم و ارتدکس و غیره بدون شک "با مفهوم دقیق" برنامه یعنی با مفهوم صحیح منافع پرولتاریا "مغایرت دارد".

همین را باید درباره‌ی حق حاکمیت بر سرنوشت گفت. ملت‌ها حق دارند زندگی خود را به میل خود ترتیب دهند، حق دارند هر یک از مؤسسات ملی



خود را اعم از مفید و مضر حفظ نمایند، هیچ کس نمی تواند (حق ندارد) جبراً در زندگی ملل مداخله نماید. اما از اینجا هنوز چنین بر نمیاید که سوسیال دموکراسی علیه مؤسسات مضر ملل، علیه هرگونه تقاضای بی فایده‌ی ملل مبارزه و تهییج نخواهد کرد. بالعکس سوسیال دموکراسی موظف است این تهییجات را طوری انجام داده و در اراده‌ی ملل طوری نفوذ کند که این ملل زندگی خود را به نحوی ترتیب دهند که بیش از انحاء دیگر با منافع پرولتاریا تطبیق نماید. همانا بدین سبب است که ضمن مبارزه برای آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود، در عین حال مثلاً بر ضد جدا شدن تاتارها، بر ضد خود مختاری فرهنگی ملی ملت‌های قفقاز نیز تهییج خواهد کرد، چه، هم این و هم آن دیگر ضمن آن که با حقوق این ملل مغایرت ندارد، معذالک با "مفهوم دقیق" برنامه یعنی با منافع پرولتاریای قفقاز مغایر است.

پس معلوم میشود که "حقوق ملل" و "مفهوم دقیق" برنامه دو معنای بکلی مختلف دارند. "مفهوم دقیق" برنامه حاکی از منافع پرولتاریا است که به طور علمی در برنامه‌ی پرولتاریا تنظیم و تصریح شده است، - و حال آن که حقوق ملل میتواند حاکی از منافع طبقات مختلف یعنی بورژوازی، آریستوکراسی، روحانیت و غیره برحسب نیرو و نفوذی که این طبقات دارند باشد. در اینجا سرو کار با حقوق ملل است که شامل طبقات مختلفه میباشند. صحبت از "مغایرت داشتن" و یا نداشتن حقوق ملل با اصول سوسیال دموکراتیسم مانند آنست که مسئله‌ی هرم خنوپس را با کنفرانس معلوم الحال انحلال طلبان مقایسه کنیم. این دو بکلی غیر قابل مقایسه هستند.

باری از اینجا چنین بر میاید که کنفرانس محترم به طرز غیر قابل بخشایشی دو چیز مختلف را با هم مخلوط کرده است. نتیجه‌ی حاصله از آن حل مسئله‌ی ملی نبوده بلکه یک چیز مهملی است که بنابر آن، حقوق ملل و اصول سوسیال دموکراسی با یک دیگر "مغایرتی ندارد" و بالنتیجه هر یک از تقاضاهای ملت‌ها میتواند با منافع پرولتاریا مطابقت داشته باشد. بنابراین هیچ یک از تقاضاهای ملت‌هایی که برای بدست آوردن حق حاکمیت بر سرنوشت خود کوشش میکنند "مفهوم دقیق" برنامه "مغایرت ندارد".

از منطق هیچ دریغ نشده است . . .

برزمینه‌ی همین مهملات بود که آن تصویب نامیه بعداً شهرت یافته‌ی کنفرانس انحلال طلبان قد علم کرد که بر طبق آن تقاضای خود مختاری ملی با "مفهوم دقیق" برنامه "مغایرتی ندارد".

ولی کنفرانس انحلال طلبان تنها منطق را زیر پا نمیگذارد.

این کنفرانس با تصویب و تأیید خود مختاری وظیفه‌ی خود را در قبال سوسیال دموکراسی روسیه هم خدشه‌دار میکند. با آشکار ترین طرز "مفهوم

دقیق" برنامه رانقض مینماید. زیرا به طوری که میدانیم کنگره‌ی دوم که برنامه را تصویب کرده است، به طور قطعی خود مختاری ملی را رد کرد. اینک آن چه که در این کنگره در اطراف این مسئله گفته شده است.

**گلد بلات (بوندیست):**

« . . . من ایجاد مؤسسات مخصوصی را که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ضروری میدانم و به این جهت پیشنهاد مینمایم به ماده‌ی هشتم این قسمت اضافه شود: "و ایجاد مؤسساتی که آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی آنها را تضمین نماید» ( این قسمت به طوری که میدانیم طرز افاده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی به وسیله‌ی بوند است، ی. استالین ).

**مارتینف** اشاره میکند:

« به این که مؤسسات عمومی باید طوری دائر شوند که منافع خصوصی را نیز تأمین نمایند. هیچ مؤسسه‌ی خصوصی که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ممکن نیست ایجاد نمود. »

**یگوروف:**

« در مسئله‌ی ملیت، ما می توانیم فقط پیشنهادات منفی را بپذیریم، یعنی ما مخالف هرگونه تضییقات نسبت به ملت‌ها هستیم. و اما این که آیا این و یا آن ملیت به مثابه‌ی یک ملیت تکامل می یابد یا نه، به ما که سوسیال دموکرات هستیم مربوط نیست. این کار مربوط به سیر طبیعی است. »

**کولتسوف:**

« نمایندگان بوند همیشه در موقعی که درباره‌ی ناسیونالیسم آنها سخن میرود متغیّر میشوند. در حالی که آن اصلاحی که از طرف نماینده بوند پیشنهاد شده دارای جنبه صد در صد ناسیونالیستی است. از ما میخواهند که حتی برای نگاهداری آن ملیت‌هایی که در شرف فنا هستند به اقداماتی دست بزنیم که جنبه‌ی خالص تعرضی داشته باشد. »

. . . در نتیجه، اصلاح گلدبلات با اکثریت در مقابل سه رأی رد گردید". بدین ترتیب واضح است که کنفرانس انحلال طلبان "مغایر با مفهوم دقیق" برنامه "رفتار کرده" و بنابراین برنامه را نقض کرده است. اکنون انحلال طلبان کوشش میکنند با اشاره به کنفرانس استکهلم که گویا خود مختاری فرهنگی ملی را تصویب کرده است، خود را تیرئه نمایند.  
**ولا دیمیر کاسوسکی** این طور مینویسد:

« چنان که میدانیم، طبق قرارداد مصوبه در کنگره‌ی استکهلم، به بوند اختیار داده شده بود که برنامه‌ی ملی خود را محفوظ نگه دارد (تا حل مسئله‌ی ملی در کنگره‌ی عمومی حزب!). این کنگره تصدیق کرد که خود مختاری فرهنگی در هر صورت با برنامه‌ی عمومی حزب منافاتی ندارد.»<sup>۱۳۵</sup>

ولی تلاش انحلال طلبان عبث است. کنگره‌ی استکهلم حتی در فکر تصویب برنامه‌ی بوند هم نبود و فقط راضی شد که موقتاً این مسئله را باز بگذارد. **کاسوسکی** شجاع این مردانگی را نداشت که تمام حقیقت را بگوید. ولی حقایق، خود قضایا را روشن میکنند.  
اینک آن حقایق:

« اصلاحی به توسط گالین پیشنهاد میشود. موضوع برنامه‌ی ملی، نظریه‌ی عدم رسیدگی به آن، از طرف کنگره باز گذارده میشود. " (۵۰ رأی موافق، ۳۲ رأی مخالف). »

یکی از نمایندگان: منظور از باز گذاشتن چیست؟

رئیس: اگر ما می‌گوییم که مسئله‌ی ملی باز گذاشته میشود معنی آن اینست که بوند تا کنگره‌ی آینده میتواند تصمیم خود را در این مسئله محفوظ نگهدارد. «<sup>۱۳۶</sup> (تکیه روی کلمات از آن ماست. ی. استالین).

به طوری که ملاحظه می‌کنید، کنگره حتی به مسئله‌ی مربوط به برنامه‌ی ملی بوند "رسیدگی نکرد" و فقط این مسئله را "باز گذاشت" و حل سرنوشت

۱۳۵ - رجوع شود به "ناشازاری" سال ۱۹۱۲ شماره ۹-۱۰، ص ۱۲۰

۱۳۶ - رجوع شود به "ناشه اسلوو" شماره ۸ سال ۱۹۰۶، ص ۵۳

برنامه‌ی خود را تا کنگره‌ی عمومی آینده به خود بوند و اگذار نمود. به عبارت دیگر؛ کنگره‌ی استکھلم از موضوع سرپیچید و نه به طور مثبت و نه به طور منفی ارزش به خود مختاری فرهنگی ملی نداد.

و حال آن که کنفرانس انحلال طلبان با صریح ترین طرزی وارد مطلب میشود و ارزش گذاری میکند، خود مختاری فرهنگی ملی را قابل قبول دانسته و آن را به نام برنامه‌ی حزب تصویب مینماید.

تفاوت هویدا است.

بدین طریق کنفرانس انحلال طلبان با تمام تشبثات و حیل، مسئله‌ی ملی را، حتی یک قدم هم به جلو سوق نداد.

چاپلوسی در قبال بوند و ناسیونال - انحلال طلبان قفقاز، اینست تمامی آن چیزی که در خور قابلیت کنفرانس بود.

## ۷

### مسئله‌ی ملی در روسیه

اکنون برای ما حل مثبت مسئله ملی باقی میماند. مأخذ ما اینست که این مسئله را ممکن است فقط در حال ارتباط لاینفک با موقعیتی که روسیه میگذراند حل کرد.

روسیه در یک دوره‌ی تحولی زندگی میکند که در آن زندگی "معمولی" و "مشروطه‌ای" هنوز برقرار نشده و بحران سیاسی هنوز حل نگردیده است. روزهای توفانی و "بغرنجی" در پیش داریم. از اینجا هم جنبش، جنبش کنونی و آینده، جنبشی که هدف آن دموکراسی کامل است، منشأ میگردد.

مسئله‌ی ملی هم باید در حال ارتباط با این نهضت مورد مطالعه قرار گیرد. بدین ترتیب دموکراسی کردن کامل کشور، به منزله‌ی اساس و شرط حل مسئله‌ی ملی است.

در موقع حل مسئله باید نه تنها موقعیت داخلی بلکه موقعیت خارجی نیز در نظر گرفته شود. روسیه ما بین اروپا و آسیا، مابین اتریش و چین قرار گرفته است. رشد دموکراتیسم در آسیا ناگزیر است. رشد امپریالیسم در اروپا یک امر

اتفاقی نیست، در اروپا عرصه به سرمایه تنگ میشود و این سرمایه برای جستجوی بازارهای جدید، کارگران ارزان و نقاط تازه برای به کار انداختن سرمایه، به کشورهای بیگانه روآور میشود. ولی این امر به مشکلات خارجی و جنگ منجر میگردد. هیچ کس نمیتواند بگوید که جنگ بالکان [۱۶] پایان مشکلات بود و ابتدای مشکلات نیست، بدین جهت کاملاً ممکن است که اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور گردد که در اثر آن، این و یا آن ملیت در روسیه لازم بداند مسئلهی استقلال خود را طرح کند. و البته در چنین مواردی هم کار مارکسیست‌ها این نیست که ممانعت بعمل آورند.

پس از اینجا معلوم میشود که مارکسیست‌های روس از حق ملل در حاکمیت بر سرنوشت خود نمیتوانند صرف نظر کنند.

بدین ترتیب حق حاکمیت بر سرنوشت به منزله‌ی یک ماده‌ی ضروری در حل مسئله‌ی ملی است.

و اما بعد، با ملتهائی که به دلیلی از دلایل ترجیح میدهند در قالب یک واحد کل بمانند چه باید کرد؟

ما دیدیم که خود مختاری فرهنگی ملی بی فایده است. اولاً مصنوعی و غیر حیاتی است زیرا جمع کردن مصنوعی افرادی را به شکل یک ملت در نظر دارد که این افراد را خود زندگی، زندگی واقعی از یک دیگر جدا و به اطراف کشور پرتاب مینماید، در ثانی به طرف ناسیونالیسم سوق میدهد زیرا سیرش به سوی نظریه‌ی "متشکل نمودن" ملتها به سوی نظریه‌ی "بقا" و پرورش "خصوصیات ملی" است، کاری که به هیچ وجه برآزنده‌ی سوسیال دموکراسی نمیباشد. این یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان مئراوی (Mähren)<sup>۱۳۷</sup> که از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان جدا شده بودند در رایش راتس Richsrats با نمایندگان بورژوازی مئراوی به اصطلاح در یک "کولو" (دسته سیاسی) مئراوی متحد شدند. این هم یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان بوند در ناسیونالیسم غوطه ور شده، از "شنبه" و زبان مخلوط یهود "ژارگون" ستایش میکنند. در دوما هنوز بوند نماینده‌ای ندارد ولی در منطقه‌ی عمل بوند، کمونی از روحانیون مرتجع یهودی وجود دارد که بوند در "مؤسسات رهبری کننده‌ی" آن فعلاً "یگانگی" بین کارگران و بورژوازی یهود را برقرار مینماید.<sup>۱۳۸</sup> منطق خود مختاری فرهنگی ملی همین است.

بدین ترتیب خود مختاری ملی، مسئله را حل نمیکند.  
پس علاج در کجاست؟

---

۱۳۷ - منطقه‌ای بین چک، بوهم و اتریش شرقی

۱۳۸ - رجوع شود به "گزارش درباره‌ی هشتمین کنفرانس بوند" پایان قطعنامه درباره‌ی کمون یهود.

یگانه حل صحیح، خود مختاری منطقه‌ایست یعنی خود مختاری آن واحدهائی که اکنون مشخص شده‌اند مانند لهستان، لیتوانی، اوکراین، قفقاز و غیره.

رجحان خود مختاری منطقه‌ای قبل از همه اینست که در این مورد سروکار ما با چیزی واهی و برون از سرزمین نیست، بلکه با سکنه‌ی معینی سروکار داریم که در سرزمین معینی زیست مینمایند، به علاوه این خود مختاری، افراد را بر حسب ملت‌ها مرزبندی ننموده ثغور ملی را تحکیم مینمایند. بالعکس، این ثغور را درهم میشکند و سکنه را متصل میکند تا راه را برای نوع دیگری از مرزبندی یعنی مرزبندی برحسب طبقات بگشاید. بالاخره این خود مختاری امکان میدهد که به بهترین طرز از ثروت‌های طبیعی آن منطقه استفاده گردد و به نیروهای مولد توسعه داده شود، بدون این که انتظار تصمیمی از مرکز عمومی برود، عملی که بالذات در خود مختاری فرهنگی ملی وجود ندارد.

بدین ترتیب خود مختاری منطقه‌ای به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسئله‌ی ملی است.

شکی نیست که هیچ یک از مناطق، یک وضع متحدالشکل ملی کامل ندارند، چه در هر کدام از آنها اقلیت‌های ملی جای گیر شده‌اند از قبیل یهودی‌ها در لهستان، لتونی‌ها در لیتوانی، روس‌ها در قفقاز، لهستانی‌ها در اوکراین و غیره. بدین جهت ممکن است این بیم وجود داشته باشد که اقلیت مورد ظلم و ستم اکثریت ملی قرار گیرد. ولی این بیم فقط در موردی اساس دارد که در کشور نظم کهن برقرار باشد. به کشور دموکراسی کامل بدهید، در این صورت خطر به کلی زمینه‌ی خود را از دست میدهد.

پیشنهاد میکنند که اقلیت‌های پراکنده را در یک اتحادیه‌ی ملی واحد بهم مربوط سازند. ولی اقلیت‌ها احتیاج به اتحادیه‌ی ساختگی ندارند بلکه به حقوق واقعی در همان محل سکونتشان احتیاج دارند. بدون دموکراسی کردن کامل، چنین اتحادی چه چیزی میتواند به آنها بدهد؟ یا با وجود دموکراسی کامل چه ضرورتی در اتحاد ملی است؟

چه عاملی به ویژه اقلیت ملی را مضطرب مینماید؟  
عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست. بلکه از فقدان حق استفاده از زبان مادری است. به وی اجازه بدهید زبان مادری خود را مورد استفاده قرار دهد، در این صورت نارضایتی او به خودی خود مرتفع خواهد شد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ساختگی نیست بلکه از فقدان مدرسه به زبان مادری است. چنین مدرسه‌ای به وی بدهید، در این صورت عدم رضایت به کلی زمینه‌ی خود را از دست میدهد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست، بلکه از فقدان آزادی وجدان ( آزادی مذهب)، آزادی مسافرت و غیره است. این آزادی‌ها را به وی بدهید، در این صورت نارضایتی وی از بین می‌رود.

بدین ترتیب برابری حقوق ملی، در تمام حالات آن (زبان، مدرسه و غیره)، به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسئله‌ی ملی است. بنابراین قانونی برای سراسر کشور لازم است که بر اساس دموکراسی کردن کامل کشور وضع شده و بدون استثناء هر نوع امتیازات ملی و هر گونه فشار و محدودیت حقوق اقلیت‌های ملی را منع کند.

تضمین واقعی حقوق اقلیت، ولی نه تضمینی که روی کاغذ باشد، در این و فقط در این است.

میتوان وجود یک رابطه‌ی منطقی را بین فدرالیسم تشکیلاتی و خود مختاری فرهنگی ملی انکار کرد و یا انکار نکرد. ولی نمیتوان این حقیقت را انکار کرد که خود مختاری فرهنگی ملی یک محیط مساعدی برای فدرالیسم بی حد و حصر ایجاد مینماید که به گسیختگی کامل یعنی به تجزیه طلبی تبدیل می‌گردد. اگر می‌بینیم که کار چک‌های اتریش و بوندیست‌های روسیه، که از خود مختاری شروع کرده و سپس پا به دایره‌ی فدراسیون گذاردند، منجر به تجزیه طلبی گردید، شکی نیست که نقش مهم را در این قسمت محیط ناسیونالیستی بازی کرده است، محیطی که خود مختاری فرهنگی ملی طبیعتاً آن را ترویج می‌نماید. این امر اتفاقی نیست که خود مختاری ملی و فدراسیون تشکیلاتی دوش بدوش یک دیگر می‌روند. دلیل آن واضح است. خواه آن و خواه این خواستار مرزبندی بر حسب ملت‌ها هستند. هم این و هم آن نظرشان اینست که تشکیلات بر حسب ملیت‌ها باشد در شباهت این دو شکی نیست. یگانه فرق در اینست که در آنجا به طور کلی سکنه را مرزبندی مینمایند و در اینجا کارگران سوسیال دموکرات را.

ما میدانیم که محدود کردن کارگران بر حسب ملیت به کجا منجر میشود. متلاشی کردن حزب کارگری واحد، تقسیم اتحادیه‌ها بر حسب ملیت، تشدید اصطکاکات ملی، کارشکنی نسبت به پروتاریای ملیت‌های دیگر، اختلال روحی کامل در صفوف سوسیال دموکراسی، - اینها است نتایج فدرالیسم تشکیلاتی. تاریخ سوسیال دموکراسی در اتریش و فعالیت بوند در روسیه شاهد گویای این مدعاست.

چاره‌ی منحصر به فرد بر ضد این جریان، تشکیلاتی است که بر اصول نهاده شده باشد.

پیوند دادن کارگران تمام ملیت های روسیه در محل سکونت آنها به صورت هیئت‌های واحد و کامل و پیوند دادن این گونه هیئت‌ها در یک حزب واحد، اینست وظیفه‌ی ما.

بخودی خود واضح است که این گونه ساختمان حزبی مانع خود مختاری وسیع مناطق در داخل واحد کامل حزبی نیست بلکه این موضوع را در نظر دارد.

تجربه‌ی قفقاز به تمام معنی فایده‌ی چنین نوعی از تشکیلات را نشان میدهد. اگر برای قفقازی‌ها این توفیق حاصل شده که اصطکاک‌های ملی را در بین ارمنی‌ها و کارگران تاتار مرتفع سازند، اگر آنها موفق شدند اهالی را از امکان خونریزی و تیرباران یک دیگر مصون دارند، اگر در باکو، در این کالدوسکپ دستجات ملی، اکنون دیگر تصادمات ملی امکان ناپذیر است، اگر در آنجا توفیق حاصل کرده‌اند که کارگران را در مجرای واحد نهضت مقتدری جلب کنند، در این زمینه بین المللی بودن ساختمان سوسیال دموکراسی قفقاز نقش بی اهمیتی را بازی نکرده است.

چگونگی نوع تشکیلات تنها در کار عملی مؤثر نیست، بلکه مهر محو‌نشده‌ی خود را در تمام زندگی روحی کارگر باقی میگذارد. زندگی کارگر، زندگی تشکیلاتی اوست، او روحاً در آنجا نشو و نما یافته و پرورش مییابد. و اینست که ضمن وقت گذراندن در تشکیلات خود و ملاقات هر باره با رفقای خود که از ملیت‌های دیگر هستند و به اتفاق آنها تحت رهبری یک هیئت عمومی، مبارزه‌ی عمومی مینماید، این موضوع عمیقاً در فکرش نفوذ مییابد که کارگران قبل از همه اعضاء یک خانواده‌ی طبقاتی، اعضاء ارتش واحد سوسیالیسم هستند. و این امر نمیتواند اهمیت تربیتی عظیمی برای قشرهای وسیع طبقه‌ی کارگر، نداشته باشد.

به این جهت نوع بین المللی تشکیلات، مکتب احساسات مودت آمیز و بزرگ‌ترین تهییجی است به نفع انترناسیونالیسم.

و اما در تشکیلاتی که بر حسب ملیت‌ها باشد این طور نیست. وقتی کارگران بر اساس ملیت متشکل شدند در پوسته‌ی ملی خود محدود شده و به واسطه‌ی موانع تشکیلاتی از یک دیگر جدا میگردند. آن چه که به آن تکیه میکنند وجه اشتراک بین کارگران نیست بلکه چیزی است که آنها را از یک دیگر متمایز مینماید. در اینجا کارگر قبل از همه عضو ملت خود است؛ یهودی، لهستانی و غیره و غیره. تعجب آور نیست که فدرالیسم ملی در تشکیلات، روح جدائی ملی را در کارگران پرورش میدهد.

بدین سبب نوع ملی تشکیلات مکتب محدودیت و کهنه پرستی ملی میباشد.



بدین طریق در مقابل ما دو نوع مختلف تشکیلات که از لحاظ اصولی با یک دیگر متناقضاند وجود دارد؛ نوع هم پیوستگی بین المللی و نوع "مرزبندی" کارگران بر حسب ملیت.

کوشش‌هایی که برای آشتی دادن این دو نوع به کار رفته تاکنون موفقیتی نداشته است. آئین نامه‌ی آشتی دهنده‌ای که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۷ در ویمبرگ Wimberg تهیه شد در هوا معلق مانده است. حزب اتریش به قطعات منقسم شده، اتحادیه‌ها را هم به دنبال خود میکشد. "آشتی" نه فقط در عالم خیال ماند، بلکه مضر هم شد. اشتراک حق دارد وقتی تأکید میکند که "تجزیه طلبی اولین پیروزی خود را در کنگره‌ی حزبی ویمبرگ به دست آورد".<sup>۱۳۹</sup> در روسیه هم کار به همین منوال است "آشتی" با فدرالیسم بوند، که در کنگره‌ی استکهلم به وقوع پیوست، به افلاس کامل گرائید. بوند مصالحه‌ی استکهلم را بر هم زد. بوند از همان روز اول بعد از کنگره‌ی استکهلم مانع شد که کارگران در محل خود به تشکیلات واحدی که شامل کارگران تمام ملیت‌ها باشد، بگردند و با لجاجت تاکتیک تجزیه طلبانه خود را ادامه داد، با وجود آن که چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸ [۱۷] سوسیال دموکراسی روسیه چندین بار خواستار شد که بالاخره وحدت بین کارگران کلیه ملیت‌ها از پائین عملی گردد. بوند، که کار را از خود مختاری ملی تشکیلاتی شروع کرد، در عمل پا به دایره فدراسیون گذارد تا این که با گسیختن کامل و تجزیه طلبی آن را پایان بخشید. و ضمن این که با سوسیال دموکراسی روسیه قطع ارتباط کرد اختلال و بی نظمی در آن وارد نمود. کافی است پرونده‌ی عمل یا گلیو Jagiello [۱۸] را به خاطر آوریم.

بدین جهت راه "آشتی" باید، به عنوان یک عمل موهوم و مضر، کنار گذاشته شود.

از دو حال خارج نیست: یا فدرالیسم بوند، که در این صورت، سوسیال دموکراسی روسیه بر پایه‌ی "مرزبندی" کارگران برحسب ملت‌ها تجدید تشکیلات میدهد و یا نوع بین المللی تشکیلات که در این صورت بوند بر اساس خود مختاری منطقه‌ای، طبق نمونه‌ی سوسیال دموکراسی قفقاز، لتونی و لهستان تجدید تشکیلات داده، راه را برای امر اتحاد مستقیم کارگران یهود با کارگران ملت‌های دیگر روسیه می‌گشاید.

راه میانه‌ای وجود ندارد. اصول فاتح میگردند، نه این که "آشتی میکنند" بدین ترتیب، اصل هم پیوستگی بین المللی کارگران به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسئله‌ی ملی است.

---

۱۳۹ - رجوع شود به کتاب او: „Der Arbeiter und die Nation“ سال ۱۹۱۲

وین، ژانویه سال ۱۹۱۳  
برای اولین بار در شماره‌های ۳ تا ۵  
مجله "پرسوشچنیه" در ماه مارس - مه  
سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید.  
امضاء: ک. استالین

## توضیحات:

۱- درباره‌ی عنوان کتاب.  
اثر ی. و. استالین "مارکسیسم و مسئله‌ی ملی" در خلال پایان سال ۱۹۱۲  
اوان سال ۱۹۱۳ در شهر وین به رشته‌ی تحریر در آمد و برای اولین بار در  
سال ۱۹۱۳ به امضای ک. استالین در شماره‌های ۳-۵ مجله بلشویکی  
"پروسوچنیه" به طبع رسید.  
در سال ۱۹۲۵ رفیق استالین شخصاً درباره‌ی چگونگی این مقاله مینویسد:

« . . . این مقاله یک دوره مباحثات اصولی را نسبت به مسئله‌ی  
ملی منعکس می نماید که در عصر ارتجاع اربابان تزاری یعنی در  
عصری که انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه رو به توسعه  
میرفت در ظرف مدّت یک سال و نیم قبل از جنگ امپریالیستی در  
صفوف سوسیال دموکراسی روسیه روی داده است. در این زمان دو  
تئوری درباره‌ی ملت و بر طبق آن دو برنامه‌ی ملی با یک دیگر در  
مبارزه بودند:

برنامه‌ی اتریش که از طرف بوند و منشویک‌ها پشتیبانی میشد،  
از یک طرف، و برنامه‌ی بلشویکی روسیه از طرف دیگر. توصیف  
این دو جریان را خواننده در سطور مقاله می یابد. حوادث بعدی  
بخصوص جنگ امپریالیستی و تجزیه‌ی اتریش - هنگری به  
دولت‌های ملی جداگانه به رأی العین نشان داد که حق به جانب کدام  
یک از طرفین است. اکنون وقتی که اشپرینگر و بائر در کنار طشت  
شکسته‌ی برنامه‌ی ملی خود نشسته‌اند مشکل است شکی باقی بماند که  
تاریخ "مکتب اتریشی" را محکوم کرده است. حتی بوند هم مجبور شد  
اعتراف کند که "مطالبه‌ی خود مختاری فرهنگی ملی" (یعنی برنامه‌ی  
ملی اتریش - ی. استالین) که در قالب رژیم سرمایه‌داری طرح ریزی  
شده است در شرایط انقلاب سوسیالیستی مفهوم خود را از دست میدهد  
(رجوع شود به "کنفرانس ۱۲ بوند" سال ۱۹۲۰). بوند گمان هم نمی  
بُرد که بدین وسیله به ورشکستگی اصولی اساس تئوریک برنامه‌ی  
ملی اتریشی یعنی به ورشکستگی اصولی تئوری ملی اتریشی اعتراف  
کرده است (سهواً اعتراف کرده است). »

لنین در نیمه‌ی دوم فوریه سال ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی راجع به این اثر استالین "مارکسیسم و مسئله‌ی ملی" چنین مینویسد:

« در بین ما یک نفر گرجی فوق العاده‌ای نشسته و پس از جمع آوری کلیه‌ی مدارک درباره‌ی اتریش و غیره مقاله‌ی بزرگی برای "پرسوشچینه" مینویسد. »

و هنگامی که این اثر انتشار یافت لنین در مقاله‌ی خود "درباره‌ی برنامه‌ی ملی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه" که در شماره‌ی ۳۲ مجله‌ی "سوسیال دموکرات" در دسامبر ۱۹۱۳ به طبع رسید، ارزش فوق العاده‌ای به این اثر میدهد. او ضمن اشاره به دلایلی که موجب شد مسئله‌ی ملی در این دوره جای برجسته‌ای را اشغال کند، مینویسد:

« در زمان اخیر در نشریات تئوریک مارکسیستی، دیگر این موضوع و اساس برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات را روشن ساخته‌اند (در این میان مقاله‌ی استالین مقام اول را احراز مینماید). »

بزودی پس از توقیف ی. و. استالین در ماه مارس ۱۹۱۳ و.ی. لنین به هیئت تحریریه‌ی "سوسیال دموکرات" نوشت:

« . . . کار توقیف در اینجا بالا کشیده است. کوبا (استالین) را گرفتند . . . »

کوبا موفق شد درباره‌ی مسئله‌ی ملی مقاله‌ی بزرگی (برای ۳ شماره‌ی "پرسوشچینه") بنویسد. بسیار خوب. باید در راه حقیقت بر ضد تجزیه طلبان و اپورتونیست‌های بوند و انحلال طلبان جنگید. »

(آرشیو انستیتوی مارکس - انگلس - لنین) - ص. ۱۳۹

## ۲- بوند

اتحادیه همگانی کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه (سال تأسیس ۱۸۹۷) که بر اساس و موقعیت ناسیونالیستی قرار داشته و تمایلات خرده بورژوازی را در نهضت کارگری منعکس میکرد که حزب بر اساس فدراتیوی برحسب علائم و امارات ملی تجدید تشکیلات دهد و بوند را به عنوان نماینده‌ی منحصر بفرد پرولتاریای یهود بشناسد. در سال ۱۹۰۵ تقاضای باصطلاح "خود

مختاری فرهنگی ملی" را پیش کشید که لنین آن را به منزله‌ی یک تقاضای ناسیونالیستی، بورژوازی و ارتجاعی توصیف نمود، تقاضائی که منجر به جدائی پرولتارهای ملیت‌های مختلف می‌گردد.

لنین، استالین و حزب بلشویک مبارزه‌ی آشتی ناپذیری با ناسیونالیسم بوند کردند. - ص. ۱۴۰

۳- درباره‌ی کلمه‌ی "انحلال طلبان"

در سال‌های ارتجاع، که همانا پس از شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ فرا رسید، منشویک‌ها را بدین عنوان مینامیدند زیرا که آنها از شعارهای انقلابی حزب دوری جستند و کوشش مینمودند حزب مخفی انقلابی پرولتاریا را منحل سازند.

در اینجا منظور، کنفرانس باصطلاح ماه اوت انحلال طلبان است که در اوت ۱۹۱۲ در شهر وین تشکیل شد و در آن بلوکی از کلیه‌ی دستجات ضد بلشویکی و جریانی تحت رهبری ل. ترتسکی به وجود آمد. درباره‌ی تصمیمات این کنفرانس، در مورد مسئله‌ی ملی و انتقادات آنها به ( فصل ششم - قفقازی‌ها) این کتاب رجوع شود. - ص. ۱۴۰

۴- درباره‌ی عبارت "گرجی‌ها قبل از فرم"

یعنی قبل از لغو حق سرواژ در گرجستان (سال ۱۸۱۷-۱۸۲۳) - ص. ۱۴۲

۵- درباره‌ی عبارت "بگیر و ببند".

یعنی روش‌های خشن پلیسی، این عبارت از کتاب "بودکا" اثر نویسنده‌ی روس کلب اوسپنسکی اقتباس شده است که در آن از روش پلیسی فوق العاده‌ی خشنی که به بهانه‌های مختلف گریبان اهالی را چسبیده و به پست‌های پلیس می‌کشیدند، سخن گفته می‌شود. - ص. ۱۵۱

۶- درباره‌ی عبارت "پارلمان وجود ندارد"

"شکرخدا را که ما پارلمان نداریم" - این کلماتی است که کوکوفتسوف

وزیر دارائی تزاری (بعداً نخست وزیر) در دوما‌ی دولتی در تاریخ ۲۶ آوریل سال ۱۹۰۸ گفته است. - ص. ۱۶۱

۷- درباره‌ی کلمه‌ی "بستر پروکروست"

در اساطیر یونانی پروکروست نام غول راهزنی است که دارای تختخوابی بوده است که قربانی‌های خود را روی آن میخوابانید و اگر پاهای قربانی از طول تخت تجاوز میکرد، آنها را قطع مینمود و اگر به طول تخت نمیرسید آن قدر می‌کشید تا به طول تخت برسد. - ص. ۱۶۹

۸- درباره‌ی عبارت "تجزیه‌ی ملی ... این محو شدن آنها را بیش از

پیش تسریع خواهد کرد". این کلمات از فصل دوم "مانیفست حزب

کمونیست" ک. مارکس و ف. انگلس (پرولتاریا و کمونیست‌ها) اخذ شده است. - ص. ۱۷۱

۹- درباره‌ی عبارت "مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ اظهار کرده بود"

اینجا مقاله‌ی ک. مارکس (Zu Judenfrage "در مورد مسئله‌ی یهود") که در سال ۱۸۴۴ در مجله‌ی:

„Deutsch – französische Jahrbücher“ („سالنامه‌ی آلمان – فرانسه“) درج شده است منظور نظر است. - ص. ۱۷۳

۱۰- درباره‌ی عبارت "پلخانف را به عنوان" عوام فریب مورد طعن و لعن قرار دهند.

ک. و. پلخانف در مقاله‌ی "باز هم یک کنفرانس نفاق انگیز" مندرجه در روزنامه‌ی "زاپارتی بو" (در راه حزب) در اکتبر سال ۱۹۱۲، کنفرانس "ماه اوت" انحلال طلبان را مورد سرزنش قرار داده و موقعیت بوندیست‌ها و سوسیال دموکرات‌های قفقاز به منزله‌ی انطباق سوسیالیسم بر ناسیونالیسم توصیف مینماید. لیدر بوندیست‌ها، کاسوسکی در نامه به هیئت تحریریه‌ی انحلال طلبان "نا سازاریا" (شفق ما) پلخانف را مورد انتقاد قرار داد. - ص. ۱۸۰

۱۱- درباره‌ی کلمه‌ی "مانیلف‌ها"

مانیلف قهرمان یکی از آثار ن. و. کوکل بنام "ارواح مرده" است که در آن بطالت و خیال بافی بی اساس را مجسم مینماید. - ص. ۱۸۲

۱۲- "ایسکرا" اولین روزنامه برای سراسر روسیه متعلق به مارکسیست‌های انقلابی است که در پایان سال ۱۹۰۰ به توسط و. ای. لنین ایجاد شده است. این روزنامه در خارج چاپ میشد و به طور غیر علنی در روسیه منتشر میگشت. "ایسکرا" در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ با تهیه کردن زمینه‌ی ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی را بازی کرده است. در نوامبر سال ۱۹۰۳ بلافاصله پس از کنگره‌ی دوم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) این روزنامه به دست منشویک‌ها افتاد. لنین از عضویت هیئت تحریریه خارج شد. اصطلاح "ایسکرا"ی قدیم به منزله‌ی روزنامه‌ی لنینی، انقلابی و بلشویکی و "ایسکرا"ی جدید به منزله‌ی روزنامه‌ی منشویکی و اپورتونیستی که در حزب معمول شد از این زمان است. - ص. ۱۸۲

۱۳- درباره‌ی کلمه‌ی "جزوه‌ی وانک"

کارل وانک سوسیال دموکرات چک که آشکارا در موضع شوینیستی و تجزیه طلبی قرار داشت. - ص. ۱۸۳

۱۴- درباره‌ی عبارت "ن - که غیر مشهور نیست"

نام مستعار نوی جردانیا لیدر منشویک‌های گرجستان است. - ص. ۱۸۵

۱۵ - "چونی تسخوربا" (زندگی ما).  
 روزنامه‌ی یومیه‌ی منشویک‌های گرجستان است که از اول تا ۲۲ ژوئیه  
 سال ۱۹۱۲ در کوتا ئیس منتشر میشد. - ص. ۱۸۵

۱۶- درباره‌ی کلمه‌ی "جنگ بالکان"  
 نخستین جنگ بالکان در اکتبر سال ۱۹۱۲ بین بلغارستان، صربستان و  
 یونان و قره صاق (مونتونگرو) از یک طرف، و ترک‌ها از طرف دیگر  
 شروع شد. - ص. ۱۹۶

۱۷- درباره‌ی عبارت "چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸"  
 منظور قطعنامه‌های کنفرانس چهارم ( حزب کارگری سوسیال دموکرات  
 روسیه) است که در سال ۱۹۰۷ و کنفرانس پنجم (حزب کارگری سوسیال  
 دموکرات روسیه) که در ژانویه ۱۹۰۹ ( طبق تقویم قدیم در دسامبر ۱۹۰۸)  
 تشکیل شده است. - ص. ۲۰۰

۱۸- درباره‌ی کلمات "پرونده‌ی عمل یا گلو".  
 منظور انتخاب یاگلو عضو جناح چپ سوسیالیست لهستان به نمایندگی از  
 شهر ورشو است که توسط بلوک بوندیست‌ها و حزب سوسیالیست لهستان به  
 اتفاق ناسیونالیست‌های بورژوازی یهود بر ضد سوسیال دموکرات‌های لهستان  
 عملی گردید. فراکسیون سوسیال دموکرات دوما با اکثریت ۷ رأی منشویک‌های  
 انحلال طلب در مقابل ۶ رأی، نمایندگان بلشویک تصمیم گرفت یاگلو را در  
 فراکسیون سوسیال دموکرات بپذیرد. - ص. ۲۰۰

## لنین - سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار می کنند و خود را " تمام عیار " مارکسیست می دانند. معذالک آنها به هیچ وجه به یک دیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: دره‌ی عریضی آنها را از هم جدا میکند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام پر طمطراق آن اکتفاء می کند. این گروه بدون این که قادر و یا مایل باشد به کنه‌ی مارکسیسم پی ببرد و بدون این که قادر یا مایل باشد آن را در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را به فرمول‌های مرده و گنگ بدل می سازد. پایه‌ی فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست، بلکه نقل قول‌هایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهاات و قرینه سازی‌های تاریخی کسب می نماید، نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار - اینست بیماری اساسی این گروه. یأس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سرنوشتی که غالباً برای این گروه کارشکنی می نماید و آنها را " بور می کند " از این جا سرچشمه می گیرد. نام این گروه - منشویسم ( در روسیه )، اپورتونیسیم ( در اروپا ) است. رفیق تیشکو ( یوگیخس ) در کنگره‌ی لندن<sup>۱۴۰</sup> با ذکر این که این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، به طرز صائبی این گروه را توصیف نمود.

گروه دوم، برعکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم به مرحله‌ی عمل و اجراء آن در زندگی منتقل می نماید. تعیین آن چنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طریق و وسائل هنگامی که اوضاع تغییر می کند - اینها نکاتی است که این گروه عمده توجه خود را بدان معطوف می دارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب می کند، نه این که از مشابهاات و قرینه سازی‌های تاریخی. پایه‌ی فعالیت وی متکی بر نقل قول‌ها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه‌ی عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه، مورد و ارسی قرار

---

۱۴۰ - کنگره‌ی لندن، منظور کنگره‌ی پنجم حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه است که از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ در لندن ادامه داشت.



میدهد، از اشتباهات خود پند می گیرد و ساختن زندگی نوین را به دیگران می آموزد. به همین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت میشود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمی توانند به تعبیر جهان اکتفاء نمایند و باید گامی فراتر نهاده، آن را تغییر دهند،<sup>۱۴۱</sup> کاملاً درباره‌ی این گروه صدق می نماید. نام این گروه - بلشویسم، کمونیسم است. سازمان دهنده و پیشوای این گروه و. ا. لنین است.

## ۱ - لنین به مثابه‌ی سازمان دهنده‌ی حزب کمونیست روسیه

تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه، در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام تشکیل حزب متفاوت بود. در غرب یعنی در فرانسه و آلمان، حزب کارگر از اتحادیه‌ها به وجود آمد و این در شرایطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را به حکومت رسانده و در نقطه‌ی مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود، - ولی به عکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرایط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا - دموکراتیک به وقوع می پیوست، هنگامی که، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر " مارکسیست علنی " <sup>۱۴۲</sup> بورژوازی که تشنه‌ی استفاده از طبقه‌ی کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند، انباشته میشد و از طرف دیگر ژاندارم‌های تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون می کشیدند، در حالی که نمو جنبش انقلابی خود به خودی، وجود یک هسته‌ی ثابت

---

۱۴۱ - مراجعه شود به « درباره‌ی برنامه‌ی فویرباخ ».

۱۴۲ - " مارکسیسم علنی " یک جریان مسلکی بورژوازی است که مارکسیسم را تخطئه کرده و در سال‌های نود سده‌ی ۱۹ در میان روشنفکران بورژوائی روسیه رواج داشت. " مارکسیست‌های علنی " منظور از آن اشخاصی است که جامعه‌ی مارکسیسم را بر تن داشته و آثار خود را در مطبوعات علنی که با اجازه‌ی حکومت تزاری چاپ می شد، منتشر می نمودند. آنها تلاش داشتند که در زیر لوای مارکسیسم، جنبش کارگری را در خدمت به بورژوازی قرار داده و با منافع بورژوازی دم ساز کنند.

قدم، به هم پیوسته و کاملاً مخفی و مبارزی را از افراد انقلابی ایجاب می کرد که قادر باشد جنبش را به سمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند. وظیفه، عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهایی از انقلابیون مجرب در محلها، دادن برنامه‌ی صریح و تاکتیک محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در یک سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌ای که به حد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات ژاندارم‌ها ایستادگی نماید و در عین حال به حد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را به مبارزه سوق دهد.

منشویک‌ها یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم " لم داده‌اند"، مسئله را ساده حل می کردند: چون در غرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقه‌ی کارگر مبارزه می کردند، برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی‌المقدور همین عمل را انجام داد، یعنی عجالتاً فقط "به مبارزه‌ی اقتصادی کارگران با کارفرمایان و حکومت" در محلها اکتفاء شود، بدون این که یک سازمان پیکارجویی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد .... بعد هم، اگر تا آن موقع اتحادیه‌هایی به وجود نیامده باشد آن وقت باید یک کنگره‌ی کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آن را به منزله‌ی حزب اعلام کرد.

در آن موقع منشویک‌ها و شاید هم عده‌ی زیادی از بلشویک‌ها به زحمت حدس می زدند، که این " نقشه‌ی " " مارکسیستی " منشویک‌ها، علاوه بر این که برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایه‌ی تنزل نظریه‌ی حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقه‌ی کارگر به کام لیبرال‌ها می باشد.

بزرگ ترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر " نقشه‌ی " تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه‌ای که این " نقشه " هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این " نقشه " هم به زحمت می توانستند خطوط مشخصه‌ی آن را در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حمله‌ی بی امانی را علیه‌ی بی بند باری تشکیلاتی منشویک‌ها آغاز و تمام توجه پراتیسین‌ها را روی این مسئله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممات حزب بود.

ایجاد یک روزنامه‌ی سیاسی برای سراسر روسیه به مثابه‌ی کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محلها به مثابه‌ی "قسمت‌های منظم" حزب، گرد آوردن این کادرها در یک مجموعه‌ی واحد از طریق روزنامه و به هم پیوستن آنها در حزب مبارز سرتاسری روسیه با حد

فاصل‌های کاملاً مشخص، با برنامه‌ی روشن، تاکتیک محکم، اراده‌ی واحد - این بود نقشه‌ای که لنین در رساله‌های مشهور خود: " چه باید کرد؟"، " یک گام به پیش، دو گام به پس " آن را بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملاً مطابقت داشت و تجربه‌ی تشکیلاتی بهترین پراتیسین‌ها را استادانه خلاصه می نمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین‌های روس به طرزی قطعی از پی لنین رفتند، بدون این که حتی از انشعاب هم روی گردانند. پیروزی این نقشه، آن حزب کمونیست به هم پیوسته و آبدیده‌ای را پی ریزی کرد که جهان نظیر آن را به خود ندیده است.

چه بسا رفقای ما ( نه فقط منشویک‌ها ! ) لنین را متهم می کردند به این که به جر و بحث و انشعاب و مبارزه‌ی آشتی ناپذیر با مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن به موقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمی راند، نمی توانست از قید ضعف داخلی و ابهام، خلاصی یابد و نمی توانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست، دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته به میزان مبارزه‌ایست که این حزب بر ضد عناصر اپورتونیست، ضد انقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقه‌ی کارگر دنبال مینماید. لاسال حق داشت وقتی می گفت: " حزب با تصفیه‌ی خود استحکام می یابد " <sup>۱۴۳</sup>.

متهم کنندگان معمولاً حزب آلمان را مورد استناد قرار می دادند که آن موقع امر " وحدت " در آن رونقی داشت. ولی اولاً، هر وحدتی نشانه‌ی قدرت نیست و ثانیاً، کفایت اکنون به حزب سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب <sup>۱۴۴</sup> تقسیم شده است، نظری افکنده شود تا به درجه‌ی بطلان و واهی بودن " وحدت " شیدمان و نوسکه با لیبکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان به موقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا می شدند، برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزه‌ی آشتی ناپذیر علیه‌ی عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق می داد. چه فقط در نتیجه‌ی این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و هم پیوستگی حیرت‌آور را

---

۱۴۳ - این جمله از نامه‌ی لاسال به مارکس، مورخه‌ی ۲۴ ژوئن ۱۸۵۲ نقل شده است.

و. ا. لنین در دست خط برای چاپ " چه باید کرد؟ " به همین جمله استناد کرده است.

۱۴۴ - منظور سه حزبی است که پس از انشعاب حزب سابق سوسیال - دموکرات آلمان تشکیل شد: حزب سوسیال دموکرات، حزب مستقل سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان.

درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را به دوش خود تحمل کرد، بحران دوره‌ی برست لیتوفسک را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت و سرانجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه‌ای را به دست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه‌ای در صفوف خود تغییر آرایش داده، صدها هزار اعضای خود را برای هر گونه کار بزرگ متمرکز کند بدون این که هیچ گونه بی نظمی و اختلالی در محیط خود ایجاد نماید.

## ۲ - نین به مثابه‌ی پیشوای حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط یک جانب مسئله را نشان می دهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیک آن با واقعیت روس تطبیق نمی کرد، اگر شعارهای آن توده‌های کارگر را به شور نمی آورد و جنبش انقلابی را به جلو سوق نمی داد، حزب نمی توانست به این سرعت نشو و نما یافته و مستحکم گردد. به بحث درباره‌ی این جوانب مسئله می پردازیم.

انقلاب بورژوا - دموکراتیک ( سال ۱۹۰۵ ) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام تحولات انقلابی، مثلاً در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در غرب انقلاب در دوره‌ی مانوفاکتور و در دوره‌ای به وقوع پیوست که مبارزه‌ی طبقاتی تکامل نیافته بود، هنگامی که پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم خواست‌های او باشد و بورژوازی به حد کافی دارای آن جنبه‌ی انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را به طرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه آریستوکراسی وارد میدان کند، - در روسیه، برعکس، انقلاب ( سال ۱۹۰۵ ) در عصر ماشین و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه‌داری هم آن را مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزم‌ها کرده و از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست‌های طبقاتی بود. در حالی که بورژوازی روس، که اصولاً زندگی‌ش هم از راه سفارشات حکومت می گذشت، آن قدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در پی

اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجه‌ی عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون این که در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد.

وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در رأس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد و به نام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریسیم و بورژوازی، دست به یک مبارزه‌ی قطعی بزنند.

ولی منشویک‌ها، یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم " لم داده‌اند " مسئله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازیست و در انقلاب بورژوازی، رهبری با نمایندگان بورژوازیست ( به " تاریخ " انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود )، پس پرولتاریا نمی تواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه ( همان بورژوازی که به انقلاب خیانت می کند ) واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع یک اپوزیسیون کاملاً چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی‌های پست این بد لیبرال‌ها را هم منشویک‌ها به منزله‌ی آخرین کلام مارکسیسم " تمام عیار " جلوه گر می ساختند! ....

بزرگ ترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر " شمای انقلاب " منشویکی را که مصالح کارگران را به بلع بورژوازی می داد از بُن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به جای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دومای بولیگین<sup>۱۴۵</sup> و قیام مسلحانه به جای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریه‌ی " ائتلاف چپ " پس از این که مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه‌ی خارج از دوما به جای شرکت در کابینه‌ی کادتی و " حفاظت " ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یک نیروی ضد انقلابی بود به جای ائتلاف با آن - این آن نقشه‌ی تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: " دو تاکتیک سوسیال - دموکراسی در

---

۱۴۵ - دوما‌ی بولیگین یعنی مجلس مشاوره‌ی نمایندگان، که حکومت تزاری در سال ۱۹۰۵ قصد تأسیس آن را داشت. طرح قانون مربوط به تأسیس دوما‌ی مشورتی دولتی و آئین نامه‌ی انتخابات دوما به توسط کمیسیونی تحت ریاست بولیگین (Bulygin) وزیر وقت کشور، تدوین شد و با بیانیه‌ی مورخه ۶ اوت سال ۱۹۰۵، تزار انتشار یافت. بلشویک‌ها دوما‌ی بولیگین را جداً تحریم نمودند. .... دوما‌ی بولیگین هرگز تشکیل نشد، طوفان انقلاب قبل از این که دوما تشکیل شود، آن را برچید. " ( لنین - " سخن رانی درباره‌ی انقلاب سال ۱۹۰۵ " )

انقلاب دموکراتیک" و " پیروزی کادتها و وظائف حزب کارگری" آن را بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه، انتقال انقلاب را به مرحله‌ی سوسیالیستی، تسهیل می نمود و نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشه‌ی تاکتیکی، اکثریت پراتیسین‌های روس با عزمی راسخ و بدون برگشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه‌ی آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را به لرزه در آورده است.

توسعه‌ی آتی حوادث، جنگ چهارساله‌ی امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوریه و قدرت حاکمه‌ی دو گانه‌ی مشهور، حکومت موقتی - به مثابه‌ی کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پترزبورگ - به مثابه‌ی شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکتبر و بر هم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراهای، تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی به معیت "مارکسیست‌های" زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سر انجام موقعیت رقت بار منشویک‌ها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه به دریا انداخت و با موج انقلاب به سواحل سرمایه‌داری رسیدند، - تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیک انقلابی را که لنین در " دو تاکتیک " بیان کرده است، به ثبوت می رساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت، می توانست بدون هراس از تخته سنگ‌های تحت‌البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

---

در دوره‌ی ما که دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی است، هنگامی که هر شعار حزب و هر جمله‌ی پیشوای آن در عمل بررسی می شود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ی دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا به خود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را به زودی فراموش نمی کنند. از آن جمله هستند مثلاً: لاسال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث‌المجموع نمی تواند فقط با خاطرات زنده باشد؛ برای آن هدف روشن ( برنامه ) و خط مشی محکم ( تاکتیک ) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند. آنها پیشوایان زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای عملی ضعیفند. چنین

پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهی عمومی هستند و آن هم تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامی که از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته می شود، تئوریسین ها صحنه را ترک گفته، جا را به افراد جدیدی می دهند. از آن جمله هستند مثلاً: پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای این که مقام پیشوائی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربی عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسلرود وقتی که مارکسیست بود، درباره ی لنین نوشت که او "به طرز شگرفی تجربی یک مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریک و افق وسیع سیاسی در خود جمع دارد." ( رجوع شود به پیش گفتار کتاب پ. آکسلرود در رساله ی لنین تحت عنوان: "وظائف سوسیال - دموکرات های روس" )<sup>۱۴۶</sup>. مشکل نیست حدس زد که آقای آکسلرود این ایدئولوگ سرمایه داری " متمدن " امروز چه چیزی ممکن بود درباره ی لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیک می شناسیم و قادریم به امور از نظر ابژکتیف بنگریم، هیچ گونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده ترین حزب پرولتاریا در عالم می باشد، در همین مسئله جستجو نمود.

ی. و. استالین

کلیات، جلد ۴، ص. ۳۰۵ - ۳۱۵

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰  
در شماره ی ۸۶ روزنامه ی " پراودا "  
به طبع رسیده است.

---

۱۴۶ - کتاب " وظائف سوسیال دموکرات های روس " از طرف و. ا. لنین در پایان سال ۱۸۹۷ در تبعید گاه به رشته ی تحریر در آمده است. چاپ اول این کتاب که شامل پیش گفتاری به قلم پ. آکسلرود بود در سال ۱۸۹۸ در ژنو به وسیله ی "سازمان سوسیال دموکرات های روس" منتشر گردید.

# درباره‌ی استراتژی و تاکتیک سیاسی کمونیست‌های روس

( ۱ )

## واژه‌های تشریحی و مطالب مورد بررسی

۱ - میدان تأثیر استراتژی و تاکتیک سیاسی، صحنه کاربرد آن.  
هر گاه قبول گردد که جنبش پرولتاریا دارای دو جهت می باشد، یک جهت عینی و یک جهت ذهنی، بدین ترتیب میدان تأثیر استراتژی و تاکتیک بی شک به جهت ذهنی جنبش مختص می گردد.

جهت عینی را آن سلسله از روندهای تکامل در بر می گیرند که خارج از پرولتاریا و در پیرامون پرولتاریا، مستقل از خواست او و خواست حزبش در جریانند، روندهایی که در حد نهائی تکامل کل جامعه را تعیین می نمایند. جهت ذهنی را آن روندهایی در بر می گیرد که در درون پرولتاریا به مثابه‌ی انعکاس روندهای عینی در شعور پرولتاریا در جریانند، روندهایی که حرکت ذهنی را تسریع و یا کند می نمایند، اما به هیچ وجه آنها را تعیین نمی کنند.

۲ - تئوری مارکسیسم: که قبل از هر چیز روندهایی عینی را در تکامل و در نابودیشان بررسی می کند، گرایش تکامل را تعیین می کند، طبقه یا طبقاتی را می نمایاند که حتماً به قدرت می رسند یا حتماً سرنگون می گردند و باید سرنگون شوند.

۳ - برنامه‌ی مارکسیسم: که متکی بر استنتاجات تئوری می باشد، هدف جنبش طبقه‌ی به قدرت رسیده را در این مورد ( پرولتاریا ) و در طول دوره‌ی معینی از تکامل سرمایه‌داری یا در طی سراسر مرحله‌ی سرمایه داری ( برنامه‌ی حداقل و برنامه‌ی حداکثر )، تعیین می نماید.

۴ - استراتژی: که توسط دستورات و برنامه‌ی حزبی هدایت می شود، متکی بر ارزیابی نیروها در نبرد داخلی ( ملی ) و بین المللی است، راه عام، جهت عام را تعیین می نماید که در آن راه جنبش انقلابی پرولتاریا باید هدایت



گردد، تا بتوان با پدیدار گشتن و رشد متناسب نیروها در طی آن به بهترین نتایج دست یافت.

طرح تقسیم نیروهای پرولتاریا و متحدانش را در جبهه‌ی اجتماعی مطابق با آن تنظیم می‌کند (تغییر و تبدیلات عام)

"تنظیم طرح تقسیم نیروها" نباید با فعالیت اصلی (مشخص عملی) که مشتمل بر تقسیم - آمادگی - نیروها است و توسط تاکتیک و استراتژی مشترکاً به تحقق در می‌آید، اشتباه گرفت. این بدان معنی نیست که استراتژی به تعیین راه و تنظیم طرح تقسیم نیروهای در نبرد در اردوگاه پرولتاریا محدود می‌گردد، بر عکس؛ استراتژی مبارزه را هدایت می‌نماید و در طول سراسر مرحله‌ی چرخش در مواردی از تاکتیک، اصلاحاتی به عمل می‌آورد، به طوری که از ذخائر در اختیارش ماهرانه استفاده نموده و با آنها مانور نماید، تا به یاری تاکتیک بشتابد.

۵ - تاکتیک: که توسط اوامر استراتژی و تجارب جنبش انقلابی هم در کشور خودی و هم در ممالک همسایه هدایت می‌شود، در هر لحظه‌ی موجود وضع نیروها را هم در درون پرولتاریا و متحدانش (موجود بودن این و یا آن سنن، بودن این و یا آن شکل از جنبش، اشکال تشکیلاتی، اشکال اساسی و اشکال کمکی) و هم در اردوگاه دشمن در نظر گرفته و از نفاق و هرج و مرج در اردوگاه دشمن استفاده می‌نماید. تاکتیک راه‌های مشخص را (برای تحقق ترکیب تقسیم نیروها مبتنی بر اساس برنامه‌ی استراتژیکی) که باید در پیش گرفت تا توده‌های وسیعی را برای پرولتاریای انقلابی به دست آورد و آنها را در مواضع مبارزه‌ی جبهه‌ی اجتماعی، رهبری نمود، راه‌هایی را که مطمئن تر از همه کامیابی‌های استراتژی را آماده می‌سازند، تشریح می‌کند. متناسب با آن، شعارها و دستورات حزبی، توسط حزب داده شده و یا تغییر می‌یابند.

۶ - استراتژی: در لحظات چرخش‌های تاریخی، جهش تاریخی تغییر می‌یابد و آن مرحله‌ی تغییر از چرخشی (جهشی) به چرخش دیگر را در بر می‌گیرد، به همین سبب جنبش را به هدف معین و مشترکی سوق می‌دهد که منعکس کننده‌ی منافع پرولتاریا در طی سراسر این مرحله می‌باشد. او در آن سو گام بر می‌دارد که در جنگ میان طبقات که سراسر این مرحله را در بر می‌گیرد، پیروز گردد و نتیجتاً در طی این مرحله بی‌تغییر باقی می‌ماند.

تاکتیک بر عکس، با جذر و مد طبق چرخش موجود، مرحله‌ی استراتژیکی موجود، طبق روابط متقابله‌ی نیروهای در نبرد، طبق اشکال مبارزه (جنبش)، طبق سرعت جنبش، طبق صحنه‌ی پیکار در هر لحظه‌ی موجود و در هر مکان موجود تعیین می‌گردد و چون این عوامل، نظر به مکان و زمان از چرخشی به چرخش دیگر تغییر می‌یابند، بدین ترتیب در طول مرحله‌ی استراتژیکی تاکتیک

بارها تغییر می یابد (یا می تواند تغییر یابد)، زیرا شامل سرتاسر جنگ نمی گردد، بلکه به تنهایی نبردهائی را منفرداً در بر می گیرد که به پیروزی یا شکست در جنگ منجر می شوند. مرحله‌ی استراتژیکی طولانی تر از مرحله‌ی تاکتیکی می باشد.

تاکتیک تابع منافع استراتژیک است.

کامیابی‌های تاکتیکی به طور عام کامیابی‌های استراتژیکی را مهیا میسازند. وظیفه‌ی تاکتیک در این است که توده‌ها را در مبارزه‌ی به‌نحو، دیت‌نمای‌ها، آن چنان شعارهائی بدهد، توده‌ها را در آن چنان مواضعی قرار دهد، که توسط مجموعه‌ی این مبارزات جنگ غالب آمده، یعنی یک کامیابی استراتژیکی کسب گردد.

به هر جهت پیش می آید که یک کامیابی تاکتیکی، یک کامیابی استراتژیکی را مدفون می سازد یا به تأخیر می افکند، به نحوی که در این گونه موارد باید از کامیابی تاکتیکی چشم پوشی نمود.

یک نمونه؛ برانگیزی ضد جنگ ما در بین کارگران و سربازان در اوائل ۱۹۱۷ در زمان کرنسکی بدون شک یک نتیجه‌ی تاکتیکی منفی به دست داد، زیرا جمعیت، سخنرانان ما را از سکوی سخنرانی به پائین می کشید، کتک میزد، به علاوه تکه و پاره می کرد، توده‌ها به جانب حزب سرازیر نشدند، بلکه از آن دور گشتند. اما این برانگیزی بی توجه به عدم کامیابی تاکتیکی آن، کامیابی استراتژیکی بزرگی را مهیا ساخت، زیرا توده‌ها به زودی دریافتند که برانگیزی ما بر ضد جنگ صحیح بود و این، گذار آنان را به جانب حزب بعداً تسریع و تسهیل نمود.

یا باز هم؛ خواست کمینترن، مبنی بر مرزبندی با رفرمیست‌ها و سانترالیست‌ها بر اساس تحقق ۲۱ شرط،<sup>۱۴۷</sup> خواستی که بدون تردید حاوی یک امتیاز منفی تاکتیکی است، زیرا آگاهانه تعداد طرفداران کمینترن را تنزل میدهد و آن را برای مدتی تضعیف می نماید، ولی در مقابل یک امتیاز مثبت استراتژیکی در بطن خود داراست، چون که کمینترن را عاری از عناصر بی اعتبار می نماید، امری که بدون تردید سبب استحکام کمینترن، تقویت پیکره‌ی داخلی آن می گردد، یعنی به طور کلی به نیرومندی قدرتش خواهد انجامید.

۷ - شعار تهیجی و شعار عمل: اشتباه گرفتن این دو با یکدیگر غیر مجاز و خطرناک است. شعار "همه‌ی قدرت به دست شوراها" در طول زمان آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ شعاری تهیجی بود، پس از این که کمیته‌ی مرکزی حزب در

---

۱۴۷ - منظور بیست و یک شرط پذیرش به بین الملل کمونیستی است که در ۶ اوت ۱۹۲۰ در کنگره‌ی دوم کمینترن (بین الملل کمونیستی) تائید شد.

اوائل اکتبر (در دهم اکتبر) "به دست گرفتن قدرت" را تصویب کرده بود، تبدیل به شعار عمل گردید.

گروه باگداتیف (Bagdatjef) با ظاهر شدنش در آوریل در پتروگراد مرتکب این چنین معاوضه‌ی شعارها گشت.

۸ - دستور حزبی (عموماً): فرا خواست مستقیم برای عمل در این و آن زمان، در این و آن مکان، وظیفه دهنده برای حزب است.

اگر شعار "همه قدرت به دست شوراها" در اوائل آوریل (تزه‌های آوریل)<sup>۱۴۸</sup> یک شعار تبلیغاتی بود، در ژوئن تبدیل به شعار تهیجی و در اکتبر (دهم اکتبر) شعار عملی گشت، به همین ترتیب نیز در اواخر اکتبر تبدیل به دستور مستقیم حزبی گشت.

من در ضمن این که از دستور حزبی عمومی برای کل حزب صحبت میکنم، معتقدم که در جهت تظاهر دستور حزبی عمومی باید علاوه بر آن دستورات حزبی محلی موجود باشند.

۹ - تزلزلات خرده بورژوازی: به ویژه در زمان تجدید بحران‌های سیاسی (در آلمان در طول انتخابات مجلس، در روسیه در زمان کرنسکی در آوریل، در ژوئن در اوت و باز هم در زمان کرونشتاد<sup>۱۴۹</sup> روسیه ۱۹۲۱)، تزلزلاتی که وادادن در قبال آنها برای امر پرولتاریا خطرناک و نابودکننده میباشد، باید به دقت مطالعه گشته مورد بهره برداری و در مد نظر گرفته شوند. شعارهائی تهیجی نباید بر اساس این تزلزلات تغییر یابند، علیرغم این می توان و باید این یا آن دستور حزبی و شاید هم شعار (عملی) را تغییر داد یا به تعویق انداخت.

تغییر "۲۴ ساعته"ی تاکتیک نیز به مفهوم تغییر دستور حزبی یا حتی شعار عمل است، ولی به هیچ وجه به مفهوم تغییر شعار تهیجی نیست. (رجوع شود به امتناع از تظاهرات ۹ ژوئن ۱۹۱۷ و واقعیت‌های مشابه)

۱۰ - هنر استراتژ و تاکتیکسین؛ نهفته در تبدیل به موقع شعار تهیجی به شعار عملی است و به همین ترتیب در تبدیل به موقع و ماهرانه‌ی شعار عمل به دستورات حزبی معین و مشخص می باشد.

---

۱۴۸ - منظور تزه‌های آوریل و. ای. لنین است "در باره‌ی وظائف پرولتاریا در انقلاب کنونی" "منتخابات آثار لنین به فارسی"  
۱۴۹ - منظور قیام ضد انقلابی کرونشتاد در مارس ۱۹۲۱ است (به تاریخ مختصر حزب کمونیست بلشویک روس رجوع شود).

## چرخش‌های تاریخی در تکامل روسیه

۱ - چرخش سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۴ : ( جنگ بین روسیه و ژاپن پرده از روی مجموعه‌ی شکنندگی حکومت استبداد از طرفی و از طرف دیگر از روی قدرت جنبش پرولتری و دهقانی برکشید) و "دوتاکتیک"<sup>۱۵۰</sup> لنین به مثابه‌ی چرخش برنامه‌ی استراتژیکی متقابل مارکسیست‌ها. چرخش به جانب انقلاب بورژوا - دموکراتیک (جوهر چرخش در این نهفته بود). نه این که ائتلاف بورژوا - لیبرال با تزاریسیم تحت هژمونی کادتها، بلکه انقلاب بورژوا - دموکراتیک تحت هژمونی پرولتاریا. (جوهر برنامه‌ی استراتژیکی در این نهفته بود).

این نقشه بدین نظر معطوف می‌گشت که انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه به جنبش سوسیالیستی درغرب تحرکی بدهد، در آنجا انقلاب را فرا رویاند و گذار روسیه را از انقلاب بورژوائی به سوسیالیستی تسهیل نماید ( به صورت جلسات کنگره‌ی سوم، به سخنرانی‌های لنین درکنگره<sup>۱۵۱</sup> و علاوه بر آن به تحلیل مفهوم دیکتاتوری هم در کنگره و هم در جزوه‌ی "پیروزی کادتها"<sup>۱۵۲</sup> نیز رجوع شود).

رعایت حتمی نیروهای درنبرد داخلی و بین‌المللی و تحلیل اقتصاد و سیاست، مرحله‌ی چرخش به طور کلی. انقلاب فوریه با تحقق حداقل دو سوم نقشه‌ی استراتژیکی "دوتاکتیک" به این مرحله خاتمه بخشید.

۲ - چرخش به سوی انقلاب شوراها در فوریه و مارس ۱۹۱۷ : ( جنگ امپریالیستی که رژیم استبدادی را از ریشه کنده بود، پرده از ناپایداری مطلق سرمایه داری برگرفت و اجتناب ناپذیری مستقیم سرنگونی سوسیالیستی به مثابه تنها راه خروج از بحران را آشکار ساخت )

تفاوتی میان انقلاب "درخشان" فوریه که از جانب خلق با بورژوازی و سرمایه‌ی انگلیسی - فرانسوی در گرفت (در سطح جهانی این انقلاب، از

---

۱۵۰ - دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

۱۵۱ - کلیات آثار جلد هشتم آلمانی.

۱۵۲ - "یک پیروزی کادتها و وظائف حزبی کارگری" لنین - جلد ۱۰ آلمانی

آنجائی که قدرت را به دست کادتها می سپرد، به تغییرات مهمی در وضع منجر نگشت، زیرا ادامه‌ی سیاست سرمایه‌ی انگلیسی - فرانسوی بود) و انقلاب اکتبر که همه چیز را زیر و زبر نموده است.

"تزه‌های" لنین به مثابه‌ی چرخش متقابل نقشه‌ی استراتژیکی، دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان راه خروج. این نقشه بدین نظر معطوف است که:

« ما انقلاب سوسیالیستی را در روسیه آغاز نموده، بورژوازی خودی را سرنگون می نمائیم، بدین طریق انقلاب را در غرب فرا خواهیم رویند و سپس رفقای غربی، ما را در به پایان رسانیدن انقلابمان یاری خواهد رسانید.»

تحلیلی اجتناب ناپذیر از اقتصاد و سیاست داخلی و بین المللی در این مرحله‌ی چرخش (مرحله‌ی "حکومت دوگانه"، ترکیبات ائتلافی، کودتای کورنیلف به عنوان علامت مرگ رژیم کرنسکی، غلیان در ممالک غرب بر اساس نارضایتی از جنگ).

۳ - چرخش اکتبر ۱۹۱۷: (چرخشی نه تنها در تاریخ روسیه، بلکه در تاریخ جهانی)، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه (اکتبر، نوامبر، دسامبر ۱۹۱۷ و نیمه‌ی اول ۱۹۱۸) به مثابه‌ی گسستن جبهه‌ی جهانی اجتماعی بر ضد امپریالیسم جهانی که چرخشی در جهت نابودی سرمایه‌داری و در جهت استقرار نظام سوسیالیستی به مقیاس جهانی را حک می نماید و به مثابه‌ی دوره‌ای که جنگ طبقاتی جانشین جنگ امپریالیستی می گردد (فرمان صلح، فرمان ملک و زمین، فرمان ملیت‌ها، انتشار پیمان‌های مخفی، برنامه‌ی کار ساختمانی، سخنرانی‌های لنین در کنگره‌ی دوم،<sup>۱۵۳</sup> اثر لنین "وظائف قدرت شوراه‌ها"،<sup>۱۵۴</sup> ساختمان اقتصاد).

تجزیه و تحلیل همه جانبه‌ی تفاوت ما بین استراتژی و تاکتیک کمونیستی که در مسند قدرت نیست، بلکه در اپوزیسیون قرار دارد و استراتژی و تاکتیک کمونیستی که بر مسند قدرت قرار دارد، لازم می آید.

اوضاع جهانی؛ جنگ متداوم و دار و دسته‌ی امپریالیستی به مثابه‌ی شرطی مناسب (پس از انعقاد قرارداد صلح برست) برای استقرار و رشد قدرت شوروی در روسیه.

۴ - مشی عملیات نظامی بر علیه مهاجمین ( تابستان ۱۹۱۸ تا اواخر ۱۹۲۰): که پس از یک مرحله‌ی کوتاه ساختمان مسالمت آمیز، یعنی پس از صلح برست آغاز گشت. این مشی پس از صلح برست که ضعف نظامی روسیه‌ی شوروی را منعکس می نمود، آغاز شد و بر ایجاد ارتش سرخ به

۱۵۳ - سخنرانی‌های لنین در کنگره‌ی دوم - منتخبات آثار به فارسی.

۱۵۴ - منظور اثر و. ای. لنین "وظائف آتی قدرت شوروی" است - منتخبات آثار به فارسی.

عنوان مهمترین تکیه گاه انقلاب روس صحنه گذارد. فعالیت چکسلواکی‌ها، اشغال مورمانسک، آرخانگلسک، ولادی وستک و باکو توسط لشکریان آنتانت، اعلام جنگ آنتانت به روسیه شوروی. کلیه اینها بالاخره چرخش ساختمان مسالمت آمیز شروع گشته را به سوی عملیات نظامی، به خاطر دفاع از مرکز انقلاب جهانی بر ضد دستبردهای دشمنان داخلی و خارجی را ناچار می ساخت. (سخنرانی‌های لنین در باره صلح برست و غیره).

چون انقلاب اجتماعی نیاز به مدتی طولانی دارد و ما به ویژه پس از اشغال مناطق نامبرده که پرولتاریای غرب را به اعتراضات جدی نکشانیده است، متکی به خود بوده‌ایم، ناچار بودیم که قرار داد شرم آور صلح برست را منعقد سازیم تا فرصتی برای ساختن ارتش سرخمان به دست آورده و بتوانیم با قوای خویش جمهوری شوراها را بر کرسی بنشانیم.

" همه چیز در خدمت جبهه، همه چیز در خدمت دفاع از جمهوری "، لذا ایجاد شوراهای تدافعی و امثالهم. این دوره‌ی جنگی است که مهر خود را بر مجموعه‌ی زندگی داخلی و خارجی روسیه زده است.

۵ - مشی ساختمان مسالمت آمیز از اوائل ۱۹۲۱: پس از تار و مار کردن و رانگل و صلح با یک سری از دول بورژوائی، قرارداد با انگلستان و غیره.

جنگ پایان یافته است، اما چون سوسیالیست‌های غرب هنوز قادر به یاری ما در برقراری مجدد اقتصادمان نیستند، ما که از جانب دول بورژوائی تکامل یافته‌ی صنعتی از نظر اقتصادی در محاصره‌ایم، مجبوریم به دادن امتیازات و قراردادهای تجاری با برخی از گروه‌های سرمایه‌داری تن در دهیم، چون در این بخش (اقتصادی) نیز متکی به خودیم، ناچاریم مصالحه بکنیم.

همه چیز در خدمت تجدید برقراری اقتصاد ملی. (رجوع شود به سخنرانی‌ها و نوشته جات مشهور لنین). تبدیل شورای تدافعی به شورای کار و دفاع.

۶ - مراحل تکامل حزب پیش از ۱۹۱۷:

الف) ایجاد هسته‌ی اساسی، به ویژه گروه " ایسکرا " و غیره. مبارزه بر علیه اکونومیسم. گِردو (Gredo) <sup>۱۰۰</sup>.

ب) ساخته شدن کادرهای حزبی به عنوان پایه‌ی آتی حزب کارگری به مقیاس سراسری روسیه (۱۹۰۳ - ۱۸۹۵) کنگره‌ی دوم.

ج) رشد کادرها به صورت حزب کارگری و پر شدن حزب توسط کارگران حزبی تازه در طول جنبش پرولتاری (۱۹۰۴ - ۱۹۰۳) کنگره‌ی سوم.

---

۱۰۵ - " گِردو " بیان نامه‌ی گروهی از " اکونومیست‌ها " ( رجوع شود به اثر لنین "اعتراض سوسیال دموکرات‌های روس " جلد چهارم آلمانی )

د) مبارزه‌ی منشویک‌ها بر ضد کادرهای حزبی، به خاطر انحلال آنان در یک توده‌ی بی حزب (کنگره‌ی کارگری) و مبارزه‌ی بلشویک‌ها جهت حفظ کادرهای حزبی به عنوان پایه‌ی حزب. کنگره‌ی لندن و شکست طرفداران کنگره‌ی کارگری.

ه) انحلال گران و طرفداران حزب. شکست انحلال طلبان ( ۱۹۱۰ - ۱۹۰۸ )

و) ۱۹۰۸ تا بالاخره ۱۹۱۶. دوره‌ی پیوند اشکال فعالیت مخفی و علنی و توسعه‌ی سازمان‌های حزبی در کلیه‌ی رشته‌های فعالیت.

۷ - حزب کمونیست: به مثابه‌ی یک نظام شمشیر به دست در دولت شوروی، که ارگان‌های دولت را رهبری می نماید و به فعالیتش روح می بخشد. اهمیت گارد کهنه کاران در بین این نظام قدرتمند. پیر نمودن گارد کهنه کاران با کادرهای نوینی که در سه تا چهار سال اخیر آبدیده شده‌اند.

آیا لنین هنگامی که بر ضد مصالحه گران مبارزه‌ی آشتی ناپذیر انجام میداد، حق داشت؟ البته، زیرا به غیر از آن حزب بر باد می رفت، دیگر تشکیلات نمی‌بود بلکه مجموعه‌ای از عناصر گوناگون، به غیر آن نمی توانست از استحکام داخلی و وحدت، از انضباط بی نظیر و نرمش بی حد برخوردار باشد، بدون آن قادر نمی گشت خود و قدرت شورائی را که خود رهبری می کند در برابر امپریالیسم جهانی بر کرسی بنشانند.

"حزب با تصفیه‌ی خویش، به خود استحکام می بخشد" لاسال ( Lassalle )  
به حق میگفت ابتدا کیفیت بعداً کمیت.

۸ - مسئله‌ی لزوم و عدم لزوم حزب پرولتاریا و نقش او: حزب گردان فرماندهی و ستاد پرولتاریا است که مبارزه‌ی پرولتاریا را در کلیه‌ی اشکال آن بدون استثناء در کلیه‌ی رشته‌های مبارزه رهبری می کند و در برگیرنده‌ی مبارزه در اشکال متناوب آن به صورت یک مجموعه‌ی واحد می باشد.

صحبت از عدم لزوم حزب کمونیست به معنی صحبت از مبارزه‌ی پرولتاریا بدون ستاد، بدون هسته‌ی رهبری نمودن است، که خاصاً شرایط مبارزه را مطالعه می نماید و اسلوب مبارزه را تنظیم می نماید، به مفهوم استدلال جنگیدن بهتر بدون ستاد تا داشتن ستاد است، امری که حماقت است.

## مسائل

## ۱ - نقش استبداد پیش از و پس از جنگ روس و ژاپن:

جنگ روس و ژاپن تمام گنبدیگی و ضعف استبداد روسی را ظاهر ساخت. اعتصاب عمومی سیاسی موفقیت آمیز اکتبر ۱۹۰۵ این ضعفها را با تمام وضوح نمایاند ( غولی با پاهای گلین ). علاوه بر آن سال ۱۹۰۵ نه تنها از ضعفهای استبداد، ناتوانی بورژوازی لیبرال و نیروی پرولتاریای روس پرده بر گرفت، بلکه اعتقاد بسیار واگیر مبنی بر ژاندارمی استبداد روس در اروپا و قادر بودن استبداد روس به ژاندارمی در اروپا را نیز مردود شمرد. واقعیتها نشان دادند که استبداد روس بدون یاری سرمایه‌های اروپائی حتی قادر نیست کار پرولتاریای خود را یکسره نماید. تا زمانی که طبقه‌ی کارگر روسیه در خواب بود و دهقانان روس نمی جنبیدند، زیرا هنوز مثل گذشته به پدر بزرگوار، تزار ایمان داشتند، استبداد روس واقعاً قادر بود که ژاندارم اروپا باشد، ولی سال ۱۹۰۵ و مهمتر از آن گلوله‌های ۹ ژانویه ۱۹۰۵ پرولتاریای روس را بیدار کردند و جنبش ارضی همان سال اعتقاد دهقانان را به تزار به گور سپرد. امروزه مرکز ثقل ضد انقلابی اروپائی از مالکین ارضی روس به امپریالیست‌های انگلیسی - فرانسوی منتقل گشته است.

سوسیال دموکرات‌های آلمانی کوشش می کردند که خیانت خود را به پرولتاریا در سال ۱۹۱۴ با بهانه‌ی جنگ بر ضد استبداد روس، بر ضد ژاندارم اروپا به عنوان این که مترقی است، مستحق جلوه دهند، در واقع سایه‌ای از گذشته‌ها را مثل تک خال بر زمین می زدند، چیزی که طبیعتاً یک بازی دروغین بود، زیرا ژاندارم‌های حقیقی اروپا که دارای نیروها و ابزار کافی بودند تا بتوانند ژاندارم باشند، نه در پتروگراد، بلکه در برلن، پاریس و لندن مأوا گزیده بودند.

اکنون بر همه روشن شده است که اروپا نه تنها سوسیالیسم، بلکه هم چنین ضد انقلاب را به صورت وام به تزارها و غیره به روسیه وارد می کند، در حالی که روسیه علاوه بر مهاجرین سیاسی، انقلاب را به اروپا صادر می نماید. ( در هر صورت روسیه در سال ۱۹۰۵ اعتصاب عمومی را به مثابه‌ی ابزار مبارزه‌ی پرولتاریا به اروپا صادر نمود ).



۲ - در مورد "رسیدن میوه": رسیدن انفجار انقلابی چگونه تعیین می‌گردد؟

چه موقع می‌توان گفت که "میوه رسیده شده" است، که مرحله‌ی تدارک به پایان رسیده و می‌توان به عمل آغاز نمود؟

الف) هنگامی که احساسات انقلابی توده‌ها اوج می‌گیرد و لبریز می‌شود، درحالی که شعارهای عمل و دستورات حزبی ما در پس جنبش توده‌ها عقب میمانند (رجوع شود به "برای شرکت در دوما"ی لنین، مرحله‌ی پیش از اکتبر ۱۹۰۵)، هنگامی که جلوگیری ما از توده‌ها با زحمت و گاهی ناموفقانه انجام می‌پذیرد، مثلاً در طی آکسیون ژوئیه کارگران پوتیلوف (Putilow) و مسلسل چیها. ۱۹۱۷ (رجوع شود به لنین "بیماری کودکی و چپ روی در کمونیسم" <sup>۱۵۶</sup>)

ب) هنگامی که عدم اطمینان و پریشانی، گسستگی و تجزیه در اردوگاه دشمن به اوج خود رسیده است، هنگامی که تعداد فراریان و شورشیان اردوگاه دشمن هر روز و حتی هر ساعت رشد می‌یابد، هنگامی که عناصر به اصطلاح خنثی، این مجموعه‌ی چند میلیونی توده‌ی خرده بورژوازی شهر و ده آغاز به پشت نمودن روشن به دشمن (استبداد یا بورژوازی) می‌نمایند ولی در پی وحدت با پرولتاریا روان می‌گردند، هنگامی که در نتیجه‌ی مجموعه‌ی اینها دستگاه‌های اداری دشمن همراه با کلیه دستگاه‌های ستمگر منفعل می‌گردند، فلج و غیر قابل استفاده می‌شوند و راه را جهت حق تسلط پرولتاریا می‌گشایند.

ج) هنگامی که این دو لحظه (نکات الف و ب) از نظر زمانی بر هم منطبق گردند، امری که معمولاً نیز اتفاق می‌افتد.

افرادی یافت می‌شوند که تصور می‌کنند که تعیین روند عینی احتضار طبقه‌ی حاکم در مسند قدرت برای آغاز حمله کافی است. ولی این نادرست است. علاوه بر آن تدارک شرایط ذهنی لازم برای حملات موفقیت آمیز نیز لازم است. وظیفه‌ی استراتژی و تاکتیک در واقع پیشبرد در کار تدارک زیرکانه و بلا تأخیر شرایط ذهنی جهت تهاجم به نحوی است که آن را همگام با روندهای عینی احتضار طبقه‌ی حاکمه‌ی قدرتمند، نگاه بدارد.

۳ - انتخاب لحظه‌ی زمانی:

تا آن جایی که لحظه‌ی زمانی برای ایراد ضربه، واقعاً از جانب حزب برگزیده شده، و نه این که بر اثر حوادث متحمل آن شده باشد، انتخاب لحظه‌ی زمانی حائز دو شرط است که ضامن نتیجه‌ی مناسبی می‌گردد:

الف - "رسیدگی میوه"

---

۱۵۶ - "بیماری چپ روی در کمونیسم" لنین. منتخبات آثار به فارسی.

ب - وجود حادثه‌ای در خور توجه، یک آکسیون دولتی یا آکسیونی خود رو با خصوصیات محلی که خود دلیل قابل درکی برای توده‌های وسیع و مناسبش به دست دهد، تا این که ضربه را وارد نمود و به انجام رسانید.

هرگاه این دو شرط مورد توجه قرار نگیرند، کار می تواند به آنجا بیانجامد که ضربه نه تنها به سر آغاز تهاجم عمومی رشد یابنده و اوج گیرنده بر دشمن منتهی نشود، و به هیچ ضربه‌ی پرتوان و نابودکننده‌ای تکامل نیابد ( در واقع محتوی و هدف انتخاب زیرکانه‌ی لحظه‌ی زمانی اصولاً در این نهفته‌است)، بلکه بر عکس می تواند به کودتای مسخره‌ای بدل شود که حکومت و عموماً دشمن آرزوی آن را نموده و برایش نافع می باشد، تا اعتبار خویش را بالا برد و می تواند دست آویز و نقطه‌ی آغازی جهت نابودی حزب یا به هر حال برای بی روحیه گردانیدنش گردد<sup>۱۵۷</sup>. مثلاً چنین بود پیشنهاد بخشی از کمیته‌ی مرکزی مبنی بر دستگیری شورای مشاوره‌ی دموکراتیک، پیشنهادی که از جانب کمیته‌ی مرکزی رد شد، زیرا آن خواسته‌ی دوم را (فوقاً) برآورده نمی کرد. (مطلقاً برآورده نمی کرد) و مترادف با زاویه‌ی دید انتخاب لحظه‌ی زمانی صحیح قرار می گرفت.

به طور کلی بایستی از تبدیل ضربه‌ی اول ( انتخاب لحظه‌ی زمانی ) به کودتا پرهیز نمود، به همین سبب دو شرط نامبرده‌ی فوق باید اکیداً در نظر گرفته شوند.

۴ - "سنجش نیرو": مضافاً حزب پس از انجام فعالیت‌های اولیه جهت آکسیون‌های قطعی و پس از جمع آوری ذخائر به اندازه‌ی کافی قوی، مفید میداند اقدام به برگزاری یک آکسیون آزمایشی کند تا نیروهای دشمن را مجزا نماید. آمادگی مبارزه‌ی نیروهای خویش را بسنجد، به نحوی که این گونه آزمایش یا توسط حزب آگاهانه به انتخاب خود پیش کشیده میشود ( تظاهراتی که برای ۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ ترتیب داده و سپس رد شد و دوباره با تظاهرات ۱۸ ژوئن همان سال ترتیب داده شد.) و یا به مناسبت اوضاع، به مناسبت فرا رسیدن زودرس

---

۱۵۷ - مشاوره‌ی دموکراتیک به تاریخ ۱۴ الی ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد برگزار شد. این مشاوره توسط رهبران منشویک و سوسیال - رولوسیونر (اس. ارها.) کمیته‌ی اجرائی مرکزی سرتاسری شوراهای کارگران و نمایندگان سربازان و کمیته‌ی اجرائی شوراهای نمایندگان دهقانان تشکیل گشت و شامل نمایندگان احزاب سوسیالیستی، شوراهای سازش کار، اتحادیه‌ها، زمستواها، منسوبین به صنعت و تجارت و بخشی از ارتش. این مشورت یک پیش پارلمان ( هیئت موقتی جمهوری ) - یک ارگان مشاوره در دولت موقت - برگزید. سازشکاران تصور می نمودند که با کمک این پیش پارلمان انقلاب را به آرامش کشانده و قادر خواهند بود که کشور را از راه انقلاب شوروی به سوی راه رشد بورژوا، مشروطه معطوف - نماید.

یک آکسیون طرف مقابل و یا به طور کلی توسط حادثه‌ای پیش بینی نشده به او تحمیل می‌گردد ( آکسیون کرنیلف در اوت ۱۹۱۷ و به عنوان پاسخ ) آکسیون متقابل حزب کمونیست، آکسیونی که به مثابه‌ی یک سنجش قدرت ارزنده‌ای به خدمت آمد.

به "سنجش نیرو" نبایستی به دیده‌ی یک تظاهرات ساده نگریست، تقریباً مثل یک تظاهرات ماه مه، به همین علت نیز سنجش قوا را نمی‌توان به مثابه‌ی تجهیز ساده‌ی نیروها در نظر گرفت، نظر به وزین بودن و نتایج لحظه‌ایش حتی اگر از یک قیام کمتر باشد، بی شک بیش از یک تظاهرات ساده است، این سنجش قوا میانگینی است مابین تظاهرات و قیام یا اعتصاب عمومی. تحت شرایط مناسب این می‌تواند با اولین ضربه ( انتخاب لحظه‌ی زمانی ) به قیام رشد نماید ( آکسیون حزب ما، اواخر اکتبر ) و تحت شرایط نامناسب برعکس میتواند مستقیماً با شکست روبرو نماید ( تظاهرات ۳ - ۴ ژوئیه ۱۹۱۷ )

به همین سبب مناسب ترین لحظه برای اقدام به سنجش قوا زمانی است که "میوه رسیده است"، زمانی که اردوگاه خصم به اندازه‌ی کافی بی روحیه گشته‌است، زمانی که حزب ذخائر معینی را جمع‌آوری نموده است. منحصرأ؛ آن گاه که حزب برای تهاجم آماده شده، آن گاه که حزب واهمه‌ای از این ندارد که سنجش قوا احتمالاً تحت تأثیر اوضاع به اولین ضربه و سپس به تهاجم عمومی بر ضد دشمن تبدیل گردد.

وقتی که حزب اقدام به سنجش قوا می‌نماید، پس باید برای هر چیزی آمادگی داشته باشد.

۵ - "تجهیز قوا": تجهیز قوا، تظاهرات ساده‌ای است که تقریباً در هر وضع دلخواهی می‌توان به آن اقدام نمود ( مثلاً تظاهرات ماه مه با اعتصاب یا بدون آن ). هر آن گاه که به تجهیز قوا نه در اوضاع آتی مستقیماً قابل انفجار، بلکه در لحظه‌ای کم و بیش " مسالمت آمیز " اقدام ورزیده شود، می‌تواند حداکثر به درگیری با پلیس به نمایندگی قدرت دولتی با دسته‌هایی نظامی چند، بدون ضررهای بخصوصی هم برای حزب و هم برای دشمن منجر شود.

ولی آن گاه که در فضای جوشان انفجارات آتی به آن اقدام ورزیده شود، میتواند حزب را دچار یک تصادم زودرس تعیین کننده با دشمن بنماید، به نحوی که اگر حزب هنوز ضعیف بوده و برای این چنین درگیری‌هایی هنوز تجهیز نگشته باشد، دشمن از یک چنین " تجهیز قوایی " با موفقیت به نفع خویش بهره برداری می‌نماید و می‌تواند قوای پرولتاریا را در هم بکوبد.

( فراخوان‌های مکرر حزب در سپتامبر ۱۹۱۷ که " تحریک نشوید" به همین سبب بود ) لذا باید در فضای آماده‌ی بحران انقلابی با بکار بردن شیوه‌ی

تجهیز قوا بسیار محتاطانه عمل کرده و فکر کرد، هنگامی که حزب از خود ضعف نشان میدهد می تواند تبدیل به دست ابزاری برای دشمن شود که با آن به پرولتاریا ضربه زده یا اصولاً او را جداً تضعیف نماید. و برعکس، هرگاه حزب آماده‌ی پیکار باشد و صفوف دشمن بی روحیه گشته‌اند، نباید فرصت را برای "تجهیز قوا" از دست داد، تا این که پس از آن به "سنجش قوا" گذار نمود (مشروط بر این که شرایط آغاز برایش - "رسیدن میوه" قس علیهذا، - مناسب باشد). و بعداً حمله‌ی برق آسا را آغاز کرد.

۶ - تاکتیک تهاجم: ( تاکتیک جنگ رهائی بخش، وقتی که پرولتاریا قدرت را به دست گرفته باشد)

۷ - تاکتیک عقب نشینی منظم: چگونه در برتری‌های روشن نیروهای دشمن زیرکانه به قلب کشور عقب نشست، تا این که نه تنها بخش بزرگتری از ارتش را بلکه حداقل کادرهای خود را نجات داد (رجوع شود به لنین "بیماری چپ روی و...")

این که چگونه در مرحله‌ی نهائی عقب می نشینیم، به طور نمونه در تحریم دومای "ویت - دوباسوف". تفاوت ما بین تاکتیک عقب نشینی و "تاکتیک" فرار. (بامنشویک‌ها مقایسه کنید)

۸ - تاکتیک تدافعی: به مثابه‌ی ابزاری اجتناب ناپذیر به خاطر حفظ کادرها و تجمع قوا برای پیکارهای آتی.

تاکتیک تدافعی حزب را موظف می دارد که بلا استثناء در کلیه‌ی رشته‌های مبارزه مواضع را تسخیر کند، کلیه‌ی نیروهای مسلح را یعنی کلیه‌ی اشکال تشکیلاتی را به حالت آماده باش در آورد. بدون این که فقط به یکی از آنها، حتی ظاهراً بی اهمیت ترین آنها را بی اهمیت تلقی نماید، زیرا کسی از پیش نمی داند که کدامین نقطه به عنوان نقطه‌ی شروع و سلاح مؤثر در خدمت پرولتاریا در خواهند آمد. به عبارت دیگر به هنگام انتظار پیکارهای تعیین کننده در طول دوره‌ی تدافع و تجمع قوا، حزب باید از هر لحاظ کاملاً مسلح باشد. به هنگام انتظار پیکارها؛ این امر اما بدان معنی نیست که حزب بایستی دست به سینه به انتظار بایستد و تبدیل به تماشاگر بیکاری شود، از حزب انقلاب ( اگر در اپوزیسیون است ) به حزب انتظارکش تغییر ماهیت دهد؛ نه، در این چنین دورانی حزب باید از پیکارها اجتناب جوید، هرگاه فرصت این را نداشته است که قوای لازم را جمع آوری نماید و یا اوضاع برایش نامساعد می باشد، نباید به آنها تن دردهد، اما او می تواند در شرایط مساعد، بدون از دست دادن فرصت، پیکار را بر دشمن وقتی که این امر برایش نامساعد است، تحمیل نماید، خصم را در تشنج دائمی نگاه دارد، قدم به قدم نیروهای او را پراکنده نموده و بی روحیه

نماید، قدم به قدم قوای پرولتاریا را در مبارزه به خاطر منافع روزانه‌اش بیازماید و بدین ترتیب قوای خودی را افزایش دهد.

تنها در این حالت است که دفاع می‌تواند، یک دفاع فعالانه‌ی واقعی باشد، هرگاه حزب قادر باشد تمام خصائل واقعی آکسیون حزبی را حفظ نماید و تبدیل به حزبی چشم‌انتظار نشود، فقط در این حالت است که حزب لحظه‌ی آکسیون‌های تعیین‌کننده را از دست نمی‌دهد، نمی‌گذارد از دست برود و توسط حوادث غافلگیر نخواهد شد. جریان کائوتسکی و شرکاء که در نتیجه‌ی تاکتیک "خردمندان" به انتظار کشاند و پاسیفیسم "خردمندان" تر "لحظات آغاز انقلاب پرولتری را در غرب گذاردند که از دست برود، اخطار مستقیمی است. یا باز هم: جریان منشویک‌ها و سوسیال - رولوسیونرها، که در نتیجه‌ی تاکتیک انتظار کشی بی‌نهایت آنها در مسئله‌ی صلح و زمین، قدرت را از دست داده‌اند، بایستی به عنوان اخطاری باشد. از جانب دیگر واضح است که تاکتیک تدافعی فعالانه، تاکتیک عمل (آکسیون) نبایستی مورد سوء استفاده قرار گیرد، زیرا در این حالت خطر تبدیل تاکتیک آکسیون‌های انقلابی حزب کمونیست به تاکتیک ژیمناستیک "انقلابی" موجود است، یعنی تبدیل به تاکتیک که به نفع تجمع قوای پرولتاریا و جهت تقویت آمادگی مبارزه‌اش، نتیجتاً به پراکندگی قوای پرولتاریا، به تضعیف آمادگی مبارزه‌اش و به تعویق امر انقلاب می‌انجامد، موجود می‌باشد.

۹ - اساس عمومی استراتژی و تاکتیک کمونیستی. این اساس بر سه بخش

است:

اول - باید نتایج و تائیدات بدست آمده توسط تئوری مارکسیسم و پراتیک انقلابی به عنوان اساس مورد قبول واقع شود، که در دولت‌های سرمایه‌داری، پرولتاریا تنها طبقه‌ی قاطع انقلابی است که علاقمند به رهائی کامل بشریت از سرمایه‌داری است و نتیجتاً رهبری کلیه‌ی توده‌های ستمکش و استثمار شونده را در مبارزه به خاطر سرنگونی سرمایه‌داری داراست به طوری که کلیه‌ی فعالیت‌ها باید بر پایه‌ی تضمین برقراری دیکتاتوری پرولتاریا قرار گیرد.

دوم - باید نتایج و تائیدات به دست آمده توسط تئوری مارکسیسم و پراتیک انقلابی به عنوان اساس مورد قبول واقع شود که استراتژی و تاکتیک حزب کمونیست هر کشور دلبخواهی تنها زمانی می‌تواند صحیح باشد، وقتی که خود را تنها محصور منافع محیطی مملکت "خود" پرولتاریای "خود" نسازد، بلکه بر عکس با در نظر گرفتن مناسبات و وضع مملکت خویش، منافع پرولتاریای جهانی، منافع انقلاب در ممالک دیگر را در مد نظر بگیرد، یعنی وقتی که نظر به ماهیت و نظر به روح خود، انترناسیونالیست باشد، هنگامی که حداکثر آن چیزی را انجام بدهد که در یک کشور (خودی) برای تکامل،

پشتیبانی، گسترش انقلاب در کلیه کشورها قابل انجام باشد. ( رجوع شود به "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" لنین <sup>۱۵۸</sup> )  
 هنگامی که "منتها حد آن چه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی می ساخت."

سوم - به عنوان سر آغاز به هنگام تغییر استراتژی و تاکتیک، به هنگام تنظیم نقشه‌های استراتژیکی و مشی‌های تاکتیکی نوین باید هرگونه نظریه گرائی (چپ و راست) به دور افکنده شود (کائوتسکی، آکسلرود، بگدانف، بوخارین)، باید شیوهی غرق شدن در نظاره و شیوهی نقل قول آوری و تشابهات تاریخی، نقشه‌های مزورانه و فرمول‌های مرده ( آکسلرود، پلخانف ) به دور افکنده شوند، باید درک نمود که نباید بر موضع مارکسیسم "لم داد"، بلکه ایستاد، "جهان را نه تنها تفسیر نمود" بلکه آن را "تغییر داد"، نه این که در پشت سر پرولتاریا "نظاره کرد" و به دنبال حوادث این ور و آن ور دوید، بلکه پرولتاریا را رهبری نمود، و بیان آگاهانه‌ی پروسه‌ی نا آگاه بود ( رجوع شود " به خود روئی و آگاهی" <sup>۱۵۹</sup> لنین و آن جای مشهور از "مانیفست کمونیست" <sup>۱۶۰</sup> مارکس درباره‌ی این که کمونیست‌ها دوربین ترین، و همیشه محرک جنبش پیوسته‌ی پرولتاریا هستند ).

هر یک از این اساس، به ویژه دومین و سومین آن، به توسط واقعیاتی از تجارب جنبش انقلابی در روسیه و در غرب مشاهده می شود.

#### ۱۰ - وظائف:

یکم - جلب پیش گامان پرولتاریا برای کمونیسم ( یعنی ساختن کادرها، ایجاد حزب کمونیست، تنظیم برنامه و اساس تاکتیک ). تبلیغ به عنوان شکل اساسی فعالیت.

دوم - جلب توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان را کلاً برای پیشاهنگ ( کشانیدن توده‌ها به مواضع مبارزاتی ) که اشکال اساسی فعالیت آکسیون‌های عملی توده‌ها به عنوان پیش در آمد نبردهای قطعی می باشند.

#### ۱۱ - قواعد:

یکم - باید بلا استثناء بر کلیه‌ی اشکال تشکیلاتی پرولتاریا و کلیه‌ی اشکال (بخش‌های) جنبش، مبارزه تبحر داشت. ( اشکال جنبش: پارلمانی و برون پارلمانی، مخفی و علنی ).

دوم - باید آموخت که تعویض سریع شکلی از مبارزه را با شکل دیگر آن، یا تکمیل شکلی از مبارزه با دیگری را تطبیق داد، باید آموخت که اشکال علنی

۱۵۸ - "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" لنین. منتخبات آثار به فارسی.

۱۵۹ - "چه باید کرد" لنین. منتخبات آثار به فارسی.

۱۶۰ - "مانیفست حزب کمونیست" فصل "پرولترها و کمونیست‌ها"

را با غیر علنی، اشکال پارلمانی را با برون پارلمانی مرتبط ساخت ( مثال: گذار سریع بلشویک‌ها در ژوئیه ۱۹۱۷ از اشکال علنی به مخفی، ارتباط جنبش برون پارلمانی در روزهای لنا همزمان با ورود به دوما ).

۱۲ - استراتژی و تاکتیک حزب کمونیست پیش از و پس از تسخیر قدرت

که چهار ویژگی آن به ترتیب ذیل می باشد:

یکم - مهم ترین وضعی که پس از سرنگونی اکتبر کلاً در اروپا و به ویژه در روسیه به وجود آمد، گسست در جبهه‌ی اجتماعی بین المللی توسط پرولتاریای روس بود ( به مثابه‌ی پیروزی بر بورژوازی روس ) در سطح روسیه ( گسست سربازان، فرا خوان به کارگران که بر علیه حکومتشان قیام نمایند ).

این گسست یک نقطه‌ی عطف تاریخی جهانی را به سرانجام رسانید، به طوری که موجودیت کل بنای امپریالیسم بین المللی را مستقیماً تهدید می کرد و مناسبات متقابل بین نیروهای درگیر مبارزه را در غرب اساساً به نفع طبقه‌ی کارگر اروپا بر می گردانید. اما این به آن معنا است که پرولتاریای روس و حزبش از نیروئی ملی به نیروئی بین المللی تبدیل شدند، به نحوی که جای وظیفه‌ی کهن سرنگونی بورژوازی خودی را وظیفه‌ی نوین سرنگونی بورژوازی بین المللی گرفت و از آن جایی که بورژوازی بین المللی با شناخت خطر مرگ آور، نابود نمودن گسست روسیه را اولین وظیفه‌ی خود قرار داده، تمامی نیروهای آزاد ( ذخائر ) خود را بر ضد روسیه شوروی متمرکز نمود. روسیه شوروی می باید که از جانب خود کلیه‌ی قوایش را جهت تدافع متمرکز می نمود و ناچار بود که ضربه‌ی عمده‌ی بورژوازی بین المللی را بر خود پذیرا شود. مجموعه‌ی اینها، تسهیل مهمی بود برای مبارزه‌ی پرولتاریای غرب بر ضد بورژوازی خودی و علاقمندی آنان را نسبت به پرولتاریای روس به مثابه‌ی طلایه‌داران پرولتاریای بین المللی ده برابر کرد.

تحقق وظیفه‌ی سرنگونی بورژوازی در یک کشور، بدین ترتیب به وظائف نوین مبارزه در سطح بین المللی، مبارزه در سطح دیگری، مبارزه‌ی دولت پرولتری بر ضد دول سرمایه داری متخاصم منجر گشت. به نحوی که پرولتاریای روس که تاکنون لشگری از ارتش پرولتاریای بین المللی را تشکیل می داد، منبع طلایه دار ستاد پرولتاریای بین المللی گشت.

وظیفه‌ی برانگیختن انقلاب در غرب به خاطر کمک به خود، یعنی جهت تسهیل نمودن انقلاب خود بدین ترتیب از یک آرزو به وظیفه‌ی کاملاً عملی روز تبدیل گشته است. این تغییر و تبدیلات در مناسبات ( به ویژه بین المللی ) توسط انقلاب اکتبر بوجود آمده کلاً و اصولاً ناشی از انقلاب اکتبر می باشد. در انقلاب فوریه مناسبات بین المللی حتی یک بار هم که شده، دست نخوردند.

دوم - دومین حرکت مهم؛ در وضع برقرار شده پس از انقلاب اکتبر در روسیه ناشی از تغییر جایگاه هم پرولتاریا و هم حزبش در روسیه می باشد. پیشترها، قبل از انقلاب اکتبر، هم و غم عمده‌ی پرولتاریا در سازمان دهی کلیه‌ی نیروهای مبارز به خاطر سرنگونی بورژوازی، یعنی در وظیفه‌ای با خصائل مقدماً انتقاد آمیز و تخریب کننده بود. اکنون پس از اکتبر، چون دیگر بورژوازی بر مسند قدرت نیست و دولت از آن پرولتاریا شده است، وظیفه‌ی کهن باطل گشته و به عوض آن وظیفه‌ی نوین سازماندهی کلیه‌ی زحمتکشان روسیه ( دهقانان، صنعتگران، پیشه وران خانگی، روشنفکران، عقب مانده ترین ملیت‌ها که به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تعلق دارند )، برای ساختمان روسیه‌ی شوروی نوین، اقتصاد و دستگاه نظامی آن از طرفی و برای سرکوبی مقاومت بورژوازی که سرنگون گشته ولی هنوز کاملاً نابود نشده است از طرف دیگر قرار گرفته است.

سوم - مطابق با تغییر جایگاه پرولتاریا در روسیه و طبق وظائف نوین، سیاست پرولتاریا، نظر به گروه‌ها و اقشار بورژوائی و خرده بورژوائی اهالی روسیه نیز تغییر نموده است. پیشترها ( در پیش در آمد سرنگونی بورژوازی ) پرولتاریا هرگونه توافقی را با گروه‌های بورژوازی رد میکرد، زیرا یک چنین سیاستی به تقویت بورژوازی در مسند کار منجر می شود اما اکنون پرولتاریا بر عکس موافق معاهده‌های تک و توک است.

مطابق با آن چندین شکل کهن جنبش نیز باطل شده‌اند، مانند اعتصاب، قیام و غیرو و به دنبال آن خصلت و اشکال (وظائف) سازمان طبقه‌ی کارگر (حزب، شوراها، اتحادیه‌ها، تعاونی‌های اشتراکی و مؤسسات فرهنگی و روشنگری) نیز تغییر می نمایند. زیرا به استحکام حکومت او یاری میرسانند، بورژوازی را تجزیه نموده و به رام کردن گروه‌هایی منفرد از آنان به وسیله‌ی پرولتاریا یاری می رساند، تحلیل آنان را تسهیل می نماید.

تفاوت ما بین "رفرمیسم" و سیاست توافقی‌های انفرادی ( اولی روش آکسیون‌های انقلابی را اصلاً مردود می شمارد، اما دومی نه و هرگاه از جانب انقلابیون بکار برده شود، ناشی از اسلوب انقلابی است، اولی از نظر وسعت تنگ تر بوده، دومی فراخ تر). ( رجوع شود به "رفرمیسم" و "سیاست توافقات" )

چهارم - مطابق با رشد همه جانبه‌ی نیروها و ابزار پرولتاریا و فعالیت استراتژیکی، حزب کمونیست تحرکی قوی تر یافته است. در گذشته، استراتژی حزب کمونیست به تنظیم نقشه‌ی استراتژیکی، به مانور کردن بین اشکال گوناگون جنبش و سازمان‌های پرولتاریا، به طورمتداوم بین خواسته‌های گوناگون جنبش ( شعارها )، به دادن این و پس گرفتن آن شعارها، به استفاده



ذخیره‌های کم به شکل تضادهای ما بین طبقات گوناگون محدود می‌شد، به نحوی که چهار چوب این ذخائر محدود و امکان استفاده از آنها به سبب ضعف حزب قاعدتاً و اکثراً بسیار محدود بودند. اما اکنون پس از اکتبر اولاً به ذخائر افزوده شده (تضادهای بین گروه‌های اجتماعی در روسیه، تضادهای بین طبقات و ملیت‌ها در ممالک مجاور، انقلاب اجتماعی روز افزون در غرب، جنبش انقلابی رشد یابنده در شرق و به طور کلی مستعمرات و غیره) دوماً افزار و امکانات مانور نمائی افزایش یافته‌اند (ابزار نو جانشین ابزار کهن گشته‌اند، به طور مثال فعالیت دیپلماتیک، برقراری ارتباطات واقعی، هم با جنبش سوسیالیستی غرب و هم با جنبش انقلابی شرق)، سوماً نظریه‌ی ارتقاء نیروها و ابزار پرولتاریا که در روسیه تبدیل به نیروی سیاسی حاکم گشته و صاحب قوای نظامی خویش است و نیز در سطح بین‌المللی پیشاهنگ جنبش انقلابی گشته است، امکانات نوین و گسترده‌ای جهت استفاده از ذخائر به دست آمدند.

### ۱۳ - اختصاصاً:

یکم - مسئله‌ی سرعت جنبش و نقش آن در تعیین استراتژی و تاکتیک.  
دوم - مسئله‌ی رفرمیسم، سیاست موافقت‌نامه‌ها و مناسبات متقابلشان.  
۱۴ - "رفرمیسم" (سازشکاری) "سیاست توافقات" و "توافقات تکی"، سه امر جدآگانه (هرکدام از اینها بایستی به تنهایی بررسی گردند).

توافقات منشویکی غیر قابل قبولند، زیرا بر پایه‌ی رفرمیسم یعنی نافی آکسیون‌های انقلابی‌اند، در صورتی که توافقات بلشویکی از خواسته‌های آکسیون‌های انقلابی نشأت می‌گیرند. به همین سبب است که توافقات در نزد منشویک‌ها به یک سیستم، به سیاست توافقات تبدیل می‌شوند، در صورتی که بلشویک‌ها تنها طرفدار توافقات منفرد و مشخص‌اند بدون آن که از آن سیاست بخصوص توافقات را بسازند.

### ۱۵ - سه دوره در تکامل حزب کمونیست روسیه:

الف) دوره‌ی شکل‌گیری پیشاهنگ (یعنی حزب) پرولتاریا و دوره‌ی به هم پیوستن کادرهای حزبی (در این دوره حزب ضعیف است، دارای یک برنامه و مبانی تمام تاکتیک بوده، ولی به عنوان حزب توده‌ای ضعیف است).

ب) دوره‌ی نبرد توده‌ای انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست؛ در این دوره حزب از یک سازمان تهیج توده‌ای به یک سازمان آکسیون‌های توده‌ای تغییر می‌یابد، دوره‌ی تدارک با دوره‌ی آکسیون‌های انقلابی معاوضه می‌شود.

ج) دوره‌ی کسب قدرت پس از تبدیل حزب کمونیست به حزب دولتی.

۱۶ - قدرت سیاسی انقلاب پرولتری روس: در این است که در آنجا انقلاب ارضی دهقانان (سرنگونی فئودالیسم) تحت رهبری پرولتاریا (نه بورژوازی) انجام پذیرفت، در نتیجه، انقلاب بورژوا دموکراتیک به مثابه‌ی

پیش در آمد انقلاب پرولتری گردید، که پیوند عناصر زحمتکش دهقانان با پرولتاریا و پشتیبانی از گروه اول توسط گروه دوم نه تنها از نظر سیاسی تضمین شده بود، بلکه از لحاظ تشکیلاتی نیز در شوراهای ریشه داشت، امری که موجب جلب علاقمندی اکثریت شکننده مردم به سوی پرولتاریا گشت ( به همین خاطر است وقتی که پرولتاریا خود در کشوری اکثریت را تشکیل نمیدهد، اشکالی ندارد ).

ضعف انقلاب پرولتری در اروپا ( در قاره ) این است که در آنجا پرولتاریا نه این پیوند را با ده دارد، نه این پشتیبانی را از او می گیرد، در آنجا رهائی دهقانان از فئودالیسم تحت رهبری بورژوازی انجام گرفت ( و نه پرولتاریا که در آن زمان ضعیف بود )، امری که نظر به برخورد بی تفاوت سوسیال دموکراسی در قبال منافع روستا، علاقمندی اکثریت دهقانان را مدت مدیدی برای بورژوازی تضمین کرد [۱]

این مقاله در ژوئیه ۱۹۲۱ برای اولین بار منتشر گشت.

## توضیح:

۱ - این طرح برای یک جزوه از جانب نویسنده برای "راجع به اصول لنینیسم" مورد استفاده قرار گرفت که در سال ۱۹۲۴ انتشار یافت و شامل جلد ۶ کلیات آثار ی. و. استالین است.

بخش اول طرح برای رساله‌ی "در مورد استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس" به کار رفت که در سال ۱۹۲۳ منتشر شد و شامل جلد ۵ کلیات آثار وی است.

در حالی که برخی از تزه‌های نویسنده جهت رساله‌ی "حزب پیش از و پس از قدرت" به کار برده شد که در اوت ۱۹۲۱ منتشر و شامل جلد ۵ کلیات آثار ی. استالین می باشد.

# رفیق لنین در استراحت

## ( مقاله‌ی کوتاه )

به نظر می‌رسد که اکنون نباید درباره‌ی "رفیق لنین در استراحت" چیزی نوشت زیرا که ایام استراحت به سر می‌آید و رفیق لنین به زودی به کار باز می‌گردد. به علاوه خاطراتی که او در من به جا گذاشته چنان فراوان و گرانبها است که نوشتن آنها در یک مقاله‌ی کوتاه، آن طور که هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی "پراودا" طلب می‌کند به هیچ وجه مناسب نیست. با وجود این من مجبورم بنویسم، چون هیئت تحریریه اصرار می‌ورزد.

برای من اتفاق افتاد که در جبهه با عده‌ای سرباز پیر بر خورد کنم که "بدون وقفه" چند شبانه روز را در نبردهای پیاپی بدون استراحت و خواب گذرانده بودند و آنها هم چون آسباهی از نبرد باز گشتند و مانند ساقه‌های درو شده بر زمین افتادند و "۱۸ ساعت تمام" خوابیدند و پس از استراحت با نیروئی تازه از جای برخاستند، برای نبردهای جدید که بدون آنها "زندگی نمی‌توانند". رفیق لنین در نخستین ملاقات من با وی در ژوئیه، پس از گذشت یک ماه و نیم همان خاطره‌ی سرباز پیر را در ذهن من باقی گذاشت. او موفق شده بود پس از نبردهای مداوم طاقت فرسا، استراحت کرده و پس از استراحت نیروی تازه‌ای به دست آورد، نیروئی تازه و قوایی تجدید شده اما همراه با اثرات خستگی و فرسودگی.

رفیق لنین با استهزاء می‌گوید: « خواندن روزنامه برای من مجاز نیست، اجازه ندارم راجع به سیاست صحبت کنم. با دقت از هر تکه کاغذی که روی میز می‌افتد دوری می‌جویم چون می‌ترسم مبادا روزنامه باشد و از آن نقض انضباط بیرون آید. »

من بلند بلند خندیدم و حس انضباط رفیق لنین را نهایت ستودم. در عین حال پزشکان را مسخره کردیم زیرا آنها نمی‌توانند درک کنند که سیاست مداران حرفه‌ای هنگامی که با یک دیگر ملاقات می‌کنند، نمی‌توانند راجع به سیاست حرف نزنند.

آن چه در رفیق لنین توجه شما را جلب می‌کند تمایل شدید او به مسائل مختلف و اشتیاق، اشتیاق غلبه‌ناپذیر او به کار است. معلوم بود که عطش بسیار

داشت. محاکمهی اس‌ارها،<sup>۱۶۱</sup> کنفرانس‌های ژن و لاهه،<sup>۱۶۲</sup> پیش‌بینی مقدار محصول، صنایع و وضع مالی - تمام این مسائل به دنبال یک دیگر می‌آیند. او برای بیان عقیده‌ی خود عجله نمی‌کند، گله مند است که از وقایع عقب مانده است. او بیشتر می‌پرسد و به خاطر می‌سپرد. وقتی اطلاع می‌یابد که محصول خوب است، خیلی شادمان می‌شود.

پس از یک ماه من وضع دیگری دیدم. این دفعه در اطراف رفیق لنین انبوهی کتاب و روزنامه بود (به او اجازه داده بودند بدون محدودیت روزنامه بخواند و درباره‌ی سیاست صحبت کند). اثری از خستگی و فرسودگی در او مشهود نبود. نشانه‌هایی از اشتیاق عصبی وی نسبت به کار دیگر به چشم نمی‌خورد - عطش او سپری شده بود. آرامش و اطمینان کاملاً به او باز گشته بود. لنین پیر ما زرنگ و با چشمانی نیمه باز به هم صحبت می‌نگریست..... اما این دفعه گفتگوی ما هیجان انگیز تر بود.

وضع داخلی... محصول... وضع صنایع... نرخ روبل... بودجه...  
« موقعیت مشکل است، اما مشکل ترین روزها سپری گشته است. محصول فراوان، کار ما را عمیقاً تسهیل می‌کند. به دنبال محصول باید صنایع و امور مالی را بهبودی بخشید. اکنون موضوع بر سر این است که با ساده کردن ادارات و مؤسسات و بهبود کیفیت کار آنها گریبان دولت را از مخارج

---

۱۶۱ - محاکمهی اس‌ارها از طرف دادگاه عالی انقلابی در تاریخ ۸ ژوئن - ۷ اوت ۱۹۲۲ در مسکو صورت گرفت. از ۳۴ نفر محکوم ۱۱ نفر عضو کمیته‌ی مرکزی حزب اس‌ار بودند. از این محاکمه واضح و میرهن است که این حزب از همان روزهای اول انقلاب سوسیالیستی اکتبر با حکومت شوروی به مخالفت به پا خواستند. شورش مسلحانه را تدارک دیدند. توطئه چیدند، از مداخلات خارجه پشتیبانی کردند و شیوه‌ی تروریستی را نسبت به رهبران حزب بلشویک و دولت شوروی به کار بردند.

۱۶۲ - منظور دو کنفرانس اقتصادی بین‌المللی است که یکی در ژن (۱۰ آوریل - ۱۹ مه ۱۹۲۲) و دیگری در لاهه (۱۵ ژوئن - ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۲) برگزار شدند. کنفرانس ژن برای تعیین مناسبات بین جهان سرمایه‌داری و روسیه‌ی سوسیالیستی تشکیل گردید. در این کنفرانس نمایندگان انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و کشورهای دیگر سرمایه‌داری از یک طرف و نمایندگان روسیه‌ی شوروی از طرف دیگر شرکت کردند. نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری درخواست‌هایی به هیئت نمایندگی روسیه‌ی شوروی پیش کشیدند (پرداخت کلیه‌ی قروض در حین جنگ و قبل از آن، واگذاری مایملک ملی شده به صاحبان سابق خارجی و غیره) که اجرای این درخواست‌ها در حکم آن بود که کشور شوروی را به صورت مستعمره‌ی سرمایه‌ی اروپای غربی درآورد. هیئت نمایندگی روسیه‌ی شوروی این خواست‌های ناموجه سرمایه‌داران خارجی را رد کرد. بعداً این موضوع به کنفرانس کارشناسان لاهه برای بحث تحویل داده شد. کنفرانس لاهه نیز به علت اختلاف نظر دو طرف، به توافقی نرسید.

غیر لازم رهناید. به خاطر انجام این کار پایداری ویژه‌ای لازم است، آن گاه ما گلیم خود را بیرون خواهیم کشید و حتماً بیرون خواهیم کشید.»  
وضع خارجی... متفقین... رفتار فرانسه... انگلستان و آلمان... نقش آمریکا...

« آنها آزمندند و عمیقاً از یک دیگر نفرت دارند، یک دیگر را می‌درند. ما را نیازی به شتاب کردن نیست. راه ما درست است: ما طرفدار صلح و تفاهم‌ایم اما ما با بردگی و قرارداد اسارت آمیز مخالفیم. سکان را باید محکم در دست بگیریم و راه خود را به پیمائیم. نه در دام چاپلوسی بیفتیم و نه به ترس راه دهیم.»

اس‌ارها و منشویک‌ها، تبلیغات سرسام آور آنها علیه روسیه‌ی شوروی...  
« آری، آنها وظیفه‌ی بی اعتبار ساختن روسیه‌ی شوروی را در برابر خود قرار داده‌اند. آنها مبارزه‌ی امپریالیست‌ها را علیه روسیه‌ی شوروی تسهیل میکنند. آنها در لجن زار سرمایه‌داری افتاده و در گرداب می‌غلطند. بگذار دست و پا بزنند، آنها مدت‌ها است برای طبقه‌ی کارگر مرده‌اند.»  
مطبوعات روس‌های سفید... مهاجرت... افسانه‌های باور نکردنی درباره‌ی درگذشت لنین با شرح و تفصیلات ...

رفیق لنین لبخند می‌زند و متذکر می‌شود: « بگذار دروغ بگویند و خود را تسلی دهند. نباید آخرین دلداری را از میرندگان سلب کرد.»

۱۵ سپتامبر ۱۹۲۲

ی. و. استالین

کلیات آثار، جلد ۵، ص - ۱۳۴ - ۱۳۶

« رفیق لنین در استراحت » ضمیمه‌ی  
مصور شماره‌ی ۲۱۵ " پراودا " مورخ  
۲۴ سپتامبر ۱۹۲۲ امضاء : ی. استالین

## درباره‌ی مسئله‌ی استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس<sup>۱۶۳</sup>

رساله‌ی حاضر بر پایه‌ی سخنرانی‌هایی است که، راجع به " استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس " که، در زمان‌های مختلف در کلوب کارگران حوزه‌ی شهری پرسیا و در فراکسیون کمونیست‌ها در دانشگاه سوردلف<sup>۱۶۴</sup> بیان داشته‌ام. تصمیم من به انتشار این سخنرانی‌ها، به خاطر درک موظف بودم برای برآوردن آرزوی رفقای پرسنیائی و دانشجویان سوردلف و در عین حال بدین علت است که تصور می‌کنم این رساله برای نسل جوان کارگران حزبی ما بی‌فایده نباشد. به هر حال لازم می‌دانم متذکر شوم که رساله به هیچ وجه ادعا ندارد که امر اساسی نوینی را در مقابله با آن چیزهایی به دست دهد که بارها در نشریات حزبی روسی توسط رفقای رهبری تا کنون بیان شده‌اند.

رساله‌ی حاضر باید به عنوان بیان فشرده و تصویر نظرات اساسی رفیق لنین برداشت گردد.

---

۱۶۳- رساله‌ی ی. استالین " در باره‌ی مسئله‌ی استراتژی و تاکتیک کمونیست‌های روس " در شماره ۵۶ " پراودا " ی ۱۴ مارس ۱۹۲۳ که به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد حزب کمونیست روسیه ( بلشویک ) نوشته شده بود، و نیز در شماره‌های ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ "پراودای پتروگراد" به تاریخ ۱۴، ۱۵، ۱۶، مارس ۱۹۲۳ و در شماره‌ی ۷ نشریه‌ی " انقلاب کمونیستی " به تاریخ اول آوریل ۱۹۲۳ منتشر گشت.

۱۶۴- دانشگاه کمونیستی کارگران و دهقانان ژ. م. سوردلف.

به ابتکار ژ. م. سوردلف در سال ۱۹۱۸ توسط کمیته مرکزی حزب دوره‌های آموزشی تبلیغات و تهییج برقرار گردید که در ژانویه ۱۹۱۹ به مدرسه کار شوروی تغییر نام یافت. بر اساس این مدرسه، بنا به تصمیم کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست بلشویک روسیه مدرسه‌ی مرکزی کار حزبی و شوروی بنیان گردید. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۱۹ مدرسه‌ی مرکزی به دانشگاه کمونیستی کارگران و دهقانان ژ. م. سوردولف تبدیل شد.

## تعریف مفاهیم

### ۱ - دو سمت جنبش کارگری

استراتژی سیاسی و نیز تاکتیک، مبحث جنبش کارگری را در بر می گیرد. اما جنبش کارگری خود شامل دو عنصر است: عنصر عینی یا عنصر خودرو و عنصر ذهنی یا عنصر آگاه. عنصر عینی، خودرو شامل آن دسته از روندها می گردد که مستقل از خواسته‌های آگاهانه و تنظیم کننده‌ی پرولتاریا جریان می یابند. رشد اقتصادی کشور، تکامل سرمایه‌داری، فروریختن قدرت حکومتی کهن، جنبش‌های خودروی پرولتاریا و طبقاتی که پیرامون او می باشند، تصادمات طبقاتی و غیره، اینها کلاً پدیده‌هایی هستند که تکاملشان مستقل از خواسته‌های پرولتاریا است، این سمت عینی جنبش را تشکیل میدهد، استراتژی با این روندها سروکار ندارند، زیرا نه میتواند آنها را از بین ببرد و نه میتواند آنها را تغییر بدهد، استراتژی تنها میتواند روی آنها حساب کرده و از آنها نشأت بگیرد. این آن حیطه‌ای است که توسط تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم تحقق مییابد. اما جنبش دارای یک سمت ذهنی، آگاه نیز هست. سمت ذهنی جنبش را انعکاس روندهای خودروی جنبش در مغز کارگران تشکیل می دهد، جنبش آگاه و برنامه دار پرولتاریا را در جهت هدف تعیین می نماید.

این سمت جنبش اصولاً از این نظر برای ما قابل توجه است که بر خلاف سمت عینی جنبش کاملاً تحت تأثیر هدایت کننده‌ی استراتژی و تاکتیک قرار دارد. اگر چه استراتژی قادر نیست، چیزی در سیر روزهای عینی جنبش تغییر بدهد، ولی بر عکس در سمت ذهنی، آگاه جنبش که حیطه‌ی عمل استراتژی در اینجا وسیع و گوناگون میباشد، توانائی دارد؛ زیرا استراتژی می تواند برحسب کامل یا ناقص بودن خود، جنبش را تسریع یا کند نماید، زیرا میتواند آن را از کوتاه ترین راه هدایت کند و یا به راهی دشوارتر و دردناک تر بکشاند.

تسریع یا کند کردن جنبش، تسهیل و یا سد نمودن آن؛ اینها هستند حوزه و میدان عمل استراتژی و تاکتیک سیاسی.

## ۲ - تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم

استراتژی خود به مبحث تحقیق روندهای عینی جنبش نمی پردازد. استراتژی هرگاه نخواهد در رهبری جنبش بزرگترین و نابود کننده ترین اشتباهات را مرتکب گردد، مسلماً موظف به باز شناختن این روندها و ارزیابی درست از آنها است. کند و کاو روندهای عینی جنبش قبل از هرچیز وظیفه‌ی تئوری مارکسیسم و سپس به عهده‌ی برنامه‌ی مارکسیسم می باشد. به همین علت نیز استراتژی باید، تام و تمام بر نتایج تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم متکی گردد.

تئوری مارکسیسم که روندهای عینی سرمایه‌داری را در تکامل و زوالش جستجو میکند، گذشته از ناگزیری سرنگونی بورژوازی و تحصیل قدرت توسط پرولتاریا، به این که سوسیالیسم جبراً جایگزین سرمایه‌داری خواهد شد، میرسد. استراتژی پرولتری را فقط آن گاه می توان مارکسیستی تلقی نمود که این مهم ترین نتیجه‌ی تئوریک مارکسیسم، اساس کارش قرار گیرد.

برنامه‌ی مارکسیسم با حرکت از نتایج تئوریک، اهداف جنبش کارگری را که در نکات برنامه به طور علمی بیان گشته‌اند، تعیین می نماید. برنامه می تواند یا برای کل مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری، به طوری که سرنگونی سرمایه‌داری و سازماندهی تولید سوسیالیستی را در مد نظر داشته باشد، مطرح گردد و یا برای یک دوره‌ی معین در تکامل سرمایه‌داری، مثلاً از بین بردن بقایای رژیم فئودال مستبده و ایجاد شرایط برای رشد آزاد سرمایه‌داری طرح شده باشد. لذا برنامه می تواند شامل دو بخش گردد: یک برنامه‌ی حداکثر و یک برنامه‌ی حداقل.

این که استراتژی به مثابه‌ی برنامه‌ی حداقل طرح شده‌است، ناچاراً باید با استراتژی که جهت برنامه‌ی حداکثر طرح گشته است، متفاوت باشد؛ خود به خود قابل فهم است. در حالی که استراتژی تنها آن گاه می تواند واقعاً مارکسیستی باشد که، در عمل کرد خویش توسط اهداف منعکسه در برنامه‌ی مارکسیسم هدایت گردد.



### ۳ - استراتژی

مهم ترین وظیفه‌ی استراتژی تعیین آن سمتی است که جنبش طبقه‌ی کارگر در آن بستر روان بوده و برای پرولتاریا جهت زدن ضربه‌ی اصلی بر دشمن به خاطر دستیابی به اهداف برنامه‌اش، سودمندترین راه باشد. نقشه‌ی استراتژیکی، نقشه‌ی سازماندهی ضربه‌ی قطعی در سمتی است که ضربه در این سمت میتواند به بیشترین نتایج برسد.

هرگاه اقدام به مقایسه‌ی استراتژی سیاسی با استراتژی نظامی شود، میتوان خطوط اساسی استراتژی سیاسی را بدون زحمت خاصی تشریح نمود، مثلاً در مرحله‌ی جنگ داخلی در زمان مبارزه بر ضد دنیکی. همگان اواخر سال ۱۹۱۹ را هنگامی که دنیکی در حوالی تولا قرار داشت به خاطر می‌آورند. در آن زمان در میان نظامیان بحث‌های جالبی در مورد این که از کدام نقطه بایستی ضربه‌ی قطعه بر ارتش دنیکی وارد شود، در گرفت بخشی از نظامیان بر این بودند که خط زاریزین - نورسیسک به عنوان سمت اصلی ضربه انتخاب گردد. بخش دیگر بر عکس بر این بودند که باید ضربه‌ی اصلی را در خط " ورونش - روستف " فرود آورد تا از طریق پیشروی در این خطه، ارتش دنیکی را دو شقه نمود و هرکدام از آنها را به تنهایی درهم کوبید. جنبه‌ی مثبت نقشه‌ی اول بدون شک در این بود که با تصرف نورسیسک که نقشه مبتنی بر آن بود، راه بازگشت ارتش دنیکی قطع می‌گشت.

این به هر حال برای ما، به دلایلی سودمند نبود، زیرا پیشروی ما را از مناطقی ( منطقه‌ی دون ) در نظر می‌گرفت که بر ضد قدرت شوروی بودند و به همین علت نیز سبب قربانی بزرگی می‌گشت؛ از جهت دیگر خطرناک بود زیرا راه را برای لشکریان دنیکی از طریق " تولا - زریخوف " به طرف مسکو می‌گشود. نقشه‌ی دوم برای فرود آوردن ضربه‌ی اصلی تنها طرح درست بود، زیرا پیشروی لشکریان را از مناطقی ( ایالت " ورونش " و دلتای " دون " ) در نظر می‌گرفت که به قدرت شوروی علاقه نشان می‌دادند و در نتیجه قربانی کمتری را متحمل می‌گردانید، از سوی دیگر صحنه‌ی عملیات گروه‌های اصلی لشکریان دنیکی را که به سوی مسکو پیشروی می‌کردند، قطع می‌نمود. اکثریت نظامیان تصمیم به نقشه‌ی دوم گرفتند، بدین ترتیب مسیر جنگ بر علیه دنیکی تعیین گشت.

به زبان دیگر، تعیین نمودن سمت ضربه‌ی اصلی که به معنی پیش بینی نمودن خصلت عملیات، برای تمام دوره‌ی جنگ است، پیش بینی نه‌دهم مسیر استراتژی جنگ را شامل می‌گردد.

عین همین مسئله در مورد استراتژی سیاسی صادق است. اولین تصادمات جدی بین رهبران سیاسی پرولتاریای روس درباره‌ی سمت اصلی جنبش کارگری در اوائل قرن بیستم در زمان جنگ روسیه با ژاپن رخ داد. همان طوری که مشهود است بخشی از حزب ما (منشویک‌ها) در آن زمان بر این عقیده بودند که سمت اصلی جنبش پرولتاریائی در مبارزه بر علیه تزاریسیم باید بر مبنای مشی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی لیبرال قرار گیرد، به نحوی که دهقانان به مثابه‌ی یک عامل انقلابی بسیار مهم از نقشه بیرون مانده و یا تقریباً بیرون می‌ماندند، در حالی که نقش رهبری کل جنبش انقلابی، به بورژوازی لیبرال محول می‌گشت.

بخش دیگر حزب (بلشویک‌ها) برعکس معتقد بودند که ضربه‌ی اصلی باید بر مبنای مشی وحدت پرولتاریا و دهقانان قرار بگیرد، در حالی که نقش رهبری کل جنبش به پرولتاریا محول شده و بورژوازی لیبرال خنثی گردد. با توجه به کل جنبش انقلابی ما از دهه‌ی اول قرن حاضر تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به مثابه‌ی جنگ کارگران و دهقانان بر علیه تزاریسیم و مالکان ارضی در مقایسه با جنگ بر علیه دنیکیین روشن می‌گردد، که سرنوشت تزاریسیم و مالکان ارضی در بسیاری از جهات به قبول این و یا آن نقشه‌ی استراتژیکی (نقشه‌ی منشویکی یا بلشویکی)، به تعیین این و یا آن سمت اصلی جنبش انقلابی وابسته بود.

همان گونه که در زمان جنگ بر علیه دنیکیین استراتژی نظامی با تعیین سمت اصلی ضربه نه‌دهم خصلت تمام عملیات بعدی را تا اتمام کار دنیکیین تعیین کرد، به همین صورت در اینجا نیز در صحنه‌ی مبارزه‌ی انقلابی بر علیه تزاریسیم، استراتژی سیاسی با تعیین سمت اصلی جنبش انقلابی با روح برنامه‌ی بلشویکی، خصلت کار حزب ما را برای تمام مرحله‌ی مبارزه‌ی علنی علیه تزاریسیم از زمان جنگ روس و ژاپن تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تعیین کرده‌است.

وظیفه‌ی استراتژی سیاسی قبل از هر چیز عبارت از این است که با پیروی از تئوری و برنامه‌ی مارکسیسم و در نظر داشتن تجارب مبارزه‌ی انقلابی کارگران سراسر دنیا، سمت اصلی جنبش پرولتری هر کشوری را برای دوره‌ی تاریخی خود به نحو صحیحی تعیین نماید.

## ۴ - تاکتیک

تاکتیک بخشی از استراتژی، در خدمت استراتژی و تابع آن است. تاکتیک جنگ را به مثابه‌ی کل در بر نمی‌گیرد، بلکه تک تک جنبه‌های فرعی آن را، مبارزات و کارزارها را در بر می‌گیرد. استراتژی خواهان به پیروزی رسانیدن جنگ است یا این که بگوئیم تا به آخر رسانیدن مبارزه بر علیه تزارسم است، تاکتیک برعکس خواهان پیروزی در این یا آن کارزار، در این و یا آن مبارزه می‌باشد، خواهان اجرای موفقیت آمیز این یا آن فعالیت، این و یا آن آکسیون است که کم و بیش با وضع مشخص مبارزه در هر لحظه‌ی معین مطابقت می‌نماید.

مهم ترین وظیفه‌ی تاکتیک، تعیین آن وسائل و طرق، اشکال و شیوه‌های مبارزه است که با اوضاع مشخص در لحظه‌های معین به بهترین وجهی مطابقت داشته و موفقیت استراتژیک را به بهترین وجهی مهیا سازد. به همین علت آکسیون‌های تاکتیکی و نتایج آنها را نباید به تنهایی از نقطه نظر توان بی واسطه، ارزش یابی نمود بلکه باید آنها را از نظرگاه وظائف و امکانات استراتژی سنجید. لحظاتی موجودند که کامیابی‌های تاکتیکی اجرای وظائف استراتژیکی را تسهیل می‌نماید. مثلاً حوادث جبهه‌ی دنیکین در آخر ۱۹۱۹ هنگام آزادی اورل و ورونش توسط لشگریان ما، زمانی که پیروزی‌های سواره نظام در حدود ورونش و توپخانه‌ی ما در حدود اورل، وضعیتی مناسب برای پیشروی به سوی روستف ایجاد کردند، این چنین بود جریانات در اوت ۱۹۱۷ در روسیه. به هنگام چرخش شوراهای پتروگراد و مسکو به طرف بلشویک‌ها و ایجاد وضع سیاسی نوینی که در نتیجه‌ی آن، پیشروی اکتبر حزب ما را آسان گردانید، نیز این چنین بود.

لحظاتی هم وجود دارند که موفقیت‌های تاکتیکی با وجود توان بی واسطه و درخشان خود، با امکانات استراتژیکی مطابقت نمی‌نمایند و وضعی غیر مترقبه به وجود می‌آورند که برای کل لشگرکشی بار خاطر می‌گردند.

اواخر ۱۹۱۹ برای دنیکین این چنین بود، وقتی که او غره از موفقیت آسان و پیش روی سریع و پرتوان خود به طرف مسکو، جبهه‌ی خود را از ولگا تا "دنیپر" گسترش داده و با این کار زوال لشگریان خود را سبب شد.

سال ۱۹۲۰ در زمان جنگ بر علیه لهستان نیز این چنین بود، وقتی که ما به نیروی جنبش ملی در لهستان کم بهاء داده و غره از کامیابی آسان یک پیشروی پرتوان که وظائف سنگین تر از قدرتمان را بر ما محول می‌نمود و هنگامی که از طریق "ورشو" به طرف اروپا روان گشتیم، اکثریت شکننده‌ی

مردم لهستان علیه ارتش شوروی بپا خاستند و بدین ترتیب وضعی را ایجاد کردند که موفقیت‌های ارتش شوروی را در " مینسک " و " شیتومیر " هیچ کرده به اعتبار و قدرت شوروی در غرب لطمه وارد ساختند.

بالاخره لحظاتی نیر موجودند که باید از موفقیت‌های تاکتیکی چشم پوشیده عواقب و ضررهای تاکتیکی را تحمل نمود تا این که امتیازات مثبت استراتژیکی آینده تضمین گردند. این حالت در جنگ بسیار پیش می آید، مثلاً هنگامی که یک طرف جهت نجات کادرهای لشگریانش و بیرون کشیدن آنان از زیر ضربات نیروهای قوی دشمن، عقب نشینی با نقشه را آغاز و بدون جنگ تمام شهرها و مناطق را برای بدست آوردن فرصت مناسب و جمع آوری قوا، برای مبارزات قطعی آتی تسلیم می کند.

اوضاع روسیه ۱۹۱۸ این چنین بود، زمان حمله‌ی آلمانی‌ها وقتی که حزب ما مجبور بود به قرار داد صلح "برست" که از نظرگاه توان بلاواسطه‌ی سیاسی در آن زمان یک ضرر بود، صحنه بگذارد، تا اتحاد با دهقانان شیفته‌ی صلح را حفظ نموده، فرصت تنفس بیابد، ارتش نوینی ایجاد و بدان وسیله امتیازات استراتژیکی را برای آینده مطمئن گرداند.

به بیان دیگر، تاکتیک نمی تواند تابع منافع لحظه‌ای باشد و مجاز نیست که از دیدگاه توان بی واسطه‌ی سیاسی هدایت گردد، از آن هم بالاتر مجاز نیست که از زمین سخت جدا گشته و در آسمان‌ها قلعه بسازد. تاکتیک باید در تطابق با وظائف و امکانات استراتژی طرح ریزی شود.

وظیفه‌ی تاکتیک با هدایت توسط راهنمائی‌های استراتژی و با در نظر داشتن تجارب مبارزه‌ی انقلابی کارگران سراسر جهان، قبل از هر چیز، در این است که آن اشکال و شیوه‌هایی از مبارزه را تعیین نماید که با وضع مشخص مبارزه در هر لحظه به بهترین وجهی مطابقت داشته باشد.

## ۵ - اشکال مبارزه

شیوه‌های جنگ کردن و اشکال جنگ همیشه به هم شبیه نیستند. آنها مطابق شرایط تکاملشان تغییر می‌یابند، قبل از هر چیز مطابق تکامل تولید تغییر می‌یابند، تحت شرایط چنگیزخان، جنگ کردن طور دیگری بود تا در شرایط ناپلئون سوم، در قرن بیستم نیز طوری دیگر خواهد بود تا قرن نوزدهم.

هنر جنگ کردن تحت شرایط امروزی در آموختن استادانه‌ی کلیه‌ی اشکال جنگ، آموختن و کسب کلیه‌ی دست آورده‌های علم در این زمینه، استفاده نمودن با فراست از آنها و مرتبط ساختن مدبرانه‌ی آنها و یا به کار بُرد به موقع این و یا آن گونه اشکال، مطابق اوضاع می‌باشد.

عین همین را باید درباره‌ی اشکال مبارزه در صحنه‌ی سیاسی گفت. اشکال مبارزه‌ی سیاسی گسترده تر از اشکال جنگ کردن است. اشکال مبارزه‌ی سیاسی در انطباق با رشد اقتصاد، اوضاع اجتماعی، فرهنگ، وضع طبقات، تغییر نسبت نیروهای متخاصم، خصلت قدرت دولتی و بالاخره مطابق با مناسبات بین المللی تغییر می‌پذیرند.

شکل مبارزه‌ی مخفی تحت شرایط استبداد همراه با اعتصابات و تظاهرات کارگری، شکل مبارزه‌ی علنی در شرایط "امکانات علنی" و اعتصابات توده‌ای سیاسی کارگران، شکل مبارزه‌ی پارلمانی مثلاً در دوما و آکسیون‌های توده‌ای برون پارلمانی که گاهی نیز تا سرحد قیام‌های مسلحانه توسعه می‌یابند، بالاخره اشکال مبارزه‌ی دولتی پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا، اگر پرولتاریا این امکان را به دست آورد که کلیه‌ی ابزار و قوای دولتی و بالاخره ارتش را در دست خویش داشته باشد؛ اینها در کل و در جمع خود آن اشکال مبارزاتی میباشند که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا به دست داده‌است.

وظیفه‌ی حزب، استادی در کلیه‌ی شیوه‌های مبارزه، در مرتبط ساختن داهیان‌های آنها در میدان نبرد و متمرکز نمودن مدبرانه‌ی مبارزه بر آن اشکالی است که در اوضاع موجوده مناسبت ویژه‌ای می‌یابند، متبلور می‌گردد.

## ۶ - اشکال تشکیلاتی

اشکال تشکیلاتی ارتش‌ها، نوع لشگرها و رسته‌های مسلح معمولاً با اشکال و شیوه‌های جنگ کردن در تطابق‌اند. با تغییر آخری‌ها، اولی‌ها نیز تغییر میکنند. در جنگ متحرک پیروزی غالباً با استفاده‌ی وسیع از سواره نظام قطعیت مییابد. برعکس در جنگ موضعی سواره نظام یا اصلاً نقشی ندارد و یا یک نقش تابع را ایفا میکند؛ توپخانه‌های سنگین و هواپیماهای جنگنده، گاز سمی و تانک تعیین‌کننده‌ی همه چیزند.

هنر جنگیدن در داشتن کلیه‌ی رسته‌های مسلح، در تکامل آنها تا حد تکمیل و مربوط ساختن ماهرانه‌ی عملیات آنها می‌باشد.

عین همین را باید درباره‌ی اشکال تشکیلاتی در صحنه‌ی سیاسی گفت. اینجا نیز همین طور اشکال تشکیلاتی مانند صحنه‌ی نظامی به شیوه‌های مبارزه منطبق میگردند. سازمان‌های مخفی انقلابیون حرفه‌ای در دوره‌ی استبداد، تشکیلات آموزشی، اتحادیه‌ای، تعاونی و پارلمانی (فراکسیون دوما و غیره) در دوره‌ی دوما، کمیته‌های کارخانه‌ها، کمیته‌های دهقانی، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، کمیته‌های انقلابی ارتشیان و یک حزب قوی پرولتری که تمام این اشکال را در دوره‌ی آکسیون‌ها و قیام‌های توده‌ای با یک دیگر مرتبط گرداند، بالاخره شکل دولتی سازمان پرولتاریا در دوره‌ای که قدرت در دست طبقه‌ی کارگر متمرکز است. اینها هستند عموماً آن اشکال تشکیلاتی که پرولتاریا می‌تواند در مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی در تحت شرایط معین بر آنها تکیه نماید و باید تکیه نماید.

وظیفه‌ی حزب در مهارت در کلیه‌ی این اشکال تشکیلاتی، در تکمیل شان تا حد تکامل آنها و در مرتبط گردانیدن با فراست این تشکیلات در هر لحظه‌ی معین می‌باشد.

## ۷- شعار، رهنمود

تصمیمات متناسب خوب بیان شده که اهداف جنگ یا به تنهایی یک نبرد را می‌رساند و در بین لشکریان عامه پسند است، نیز به مثابه‌ی ابزارهایی می‌باشند که در جبهه دارای اهمیت تعیین‌کننده‌ای می‌باشد، که ارتش را به شور و شوق جهت عمل کردن می‌کشانند، روحیه‌شان را حفظ می‌کنند و نیرو.

زمان‌ها، شعارها یا فراخوان‌های مشابه برای لشکریان در سراسر طول جنگ همانند توپخانه‌ای سنگین درجه یک یا تانک تندروی درجه یکی پر اهمیت است. از آن هم پر اهمیت تر شعارها در صحنه‌ی سیاسی می‌باشد، در آنجائی که انسان با ده‌ها و صدها میلیون انسان، با خواسته‌ها و احتیاجات متفاوت آنان سروکار دارد. یک شعار، بیان خلاصه و روشن، اهداف دور و یا نزدیک مبارزه است، که از جانب گروه رهبری کننده، بگوئیم پرولتاریا و حزبش داده می‌شود. شعارهای مختلفی موجودند، مطابق با اهداف گوناگون مبارزه‌اند که یا کل یک مرحله‌ی تاریخی و یا تک تک جوانب فرعی مرحله‌ی معین تاریخی را در بر می‌گیرد. شعار، مرگ بر حکومت استبدادی که ابتدا در سال‌های ۸۰ قرن گذشته از طرف گروه "آزادی کار" <sup>۱۶۵</sup> داده شد، شعاری تبلیغاتی بود، زیرا هدفش نهفته در جمع‌آوری مقاوم‌ترین و محکم‌ترین مبارزان به تنهایی و یا گروهی برای حزب بود. در دوره‌ی جنگ روس - ژاپن که در طی آن شکنندگی حکومت استبدادی برای اقشار وسیع طبقه‌ی کارگر کم و بیش ظاهر گشت، این شعار تبدیل به شعاری تهییجی گشت، زیرا دیگر هدفش جلب میلیون‌ها توده‌ی زحمتکش بود.

در دوره‌ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ وقتی که تزاریسیم در نظر توده‌ها دیگر ورشکسته گشته بود، شعار "مرگ بر حکومت استبدادی" دیگر از شعار تهییجی به شعاری عملی تبدیل گشت، زیرا روی این حساب شده بود که توده‌های میلیونی را در جهت یک حمله‌ی برق‌آسا بر علیه تزاریسیم به حرکت در بیاورد. در روزهای انقلاب فوریه این شعار تبدیل به دستور حزبی شد، یعنی به خواستی مستقیم، به چنگ آوردن مؤسسات و مواضع معینی در سیستم تزاریسیم در یک لحظه‌ی معین، زیرا اکنون دیگر سرنگونی تزاریسیم مطرح بود، نابودی او مطرح بود. یک دستور حزبی، فراخواست مستقیم حزب است برای وارد

---

۱۶۵- گروه "آزادی کار" اولین گروه مارکسیستی روسی که در سال ۱۸۸۳ در ژنو توسط گ. و. پلخانف تأسیس شد. برای شناخت فعالیت و نقش تاریخی این گروه به تاریخ مختصر حزب کمونیست بلشویک روس مراجعه شود.

عمل شدن در زمان معین، در محل معین، که برای تمام اعضای حزب صادق بوده و معمولاً از جانب توده‌های وسیع زحمتکشان به تحقق در می‌آید، هرگاه که این فراخواست، خواسته‌های توده‌ها را درست و حساب شده بیان دارد، هرگاه زمانش واقعاً رسیده باشد.

شعارها را با دستورات حزبی و یا شعارهای تهییجی را با شعاری عملی عوضی گرفتن همان قدر خطرناک است که آکسیون‌های پیش افتاده و یا به تأخیر افتاده خطرناکند و حتی نابود کننده‌اند.

در آوریل ۱۹۱۷ شعار " کل قدرت به دست شوراهای " شعاری تهییجی بود. تظاهرات معروف پتروگراد در آوریل ۱۹۱۷ که تحت شعار " کل قدرت به دست شوراهای " به هنگام محاصره‌ی قصر زمستانی توسط تظاهرکنندگان برگزار شد، کوششی بود زودرس و به همین علت نابود کننده جهت تبدیل این شعار به شعاری عملی.<sup>۱۶۶</sup>

این نمونه‌ی کاملاً خطرناکی بود برای عوضی گرفتن یک شعار تهییجی با یک شعار عملی و حزب حق داشت هنگامی که مبتکران این تظاهرات را محکوم کرد، زیرا حزب می‌دانست شرایط لازمه برای تبدیل این شعار به یک شعار عملی هنوز فرا نرسیده است، که یک آکسیون زودرس پرولتاریا می‌تواند به در هم شکستن قوای او منجر گردد.

از طرف دیگر مواردی موجودند که حزب در مقابل اجبار قرار می‌گیرد " در عرض ۲۴ ساعت " شعار (یا دستور حزبی) حاد و تصمیم گرفته شده‌ی خود را باطل و یا تعویض نماید تا صفوف خود را در مقابل دام‌های گسترده شده‌ی دشمن محافظت کند و یا اجرای دستور حزبی را عجالتاً به یک زمان مناسبتری به تعویق بیندازد.

یک چنین موردی در ژوئن ۱۹۱۷ در پتروگراد، به هنگامی که تظاهرات دقیقاً آماده شده‌ی کارگران و دهقانان برای روز نهم ژوئن از جانب کمیته‌ی مرکزی حزب در رابطه با تغییر اوضاع " ناگهانی " منتفی گشت، موجود بود.<sup>۱۶۷</sup>

وظیفه در این است که با فراست و به موقع شعارهای تهییجی را به شعارهای عملی و یا شعارهای عملی را به دستورات معین حزبی مشخصاً تبدیل

---

۱۶۶- در طول تظاهرات سیاسی توده‌ای در پتروگراد در بیست و بیست و یکم آوریل ۱۹۱۷ گروهی از اعضای کمیته‌ی پتروگراد حزب بلشویک (با گداتیف و دیگران) برخلاف دستور حزبی کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها راجع به خصلت مسالمت آمیز تظاهرات، شعار سرنگونی فوری دولت موقت را سردانند. کمیته‌ی مرکزی حزب روش این ماجراجویان " چپ " را محکوم ساخت (ر.ش. کلیات آثار لنین جلد ۲۴) (۱۶۷- از انتخابات به فارسی ص. (۸۹۶) - ۲۲۹)



نماید، هنگامی که اوضاع تقاضا میکند، نرمش و قاطعیت لازم را به کار بندد تا از اجرای این و یا آن شعارها اگر چه عامه پسند، اگر چه حتی حاد شده باشند به موقع فاصله بگیرد.

## II

### نقشه‌ی استراتژیک

#### ۱ - نقاط عطف تاریخی، نقشه‌های استراتژیکی

استراتژی حزب امری ثابت نیست که همیشگی باشد. با تغییر نقطه‌ی عطف تاریخی، با جابجا شدن‌ها، تغییر می‌پذیرد. این تغییرات در این بیان می‌شوند که برای هر نقطه‌ی عطف تاریخی به تنهایی، یک نقشه‌ی استراتژیکی ویژه و مناسب با خودش طرح ریزی می‌گردد که در طول سرتاسر مرحله از نقطه‌ی عطفی به نقطه‌ی عطف دیگر به قوت خود باقی می‌ماند. در نقشه‌ی استراتژیکی، سمت ضربه‌ی اصلی نیروهای انقلابی تعیین گشته و شامل طرح جهت تقسیم مربوطه‌ی میلیون‌ها توده در جبهه‌ی اجتماعی می‌گردد. طبیعتاً نقشه‌ی استراتژیکی که برای دوره‌ی تاریخی معینی با خصوصیات خود ارزشمند می‌باشد، نمی‌تواند برای دوره‌ی تاریخی دیگری با خصوصیات کاملاً دیگری، مفید واقع شود.

هر نقطه‌ی عطف تاریخی دارای نقشه‌ی استراتژیکی متشابه لازم خویش و وظائف محوله‌ی اوست.

عین همین را میشود در رابطه با امر جنگ تشخیص داد. نقشه‌ی استراتژیکی طرح ریزی شده برای جنگ، علیه کلچاک نمی‌توانست برای جنگ بر علیه دنیکن که برایش نقشه‌ی استراتژیکی جدیدی لازم می‌نمود، معتبر باشد. این نقشه نیز اما برای جنگ؛ - بگوئیم که بر علیه لهستانی‌ها در سال ۱۹۲۰ بی اعتبار بود، زیرا هم سمت ضربه‌های اصلی و هم طرح‌های تقسیم

مهم ترین نیروهای جنگی می بایستی جبراً در هر سهی این موارد متفاوت باشند.

تاریخ نوین روسیه سه نقطه‌ی عطف اساسی را که در تاریخ حزب ما سبب اجرای سه نقشه‌ی استراتژیکی متفاوت گشتند، می شناسد. ما لازم می دانیم آنها را با توضیحات کوتاهی بیان داریم تا متجسم نمائیم که نقشه‌های استراتژیکی حزب به طور کلی چگونه با جابجا شدن‌های تاریخی نوین، شکل می یابند.

## ۲ - اولین نقطه‌ی عطف تاریخی و پیشروی به سوی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در روسیه

این نقطه‌ی عطف در اوائل قرن بیستم ظاهر می شود، در دوره‌ی جنگ روس - ژاپن، هنگامی که شکست ارتش تزاری و اعتصابات سیاسی بی نظیر کارگران روسی، کلیه‌ی طبقات مردم را به مبارزه می طلبد و به میدان مبارزه سیاسی کشاندند. این نقطه‌ی عطف در روزهای فوریه ۱۹۱۷ به پایان رسید. در این دوره در حزب ما دو نقشه‌ی استراتژیکی در مقابل هم در مبارزه بودند. نقشه‌ی منشویک‌ها ( پلخانف - مارتف ۱۹۰۵ ) و نقشه‌ی بلشویک‌ها ( رفیق لنین ۱۹۰۵ ).

استراتژی منشویکی نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی بر علیه تزاریسم را تحت خط مشی وحدت بورژوازی لیبرال با پرولتاریا می کشید. با حرکت از این که انقلاب در آن زمان به عنوان یک انقلاب بورژوائی مطرح بود، این نقشه نقش هژمونی ( رهبری ) جنبش را در اختیار بورژوازی لیبرال واگذار می کرد و پرولتاریا را به داشتن نقش " اپوزیسیون کاملاً چپ"، به داشتن نقش " پیش تازنده‌ی " بورژوازی محکوم می ساخت، در حالی که طبقه‌ی دهقان به مثابه‌ی یکی از مهم ترین نیروهای انقلاب از دیده‌ها ناپدید می گشت. فهمیدن این مشکل نیست که این نقشه از آنجائی که در کشوری مثل روسیه میلیون‌ها دهقان را از جریان حذف می کرد، نامیدوارانه تخیلی بود و چون سرنوشت انقلاب را در دست بورژوازی لیبرال ( هژمونی بورژوازی ) قرار می داد، ارتجاعی بود، زیرا بورژوازی علاقه‌ای به پیروزی کامل نداشت و غالباً آماده بود که با ائتلاف با تزاریسم به جنبش خاتمه بدهد.

استراتژی بلشویکی ( رجوع شود به " دو تاکتیک " رفیق لنین<sup>۱۶۸</sup> ) نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی انقلاب را بر علیه تزاریسیم تحت خط مشی همکاری پرولتاریا با دهقانان و خنثی نمودن بورژوازی لیبرال مطرح می ساخت. با حرکت از این که بورژوازی لیبرال به پیروزی کامل انقلاب بورژوا - دمکراتیک علاقمند نیست و در مقابل پیروزی انقلاب ائتلاف با تزاریسیم را به قیمت ائتلاف با کارگران و دهقانان ترجیح میدهد. این نقشه به پرولتاریا، به مثابه‌ی تنها طبقه‌ی انقلابی پیگیر در روسیه، نقش رهبری جنبش انقلابی را محول می نمود.

این نقشه ارزشش تنها در این نیست که نیروهای محرک انقلاب را به درستی به حساب آورده بود، بلکه چون این نقشه نطفه‌ی اندیشه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا ( هژمونی پرولتاریا ) را هم در خود نهفته داشت. برای این که دوره‌ی بعدی و اولی تر انقلاب در روسیه را با نبوغ از پیش میدید و گذار به آن را ساده تر نمود. رشد بعدی انقلاب تا فوریه ۱۹۱۷ صحت این نقشه‌ی استراتژیکی را تمام و کمال تأیید کرده است.

### ۳ - دومین نقطه‌ی عطف تاریخی و

#### پیش روی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه

دومین نقطه‌ی عطف از فوریه ۱۹۱۷، پس از سرنگونی تزاریسیم آغاز گشت. زمانی که جنگ امپریالیستی، شکست پذیری و مرگ آوری سرمایه داری را در سراسر جهان برملا ساخته بود، هنگامی که بورژوازی لیبرال عملاً ناتوان از کسب قدرت امور کشوری بود و نیز ناچار به تأیید تجدید قدرت ( حکومت موقتی ) بود.

وقتی که شورای کارگران و نمایندگان سربازان عملاً قدرت را به دست داشتند، ولی نه تجربه داشتند و نه خواهان آن بودند که از آن استفاده‌های لازم را بنمایند، هنگامی که سربازان در جبهه و کارگران و دهقانان در پشت جبهه زیر بار جنگ و اقتصاد درهم و برهم فریاد بر می آوردند؛ هنگامی که رژیم " دو

---

۱۶۸ - " دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک " و.ای. لنین منتخبات آثار لنین به فارسی.

حکومتی " و " کمیسیون ارتباطات<sup>۱۶۹</sup> " توسط تضادهای داخلی خود تکه تکه گشته و نه قادر به جنگ کردن و نه هم قادر به صلح بود، نه تنها هیچ راه خروجی از این بن بست پیدا نکرد، بلکه اوضاع را هم مغشوش تر ساخت. این دوره با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پایان یافت.

در این دوره در درون شوراها دو نقشه‌ی استراتژیکی با یک دیگر در جدال بودند: نقشه‌ی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها و نقشه‌ی بلشویک‌ها. استراتژی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که در اوائل، در فاصله‌ی بین شوراها و حکومت موقتی، بین انقلاب و ضد انقلاب این طرف و آن طرف در نوسان بود، بالاخره در زمان افتتاح " مجلس مشاوره‌ی دمکراتیک" به خود شکل گرفت ( سپتامبر ۱۹۱۷). این استراتژی بر این پایه بود که شوراها را آهسته، آهسته ولی با مقاومت از مسند قدرت بیرون بکشاند و کلیه‌ی قدرت را در کشور در دست یک "پیش پارلمان"، نمونه‌ی یک مجلس بورژوائی آینده متمرکز نماید.

مسائل جنگ و صلح، اصلاحات ارضی، کارگران و مسئله‌ی ملی را به تشکیل مجلس قانونگذاری محول نمودند که آن هم به سهم خود به زمان نامعینی محول گشته بود. " کل قدرت به دست مجلس قانون گذاری". سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها نقشه‌ی استراتژیکی خود را به این نحو بیان می داشتند. این نقشه‌ای بود برای مهیا ساختن دیکتاتوری بورژوائی، دیکتاتوری شانه زده و اطو کرده " کاملاً دمکرات " اما به هر حال یک دیکتاتوری بورژوائی.

استراتژی بلشویکی ( رجوع شود به تزه‌های منتشره‌ی آوریل ۱۹۱۷ رفیق لنین<sup>۱۷۰</sup> ) نقشه‌ی زدن ضربه‌ی اصلی تحت خط مشی از بین بردن قدرت بورژوازی، توسط نیروی متحد کارگران و دهقانان فقیر، تحت خط مشی سازمان دهی دیکتاتوری پرولتاریا به شکل جمهوری شوراها را داشت. گسستن

---

۱۶۹ - " کمیسیون ارتباطات " متشکل از چایدزه، استکلو، سوخائف، فیلیپوفسکی و اسکوبلو ( بعدها چرنف و تسره تلی به آن اضافه شدند) توسط کمیته‌ی رهبری منشویکی - سوسیال رولوسیونری شورای کارگران و نمایندگان سربازان پتروگراد، ۷ مارس ۱۹۱۷ جهت برقراری ارتباط با حکومت موقت، جهت " تأثیر" بر روی آن و کنترل " فعالیتش" به وجود آمد و " کمیسیون ارتباطات " در حقیقت به یاری حکومت موقت برای اجرای سیاست بورژوائی خود شتافت و سعی در جلوگیری از شرکت توده‌های کارگری در مبارزه‌ی انقلابی فعالانه برای گذار به کسب قدرت سرتاسری شوراها می نمود " کمیسیون ارتباطات " تا ماه مه ۱۹۱۷ که نمایندگان منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها مستقیماً وارد دولت موقت شدند برقرار بود.

۱۷۰ - " در باره وظائف پرولتاریا در انقلاب کنونی " و. ای. لنین منتخبات به فارسی در یک جلد ص ۴۵۸ - ۴۷۰.

از امپریالیسم و بریدن از جنگ، آزادی ملیت‌های در بند حکومت سابق روسیه، سلب مالکیت از مالکان ارضی و سرمایه‌داران و آماده نمودن شرایط برای سازماندهی یک اقتصاد سوسیالیستی. اینها بودند عناصر نقشه‌ی استراتژیکی بلشویک‌ها در این دوره. " کل قدرت به دست شوراها ". بلشویک‌ها نقشه‌ی استراتژیکی خود را به این نحو بیان می‌داشتند.

این تنها از این نظر مهم نبود که این نقشه، نیروهای محرک نوین انقلاب پرولتاریائی را در روسیه به درستی به حساب آورده بود، بلکه از این نظر نیز که اوج گرفتن جنبش انقلابی را در غرب تسریع و تسهیل می‌گردانید. رشد بعدی حوادث تا سرنگونی (حکومت موقتی - ویراستار) اکتبر صحت این نقشه‌ی استراتژیکی را تمام و کمال تأیید کرده است.

#### ۴ - سومین نقطه‌ی عطف و پیش روی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا

سومین نقطه‌ی عطف با سرنگونی اکتبر آغاز گشت، وقتی که جنگ مرگ و نیستی دو گروه امپریالیستی غرب به اوج خود رسیده بود، وقتی که در غرب ظاهراً بحرانی انقلابی رسیده میشد، وقتی که قدرت حکومتی بورژوائی ورشکسته و در تضادها، مغروق در روسیه زیر ضربات انقلاب پرولتری از هم پاشیده می‌گشت، وقتی که انقلاب پرولتری پیروزمند با گسستن از امپریالیسم و بریدنش از جنگ، دشمنان سوگند خورده‌ای را در شکل ائتلاف امپریالیستی غرب به سوی خود جلب کرده بود، هنگامی که اسناد قانون گذاری حکومت شوروی در باره‌ی صلح، تصاحب زمین‌های مالکان ارضی، سلب مالکیت از سرمایه داران و آزادی ملیت‌های در بند؛ اعتماد میلیون‌ها توده‌ی زحمت کش سراسر جهان را جلب می‌کرد. این نقطه‌ی عطفی بود در مقیاس بین‌المللی، زیرا برای اولین مرتبه جبهه‌ی بین‌المللی سرمایه شکافته میشد، برای اولین مرتبه سرنگونی سرمایه‌داری عملاً در دستور روز قرار میگرفت. هم چنین بدین ترتیب انقلاب اکتبر از یک نیروی ملی و روسی به نیروئی بین‌المللی و کارگران روس از یک لشکر عقب افتاده‌ی پرولتاریائی جهانی به پیشاهنگ او

که با مبارزه و از خود گذشتگی خویش، کارگران غرب و کشورهای در بند شرق را بیدار می کرد، تبدیل گشت.

این نقطه‌ی عطف در تکامل خود هنوز پایان نیافته است، زیرا در مقیاس بین‌المللی هنوز شکفته نشده است، اما مضمون و سمت عمومی آن تاکنون به اندازه‌ی کافی روشن و ظاهر گشته‌اند.

سابقاً دو نقشه‌ی استراتژیکی در محافل سیاسی روسیه در مقابل هم در جدال بودند: نقشه‌ی ضد انقلابیون که بخش فعال منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها را در سازمان‌هایشان متشکل گردانیده بود و نقشه‌ی بلشویک‌ها.

ضد انقلابیون و سوسیال رولوسیونرهای فعال و منشویک‌ها، نقشه‌شان بر اساس جمع‌آوری تمام عناصر ناراضی در یک جبهه؛ گروه افسران ارتش قدیم در پشت جبهه، و در جبهه‌ی دول بورژوائی ناسیونالیستی در سرزمین‌های کرانه‌ی روسیه، سرمایه‌داران و مالکان سلب مالکیت شده و جاسوسان آنتانت که لشکرکشی را آماده می ساختند و غیره بود. آنها این راه را در پیش گرفتند که قیام‌ها یا با تهاجم خارجی، حکومت شوراهای را سرنگون نمایند و رژیم سرمایه‌داری را مجدداً در روسیه برقرار کنند.

بلشویک‌ها بر عکس نقشه‌شان بر اساس تحکیم داخلی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه و بسط حوزه‌ی تأثیر انقلاب پرولتری به کلیه‌ی ممالک جهان از طریق پیوند فعالیت‌های پرولتاریای اروپا و ممالک در بند شرق بر علیه امپریالیسم جهانی بود.

بیان دقیق و مختصر بسیار قابل توجهی این نقشه‌ی استراتژیک را رفیق لنین در رساله‌اش "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" به دست داده است:

« آخرین حد آن چیزی را عمل کنید (به عمل در آورید) که در یک کشور (کشور خود - ی. استالین) برای رشد، مساعدت، شعله‌ور ساختن انقلاب در تمام ممالک قابل اجراء است. »

ارزش این نقشه‌ی استراتژی تنها در این نیست که نیروهای محرک انقلاب جهانی را به درستی به حساب آورده است، بلکه نیز در پیش‌بینی نمودن و تسهیل روزی است که بعدها ظاهر گشت و از طریق آن روسیه‌ی شوروی کانون جنبش انقلابی سراسر جهان شد، تبدیل به پایگاه رهائی کارگران غرب و مستعمرات شرق گشت.

تکامل بعدی انقلاب در سراسر جهان و نیز پنج سال قدرت شوروی در روسیه صحت این نقشه‌ی استراتژیک را تمام و کمال تأیید نمود. واقعیت‌هایی نظیر این که ضد انقلابیون، سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها که بارها

کوشش کردند قدرت شوروی را ساقط نمایند، اکنون در مهاجرت می باشند. در صورتی که قدرت شوراها و سازمان بین‌المللی پرولتاریا تبدیل به مهم‌ترین سلاح برای سیاست پرولتاریائی جهانی می شوند. این واقعیت‌های روشن بینانه صحت نقشه‌ی استراتژیکی بلشویک‌ها را ابراز می دارند.

۱۴ مارس ۱۹۲۳  
امضای: ی. استالین

پراودا شماره‌ی ۵۶ مطابق  
با جلد ۵ کلیات آثار استالین  
صفحه‌ی ۱۴۱ - ۱۵۸

## به مناسبت مرگ لنین

( نطق در دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی [۱]  
۲۶ ژانویه ۱۹۲۴ )

رفقا ! ما، کمونیست‌ها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی بُرش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق به این سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است، نمیباشد. همه کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفان‌های مربوط به عضویت این حزب نیست. فرزندان طبقه‌ی کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمان‌های بی پایان و مساعی قهرمانانه؛ اینها هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. به این علت است که حزب لنینیست‌ها، حزب کمونیست‌ها در عین حال حزب طبقه‌ی کارگر نامیده میشود.

**هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد، به ما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که ما این وصیت تو را با شرافت انجام خواهیم داد!**

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آن را محکم‌ترین و ابدیده‌ترین حزب کارگری دنیا به بار آورد. ضربات تزاریسیم و دژخیمان وی، سبعبیت بورژوازی و مالکان، حملات مسلحانه‌ی کلچاک و دنیکین، مداخله‌ی مسلحانه‌ی انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یک سر و صد زبان بورژوازی - تمام این کژدهم‌های مودی در خلال یک ربع قرن لاینقطع بر سر حزب ما می‌ریختند. ولی حزب ما هم چون صخره‌ای بر جای ایستاده، ضربات بی شمار دشمنان را دفع و طبقه‌ی کارگر را به جلو، به سوی پیروزی می‌برد. وحدت و هم پیوستگی صفوف خود را، حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و هم پیوستگی است که حزب بر دشمنان طبقه‌ی کارگر غالب آمد.



**هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می کرد به ما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمک چشم حفظ کنیم. سوگند یاد می کنیم به تو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!**

طبقه‌ی کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناک و طاقت فرساست. بردگان و برده داران، سرف‌ها و سرف داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه داران، ستم کشان و ستم گران، - بنای جهان از قرن‌ها پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرن‌ها، ده‌ها و صدها بار تلاش کرده‌اند تا پشت خود را از زیر فشار ستم گران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع خویش گردند. ولی هر باره منکوب و بد نام، مجبور به عقب نشینی شده‌اند در حالی که رنج، خواری و ذلت، کین و حسرت را در دل خود جای داده، دیده به آسمان نامعلومی که امیدوار بودند وسیله‌ی نجاتی از آنجا بیابند، دوخته‌اند. رنجبرهای بردگی همواره دست نخورده می ماند یا این که رنجبرهای کهن به رنجبرهای نوین بدل می گشت که به همان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستم دیدگان و توده‌های از پای درآمده‌ی رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را از دوش خود براندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما می دانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون به این موضوع معترف است که این مبارزه‌ی عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراه‌ها، عملاً به توده‌های ستم کش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را میتوان با نیروی خود رنجبران به وجود آورد، که سلطنت کار را باید در زمین به وجود آورد، نه در آسمان. بدین وسیله او آتش امید به آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده‌های رنجبر و استثمار شونده محبوب‌ترین نام‌هاست، از همین جا سرچشمه می گیرد.

**هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می کرد به ما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد می کنیم به تو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!**

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان به وجود آمد. این اولین پایه‌ی اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه‌داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان، کارگران نمی‌توانستند سرمایه‌داران را مغلوب سازند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراها هنوز خیلی مانده است؛ این مبارزه فقط شکل جدیدی به خود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاک و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را به خود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاک متوجه است، و هدف آن تأمین متقابل کلیه‌ی حوائج دهقانان و کارگران می‌باشد. شما می‌دانید که هیچ‌کس به قدر رفیق‌لنین در اجرای این وظیفه پافشاری نمی‌کرد.

**هنگامی که رفیق‌لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق‌لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!**

دومین پایه‌ی جمهوری شوراها اتحاد زحمتکشان ملیت‌های کشور ماست. روس‌ها و اوکرائینی‌ها، باشقیرها و بلوروس‌ها، گرجی‌ها و آذربایجانی‌ها، ارمنی‌ها و داغستانی‌ها، تاتارها و قرقیزها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها، - همه‌ی آنها به طور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملت‌ها را از زنجیر و ظلم خلاص می‌کند، بلکه این ملت‌ها نیز با صداقت و صمیمیت بی‌دریغ خود نسبت به جمهوری شوراها، با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراها را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقه‌ی کارگر در امان نگاه می‌دارند. به این علت است که رفیق‌لنین لزوم اتحاد داوطلبانه‌ی ملت‌های کشور ما، لزوم همکاری برادرانه‌ی آنها را در قالب اتحاد جمهوری‌ها به طور خستگی‌ناپذیری به ما گوشزد می‌کرد.

**هنگامی که رفیق‌لنین ما را ترک می‌نمود به ما وصیت کرد که اتحاد جمهوری‌ها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق‌لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!**

سومین پایه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ ما می‌باشند. لنین بارها به ما می‌گفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه‌داری به دست آورده‌ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها به ما خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهم‌ترین تکالیف حزب ما می‌باشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کُرزون و بحران آلمان [۲] یک بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت!

کشور ما که در اقیانوس دولت‌های بورژوازی احاطه شده هم چون صخره‌ی عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از پی امواج روی آن غلطیده و به غرق شدن و سائیده شدنش تهدید می‌نماید. ولی این صخره هم چنان خلل نا پذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیت‌های آزاد و دست‌نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ از آن دفاع می‌نماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همدردی ژرف و پشتیبانی خلل‌ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان می‌خواهند جمهوری شوراهای را به مثابه‌ی تیری که از دست صائب رفیق لنین به سوی اردوگاه دشمن رها شده است، به مثابه‌ی تکیه‌گاه امیدواری‌های خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و به مثابه‌ی رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان می‌دهد، حفظ نمایند. آنها می‌خواهند آن را حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه‌داران منهدمش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. و ضعف بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچ‌گاه به جمهوری شوراهای به منزله‌ی کمال مطلوب نگاه نمی‌کرد. او همیشه آن را به منزله‌ی حلقه‌ی ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و به منزله‌ی حلقه‌ی ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه‌می‌نگریست. لنین می‌دانست که فقط این‌گونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطه نظر بین‌المللی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراهای نیز صحیح می‌باشد. لنین می‌دانست که فقط بدین وسیله میتوان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. به این علت بود که او، نابغه‌ترین پیشوایان نابغه‌ی پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالوده‌ی انترناسیونال کارگران را ریخت. به این

علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست، خستگی نداشت.

شما طی این روزها دیدید که چگونه دهها و صدها هزار زحمتکش به زیارت تابوت رفیق لنین می آمدند. پس از اندک زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیونها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. میتوانید یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیونها، بعدها سیلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم روآور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کره‌ی ارض نیز بود.

**هنگامی که رفیق لنین ما را ترک میکرد به ما وصیت کرد که به اصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد می کنیم به تو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا این که اتحاد رنجبران همه‌ی جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم!**

ی. و. استالین

کلیات آثار، جلد ۶، ص. ۴۶ - ۵۱ در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۲۴ در شماره‌ی ۲۳ روزنامه‌ی "پراودا" به چاپ رسیده است

## توضیحات:

۱ - دومین کنگره‌ی شوراهای کل اتحاد شوروی از تاریخ ۲۶ ژانویه تا دوم فوریه سال ۱۹۲۴ در مسکو جریان داشت. در نخستین جلسه‌ی کنگره که به یاد بود و. ا. لنین اختصاص داشت، ی. و. استالین نطقی ایراد کرد و در آن از طرف حزب بلشویک سوگند با عظمتی یاد کرد که وصایای لنین به خاطر سپرده شده و عملی گردد. کنگره به مناسبت مرگ لنین بیانیهای " خطاب به بشریت زحمتکش " صادر نمود و برای جاویدان کردن نام لنین تصمیم گرفت: کلیات آثار لنین را چاپ و منتشر کند، نام شهر پتروگراد را به لنین گراد تبدیل نماید، روز مرگ لنین را روز ماتم عمومی اعلام کند، در میدان سرخ شهر مسکو آرامگاهی برای لنین بنا نماید و در پایتخت‌های جمهوری‌های متحده و هم‌چنین در لنین گراد و تاشکند مجسمه‌ی لنین نصب گردد. کنگره گزارش کار دولت شوروی و مسائل مربوط به بودجه‌ی اتحاد شوروی و تأسیس بانک مرکزی کشاورزی را مورد بحث و مذاکره قرار داد. ۳۱ ژانویه کنگره نخستین قانون اساسی اتحاد شوروی را که تحت رهبری ی. و. استالین تدوین شده بود، تصویب نمود. کنگره کمیته‌ی اجرائیه‌ی، شورای اتحاد و شورای ملیت‌ها را انتخاب کرد. ی. و. استالین به عضویت شورای اتحاد انتخاب شد. - ص. ۲۵۵

۲ - منظور بحران اقتصادی و سیاسی سال ۱۹۲۳ آلمان است. در آن موقع دامنه‌ی جنبش توده‌ای انقلابی در کشور توسعه یافت و در نتیجه‌ی آن در ساکسون و تورینگ حکومت کارگری تشکیل شد و در هامبورگ قیام مسلحانه برپا گردید. بعد از سرکوب جنبش انقلابی در آلمان بر شدت ارتجاع بورژوازی در تمام اروپا و هم‌چنین بر خطر هجوم مسلحانه‌ی جدیدی بر ضد جمهوری شوروی افزوده شد. - ص. ۲۵۸

## در باره‌ی لنین

( نطق در شب نشینی دانشجویان کرملین  
۲۸ ژانویه ۱۹۲۴ )

رفقا! به من گفتند که شما برای یادبود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده‌اید، و من هم به عنوان یکی از سخنرانان به این شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور می‌کنم که لزومی به ایراد یک گزارش مرتبط درباره‌ی فعالیت لنین نباشد. به عقیده‌ی من بهتر است به اطلاع یک سلسله از حقایق که مشخص بعضی خصوصیات لنین به مثابه‌ی یک انسان و یک رجل سیاسی است، اکتفا گردد. شاید بین این حقایق یک ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای این که تصویری کلی درباره‌ی لنین بدست آید، این امر نمی‌تواند اهمیت قطعی داشته باشد. به هر حال من در این مورد بیش از آن چه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

## عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تأثیر آن در من به قدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تأثیر آن قرار داشتم. آن موقع من در تبعیدگاه سبیری به سر می‌بردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سال‌های نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار "ایسکرا" [۱] ایمان مرا راسخ کرد به این که در وجود لنین، ما با یک شخصیت فوق‌العاده‌ای سرو کار داریم. او آن موقع در نظر من یک رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب ما پی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه

میکردم، همیشه به عیان میدیدم که هم رزمان لنین، ( پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین) یک سرو گردن از لنین پائین ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده، بلکه رهبری است از طراز عالی، عقابی است کوهی که در مبارزه، ترس به خود راه نداده با کمال شجاعت حزب را از راه‌های اکتشاف نشده‌ی جنبش انقلابی روس به جلو هدایت می نماید. این تأثیر به اندازه‌ای در روح من عمیقاً رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای به یکی از دوستان نزدیک خود که آن وقت در مهاجرت به سر می برد نوشته و نظریه‌ی او را استفسار کنم. پس از چندی، موقعی که به سیبری تبعید شده بودم و این در پایان سال ۱۹۰۳ بود، پاسخی پرنشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین دریافت کردم که به طوری که معلوم شد دوست من وی را از مضمون نامه‌ام آگاه ساخته بود. نامه‌ی لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و به اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه‌ی کارهای حزبی را در آینده نزدیک تشریح می کرد. فقط لنین بود که می توانست درباره‌ی پیچیده ترین قضایا این طور ساده و صریح، مؤجز و شجاعانه چیز بنویسد، به طوری که از هر جمله‌ی آن به جای حرف، آتش بیارد. این نامه‌ی کوچک ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من محرز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمی توانم خود را عفو کنم از این که این نامه‌ی لنین را من مانند بسیاری از نامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم.

از این هنگام آشنائی من با لنین آغاز شد.

## فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویک‌ها در تامر فورس ( در فنلاند ) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزبمان را به شکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتی که یک فرد کاملاً معمولی با قامتی کوتاه تر از متوسط دیدم که به هیچ وجه، مطلقاً به هیچ وجه، با یک انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسوم است که یک "رجل بزرگ" معمولاً باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی قراری فوق‌العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن یک "رجل بزرگ"، اعضای جلسه یک دیگر را متوجه می‌سازند: "هیس... ساکت... دارد می‌آید." این تشریفات به نظر من زائد نمی‌آمد، زیرا دارای تأثیری خوش است و حس احترام ایجاد می‌کند. چقدر حیرت کردم وقتی که دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده، در گوشه‌ای از سالن جای گرفته‌است و به ساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملاً معمولی با عادی‌ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر در آن موقع به نظر من یک تخطی از بعضی قواعد آمد.

فقط بعدها فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نامشهود ماندن و یا به هر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را به چشم نکشیدن، خصلتی است که یکی از قوی‌ترین جنبه‌های لنین به مثابه‌ی یک رهبر نوین برای توده‌های نوین، توده‌های ساده و معمولی ژرف‌ترین طبقات "زیرین" بشر می‌باشد.

## قدرت منطق

دونطقی که لنین تحت عنوان: درباره‌ی اوضاع جاری و مسئله‌ی ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود، متأسفانه این دو نطق باقی نمانده‌است. اینها نطق‌های الهام‌بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را به شور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العاده‌ی اقتناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم برای همه، فقدان تظاهر، فقدان ژست‌های سرگیجه‌آور و عبارات پر طمطراقی که برای تأثیر در حضار به کار می‌رود، همه اینها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی "پارلمانی" به طور مثبت متمایز می‌ساخت.

ولی آن چه در آن وقت مرا شیفته‌ی لنین کرد این جنبه‌ی نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطق‌های لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشک است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و به تدریج مسحور می‌کند و سپس بدون به اصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود می‌سازد. من گفته‌های عده زیادی از نمایندگان را در آن موقع به خاطر دارم که می‌گفتند:



« منطق نطق‌های لنین یک نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر می‌گیرد و تو را یارای خلاصی از آغوشش نیست؛ یا تسلیم شو، یا برای شکست قطعی آماده باش. »

من تصور می‌کنم که این خصوصیت در نطق‌های لنین قوی‌ترین جنبه‌ی فن سخنوری او باشد.

## ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگره‌ی حزبمان در استکهلم [۲] ملاقات کردم. به طوری که می‌دانید بلشویک‌ها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آن موقع برای اولین بار بود که من لنین را در رُل مغلوب می‌دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانی که پس از شکست ندبه و زاری می‌کنند و مایوس می‌گردند شباهت نداشت. به عکس، شکست؛ لنین را به یک پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و پیروزی‌های آینده الهام می‌بخشید. من از شکست لنین صحبت می‌کنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ می‌بایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگره‌ی استکهلم؛ پلخائف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید. آنها شباهت خیلی کمی به فاتحین واقعی داشتند زیرا لنین ضمن انتقاد بی‌رحمانه‌ی خود از منشویسم، به طوری که در مثل می‌گویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من به خاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویک در گوشه‌ای جمع شده بودیم، به لنین نگاه می‌کردیم و از او مشورت می‌طلبیدیم. در نطق‌های بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. به یاد دارم که چگونه لنین در پاسخ این گونه نطق‌ها با لحنی نیش‌دار زیر لب زمزمه کرد:

« ندبه و زاری نکنید، رفقا، به طور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست. »

نفرت از روشنفکران ندبه و زاری کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی؛ اینها مطالبی بود که لنین آن وقت به ما گوشزد می کرد. حس می شد که شکست بلشویک‌ها موقتی است و آنها باید در آینده نزدیک پیروز شوند.

" ندبه و زاری نکردن به هنگام شکست "، این همان خصوصیتی است در فعالیت لنین، که به او کمک می کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت به دور خود جمع کند.

## غرّه نشدن

در کنگره‌ی بعدی، در سال ۱۹۰۷ در لندن [۳] بلشویک‌ها پیروز شدند. آن وقت برای اولین بار بود که من لنین را در رُل فاتح می دیدم. برای پیشوایان دیگر معمولاً سرگیجه می آورد. آنها را مغرور و خود پسند می نماید. چه بسا در این گونه موارد از پیروزی دل شاد می شوند و به خواب غفلت فرومی روند. ولی لنین ذره‌ای هم به این گونه پیشوایان شباهت نداشت. به عکس، اتفاقاً او پس از پیروزی به خصوص هشیار و محتاط می شد. به یاد دارم که لنین آن موقع با اصرار به نمایندگان چنین تلقین می کرد:

« در مرحله‌ی اول، نباید مجذوب پیروزی گردید و از آن غرّه شد. در مرحله‌ی دوم، باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود. سوم، دشمن را به طور قطعی از پای درآورد، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملاً از پای در نیامده است. »

وی با کلماتی نیش دار آن نمایندگان را که سبکسرانه اظهار اطمینان میکردند و می گفتند: " از حالا دیگر حساب منشویک‌ها پاک است " استهزاء میکرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویک‌ها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آنها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پربها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد.

" نباید از پیروزی مغرور گردید؛ این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که به او کمک کرد هوشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

## اصولی بودن

پیشوایان حزب نمی توانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیمت ندانند. اکثریت، نیروئی است که یک پیشوا نمی تواند آن را به حساب نیاورد. لنین هم این موضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمی فهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمی شد، به خصوص وقتی که این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد میکرد که عقیده‌ی اکثریت یا منافع آنی حزب، با منافع اساسی پرولتاریا تصادم می کرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصمماً به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر می خاست. علاوه بر این، او در چنین مواردی ترسی نداشت از این که به تمام معنی یک تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش - به طوری که اغلب در این باره سخن می گفت - این بود که:

« سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است. »

در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

**حادثه‌ی اول.** در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۹ - ۱۹۱۱ بود، هنگامی که حزب به دست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دوره‌ی بی ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران به طور همگانی، بلکه تا اندازه‌ای هم کارگران از حزب می گریختند، دوره‌ی نفی کارهای مخفی، دوره‌ی انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویک‌ها بلکه بلشویک‌ها هم در آن موقع از یک سلسله فراقسیون‌ها و جریاناتی تشکیل میشدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. به طوری که می دانیم در همین دوره بود که فکر از بین بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و

لیبرال استولپینی [۴] بروز کرد. در آن موقع لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالی که قوای پراکنده و در هم شکسته‌ی حزب را با صبر و تحمل شگفت انگیز و پافشاری بی سابقه‌ای جمع می کرد و علیه همه و هرگونه جریان‌های ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بی سابقه‌ای از حزبیت مدافعه می کرد.

به طوری که می دانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

**حادثه‌ی دوم.** در دوره‌ی سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ در بحبوحه‌ی جنگ امپریالیستی بود، هنگامی که کلیه یا تقریباً کلیه‌ی احزاب سوسیال دمکرات و سوسیالیست سرمست میهن پرستی عمومی شده و به خدمت امپریالیسم میهنی کمر بستند. این دوره‌ای بود که بین‌الملل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شووینیسیم پیا نماندند. لنین در آن موقع یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که به یک مبارزه‌ی قطعی علیه سوسیال - شووینیسیم و سوسیال - پاسیفیسیم دست زده، خیانت گدها و کائوتسکی‌ها را بر ملا میساخت و بر چهره‌ی این " انقلابیون " به مناسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله می زد. لنین می فهمید که پشت سر وی یک اقلیت ناچیزی است، ولی این موضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او می دانست که یگانه سیاست صحیحی که، آینده از آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او میدانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

به طوری که می دانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

" سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است "؛ این همان فرمولی است که لنین به کمک آن با یورش، دژهای " ناگشودنی " را می گشود و بهترین عناصر پرولتاریا را به سوی مارکسیسم انقلابی جلب می کرد.

## ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلعند و تاریخ انقلاب‌ها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی به یک بیماری ناشایستی مبتلا می‌باشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن به استعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یک نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت به توده‌هایی که از تاریخ انقلاب‌ها بی‌اطلاعند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خوانده شده‌اند، بروز می‌کند. ترس از این که جنبش خود به خودی ممکن است طوفانی برپا نماید و توده‌ها ممکن است "خیلی چیزهایی را که نباید، درهم بشکنند"، تمایل به بازی کردن رُل دایه‌ی مهربانی که کوشش می‌کند توده‌ها را از روی کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد؛ این است پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملاً نقطه‌ی مقابل این گونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه‌ی پرولتاریا و صلاحیت انقلابی، غریزه‌ی طبقاتی او این قدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که بتواند منتقدین از خود راضی "هرج و مرج انقلاب" و "اعمال هرزه و خودسرانه‌ی توده‌ها" را با بی‌امانی لنین شلاق کش نماید. به یاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا درباره‌ی این که "بعد از انقلاب باید نظم عادی برقرار شود" با لحنی مسخره آمیز متذکر شد:

« جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادی‌ترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است.»

بی‌اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانی که سعی می‌کردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن به کُنهی اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه‌ی عملی مبارزه‌ی توده‌ها، از اینجا سرچشمه می‌گیرد. ایمان به نیروی خلاق توده‌ها، این است آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد به کُنهی جنبش خود به خودی پی ببرد و آن را به مجرای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

## نابغهی انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغهی انفجارهای انقلاب و بزرگ ترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آن قدر آزاد و شاد حس نمی کرد که در عصر تکان های انقلابی حس می کرد. منظور من در این جا ابداً این نیست که هر تکان انقلابی به طور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابداً. منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیانهی لنین هیچ گاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمی کرد. در روزهای تحول انقلابی او به تمام معنی می شکفت، روشن بین می شد، جنبش طبقاتی و پیچ و خم های احتمالی انقلاب را از پیش حدس می زد، گوئی همه اینها را در کف دست خود می بیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته می شود:

« ایلچ قادر است در امواج انقلاب مانند ماهی در آب شنا کند. »

**وضوح "حیرت آور" شعارهای تاکتیکی و شجاعت "سرگیجه آور"**  
نقشه های انقلابی لنین از اینجا است.  
دو واقعه ای جالب توجه بخصوصی را به یاد می آورد که مشخص این خصوصیت لنین است.

**واقعه ای اول.** در دوره ای آستان انقلاب اکتبر بود، هنگامی که میلیون ها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانی که در اثر بحران پشت جبهه و جبهه به ستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامی که امراء ارتش و بورژوازی از نظر مصالح " جنگ تا آخرین لحظه " در صدد تهیه ی یک دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامی که کلیه ی به اصطلاح " افکار عمومی"، کلیه ی به اصطلاح " احزاب سوسیالیست" بر ضد بلشویک ها ایستاده بودند و آنها را " جاسوسان آلمانی" خطاب می کردند؛ هنگامی که کرنسکی تلاش می کرد حزب بلشویک ها را جبراً به قبول وضعیت مخفی وا دارد - و تا اندازه ای موفق به این عمل شده بود - ؛ هنگامی که ارتش های ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط بودند علیه ارتش های خسته و از هم گسیخته ی ما قرار گرفته بودند، و

"سوسیالیست‌های" کشورهای اروپای باختری فارغ‌البال و با خاطری آسوده با دولت‌های خود برای "جنگ تا پیروزی کامل" ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه‌ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آن که ریسک بکند، زیرا او می‌دانست و با نظر تیز بین خود می‌دید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم می‌سازد، که قیام در روسیه توده‌های زجر دیده‌ی باختر را به جنبش می‌آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی بدل می‌نماید، که قیام جمهوری شوراهای را ببار می‌آورد، که جمهوری شوراهای تکیه‌گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

به طوری که می‌دانیم این پیش‌بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بی‌نظیری به حقیقت پیوست.

**واقعه‌ی دوم.** در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامی که شورای کمیسرهای ملی سعی می‌کرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمان‌ها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کرلنکو (سر فرماندهی آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین به مرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه‌ی هولناکی بود. دوخونین و ستاد فرماندهی از اجرای فرمان شورای کمیسرهای ملی مطلقاً سرباز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سرفرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۴ میلیونی تابع به اصطلاح سازمان‌های ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریک شده‌است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. به طوری که می‌دانیم در خود پتروگراد در آن هنگام یونکرها برای شورش آماده می‌شدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ‌کنان به طرف پتروگراد می‌آمد. به یاد دارم که چگونه پس از مختصر مکثی در پای بی‌سیم چهره‌ی لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت:

« برویم به مرکز رادیو، این دستگاه به ما کمک خواهد کرد؛ ما به وسیله‌ی فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و به جای او رفیق کرلنکو را به سر فرماندهی منصوب می‌کنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام می‌فرستیم تا ژنرال‌ها را

محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را به دست خود بگیرند. »

این "جهشی بود به تاریکی". ولی لنین از این " جهش " باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن میرفت، زیرا او می دانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آن را به دست خواهد آورد، زیرا او می دانست که چنین طریقه‌ی استقرار صلح برای سربازان اتریش - آلمان بیهوده نخواهد گذشت و تمایل به صلح را در تمام جبهه‌ها بدون استثناء بسط و توسعه می دهد.

به طوری که می دانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها به طرزی کاملاً دقیق به حقیقت پیوست.

فراست داهیان، استعداد برای درک سریع و پی بردن به مفهوم درونی حوادث قریب‌الوقوع؛ این همان خاصیت لنین است که به او کمک می کرد تا درباره‌ی روشی که می بایست در سر پیچ‌های جنبش انقلابی اتخاذ نمود، استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

ی. و. استالین

کلیات، جلد ۶ ص ۵۲ - ۶۴

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۴، در

شماره‌ی ۳۴ روزنامه " پراودا " به طبع رسید.



## توضیحات:

۱ - " ایسکرا " اولین روزنامه‌ی مخفی مارکسیست‌های انقلابی سراسر روسیه بود که دسامبر سال ۱۹۰۰ به توسط لنین تأسیس شد. " ایسکرا " در خارجه چاپ می شد و مخفیانه در روسیه انتشار می یافت. ( درباره‌ی اهمیت و نقش روزنامه‌ی " ایسکرا " مراجعه شود به " تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر). - ص. ۲۶۱

۲ - کنگره‌ی استکهلم، منظور کنگره‌ی (" واحد ") چهارم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است که از ۱۰ - ۲۵ آوریل ۱۹۰۶ تشکیل شد. (رجوع شود به " تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر). - ص. ۲۶۴

۳ - کنگره‌ی پنجم (لندن) حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه از ۳۰ آوریل تا ۱۹ مه سال ۱۹۰۷ ادامه داشت. (درباره‌ی این کنگره مراجعه شود به "کنگره‌ی لندن حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه" جلد ۲ کلیات آثار استالین و " تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی (دوره‌ی مختصر). - ص. ۲۶۵

۴ - حزب استولیپینی (یا حزب کارگر استولیپینی) نامی بود که در دوران ارتجاع که پس از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ در روسیه حکمفرما بود، به طور استهزاء به منشویک‌های انحلال طلب می دادند که موعظه می کردند باید از حزب مخفی انقلابی پرولتاریا دست کشید و یک حزب " علنی " ایجاد نمود که در چهار دیوار رژیم استولیپینی کار کند. ( استولیپین نام رئیس شورای وزیران وقت بود). - ص. ۲۶۷

# راجع به اصول لنینیسیم

سخنرانی‌هایی که در دانشگاه اسوردلف  
شده است

به دعوت لنینی تقدیم می‌کنم.  
ی. استالین

اصول لنینیسیم مبحث بزرگیست. برای آن که این مبحث را کاملاً حل‌جا کنیم یک کتاب کامل لازم است، و بلکه بیش از آن، یک سلسله کتاب مورد احتیاج است. بنابراین طبیعی است که سخنرانی‌های من نمی‌توانند تشریح کامل لنینیسیم باشند. این سخنرانی‌ها در بهترین صورت خود فقط می‌توانند تلخیص فشرده‌ای از اصول لنینیسیم باشند مع ذلک مفید می‌دانم این تلخیص را بیان کنم تا بعضی نکات اولیه‌ی اساسی که برای توفیق در آموختن لنینیسیم لازم است تذکر داده شود.

معنای بیان اصول لنینیسیم هنوز این نیست که اصول جهان بینی لنین شرح داده شود. جهان بینی لنین و اصول لنینیسیم از حیث حجم یکسان نیستند. لنین مارکسیست است و بدیهی است که پایه‌ی جهان بینی وی نیز مارکسیسم است. ولی این مسئله به هیچ وجه دلیل بر آن نیست که تشریح لنینیسیم باید از تشریح اصول مارکسیسم شروع شود. بیان لنینیسیم یعنی بیان آن خصوصیات و تازه‌هایی که در تألیفات لنین است و لنین آنها را بر گنجینه‌ی مارکسیسم افزوده و طبیعتاً با نام لنین مربوط می‌باشد. فقط به این معنی من در سخنرانی‌های خود راجع به اصول لنینیسیم بحث خواهم کرد.

باری، لنینیسیم چیست؟

بعضی می‌گویند که لنینیسیم همان تطبیق مارکسیسم با شرایط مختص اوضاع روسیه است. این تعریف سهمی از حقیقت را در بر دارد، ولی ابداً حاوی کلیه‌ی حقایق نیست. لنین حقیقتاً مارکسیسم را با اوضاع روسیه تطبیق

نمود و با استادی هم این تطبیق را انجام داد. ولی اگر لنینیسم فقط تطبیق ساده‌ی مارکسیسم با اوضاع مختص روسیه بود، آن وقت لنینیسم یک پدیده‌ی صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی می‌شد. و حال آن که ما می‌دانیم لنینیسم پدیده‌ای است بین‌المللی و نه فقط روسی که در تمام سیر تکامل بین‌المللی ریشه دارد، به این جهت است که من گمان می‌کنم این تشخیص، از لحاظ این که یک طرفی است ناقص می‌باشد.

برخی دیگر می‌گویند که لنینیسم احیاء عناصر انقلابی مارکسیسم سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن نوزدهم است که با مارکسیسم سال‌های بعدی یعنی وقتی که گویا مارکسیسم معتدل و غیر انقلابی شده بود، مغایر می‌باشد. هرگاه از این تقسیم بندی ابلهانه و مبتذل تعلیمات مارکس به دو قسمت انقلابی و اعتدالی صرف نظر کنیم، باید اقرار نمائیم که حتی در این تعریف غیر کامل و غیر کافی نیز سهمی از حقیقت وجود دارد. این جزء از حقیقت آن است که واقعاً لنین محتویات انقلابی مارکسیسم را که، اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم زنده به گور کرده بودند از نو زنده نمود. اما این فقط جزئی از حقیقت است. حقیقت کلی راجع به لنینیسم آن است که لنینیسم نه تنها مارکسیسم را مجدداً احیاء نمود، بلکه یک قدم نیز فراتر نهاده مارکسیسم را در شرایط تازه‌ی سرمایه داری و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا تکمیل نموده و توسعه داد.

پس بالاخره لنینیسم چیست؟

لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی است. دقیق تر: لنینیسم به طور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا، و به طور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد. مارکس و انگلس در دوره‌ی ما قبل انقلاب (منظور ما انقلاب پرولتاریائیست) یعنی زمانی که امپریالیسم هنوز تکامل نیافته بود، در دوره‌ای که پرولترها برای انقلاب آماده میشدند، در زمانی که انقلاب پرولتاریا هنوز عملاً و مستقیماً ناگزیر نبود؛ وارد مرحله‌ی عمل شدند. اما لنین که شاگرد مارکس و انگلس است، در زمان امپریالیسم تکامل یافته و در دوره‌ای که انقلاب پرولتاریا وسعت می‌یافت، هنگامی که دیگر انقلاب پرولتاریا در یک کشور پیروز گشته و دمکراسی بورژوازی را سرنگون کرده، عصر دمکراسی پرولتاریا و عصر شوراها را آغاز نمود؛ وارد میدان فعالیت شد.

از اینجا است که لنینیسم تکامل بعدی مارکسیسم شمرده می‌شود. معمولاً تذکر می‌دهند که لنینیسم دارای جنبه‌ی فوق العاده مبارز و انقلابی است. این کاملاً صحیح است، اما این خاصیت لنینیسم دو علت دارد: اولاً این که لنینیسم از اعماق انقلاب پرولتاریا بیرون آمده و نمی‌تواند مهر آن را بر چهره‌ی خود نداشته باشد؛ ثانیاً این که لنینیسم در نبرد علیه اپورتونیست‌های بین‌الملل

دوم، که نبرد با آنها برای توفیق در مبارزه بر ضد سرمایه داری شرط لازم و اولیه می باشد، پرورش یافته و مستحکم شده است. نباید فراموش نمود که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر مدتی از زمان وجود دارد که در آن اپورتونیسیم بین الملل دوم بدون رقیب فرمانروائی داشت و مبارزه بی رحمانه علیه این اپورتونیسیم نمی توانست یک از مهم ترین وظائف لنینیسیم نباشد.

## ۱

### ریشه‌های تاریخی لنینیسیم

لنینیسیم در شرایط امپریالیسم، وقتی که تضادهای سرمایه داری به حد نهائی خود رسیده بودند، وقتی که انقلاب پرولتاریا مسئله‌ی یک عمل مستقیم شده بود، وقتی که دوران گذشته‌ی آمادگی طبقه‌ی کارگر برای انقلاب به دوران جدید یعنی دوران هجوم مستقیم به سرمایه داری برخورد و بدل گردید؛ رشد نموده و ترکیب یافت.

لنین امپریالیسم را "سرمایه داری محتضر" می نامید. چرا؟ برای این که امپریالیسم تضادهای سرمایه داری را به آخرین حد و به انتها حد فاصلی می رساند که پس از آن دیگر انقلاب شروع می شود. سه تضاد را باید از مهم ترین آنها شمرد.

تضاد اول - تضاد بین کار و سرمایه است. امپریالیسم عبارت است از نیروی مطلق تراست‌ها و سندیکاهای انحصاری، بانک‌ها و الیگارش‌ی مالی در کشورهای صنعتی. در مبارزه علیه این نیروی مطلق، معلوم شد که شیوه‌های عادی طبقه‌ی کارگر - اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌ها، احزاب پارلمانی و مبارزات پارلمانی - به کلی غیر کافی هستند. یا به مراحم سرمایه تسلیم شو و مانند گذشته در حالت فقر و حقارت باش، یا به سلاح تازه دست ببر. این است آن طرزی که امپریالیسم موضوع را در برابر میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا مطرح می کند. امپریالیسم طبقه‌ی کارگر را تا انقلاب می رساند.

تضاد دوم - تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی ضمن مبارزه برای به دست آوردن سرچشمه‌های مواد خام و تصرف خاک دیگران است. امپریالیسم عبارت است از صدور سرمایه به منابع مواد خام و مبارزه‌ی سبعمانه برای تصاحب انحصاری آن منابع، مبارزه برای تقسیم مجدد دنیای تقسیم شده، با شدت مخصوصی میان دستجات مالی و دول تازه به دوران رسیده که در جستجوی "جائی در زیر آفتاب" هستند، علیه دستجات و دول قدیمی که به آن چه قبلاً تصرف کرده بودند، محکم چسبیده‌اند. این مبارزه‌ی سبعمانه بین دستجات مختلف سرمایه داران از این حیث شایان دقت است، که جنگ‌های امپریالیستی یعنی، جنگ‌هایی را که برای تصرف خاک دیگران می شود، به عنوان یک عنصر ناگزیر در بر دارد. این نکته نیز به نوبه‌ی خود از این حیث شایان دقت است که وسائل ضعف متقابل امپریالیست‌ها و به طور کلی ضعیف شدن سنگرهای سرمایه داری و نزدیک شدن لحظه‌ی انقلاب پرولتاریا و لزوم عملی این انقلاب را فراهم می آورد.

تضاد سوم - تضاد بین یک مشت ملل حکمفرمای "متمدن" و صدها میلیون نفر از ملل مستعمراتی و غیر مستقل دنیا است. امپریالیسم گستاخانه ترین استثمار و بی رحمانه ترین اسارت صدها میلیون مردم وسیع ترین مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل می باشد. هدف این استثمار و سرکوب، عبارتست از تحصیل سود اضافی. ولی امپریالیسم، ضمن استثمار این کشورها، ناگزیر باید در آنجا راه‌های آهن، کارخانه‌ها و مراکز صنعتی و تجارتی برپا سازد. پیدایش پرولتاریا و تجلی روشنفکران محلی، بیداری افکار ملی، قوت یافتن جنبش‌های آزادی خواهانه؛ اینها هستند نتایج این "سیاست". قوی شدن نهضت انقلابی بلااستثناء در تمام مستعمرات و کشورهای غیر مستقل شاهد برجسته‌ای بر این امر است. این کیفیت برای پرولتاریا از این لحاظ شایان اهمیت است که سنگرهای سرمایه‌داری را از ریشه مخدوش ساخته و مستعمرات و کشورهای غیر مستقل را از ذخائر امپریالیسم به ذخائر انقلاب پرولتاریائی تبدیل می سازد. به طور کلی اینها هستند تضادهای عمده‌ی امپریالیسم، که سرمایه داری "شکوفان" سابق را به سرمایه داری محتضر بدل می سازند.

اهمیت جنگ امپریالیستی، که ده سال قبل مشتعل گشت، ضمناً در آن است که تمام این تضادها را در یک گره جمع کرده، روی کفه‌ی ترازو انداخت و نبردهای پرولتاریا را سریع تر و آسان تر نمود.

به عبارت دیگر، امپریالیسم نه فقط مسبب آن شد که انقلاب یک عمل ناگزیری گردید، بلکه شرایط مساعد را نیز برای هجوم مستقیم به دژ سرمایه داری فراهم آورد.

این است آن اوضاع بین المللی که لنینیسیم زائیده آن است.

خوب، می توانند به ما بگویند که همه‌ی اینها صحیح ولی این امر چه ربطی به روسیه دارد که یک کشور کلاسیک امپریالیست نبود و نمی توانست هم باشد؟ چه ربطی به لنین دارد که مقدم بر همه فقط در روسیه و برای روسیه کار می کرد؟ چرا روسیه بخصوص کانون لنینیسم، وطن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شد؟

برای آن که روسیه، عقده‌ی تمام این تضادهای امپریالیسم بود. برای آن که روسیه بیش از تمام ممالک آبهستن انقلاب بود و بنابراین فقط او قادر بود که تمام این تضادها را از راه انقلاب حل کند.

از اینجا شروع کنیم که روسیه‌ی تزاری کانون همه گونه ظلم - هم سرمایه‌داری، هم مستعمراتی و هم نظامی - و آن هم با شقی ترین و وحشی ترین شکل آن بود. کیست نداند که در روسیه، قدرت مطلق سرمایه با استبداد تزاری، تجاوز ناسیونالیسم روسی، با جلادی تزاری. در باره‌ی ملل غیر روس، استثمار منطقه‌هایی به طور یک جا - ترکیه، ایران، چین - با غصب این منطقه‌ها از طرف تزاریسم و جنگ غاصبانه در آمیخته بود؟ لنین حق داشت وقتی که میگفت تزاریسم "امپریالیسم نظامی - فئودالی" است. تزاریسم نقطه‌ی تمرکز منفی ترین جنبه‌های امپریالیسم به قوه‌ی دو بود.

سپس، روسیه‌ی تزاری یک ذخیره‌ی عظیمی برای امپریالیسم غرب بود، نه فقط از حیث این که راه را برای سرمایه‌ی خارجی، که حیاتی ترین رشته‌های اقتصاد ملی روسیه از قبیل سوخت و فلزسازی را در دست خود داشت، باز می کرد بلکه از این لحاظ هم که می توانست به نفع امپریالیسم غرب میلیون‌ها سرباز بدهد. ارتش ۱۴ میلیونی روس را که برای تأمین منافع سرسام آور سرمایه داران انگلیس و فرانسه در جبهه‌ها خون می ریخت، به یاد آورید.

و دیگر این که، تزاریسم نه تنها سگ پاسبان امپریالیسم در شرق اروپا بلکه عامل امپریالیسم غرب نیز بود تا در قبال وام‌هایی که در پاریس و لندن و در برلن و بروکسل به تزاریسم داده می شد صدها میلیون نزول از مردم بیرون بکشد.

بالاخره، تزاریسم در امر تقسیم ترکیه، ایران، چین و غیره، وفادارترین متفق امپریالیسم غرب بود. کی نمی داند که جنگ امپریالیستی را تزاریسم به اتفاق امپریالیست‌های آنتانت انجام می داد و روسیه عنصر مهم این محاربه بود؟ به این سبب است که منافع تزاریسم و امپریالیسم به هم پیوسته و بالاخره در یک کلاف واحد منافع امپریالیستی توأم می گشت.

آیا امپریالیسم غربی می توانست بدون آن که تمام قوای خود را برای مبارزه‌ی حیاتی و مماتی بر ضد انقلاب روسیه به منظور مدافعه و نگاهداری

تزاریسیم آزمایش کند، به گم کردن چنین تکیه گاه محکم و مخزن ثروتمندی از نیرو و وسائل مانند روسیه‌ی تزاری بورژوازی، تن در دهد؟ البته نمی توانست! و اما از اینجا چنین بر می آید که هر کس می خواست تزاریسیم را بزند ناگزیر پنجه به روی امپریالیسم می انداخت، کسی که بر ضد تزاریسیم قیام می کرد می بایست علیه امپریالیسم هم قیام کند، زیرا کسی که تزاریسیم را سرنگون میکرد میبایستی امپریالیسم را نیز سرنگون سازد و این در صورتی است که چنین کسی واقعاً نه فقط فکر در هم شکستن تزاریسیم را داشته باشد بلکه نابودی قطعی او را نیز بخواهد. بدین ترتیب، انقلاب علیه تزاریسیم به انقلاب علیه امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی نزدیک می گشت و می بایستی ضمن رشد خود به آن بدل گردد.

در عین حال، در روسیه عظیم ترین انقلاب ملی برپا می شد و در رأس آن انقلابی ترین پرولتاریای جهان ایستاده بود که متفقی جدی مانند دهقانان انقلابی روسیه را در اختیار خود داشت. آیا محتاج به اثبات است که چنین انقلابی نمی توانست در نیمه راه متوقف گردد و در صورت موفقیت می بایست پیشروی نموده پرچم قیام را علیه امپریالیسم بلند نماید؟

از اینجا است که روسیه می بایستی عقده‌ی تضادهای امپریالیسم بشود، و این نه فقط به آن معنی بود که این تضادها به مناسبت خاصیت به ویژه زشت و ماهیت تحمل ناپذیر خود در روسیه از همه جا آسان تر ظاهر می شدند، نه فقط به آن علت بود که روسیه مهم ترین تکیه گاه امپریالیسم غرب و متصل کننده‌ی سرمایه‌ی مالی غرب و مستعمرات شرق بود، بلکه به آن علت نیز که فقط در روسیه قوای حقیقی که قادر به حل تضادهای امپریالیسم از راه انقلاب باشد موجود بود.

و اما از اینجا چنین بر می آید که انقلاب روسیه نمی توانست به انقلاب پرولتاریائی تبدیل نگردد، و از اولین روزهای توسعه‌ی خویش نمی توانست جنبه‌ی بین المللی پیدا نکند و بنابراین نمی توانست ارکان امپریالیسم جهان را متزلزل نسازد.

آیا کمونیست‌های روس با این وضعیت می توانستند کارهای خود را در چهار دیوار تنگ ملی انقلاب روس محدود نمایند؟ البته خیر! برعکس، تمام اوضاع، چه داخلی (بحران عمیق انقلابی) و چه خارجی (جنگ) آنها را سوق می داد که در کارهای خود از این چهار دیوار تجاوز نموده و مبارزه را به میدان بین المللی انتقال دهند، جراحات امپریالیسم را باز کنند، ورشکستگی ناگزیر سرمایه داری را به ثبوت رسانند، سوسیالیسم شوونیسم و سوسیالیسم پاسیفیسم را در هم شکنند و آخر الامر سرمایه داری را در کشور خود سرنگون سازند و برای مبارزه پرولتاریا اسلحه‌ی جدیدی را که عبارت از تئوری

وتاکتیک انقلاب پرولتاریائی باشد، صیقل دهند تا کار واژگون ساختن سرمایه‌داری را برای پرولترهای تمام ممالک آسان سازند. کمونیست‌های روس جز این هم نمی‌توانستند، عمل کنند، زیرا فقط از این راه ممکن بود امید داشت که تغییرات معینی در اوضاع بین‌المللی پدید آید که روسیه را در مقابل بازگشت رژیم بورژوازی تضمین نماید.

به این سبب بود که روسیه اجاق لنینیسم و لنین، رهبر کمونیست‌های روسیه، ایجادکننده‌ی آن شد.

درباره‌ی روسیه و لنین تقریباً همان "تصادف" شد که در باره‌ی آلمان و مارکس - انگلس در سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن گذشته شده بود. آلمان هم در آن زمان، مثل آغاز قرن بیستم روسیه، آبستن انقلاب بورژوازی بود. مارکس در آن زمان در "مانیفست کمونیست" نوشته بود که:

« کمونیست‌ها توجهی عمده‌ی خود را به این سبب به آلمان معطوف داشته‌اند که آلمان در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته است، برای این که او این تحول را به طور کلی در شرایط مترقی‌تر تمدن اروپا با پرولتاریائی که رشد کامل تری نسبت به انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه‌ی قرن ۱۸ دارد، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوازی آلمان فقط می‌تواند مقدمه‌ی بلا واسطه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد. »<sup>۱۷۱</sup>

به عبارت دیگر مرکز نهضت انقلابی به آلمان انتقال می‌یافت. تصور نمی‌رود بتوان تردید داشت در این که همین کیفیت، که مارکس در نوشته‌ی خود متذکر شده است دلیل آن بود که آلمان میهن سوسیالیسم علمی و مارکس و انگلس - رهبران پرولتاریای آلمان - ایجادکننده‌ی آن گردیدند. همین را هم، فقط با تأکید بیشتری، باید در باره‌ی روسیه‌ی آغاز قرن بیستم گفت. روسیه در این دوره در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته بود و میبایست این انقلاب را در شرایط مترقی‌تری در اروپا و به وسیله‌ی پرولتاریای تکامل یافته تری نسبت به آلمان سال‌های چهل قرن نوزدهم (فرانسه و انگلیس که جای خود دارند) انجام دهد، ضمناً تمام دلایل موجوده حاکی از این بودند که این انقلاب باید مسبب غلیان و مقدمه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.

---

۱۷۱ - رجوع شود به "مانیفست حزب کمونیست"، چاپ فارسی، پکن، سال ۱۹۷۲، ص. ۸۸ - ۸۹



این واقعیت را نمی توان تصادفی شمرد که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ یعنی زمانی که انقلاب روسیه در حال جنینی بود، در رساله‌ی "چه باید کرد؟" خود این سخنان معجزه آسا را نوشت:

« تاریخ اکنون در برابر ما (یعنی مارکسیست‌های روس، ی. استالین) نزدیک ترین وظیفه‌ای را که از تمام نزدیک ترین وظائف پرولترهای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی تر می باشد قرار داده است. »

که...» انجام این وظیفه، یعنی تخریب تکیه گاه ارتجاع، که نه تنها در اروپا بلکه ( به طوری که اکنون می توانیم بگوئیم ) در آسیا هم مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین الملل خواهد نمود. » ( رجوع به جلد ۴ ص. ۳۸۲ چاپ روسی ).

به دیگر سخن مرکز نهضت انقلاب می بایستی به روسیه انتقال یابد. چنان چه میدانیم جریان انقلاب در روسیه این پیشگوئی لنین را بیش از حد لزوم ثابت نمود.

آیا با این وصف تعجب آور است که کشوری که چنین انقلابی را انجام داده و دارای چنین پرولتاریائیست، میهن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شده است؟

آیا تعجب آور است که لنین، رهبر این پرولتاریا، در عین حال موجد این تئوری و تاکتیک و پیشوای پرولتاریای بین المللی نیز شده است؟

## ۲

### اسلوب

در بالا گفتم که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر، دوره‌ی کاملی از سیادت اپورتونیزم بین‌الملل دوم موجود است. برای تصریح مطلب باید اضافه کنم که در اینجا سخن بر سر رسمی بودن این سیادت

اپورتونیسیم نیست بلکه فقط بر سرتسلط واقعی آن است. رسماً در رأس بین‌الملل دوم مارکسیست‌های "مؤمن"، مارکسیست‌های "ارتدکس" از قبیل کائوتسکی و غیره قرار داشتند. در صورتی که فعالیت بین‌الملل دوم عملاً از مجرای اپورتونیسیم به موقع اجراء گذاشته می‌شد. اپورتونیسیت‌ها، بر حسب طبیعت سازشکارانه و خرده بورژوازی خویش، با بورژوازی سازش می‌کردند. "ارتدکس‌ها" هم به نوبه‌ی خود، محض "حفظ وحدت" و برای تأمین "صلح درحزب"، با اپورتونیسیت‌ها سازش می‌نمودند. بالنتیجه، تسلط اپورتونیسیت‌ها عملی می‌شد، زیرا هر دو سر زنجیری که بین سیاست بورژوازی و سیاست "ارتدکس‌ها" کشیده شده بود به هم می‌پیوست.

این دوره‌ی تکامل نسبتاً آرام سرمایه داری بود، دوره‌ی به اصطلاح قبل از جنگ، یعنی موقعی که تضادهای فلاکت بار امپریالیسم هنوز به طور کامل ظاهر نشده بودند، وقتی که اعتصابات اقتصادی کارگران و اتحادیه‌های کارگری به طور کم و بیش "عادی" توسعه می‌یافتند، هنگامی که مبارزه‌ی انتخاباتی و فراکسیون‌های پارلمانی موفقیت‌های "سرگیجه‌آوری" با خود می‌آوردند، موقعی که مداحی شکل‌های علنی مبارزه به آسمان می‌رسید و تصور می‌کردند که سرمایه داری را از طریق کار علنی می‌توان "کشت"، خلاصه موقعی بود که احزاب بین‌المللی دوم، همواره چرب و فربه می‌شدند و نمی‌خواستند جداً در فکر انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و پرورش انقلابی توده باشند.

به جای تئوری کامل انقلابی، قواعد تئوریک پر از تضاد و تکه پاره‌هایی از تئوری که از مبارزه‌ی انقلابی زنده‌ی توده‌ها جدا افتاده و به عقاید جامد مندرس تبدیل شده بود. برای حفظ ظاهر البته از تئوری مارکس هم یاد آوری می‌شد اما فقط برای آن که روح زنده‌ی انقلابی آن را حذف و خارج نمایند.

به جای سیاست انقلابی، کوتاه نظری پوسیده و سیاست بازی‌های معتدلانه، دیپلوماسی و بند و بست‌های پارلمانی. برای حفظ ظاهر البته تصمیمات و شعارهای "انقلابی" نیز اتخاذ میشد ولی فقط برای آن که آنها را در کشوی میز بگذارند.

به جای پرورش حزب و آموختن تاکتیک صحیح انقلابی به حزب از روی اشتباهات خودی، اغماض کامل و ماست مالی و پرده پوشی در مسائل فوق. برای حفظ ظاهر البته مخالفتی هم نداشتند که درباره‌ی مسائل دردناک هم مذاکره شود ولی برای آن که کارها را با صدور یک قطعنامه‌ی "کش‌دار" خاتمه دهند.

این بود سیمای بین‌الملل دوم، شیوه‌ی کار و زرادخانه‌ی آن. در این میان دوران جدید جنگ‌های امپریالیستی و زد و خورد‌های انقلابی پرولتاریا عرض اندام می‌کرد. اسلوب‌های کهنه‌ای که در مبارزات به کار برده

می شد علناً در برابر قدرت مطلق سرمایه‌ی مالی غیر کافی و ناتوان به نظر می‌رسید.

لازم بود در تمام عملیات و متد کار بین الملل دوم تجدید نظر به عمل آمده کوتاه نظری، سبک مغزی، سیاست بازی، ارتداد، سوسیال شوونیسم و سوسیال پاسیفیسم را رفت و روب نمود. لازم بود تمام زرادخانه‌ی بین الملل دوم را بررسی نموده آن چه را که زنگ زده و مندرس است دور ریخت و اسلحه‌هایی از نوع جدید حاضر و آماده ساخت. بدون انجام چنین کار مقدماتی نمی‌بایستی به جنگ با سرمایه‌داری رفت. بدون این ممکن بود پرولتاریا در قبال زدوخوردهای جدید انقلابی به خطر عدم تکافوی اسلحه و یا به فقدان کامل آن دچار گردد.

این افتخار بررسی و تنظیم کامل طویله‌های اوژیاس بین الملل دوم نصیب لنینیسم گردید.

در چنین موقعیتی بود که اسلوب لنینیسم متولد شده، آبدیده گردید.

خلاصه‌ی آن چه که این اسلوب خواستار آن است، از چه قرار است؟

اولاً، آزمودن عقاید جامد تئوریک بین الملل دوم در آتش مبارزه‌ی انقلابی توده، در آتش پراتیک زنده یعنی برقرار کردن وحدت از بین رفته‌ی بین تئوری و پراتیک و از بین بردن جدائی میان این دو، زیرا فقط به این وسیله می‌توان حزب حقیقی پرولتاریائی را که به تئوری انقلابی مسلح باشد، ایجاد نمود.

ثانیاً آزمودن سیاست احزاب بین‌الملل دوم، نه از روی شعارها و قطعنامه‌های آنان (که مورد اطمینان نیستند) بلکه بر اساس فعالیت و عملیات آنان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان اعتماد توده‌ی پرولتاریا را به دست آورده و سزاوار آن اعتماد گردید.

ثالثاً، تجدید ساختمان کلیه‌ی کارهای حزبی به طرز جدید انقلابی و بر اساس تربیت و آماده نمودن توده‌ها برای مبارزه‌ی انقلابی، زیرا فقط به این وسیله می‌توان توده‌ها را برای انقلاب پرولتاریائی مهیا ساخت.

رابعاً، معمول کردن انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی، تعلیم و تربیت آنان از روی اشتباهاتشان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان کادرهای حقیقی و رهبران حقیقی حزب را تربیت نمود.

چنین است پایه و ماهیت اسلوب لنینیسم.

این اسلوب در عمل چگونه اجراء می‌گردید؟

در چنتمی اپورتونیست‌های بین الملل دوم یک رشته عقاید جامد ( دگم ) موجود است که همواره رقص خود را از آن شروع می‌کنند. چند تائی از آنها را از نظر بگذرانیم.

دگم اول: راجع به شرایط به دست آوردن حکومت به وسیله‌ی پرولتاریا. اپورتونیست‌ها اصرار دارند که پرولتاریا، در صورتی که در کشور اکثریت ندارد، نمی‌تواند و نباید حکومت را به دست گیرد. هیچ‌گونه دلیلی هم در بین نیست، زیرا که این تز مزخرف را نه از نظر تئوری و نه عملاً نمی‌توان ثابت نمود. در جواب آقایانی که در بین الملل دوم هستند، لنین می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی هرگاه چنان شرایط تاریخی (جنگ، بحران کشاورزی و غیره) پیش آمده باشد که به پرولتاریا، با وجود این که اقلیت اهالی را تشکیل میدهد، امکان دهد که توده‌های عظیم زحمتکشان را دور خود گرد آورد، چرا باید پرولتاریا از به دست گرفتن حکومت خودداری کند؟ چرا پرولتاریا از شرایط مساعد بین‌المللی و داخلی برای شکافتن جبهه‌ی سرمایه استفاده نکند و وصول به مقصد عمومی را تسریع ننماید؟ مگر مارکس در سال‌های پنجاه قرن گذشته نمی‌گفت که هرگاه ممکن می‌بود "برای دومین بار به اصطلاح جنگ دهقانی به وجود آورد" <sup>۱۷۲</sup> و بدین وسیله از انقلاب پرولتاریائی پشتیبانی کرد، امر انقلاب پرولتاریائی در آلمان می‌توانست "به طرز درخشانی" انجام گیرد؟ آیا بر همه و هر کس معلوم نیست که پرولتاریای آلمان در آن زمان نسبت به روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ کمتر بود؟ آیا پراتیک انقلاب پرولتاریائی روسیه نشان نداد که این دگم مورد علاقه‌ی قهرمانان بین‌الملل دوم، برای پرولتاریا از هرگونه اهمیت حیاتی عاری است؟ آیا واضح نیست که عملیات مبارزه‌ی انقلابی توده این دگم پوسیده را می‌کوبد و در هم می‌شکند؟

دگم دوم: مادام که پرولتاریا به قدر کفایت روشنفکران و کارمندان اداری لایق که به اداره‌ی امور مملکت قادر باشند، ندارد؛ نمی‌تواند حکومت را در دست خویش نگاه دارد، نخست باید این کادرها را در شرایط سرمایه‌داری مهیا ساخت و بعد حکومت را به دست گرفت. لنین در جواب می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی چرا نمی‌توان کار را طوری چرخاند که ابتدا حکومت را به دست گرفت و برای ترقی پرولتاریا شرایط مساعدی به وجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده‌ی زحمتکشان و تهیه‌ی کادرهای رهبر و اداره‌کننده از بین کارگران، با قدم‌های فرسنگی به طرف جلو پیش رفت؟ مگر پراتیک روسیه نشان نداد که کادرهای رهبری‌کننده از بین کارگران در شرایط حکومت پرولتاریائی صد بار سریع‌تر و اساسی‌تر از دوران حکومت سرمایه رشد و نمو می‌نمایند؟ مگر واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها، این دگم تئوریک اپورتونیست‌ها را نیز با کمال بی‌رحمی در هم می‌شکند؟

---

۱۷۲ - منظور اظهارات کارل مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ است.

دگم سوم: متد اعتصاب عمومی سیاسی برای پرولتاریا قابل قبول نیست، زیرا از حیث تئوری ناپایدار (به انتقاد انگلس مراجعه کنید) و عملاً خطرناک است (ممکن است سیر عادی حیات اقتصادی مملکت را مختل و صندوق اتحادیه‌های کارگران را تهی سازد) و نمی‌تواند قائم مقام شکل مبارزه‌ی پارلمانی، که مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است، بشود. لنینیست‌ها جواب می‌دهند: بسیار خوب ولی اولاً انگلس هر اعتصاب عمومی اقتصادی را انتقاد نکرده بلکه فقط نوع معینی از اعتصابات یعنی اعتصاب عمومی اقتصادی<sup>۱۷۳</sup> را که از طرف آنارشیست‌ها به جای مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا پیش کشیده شده بود، انتقاد نموده است. این مطلب چه ربطی به اعتصاب عمومی سیاسی دارد؟ ثانیاً چه کسی و در کجا ثابت کرده است که شکل مبارزه‌ی پارلمانی مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌باشد؟ آیا تاریخ نهضت انقلابی نشان نمی‌دهد که مبارزه‌ی پارلمانی فقط مکتب و کمکی برای مبارزات خارج از پارلمان پرولتاریا بوده و مسائل اساسی نهضت کارگری در زمان سرمایه‌داری فقط با به کار بردن قهر، با مبارزه‌ی مستقیم توده‌های پرولتاریا و اعتصاب عمومی و قیام آنها حل می‌شود؟ ثالثاً، مسئله‌ی گذاردن مبارزه‌ی پارلمانی به جای متد اعتصاب عمومی سیاسی از کجا بر داشته شده است؟ کجا و کی طرفداران اعتصاب عمومی سیاسی کوشش کرده‌اند که شکل مبارزه‌ی پارلمانی را به شکل مبارزات خارج پارلمان تبدیل سازند؟ رابعاً مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگ‌ترین مکتب انقلاب پرولتاریا و یگانه وسیله‌ی بسیج و تشکیل توده‌های عظیم پرولتاریا در آستانه‌ی حمله بر دژ سرمایه‌داری می‌باشد پس دیگر چه جای گله‌گذاری و دلسوزی بیجا راجع به اختلال سیر عادی زندگی اقتصادی و صندوق‌های اتحادیه‌های کارگری باقی می‌ماند؟ آیا واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی این دگم اپورتونیست‌ها را نیز در هم می‌شکند؟

و غیره و غیره.

به این جهت است که لنین می‌گفت "تئوری انقلابی دگم نیست" و این تئوری "فقط به وسیله‌ی داشتن رابطه‌ی محکم با پراتیک نهضت توده‌ای واقعی و نهضت انقلابی واقعی ترکیب نهائی به خود می‌گیرد" (از کتاب "مرض کودکی...").<sup>۱۷۴</sup> زیرا تئوری باید به پراتیک خدمت نماید، زیرا "تئوری باید

---

۱۷۳ - منظور مقاله‌ی فریدریش انگلس به نام "باکونیست‌ها در فعالیت" است.

۱۷۴ - منظور (مرض کودکی "چپ روی" در کمونیسم) لنین است.

سئوالاتی را که پراتیک پیش می‌کشد، جواب بگوید" (در کتاب "دوستان مردم...")<sup>۱۷۵</sup> زیرا تئوری باید از روی تجارب عملی مورد بررسی قرار گیرد. و اما راجع به شعارها و قطعنامه‌های سیاسی احزاب بین الملل دوم، همین قدر کافی است که تاریخچه‌ی شعار "جنگ بر ضد جنگ" را به خاطر آوریم تا کلیه‌ی کذب و فساد پراتیک سیاسی این احزاب، که عملیات ضد انقلابی خود را در لفافه‌ی شعارها و قطعنامه‌های پر طمطراق انقلابی پنهان می‌سازند، معلوم گردد. همه کس آن نمایش پر زرق و برقی را که بین الملل دوم در کنگره‌ی بال<sup>۱۷۶</sup> داد و امپریالیست‌ها را، در صورت اتخاذ تصمیم به جنگ، به وحشت قیام تهدید نمود و شعار مهیب "جنگ بر ضد جنگ" را پیش کشید به خاطر دارد. ولی کیست که فراموش کرده باشد که پس از مدت کوتاهی، بلافاصله قبل از شروع جنگ، قطعنامه‌ی بال به دست فراموشی سپرده شده و به کارگران شعار تازه‌ی - به افتخار وطن سرمایه داری یک دیگر را نابود کنید - داده شده؟ آیا واضح نیست که شعارها و قطعنامه‌های انقلابی، هرگاه با کردار توأم نباشند به پیشیزی هم نمی‌ارزند؟ همین قدر کافی است سیاست لنین دایر به تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی با سیاست خائنانه‌ی بین الملل دوم مقایسه شود تا تمام دنائت سیاست بازی‌های اپورتونیسیم و عظمت اسلوب لنینیسم مفهوم گردد.

در این مورد نمی‌توانم جائی از کتاب لنین "انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد" را یاد آوری ننمایم که لنین در آنجا کوشش اپورتونیستی ک. کائوتسکی لیدر بین الملل دوم را دایر به این که در باره‌ی احزاب باید از روی شعارهای روی کاغذ و اسناد آنها قضاوت کرد نه از روی عملشان، بیرحمانه شلاق کاری می‌کند:

« کائوتسکی به تصور این که... گویا با ارائه‌ی شعار، می‌توان وضعیت را تغییر داد سیاست کوتاه نظرانه و مخصوص خرده بورژواها را به موقع اجراء می‌گذارد. سرتاسر تاریخ دمکراسی بورژوازی پرده از روی این توهم بر می‌اندازد: همیشه دمکرات‌های بورژوا برای فریفتن مردم هرگونه "شعارهائی" را پیش کشیده، و

---

۱۷۵ - منظور ("دوستان مردم کیانند" و چه گونه بر ضد سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند؟) لنین است.

۱۷۶ - کنگره‌ی بال انترناسیونال دوم در ۲۴ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. این کنگره به علت پیدایش جنگ بالکان و مقارنت تهدید جنگ جهانی، دعوت گردید. کنگره مطلبی درباره‌ی اوضاع بین المللی و مبارزه‌ی مشترک بر ضد جنگ بحث کرده و مانیفستی به تصویب رساند که از کارگران دعوت می‌کند تا از سازمان‌ها و قدرت‌های خود به خاطر مبارزه‌ی انقلابی علیه‌ی خطر جنگ استفاده کنند و "جنگ بر ضد جنگ" را اعلام نمایند.

میکشند. اما نکته اینجا است که باید صداقت آنها را آزمود و کردارشان را با گفتار تطبیق نمود، به جملات خیال بافانه و شارلاتان مآبانه قانع نشده در پی واقعیت طبقاتی بود. » ( رجوع شود به جلد ۲۳ ص ۳۷۷ چاپ روسی )

من دیگر راجع به واهمه‌ی احزاب بین الملل دوم از انتقاد از خود و اطوار آنها در پنهان ساختن اشتباهات خویش و استتار مسائل دردناک و نواقص خودی در لفافه‌ی تظاهرات خوش آب و رنگ که موجب کندی فکر زنده و ایجاد موانع در راه تربیت انقلابی حزب از روی اشتباهات خود میشود. یعنی همان اطواری که مورد استهزای لنین واقع شده و لنین داغ افتضاح و رسوائی بر آن زده است، چیزی نمی گویم.

این است آن چه که لنین در باره‌ی انتقاد به خود در احزاب پرولتاریائی در رساله‌ی "مرض کودکی... " نگاشته است:

« رویه‌ای که یک حزب سیاسی نسبت به خطاهای خود اتخاذ میکند مهم ترین و قطعی ترین ملاک سنجش جدی بودن حزب و اجرای وظائف وی نسبت به طبقه‌ی خود و توده‌ی زحمتکشان در عمل می باشد. اعتراف علنی به اشتباه خود، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل موقعیتی که این اشتباه زائیده‌ی آن است، مطالعه‌ی دقیق در وسائل رفع این اشتباه. این است علامت جدی بودن یک حزب، این است علامت وظائف حزبی، این است آموزش و پرورش طبقه و سپس توده‌ها. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص. ۲۰۰ چاپ روسی ).

بعضی‌ها می گویند که افشاء اشتباهات خود و انتقاد از خود برای حزب خطرناک است، زیرا ممکن است علیه حزب پرولتاریا مورد استفاده‌ی مخالفین واقع شود. لنین این قبیل اعتراضات را غیر جدی و به کلی ناصحیح می شمرد. لنین حتی در سال ۱۹۰۴، موقعی که حزب ما ضعیف و قلیل العده بود، درباره‌ی این مسئله در رساله‌ی خود موسوم به "یک گام به پیش... " چنین میگفت:

« آنها (یعنی مخالفین مارکسیست‌ها - ی. استالین) از ملاحظه‌ی مشاجرات ما به وجد می آیند و به هم چشمک می زنند، البته آنها سعی خواهند کرد که برای مقاصد خویش نکات جداگانه‌ای را از رساله‌ی من، که مختص به اشتباهات و نواقص حزب ما است، بیرون بکشند.

اکنون دیگر سوسیال دمکرات‌های روس به قدر کفایت در مجادلات هدف تیرباران واقع شده‌اند که از این نیشگون‌ها مشوش نشده و علی‌رغم این نیشگون‌ها عمل انتقاد از خود و افشای بی‌رحمانه‌ی نواقص خویش را، که نمو نهضت کارگری قطعاً و حتماً آنها را تلافی خواهد کرد، دنبال نمایند. » ( رجوع شود به جلد ۶ ص. ۱۶۱ چاپ روسی )

این است به طور کلی صفات مشخصه‌ی اسلوب لنینیسم. آن چه که در اسلوب لنین آمده است، اصولاً در آموزش مارکس، آموزشی که به قول مارکس "ذاتاً انتقادی و انقلابی" <sup>۱۷۷</sup> است، وجود داشته است. و مخصوصاً همین روح انتقادی و انقلابی است که در سراسر اسلوب لنین رسوخ کرده است. اما چنان چه تصور کنیم اسلوب لنین عبارت از تجدید ساده‌ی همان چیزهائی است که مارکس داده است، دچار اشتباه شده‌ایم، زیرا در حقیقت امر اسلوب لنین نه فقط احیاء بلکه تصریح و تکامل بعدی اسلوب انتقادی و انقلابی مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک او نیز می باشد.

### ۳

## تئوری

از این مبحث سه مسئله را اختیار می‌کنم:

- الف) درباره‌ی اهمیت تئوری برای نهضت پرولتاریائی.
- ب) درباره‌ی انتقاد بر "تئوری" جریان خود به خودی.
- ج) درباره‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی.

۱) درباره‌ی اهمیت تئوری. بعضی‌ها تصور می‌کنند که لنینیسم عبارت است از تقدم پراتیک بر تئوری به این معنی که کار عمده‌ی آن، تطبیق قواعد

---

۱۷۷ - مراجعه شود به "پی‌گفتار برای چاپ دوم" جلد اول "کاپیتال" مارکس.



مارکسیستی با عمل و "اجرای" این قواعد می باشد، و اما درباره‌ی تئوری گمان می کنند که گویا لنینیسم به حد کافی در این باره بی اعتناء است. به طوری که می دانیم پلخانف بارها "بی اعتنائی" لنین را در باب تئوری و مخصوصاً راجع به فلسفه استهزاء می کرد. هم چنین پوشیده نیست که بسیاری از لنینیست‌های اهل عمل امروزی، نسبت به تئوری چندان لطفی ندارند و این مخصوصاً در نتیجه‌ی کار عملی بی حدی است که آنها بنابر مقتضیات مجبورند، از پیش برند. من باید اظهار کنم که این عقیده‌ی بسیار عجیب راجع به لنین و لنینیسم به کلی ناصواب بوده و به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی دهد و نیز این تمایل اهل عمل در دست کشیدن از تئوری، مخالف تمام روح لنینیسم بوده و مخاطرات عظیمی برای کار در بر دارد.

تئوری عبارت است از تجربه‌ی نهضت کارگری تمام کشورها من حیث‌المجموع. بدیهی است که تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد چیز بی موضوعی خواهد شد، همان طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می گردد. اما اگر تئوری رابطه‌ی ناگسستنی با پراتیک انقلابی داشته باشد، می تواند به عظیم ترین نیروی نهضت کارگری تبدیل گردد، زیرا فقط و فقط تئوری است که می تواند به نهضت اطمینان و قوت قلب بخشد، قدرت راه شناسی و فهم رابطه‌ی داخلی حوادث احاطه کننده را به آن بدهد، زیرا فقط و فقط تئوری می تواند به پراتیک یاری رساند تا آن که نه فقط بفهمد طبقات حاضره چطور و به کدام سمت حرکت می کنند، بلکه بداند در آینده‌ی نزدیک نیز چطور و به کدام طرف باید حرکت نمایند. تنها و فقط لنین بود که قاعده‌ی معروف ذیل را به زبان می راند و دهها بار تکرار می نمود:

« بدون تئوری انقلابی نهضت انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. »<sup>۱۷۸</sup> ( رجوع شود به جلد چهارم ص. ۳۸۰ چاپ روسی ).

لنین بیش از هر کسی به اهمیت زیاد تئوری پی می برد، خصوصاً برای چنین حزبی مانند حزب ما که نقش مبارز پیش آهنگ زحمتکشان دنیا نصیبش شده و وضعیت داخلی و بین‌المللی پیچیده و غامضی ویرا احاطه نموده است. به علت پیش بینی همین نقش مخصوص حزب ما بود که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ لازم دانست به ما خاطر نشان نماید که:

---

۱۷۸ - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

« نقش یک مبارز پیش آهنگ را فقط حزبی می تواند ایفاء کند که با تئوری مترقی رهبری شود. » ( رجوع به جلد چهارم ص. ۳۸۰ چاپ روسی).

تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که اکنون یعنی در وقتی که پیشگوئی لنین راجع به نقش حزب ما جامعه‌ی حقیقت و عمل پوشیده است این تز لنین نیرو و اهمیت خاصی کسب می کند.

شاید می بایست روشن ترین دلیل اهمیت شایانی که لنین به تئوری می داد این حقیقت را دانست که هیچ کس غیر از لنین به این مسئله‌ی بسیار جدی تن در نداد که از مهم ترین آثار علمی از دوره‌ی انگلس تا لنین درباره‌ی فلسفه‌ی مادی نتیجه گیری کند و از جریانات ضد ماتریالیستی که بین مارکسیست‌ها پیدا شده بود، انتقاد جامعی بنماید. انگلس می گفت که:

« ماتریالیسم مجبور است با هر اکتشاف عظیم تازه‌ای شکل نوینی به خود گیرد. »<sup>۱۷۹</sup>

همه می دانند که تنها لنین بود که در موقع خود وظیفه‌ی مذکور را در کتاب درخشان خویش موسوم به "ماتریالیسم و امپریئوکریتیسیم" انجام داد. همه میدادند که پلخانف، که دوست داشت بر "بی اعتنائی" لنین نسبت به فلسفه خرده گیری کند، حتی حاضر هم نشد به طور جدی دست به کار انجام این مسئله بشود. (۲) انتقاد از "تئوری" جریان خود به خودی یا درباره‌ی نقش دسته‌ی پیش آهنگ در نهضت. "تئوری" جریان خود به خودی تئوری اپورتونیستی است یعنی تئوری گرنش در برابر خودرو بودن نهضت کارگری و در واقع تئوری انکار نقش رهبری کننده‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر و حزب طبقه‌ی کارگر میباشد.

تئوری گرنش در برابر نهضت خود به خودی جداً به مخالفت با خصلت انقلابی نهضت کارگری برخاسته و مخالف آن است که نهضت در مسیر مبارزه علیه اصول سرمایه‌داری راهنمایی شود، این تئوری طرفدار آن است که نهضت فقط و فقط از طریق تقاضاهای "قابل اجراء" و "قابل قبول" سرمایه‌داری جریان یابد و به تمام معنی طرفدار "انتخاب راهی است که موانع کمتری در بر داشته باشد". تئوری نهضت خود به خودی ایدئولوژی تردیونیونیسم است.

---

۱۷۹ - رجوع شود به "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان" انگلس.

تئوری گرنش در برابر نهضت خود به خودی، جداً به مخالفت با این بر می خیزد که به نهضت خودرو جنبه‌ی فعالیت با نقشه و از روی فهم داده شود، این تئوری مخالف آن است که حزب در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر حرکت کند، توده‌ها را آگاه سازد و نهضت را به دنبال خود ببرد، این تئوری طرفدار آن است که عناصر فهمیده و آگاه نهضت مزاحم آن نشوند تا نهضت در طریق خویش حرکت نماید و عقیده مند است که حزب باید مطیع نهضت خود به خودی بوده از دنبال آن روان گردد. تئوری جریان خود به خودی عبارت از تئوری تخفیف نقش عناصر آگاه در نهضت و عبارت از ایدئولوژی "دنباله روی" بوده و پایه‌ی منطقی هر قسم اپورتونیسیم است.

این تئوری، که از همان زمان قبل از انقلاب اول در صحنه‌ی کشور روسیه ظاهر شده بود، عملاً به آن منجر گردید که پیروان آن موسوم به "اکنونمیست‌ها" لزوم وجود یک حزب مستقل کارگری را در روسیه انکار نموده و با مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر برای سرنگون ساختن تزاریسیم مخالفت می ورزند، آنها به طور کلی سیاست "تردیونیویسم" را در نهضت کارگری ترویج نموده و به طور کلی نهضت کارگری را زیر سلطه‌ی بورژوازی لیبرال می کشاندند.

مبارزه‌ی روزنامه‌ی "ایسکرا"ی قدیم و انتقاد درخشانی که در کتاب "چه باید کرد؟" لنین از تئوری "دنباله روی" شده بود نه فقط عقیده‌ی به اصطلاح "اکنونمیسم" را در هم شکست بلکه اصول علمی نهضت حقیقی انقلابی طبقه‌ی کارگر روسیه را نیز ایجاد کرد.

بدون چنین مبارزه‌ای حتی تصور ایجاد حزب مستقل کارگری در روسیه و نقش رهبری آن را در انقلاب نیز نمیشد، کرد.

اما تئوری گرنش در مقابل جریان خود به خودی فقط یک پدیده‌ی مختص به روسیه نیست. این تئوری، با کمی تغییر شکل، شیوع بسیاری بلا استثناء در بین تمام احزاب بین الملل دوم دارد.

مقصود من تئوری به اصطلاح "نیروهای مولده" است که از طرف لیبرال‌های بین الملل دوم زشت و مبتذل گردیده است، تئوری که همه چیز را تبرئه و همه را با هم سازگار می سازد و واقعیات را، فقط آنگاه که همه آنها را به حد اشباع دیده‌اند، متذکر میشود و توضیح میدهد، و با همین تذکر خاطر خود را آسوده میدارد. مارکس می گفت که تئوری ماتریالیستی نمی تواند در دایره‌ی توضیح عالم محدود بماند، بلکه باید علاوه بر این، آن را تغییر هم بدهد.<sup>۱۸۰</sup> اما

---

۱۸۰ - رجوع شود به "تزهائی درباره‌ی فویرباخ" مارکس.

کائوتسکی و شرکایش را کاری به این کار نیست و آنها ترجیح می‌دهند که به همان قسمت اول فرمول مارکس اکتفا نمایند.

اینک یکی از مثال‌های فراوان از چگونگی استعمال این "تئوری". می‌گویند که قبل از جنگ امپریالیستی، احزاب بین الملل دوم تهدید می‌کردند که هرگاه امپریالیست‌ها جنگ را شروع نمایند آنها "جنگ بر ضد جنگ" اعلان خواهند کرد. می‌گویند که بلافاصله قبل از آغاز جنگ، این احزاب شعار "جنگ بر ضد جنگ" را به دست فراموشی سپرده، شعار متضاد با آن یعنی "جنگیدن در راه وطن امپریالیستی" را به موقع اجراء گذاشتند. می‌گویند که نتیجه‌ی این تعویض شعارها، قربانی شدن میلیون‌ها افراد کارگر بود. اما خطا است چنان چه تصور شود که در این میانه مقصرینی وجود داشتند و کسی از طبقه‌ی کارگر رخ بر تافته و به آن خیانت کرده است. ابدأ چنین چیزی نبوده‌است! همه چیز همان طوری پیش آمد که میبایستی بیاید. اولاً، به آن علت که بین الملل به طوری که می‌دانیم "ابزار و آلت صلح" است نه جنگ. و ثانیاً به دلیل آن که با آن "سطح نیروهای مولده‌ای" که در آن زمان وجود داشت، اقدامات دیگری هم نمی‌شد کرد. "مقصر" "نیروهای مولده" است. تمام این‌ها را "تئوری نیروهای مولده"ی آقای کائوتسکی دقیقاً "برای ما" تشریح می‌کند. هر کس هم که به این "تئوری" ایمان نداشته باشد مارکسیست نیست. پس نقش احزاب چه شد؟ پس اهمیت آنها در نهضت به کجا رفت؟ بالاخره در مقابل چنین عامل قاطعی مثل "سطح نیروهای مولده" چه کاری از دست حزب بر می‌آید؟...

از این قبیل مثال‌ها دربارهی تحریف مارکسیسم ممکن بود بسیار ذکر نمود. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که این "مارکسیسم" قلابی، که برای پوشاندن اندام عریان اپورتونسیسم ساخته شده‌است، همان تئوری "دنباله روی است" که بنابر مقتضیات اروپا تغییر شکلی در آن داده شده است و لنین حتی قبل از انقلاب اول روسیه هم با آن مبارزه می‌کرد.

و نیز تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که در هم شکستن این تقلب تئوریک شرط مقدماتی تشکیل احزاب حقیقی و انقلابی در غرب می‌باشد.

(۳) تئوری انقلاب پرولتاریائی. تئوری لنینی انقلاب پرولتاریائی ناشی از سه اصل اساسی است.

اصل اول. سیادت سرمایه‌ی مالی در ممالک مترقی سرمایه داری؛ انتشار اوراق بهادار که به مثابه‌ی مهم ترین معاملات سرمایه‌ی مالی می‌باشد؛ صدور سرمایه به منابع مواد خام که یکی از اصول امپریالیسم بشمار می‌آید؛ قدرت مطلق الیگارش‌ی مالی که حاصل سیادت سرمایه‌ی مالی است، - تمام اینها جنبه‌ی خشن طفیلی گری سرمایه داری انحصاری را آشکار کرده، فشار تراست‌ها و سندیکاهای سرمایه‌داری را صد چندان محسوس تر می‌سازد. هیجان روز

افزون طبقه‌ی کارگر را علیه اصول سرمایه داری بیش از پیش قوت داده، توده‌ها را با انقلاب پرولتاریائی که یگانه راه نجات است روبرو می سازد (رجوع به کتاب "امپریالیسم..."<sup>۱۸۱</sup> لنین چاپ روسی).

استنتاج اول که از اینجا می شود: حدت بحران انقلابی در داخل کشورهای سرمایه‌داری و نمو مواد و عناصر انفجار در جبهه‌ی داخلی پرولتاریائی ممالک "صاحب مستعمره".

اصل دوم. صدور روز افزون سرمایه به مستعمرات و ممالک غیر مستقل؛ توسعه‌ی "مناطق نفوذ" و تصرفات مستعمراتی تا آن جائی که تمام کره‌ی زمین در بر گرفته شود؛ بدل گشتن سرمایه داری به سیستم جهانی اسارت مالی و جور و ستم مستعمراتی که از طرف یک مشت ممالک "مترقی" نسبت به اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین معمول می شود، - همه‌ی اینها از یک طرف، اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملل را به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد، تبدیل کرده و از طرف دیگر کلیه‌ی جمعیت کره‌ی زمین را به دو اردوگاه تقسیم می نماید که عبارت است از: مثنی کشورهای "جلو افتاده"ی سرمایه داری که ممالک وسیع غیر مستقل و مستعمراتی را زیر یوغ ظلم و استعمار خویش کشیده‌اند و اکثریت هنگفتی از کشورهای غیر مستقل و مستعمره که برای استخلاص خود از جور و ستم امپریالیستی مجبور به مبارزه‌اند (رجوع به کتاب "امپریالیسم...").

استنتاج دوم که از اینجا می شود: حدت بحران انقلابی در مستعمرات و رشد عناصر طغیان بر ضد امپریالیسم در جبهه‌ی خارجی یعنی جبهه‌ی مستعمرات.

اصل سوم. تصاحب انحصاری "مناطق نفوذ" و مستعمرات: ترقی ناموزون ممالک سرمایه داری که نتیجه‌ی آن وقوع محاربات سبعانه است برای تجدید تقسیم دنیا بین کشورهای که قبلاً زمین‌هائی را متصرف شده‌اند و ممالکی که می خواهند نیز سهم خود را دریافت دارند؛ جنگ‌های امپریالیستی به منزله‌ی تنها وسیله‌ی برقراری "موازنه‌ی" نقص شده، - همه‌ی اینها باعث تقویت جبهه‌ی ثالث یعنی جبهه‌ی مبارزه بین خود سرمایه داران شده و آن هم به نوبه‌ی خود امپریالیسم را ضعیف و اتحاد دو جبهه‌ی اولی یعنی جبهه‌ی پرولتاریای انقلابی و جبهه‌ی آزادی خواهی مستعمرات را بر ضد امپریالیسم آسان تر می نماید ( به کتاب "امپریالیسم...") رجوع شود).

---

۱۸۱ - منظور کتاب "امپریالیسم به مثابه‌ی بالا ترین مرحله‌ی سرمایه داری" لنین است.

استنتاج سوم که از اینجا می شود: ناگزیر بودن جنگ در عصر امپریالیسم و متحد گشتن حتمی انقلاب پرولتاریائی اروپا با انقلاب مستعمراتی شرق در یک جبهه‌ی جهانی انقلاب بر ضد جبهه‌ی جهانی امپریالیسم.

تمام این نتیجه‌ها در نظر لنین در یک نتیجه‌ی جامع که "امپریالیسم آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی است"<sup>۱۸۲</sup> جمع می گردد. ( رجوع به جلد ۱۹ ص. ۷۱ چاپ روسی ).

بر طبق آن چه ذکر شد، خود طرز مطرح ساختن مسئله‌ی انقلاب پرولتاریائی و چگونگی انقلاب و حجم و عمق و طرح ریزی آن به طور کلی، تغییر پیدا می کند.

سابقاً تجزیه‌ی مقدمات انقلاب پرولتاریائی را معمولاً از نقطه نظر وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار می دادند. ولی اکنون این رویه کافی نیست. حالا لازم است از نقطه نظر وضع اقتصادی همه یا اکثر ممالک و از لحاظ وضع اقتصاد جهانی مسئله را مورد دقت قرار داد، زیرا ممالک جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقل اقتصادی نبوده بلکه به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده می شود تبدیل شده‌اند، زیرا سرمایه داری فرتوت "متمدن" ضمن رشد خود، به امپریالیسم رسیده و امپریالیسم هم عبارت از سیستم جهانی اسارت مالی و مظالم مستعمراتی است که از جانب مثنی کشورهای "مترقی" بر اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین روا می گردد.

سابقاً معمول بود که در باب وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریائی در کشورهای جداگانه و یا دقیق تر بگوئیم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود. ولی حالا این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون لازم است در باب وجود شرایط عینی انقلاب در تمام سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی به شکل یک مجموعه‌ی واحدی صحبت نمود، و ضمناً باید گفت هرگاه و یا به عبارت صحیح تر، چون که این سیستم به طور کلی برای انقلاب رسیده و آماده شده است، وجود بعضی از ممالک در زمره‌ی این سیستم که ترقی صنعتی شان کم است، نمی تواند مانع غیر قابل رفعی در راه انقلاب بشود.

سابقاً معمول بود که در باب انقلاب پرولتاریائی در فلان یه بهمان کشور مترقی به عنوان یک کمیت مستقل گفتگو می کردند که در مقابل جبهه‌ی جداگانه‌ی سرمایه‌ی همان ملت به عنوان تضاد خود قرار داده می شد. اکنون این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون باید در باب انقلاب پرولتاریائی جهانی گفتگو شود. زیر جبهه‌های منفرد ملی سرمایه به حلقه‌های زنجیر واحدی که

---

۱۸۲- تکیه‌ی روی کلمات از من است. ی استالین

جبهه‌ی جهانی امپریالیسم نامیده می‌شود، بدل‌گردیده است که در مقابل آن باید جبهه‌ی عمومی نهضت انقلابی همه کشورها قرار داده شود.

سابقاً انقلاب پرولتاریائی را فقط و فقط از نظر نتیجه‌ی تکامل داخلی یک کشور معین می‌نگریستند. حالا این نظریه دیگر کافی نیست. اکنون باید انقلاب پرولتاریائی را قبل از همه چیز نتیجه‌ی تکامل تناقضات سیستم امپریالیسم و نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی جهانی در این یا آن کشور معین دانست.

انقلاب در کجا شروع خواهد شد، در کجا قبل از همه ممکن است جبهه‌ی سرمایه شکاف بر دارد، در کدام کشور؟

در آن جایی که صنعت ترقی کرده است، آن جایی که پرولتاریا اکثریت را تشکیل می‌دهد، آن جایی که مدنیت زیادت‌تر است، آن جایی که دموکراسی بیشتر است، - این بود پاسخ معمولی که سابقاً داده می‌شد.

اما تئوری لنینی انقلاب جواب رد داده، می‌گوید، نه، اجباری هم نیست جایی باشد که صنعت بیشتر ترقی کرده است و قس علیهذا. جبهه‌ی سرمایه در جایی شکافته می‌شود که زنجیر امپریالیسم در آنجا سست‌تر باشد، زیرا انقلاب پرولتاریائی نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در سست‌ترین نقطه‌ی آن است و بنابراین ممکن است اتفاقاً کشوری که شروع به انقلاب می‌کند و کشوری که جبهه‌ی سرمایه را می‌شکافتد از لحاظ سرمایه‌داری ترقیش کمتر از ممالک دیگری باشد که با وجود ترقی بیشتر و عالی‌تر خود معذالک در چهار دیواری سرمایه‌داری باقی مانده‌اند.

در سال ۱۹۱۷ زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در روسیه سست‌تر و بی‌دوام‌تر از کشورهای دیگر شده بود و در همین جا هم زنجیر پاره شد و به انقلاب پرولتاریائی راه خروج داد. چرا؟ زیرا در روسیه بزرگ‌ترین انقلاب ملی دامن می‌گرفت که در رأس آن پرولتاریای انقلابی در حرکت بود، و یک چنین متفق‌جدی مانند میلیون‌ها دهقان که تحت ظلم و استثمار ملاکین بودند، همراه داشت. زیرا در اینجا در نقطه‌ی مقابل انقلاب یک چنان نماینده‌ی پلید امپریالیسم مثل تزاریسیم ایستاده بود که فاقد هرگونه وزن اخلاقی و مورد تنفر همه‌ی مردم بود. با این که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری ترقیش مثلاً از فرانسه و یا آلمان و از انگلیس و یا آمریکا کمتر بود، این زنجیر در روسیه سست‌تر از آنجاها، در آمد.

آیا این زنجیر در آینده‌ی نزدیک در کجا پاره خواهد شد؟ باز هم در آنجاهاست که سست‌تر باشد. دور نیست که حلقه‌ی زنجیر مثلاً در هند پاره شود. چرا؟ برای این که در آنجا پرولتاریای جوان انقلابی و جنگجویی که دارای متفقی مثل نهضت نجات ملی می‌باشد، متفقی که بدون شک بزرگ و بدون شک

قوی است، وجود دارد. زیرا در نقطه‌ی مقابل انقلاب در آنجا چنان دشمن معروفی مثل امپریالیسم خارجی ایستاده است که فاقد اعتبار اخلاقی و مورد تنفر عمومی توده‌های مظلوم و استثمار شونده‌ی هندوستان می باشد.

چه بسا این احتمال هم می رود که زنجیر در آلمان بگسلد. چرا؟ زیرا که عوامل تأثیر گذارنده مثلاً در هند، در آلمان نیز شروع به تأثیر نموده‌اند و ضمناً بدیهی است اختلاف عظیمی که بین هندوستان و آلمان از حیث سطح ترقی وجود دارد ممکن نیست اثر و نشانه‌ی خود را در سیرو نتایج انقلاب آلمان به ظهور نرساند.

به همین جهت است که لنین می گوید:

« کشورهای سرمایه داری اروپای غربی تکامل خود را به طرف سوسیالیسم... بدین شکل انجام نخواهند داد که در این ممالک سوسیالیسم به طور موزونی "پخته و رسیده" شود بلکه این ترقی از راه استثمار یک دسته از دول به دست گروهی دیگر و از راه استثمار نخستین دولت مغلوب در جنگ امپریالیستی صورت می گیرد، که با استثمار تمام شرق توأم است. از طرف دیگر خود شرق نیز در نتیجه‌ی همین اولین جنگ امپریالیستی به طور قطع به نهضت انقلابی گرائیده و به گرداب عمومی نهضت انقلابی دنیا کشیده شده است » (رجوع به جلد ۲۷ ص ۴۱۵ - ۴۱۶ چاپ روسی).

کوتاه سخن آن که: زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی قاعداً باید در آن نقطه پاره شود که حلقه‌های زنجیر سست تر است و در هر صورت اجباری ندارد در جایی باشد که سرمایه داری در آنجا بیشتر ترقی کرده و پرولتاریا فلان قدر در صد دهقانان، به همان قدر در صد جمعیت را تشکیل بدهند و غیره.

به این جهت است که جمع و تفریق آمار راجع به این که پرولتاریا در فلان مملکت چند در صد اهالی را تشکیل می دهد، دیگر آن اهمیت مخصوصی را که هنگام حل مسئله‌ی انقلاب پرولتاریائی، عالم نمایان بین الملل دوم یعنی آنانی که به نقش امپریالیسم پی نبرده از انقلاب چون از طاعون می ترسیدند، با کمال میل برایش قائل بودند، از دست داده است.

و اما بعد. قهرمانان بین الملل دوم مدعی بودند ( و هنوز هم مدعیند ) که بین انقلاب بورژوازی دمکراسی از یک طرف و انقلاب پرولتاریائی از طرف دیگر، پرتگاه عظیمی، و یا در هر صورت یک دیوار چین وجود دارد که آن دو را برای فواصل کم و بیش طولانی از هم جدا می سازد. طی این فاصله بورژوازی، که به حکومت رسیده است، سرمایه داری را ترقی داده پرولتاریا هم قوای خود را جمع آوری می کند و برای "جنگ قطعی" بر ضد سرمایه‌داری مهیا می شود. این فاصله را معمولاً دست کم ده‌ها سال و بلکه بیشتر می دانند.



حاجت به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، این "تئوری" دیوار چین از هر گونه مفهوم علمی عاری بوده و فقط سرپوشی بر روی مقاصد و نیات ضد انقلابی بورژوازی می باشد و نمی تواند هم نباشد. لازم به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، که آستن تصادمات و جنگ‌ها می باشد، در وضعیتی که "آستانه‌ی انقلاب پرولتاریا" محسوب می شود، در موقعیتی که سرمایه داری "شکوفان" به سرمایه داری "محتضر" مبدل شده (لنین) و نهضت انقلابی در تمام ممالک جهان توسعه می یابد، در وقتی که امپریالیسم با تمام قوای ارتجاعی بلا استثناء حتی با تزاریسیم و رژیم سرواژ، متحد شده و بدین طریق باعث اتحاد تمام قوای انقلابی، از نهضت پرولتاریائی غرب گرفته تا نهضت آزادی خواهی ملی شرق، می شود و بالاخره در زمانی که اضمحلال بقایای وضعیت فئودالی و سرواژ بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم غیر ممکن می گردد، - در یک چنین شرایطی انقلاب دمکراسی بورژوازی در کشوری کم و بیش مترقی باید به انقلاب پرولتاریائی نزدیک و به دیگر سخن، باید اولی به دومی منتهی گردد. تاریخ انقلاب روسیه با وضوح تمام صحت و مسلم بودن این قضیه را به اثبات رساند. بی جهت نیست که لنین در سال ۱۹۰۵ در آستانه‌ی انقلاب اول روسیه در کتاب خود موسوم به "دو تاکتیک..." انقلاب دمکراسی بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را به شکل دو حلقه از یک زنجیر و مانند یک تابلوی واحد و کامل توسعه‌ی انقلاب روسیه تصویر نموده است:

« پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند، توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر، مقاومت بورژوازی را در هم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند وظایف حقیقی پرولتاریا که کارکنان ایسکرای جدید، در تمام قضاوت‌ها و قطعنامه‌های خویش راجع به توسعه‌ی انقلاب، آن را این قدر کوچک جلوه می دهند. » ( رجوع به جلد ۸ ص ۹۶ چاپ روسی )

من دیگر از اثرهای دیگر و بعدی لنین که ایده‌ی تبدیل و انتقال انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی در آنها برجسته تر از کتاب "دو تاکتیک..." تجسم یافته و به مثابه‌ی یکی از پایه‌های تئوری لنین راجع به انقلاب است، صحبتی نمی کنم.

از قرار معلوم بعضی رفقا تصور می کنند که لنین فقط در سال ۱۹۱۶ به این فکر افتاد و گوئی قبل از آن خیال می کرد انقلاب روسیه در چهار دیوار بورژوازی باقی خواهد ماند و بنابر این قدرت حکومت از دست ارگان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان به دست بورژوازی خواهد افتاد نه به دست پرولتاریا. می گویند این ادعا حتی در مطبوعات کمونیستی ما هم نفوذ کرده است. من لازم می دانم متذکر بشوم که این ادعا به هیچ وجه حقیقت نداشته و ابدأ مطابق با واقع نیست.

می توانستم به نطق معروف لنین درکنگره‌ی سوم حزب (در سال ۱۹۰۵) اشاره کنم که وی در آنجا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و یا به عبارت دیگر فتح انقلاب دمکراسی را به شکل "سازمان جنگ توصیف می کند نه - سازمان انتظامات -" (جلد هفتم ص ۲۶۴)

سپس من می توانستم از مقالات معروف لنین "راجع به حکومت موقتی" (سال ۱۹۰۵) <sup>۱۸۳</sup> شاهد بیاورم که در ضمن تصویر منظره‌ی توسعه‌ی انقلاب روسیه این مسئله را در پیشگاه حزب قرار می دهد که

« باید کار را به جایی رساند تا انقلاب روسیه یک نهضت چند ماهه نبوده بلکه نهضت سال‌های متمادی باشد، تا این انقلاب فقط به تحصیل گذشت‌های جزئی از طرف هیئت حاکمه‌ی وقت خاتمه نیافته بلکه به سرنگونی کامل این هیئت حاکمه ختم گردد. »

و ضمن بسط بعدی این منظره و مربوط کردن آن به انقلاب اروپا، این طور ادامه می دهد:

« و اگر این امر عملی شود، - در آن صورت .... در آن صورت حریق انقلاب سراسر اروپا را فرا خواهد گرفت؛ کارگر اروپائی که در زیر بار ظلم و فشار ارتجاع بورژوازی خم شده است به نوبه‌ی خود قد علم کرده به ما نشان خواهد داد که "چگونه باید این کار را انجام داد"؛ آن وقت طغیان انقلابی اروپا تأثیر متقابل به روسیه بخشیده و از دورانی شامل چند سال انقلاب، دورانی شامل دهها سال انقلاب به وجود خواهد آورد...» (در همانجا ص ۱۹۱)

---

۱۸۳ - مقصود استالین از مقالات ذیل است که از طرف لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته شده: "سوسیال - دموکراسی و حکومت انقلابی موقتی" که پارگرافی از آن شاهد آورده شده است، "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" و "راجع به حکومت انقلابی موقتی".

سپس من می توانستم به مقاله‌ی مشهور لنین که در نوامبر سال ۱۹۱۵ انتشار یافته اشاره کنم که در آن می نویسد:

« پرولتاریا مبارزه می کند و در آینده هم با کمال فداکاری مبارزه خواهد کرد برای این که قدرت حکومت را به دست گیرد، برای این که جمهوری را به دست آورد، برای آن که اراضی را مصادره نماید... برای آن که "توده‌های غیر پرولتاریا" را در استخلاص روسیه‌ی بورژوازی از چنگال "امپریالیسم" نظامی فئودالی ( یعنی تزاریسیم ) شرکت بدهد، و پرولتاریا از این نجات روسیه‌ی بورژوازی از دست تزاریسیم و حکومت ارضی ملاکین فوراً<sup>۱۸۴</sup> استفاده خواهد کرد و این استفاده نه به منظور کمک به دهقانان متمول در مبارزه‌ی آنان بر ضد کارگران روستا بلکه به منظور اجرای انقلاب سوسیالیستی به اتفاق پرولترهای اروپا خواهد بود. » (رجوع شود به جلد ۱۸ ص. ۳۱۸ چاپ روسی).

و بالاخره من می توانستم آن نقطه‌ی معروف از رساله‌ی لنین موسوم به "انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد" را دلیل بیاورم که در آنجا به سطوری که ما در بالا از کتاب "دو تاکتیک ... " راجع به وسعت دایره‌ی انقلاب روسیه نقل کردیم، اشاره نموده و سپس به نتیجه‌ی ذیل می رسد:

« چنان چه می گفتیم همان طور هم شد. جریان انقلاب، صحت قضاوت ما را تأیید کرد. ابتدا با همراهی "همه‌ی" دهقانان برضد سلطنت استبدادی و ملاکین و بر ضد اصول قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب عبارت از انقلاب بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک میباشد) و بعد به معیت تهیدست ترین قسمت دهقانان و به همراهی نیمه پرولتاریا و همه‌ی استثمار شونده‌گان، علیه سرمایه داری و در عین حال بر ضد متمولین دهاتی و کولاک‌ها و سفته بازان که از اینجا به بعد انقلاب سوسیالیستی می گردد. کسانی که سعی می کنند بین این انقلاب و آن انقلاب یک دیوار چین مصنوعی بکشند و این دو را با چیزی سوای میزان آمادگی پرولتاریا و درجه‌ی اتحاد وی با دهقانان تهیدست از یک دیگر جدا می سازند، مرتکب عظیم ترین تقلبات در

---

۱۸۴ - تکیه‌ی روی کلمات از من است. ی. استالین

مارکسیسم و لجن مال کردن آن و تبدیل آن به لیبرالیسم شده‌اند. »  
(رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۹۱ چاپ روسی).

به نظر من دیگر کفایت می‌کند.  
به ما خواهند گفت، بسیار خوب، اما برای چه لنین با ایده‌ی "انقلاب پرمنانت (یعنی پی در پی)" جنگ می‌کرد؟  
برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که از استعداد انقلابی دهقانان و انرژی انقلابی آنان برای اضمحلال کامل تزاریسیم و عبور به انقلاب پرولتاریائی "منتهای" استفاده بشود، در صورتی که طرفداران "انقلاب پرمنانت" به نقش جدی دهقانان در انقلاب روسیه پی نمی‌بردند، برای انرژی انقلابی دهقانان ارزش کافی قائل نبودند، به قدرت و استعدادی که پرولتاریای روس در به دنبال خود بردن دهقانان دارد، قدر و قیمت لازم نمی‌گذاشتند و به این طریق رهائی دهقانان را از تحت نفوذ بورژوازی و امر گردآوری دهقانان را به دور پرولتاریا دچار اشکال می‌نمودند.

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که کار انقلاب را باید با انتقال حاکمیت به دست پرولتاریا سرانجام بخشید و حال آن که طرفداران انقلاب "پرمنانت" می‌پنداشتند که باید کار را مستقیماً از حکومت پرولتاریا شروع نمود و درک نمی‌کردند که در چنین صورتی آنها از یک چیز "جزئی" مانند بقایای سرواژ چشم پوشیده، چنین قدرت مهمی مثل دهقانان روس را به حساب نمی‌آوردند، آنها توجه نمی‌کردند که چنین سیاستی فقط می‌تواند کار جلب دهقانان را به طرف پرولتاریا کند سازد.

بنابراین پیکار لنین با طرفداران انقلاب "پرمنانت" بر سر پی در پی بودن انقلاب نبود چون لنین خودش نیز دارای نظریه‌ی انقلاب پی در پی بود، بلکه بر سر این بود که آنها به نقش دهقانان، که بزرگ‌ترین ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا می‌باشند، قیمت نمی‌گذاشته و ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا را درک نمی‌کردند.

ایده‌ی انقلاب "پرمنانت" را نمی‌توان ایده‌ی تازه‌ای دانست. اولین بار این ایده را مارکس در آخر سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ در "پیام" معروف خود خطاب به "اتحاد کمونیست‌ها" (در سال ۱۸۵۰) ابراز نمود. و از روی همین سند است که پرمنانت‌های ما ایده‌ی پی در پی بودن انقلاب را اتخاذ نمودند. لازم است خاطر نشان کرد که پرمنانت‌های ما با گرفتن این ایده از مارکس تا درجه‌ای در آن تغییر شکل داده و با این تغییر آن را "معیوب" و برای پراتیک غیر قابل استعمال نمودند. دست مجرب لنین لازم بود که این اشتباه را اصلاح کرده و ایده‌ی انقلاب پرمنانت مارکس را با شکل اصلی آن گرفته و آن را یکی از ارکان اساسی تئوری انقلاب خود قرار دهد.

اینک آن چه که مارکس در "پیام" خود پس از آن که یک رشته تقاضاهای انقلابی دمکراتیک را شمرده و کمونیست‌ها را برای به دست آوردن آنها دعوت می‌کند راجع به انقلاب پی در پی (پرماننت) بیان می‌نماید:

« هنگامی که خرده بورژوازی دمکرات منش می‌خواهند پس از اجرای حداکثر تقاضاهای مذکور انقلاب را هرچه زودتر خاتمه دهند، منافع و وظیفه‌ی ما عبارت از آن است که تا وقتی طبقات کم و بیش ثروتمند از حاکمیت نیفتاده‌اند و تا موقعی که پرولتاریا هنوز اقتدار دولتی را به تصرف نیاورده است و جمعیت‌های پرولتاریا نه فقط در یک کشور بلکه در تمام ممالک فرمانروا دنیا به اندازه‌ای ترقی ننموده‌اند که رقابت بین پرولتاریای این ممالک از میان رفته باشد و تا وقتی که لااقل آن نیروهای مولده که نقش قطعی را بازی می‌کنند در دست پرولتاریا متمرکز نگشته است، باید نگذاریم دنباله‌ی انقلاب قطع شود. »<sup>۱۸۵</sup>

به دیگر سخن:

الف) مارکس، علی‌رغم نقشه‌ی "پرماننتیست‌های" روسی ما، ابداً پیشنهاد نمی‌کرد که در آلمان سال‌های پنجاه کار انقلاب مستقیماً از حکومت پرولتاریائی شروع گردد.

ب) مارکس فقط پیشنهاد می‌کرد که امر انقلاب پرولتاریائی با احراز حاکمیت دولتی به انجام رسد و قدم به قدم فراکسیون‌های بورژوازی یکی پس از دیگری از فراز حکومت به زیر انداخته شوند تا این که پرولتاریا به حکومت برسد و آتش انقلاب در تمام کشورها مشتعل شود، و این عیناً همان است که لنین به ما می‌آموخت و ضمن جریان انقلاب ما، با تعقیب تئوری انقلاب پرولتاریائی خود در شرایط امپریالیسم، اجراء می‌کرد.

این طور معلوم می‌شود که "پرماننتیست‌های" روسی ما نه فقط برای نقش دهقانان در انقلاب روسیه و برای اهمیت ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا ارزش کافی قائل نشدند بلکه ایده‌ی مارکس را نیز راجع به انقلاب "پرماننت" (به وجه بدی) تغییر شکل داده، آن را برای پراتیک نارسا ساختند.

به این جهت بود که لنین تئوری "پرماننتیست‌های" ما را مورد استهزا قرار داده آن را "نوظهور" و "عالی" می‌نامید و ایشان را متهم می‌ساخت به این که مایل نیستند "فکر کنند که چرا ده سال تمام این تئوری عالی از حیات

---

۱۸۵ - مراجعه شود به "پیام خطاب کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" مارکس و انگلس.

برکنارمانده است" (مقاله‌ی لنین در سال ۱۹۱۰ یعنی ده سال بعد از ظهور تئوری "پرماننتیست‌ها" در روسیه نوشته شده است رجوع به جلد ۱۸ تألیفات لنین ص ۳۱۷)

به این مناسبت بود که لنین این تئوری را نیمه منشویکی محسوب می داشت و می گفت که این تئوری

« از بلشویک‌ها دعوت پرولتاریا را به مبارزه‌ی قطعی انقلابی و به دست آوردن اقتدار سیاسی و از منشویک‌ها "انکار" نقش دهقانان را اخذ می کند. » (رجوع به مقاله‌ی لنین "درباب دو راه انقلاب" در همان جلد).

این بود ایده‌ی لنین در باب بدل گشتن انقلاب دمکراتیک بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی و استفاده کردن از انقلاب بورژوازی برای انتقال "فوری" به انقلاب پرولتاریائی.

اما بعد. سابقاً پیروزی انقلاب را در یک کشور تنها، غیر ممکن می شمردند و تصور می کردند برای غلبه بر بورژوازی قیام جمعی پرولترهای تمام ممالک مترقی و یا لاقلاً اکثریت آن ممالک لازم می باشد. این نظریه اکنون دیگر با حقیقت تطبیق نمی کند. حالا لازم است وقوع چنین فتحی را محتمل دانست زیرا ترقی ناموزون و جهش مانند کشورهای مختلفی سرمایه داری در شرایط امپریالیسم، توسعه‌ی تناقضات فلاکت بار در داخل امپریالیسم، که نتیجه‌ی آن وقوع حتمی جنگ‌ها است، نمو نهضت انقلابی در تمام ممالک دنیا؛ همه‌ی اینها نه فقط پیروزی پرولتاریا را در کشورهای جداگانه ممکن می سازد بلکه آن را لازم و حتمی می نماید. تاریخ انقلاب روسیه دلیل مستقیمی است بر اثبات این امر. لیکن در عین حال باید به خاطر سپرد که سرنگون کردن بورژوازی فقط وقتی می تواند با موفقیت انجام بپذیرد که پاره‌ای شرایط ضروری و حتمی موجود باشد، شرایطی که بدون وجود آنها حتی تصور تصرف حکومت را هم به دست پرولتاریا نباید کرد.

درباره‌ی شرایط مذکور لنین در کتاب خود موسوم به "مرض بچگانه..." این طور می نویسد:

« قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب‌ها و به ویژه هر سه انقلاب روسیه در سده‌ی بیستم آن را تأیید نمود، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده‌های ستمکش و استثمار شونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی ببرند و تغییر آن را مطالبه نمایند؛

برای انقلاب ضروری است که استثمار کنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند. فقط موقعی که "طبقات پائین" دیگر نظام کهنه را نخواهند و "طبقات بالا" هم پیروی از طرز سابق را نتوانند، فقط در این موقع انقلاب می تواند، فاتح شود. این حقیقت را با عبارت دیگر این طور می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران عمومی ملی (که هم دامن استثمار شونده‌گان و هم دامن استثمار کنندگان را بگیرد) غیر ممکن است<sup>۱۸۶</sup> بنابراین برای انقلاب اولاً لازم است که اکثریت کارگران (یا در هر صورت اکثریت کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند، فکر می کنند و از حیث سیاسی فعال می باشند) به لزوم انقلاب کاملاً پی برند و آماده باشند که در راه آن جان خویش را فدا کنند؛ ثانیاً لازم است طبقه‌ی حاکمه به چنان بحران حکومتی دچار شده باشد که حتی عقب مانده ترین توده‌ها را به سوی سیاست جلب مینماید... حکومت را ناتوان می سازد و به انقلابیون امکان میدهد سریعاً آن را سرنگون سازند. » (رجوع شود به جلد ۲۵ ص ۲۲۲ چاپ روسی).

اما سرنگون ساختن حکومت بورژوازی و برقرار نمودن حکومت پرولتاریا در یک کشور؛ هنوز به معنای تأمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. پرولتاریای کشور پیروزمند پس از استحکام بنیان حکومت خویش و جلب دهقانان به طرف خود می تواند و موظف است جامعه‌ی سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند. ولی آیا این به آن معنا است که پرولتاریا بدین ترتیب به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم نایل می شود، یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی یک کشور فقط، اساس سوسیالیسم را کاملاً مستحکم نموده، مملکت را از مداخله‌ی خارجی و بنابراین از تجدید رژیم سابق به کلی تضمین نماید؟ خیر این به آن معنا نیست. برای این مسئله، پیروزی انقلاب اقل در چند مملکت لازم می‌باشد. بدین جهت توسعه دادن و کمک به انقلاب سایر کشورها عمده ترین وظیفه‌ی آن انقلابی است که فاتح شده‌است. از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند باید خود را نه به مثابه‌ی واحدی مستقل بلکه به مثابه‌ی پشتیبانی و افزاری برای تسریع باید پیروزی پرولتاریا در سایر کشورها به حساب آورد.

لنین این مقصود را در دو کلمه بیان داشته و می گوید:

تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانائی یک کشور است برای ترقی و کمک و

---

۱۸۶- تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

برانگیختن انقلاب در تمام کشورها بکار برد. « (رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۸۵ چاپ روسی).  
به طور کلی این بود خواص مشخصه‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

## ۴

### دیکتاتوری پرولتاریا

از این مبحث من سه مسئله‌ی اساسی را اختیار می‌کنم:

- (الف) دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی آلت انقلاب پرولتاریائی؛  
(ب) دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه‌ی سیادت پرولتاریا بر بورژوازی؛  
(ج) حاکمیت شوروی، به مثابه‌ی شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا.

(۱) دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه‌ی آلت انقلاب پرولتاریائی. مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا قبل از همه مسئله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتاریائی می‌باشد. انقلاب پرولتاریائی، نهضت و توسعه و موفقیت‌های آن فقط به وسیله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جسم و جان به خود می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا آلت انقلاب پرولتاریائی، ارگان آن و مهم‌ترین تکیه‌گاه آن است، و بدین منظور به وجود آمده است که اولاً مقاومت استثمارکنندگان سرنگون شده را سرکوب نماید و کامیابی‌های خود را تثبیت کند و ثانیاً انقلاب پرولتاریائی را تا انجام کار، یعنی رساندن انقلاب تا پیروزی کامل سوسیالیسم، ادامه دهد. انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریائی نیز می‌تواند بر بورژوازی غلبه کرده، حکومت وی را سرنگون کند. ولی سرکوبی مقاومت بورژوازی و حفظ فتوحاتی که شده است و سپس پیشرفت به سوی فتح قطعی سوسیالیسم دیگر برای انقلاب میسر نیست مگر این که در درجه‌ی معینی از ترقی خود تکیه‌گاه و ارگان مخصوصی به شکل دیکتاتوری پرولتاریا برای خویش درست نماید.

« مسئله‌ی حکومت مسئله‌ی اساسی هر انقلابی است » ( لنین ) . آیا معنای این جمله این است که در اینجا موضوع فقط به همان در درست گرفتن حکومت



محدود میشود؟ خیر این نیست. تصرف حکومت فقط آغاز کار است. بورژوازی سرنگون شده در یک کشور، در نتیجه‌ی علل بسیاری، مدت‌ها قوی‌تر از پرولتاریائی که آن را سرنگون ساخته است، باقی می‌ماند. به این جهت اهمیت مطلب در آن است که بتوان حکومت را در دست نگاه داشت، بنیان آن را محکم نمود و آن را مغلوب نشدنی کرد. برای نیل به این مقصود چه چیز لازم است؟ برای رسیدن به این هدف اقلأ لازم است سه کار عمده را، که در همان "روز بعد" از پیروزی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا عرض اندام می‌کند، انجام داد:

الف) در هم شکستن مقاومت ملاکین و سرمایه دارانی که در نتیجه‌ی انقلاب از اوج فرمانروائی سرنگون شده و اموالشان ضبط گردیده است و از میان بردن کلیه‌ی مساعی و هرگونه کوشش آنها در برقراری مجدد حکومت سرمایه؛

ب) سازمان دادن امر ساختمان به شیوه‌ای که کلیه‌ی زحمتکشان را در اطراف پرولتاریا جمع و متحد نماید و انداختن کار به مجرائی که وسائل از بین رفتن و محو طبقات را مهیا سازد؛

ج) مسلح کردن انقلاب، تشکیل ارتش انقلاب برای مبارزه با دشمنان خارجی و مبارزه‌ی با امپریالیسم.

دیکتاتوری پرولتاریا برای آن لازم است که این مسائل را به موقع عمل گذاشته و اجرا نماید.

لنین می‌گوید:

« عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم یک عصر کامل تاریخی است. تا وقتی که هنوز این عصر تمام نشده است استثمار کنندگان ناگزیر به تجدید رژیم قدیم امیدوار بوده و این امیدواری را هم به اقدام و کوشش برای برقراری وضع قدیم بدل خواهند ساخت. پس از اولین مغلوبیت جدی، استثمار کنندگان سرنگون شده، که ابدأ واژگونی خود را منتظر نبوده و آن را باور نکرده حتی تصورش را هم نمی‌کردند با جدیتی ده چندان و با حرص سبعانه و کینه و تنفری که صد برابر افزون شده، برای عودت "بهشتی" که از آنها منتزع شده و برای خانواده‌های خود که تا حال بسی شیرین زندگی می‌کردند و اکنون "رجاله‌های عوام" آنها را به ورشکستگی و فقر (یا به کار و زحمت "عادی"...) محکوم می‌کنند، داخل نبرد می‌شوند. و در دنبال سرمایه‌داران استثمار کننده، توده‌ی وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، همان توده‌ای که ده‌ها سال تجربه‌ی تاریخی همه‌ی ممالک شاهد بر آن است که پیوسته در حال تزلزل و تردید بوده، امروز به

دنبال پرولتاریا می رود و فردا از مشکلات انقلاب مرعوب می گردد و از اولین شکست یا نیمه شکست کارگران خود را باخته و عصبانی شده دست و پای خود را گم کرده شروع به نق نق و آه و ناله می کند و خود را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می اندازد. « ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۵۵ چاپ روسی).

بورژوازی حق دارد برای تجدید رژیم قدیم سعی و کوشش کند زیرا پس از سرنگونی خود باز مدت های مدیدی از پرولتاریائی که او را سرنگون کرده است قوی تر می ماند. لنین می گوید:

« هرگاه استثمار کنندگان فقط در یک کشور سرکوب شده اند؛ و چنان که می دانیم معمولاً این طور است زیرا که وقوع انقلاب در چندین کشور بسیار به ندرت اتفاق می افتد؛ در این صورت آنها باز هم قوی تر از استثمار شونده ها می باشد. » ( همانجا ص ۳۵۴ )

نیروی بورژوازی سرنگون شده در چیست؟

اولاً: « در نیروی سرمایه ی بین المللی و روابط نیرومند و استوار بین المللی بورژوازی » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ چاپ روسی).

ثانیاً، در این که: « استثمار کنندگان تا مدت مدیدی بعد از انقلاب باز ناگزیر در عمل یک سلسله رجحان های بزرگ را برای خود حفظ می کنند: پول (زیرا پول را یک باره نمی توان از بین برداشت)، مقداری و غالباً مقدار متناهی، اشیاء منقول، روابط، مهارت تشکیلاتی و اداری، علم بر تمام "اسرار" (عادات، طرق، وسائل و امکان ها) اداری، معلومات و تحصیلات عالی تر، نزدیکی با اشخاصی که دارای معلومات عالی فنی هستند (و به سبک بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، مهارت بسیار در کار نظام (که این مسئله دارای اهمیت بسیاری است) و غیره و غیره؛ همه ی اینها در دست آنان باقی میماند » ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۵۴ چاپ روسی )

ثالثاً: « در قوه ی عادت و نیروی تولید کوچک می باشد، زیرا متأسفانه هنوز تولید کوچک در جهان زیاد و خیلی هم زیاد است و

تولید کوچک است که همواره، هر روز و هر ساعت به خودی خود به مقیاس هنگفتی سرمایه داری و بورژوازی را به وجود می آورد... زیرا « از بین بردن طبقات فقط این نیست که ملاکین و سرمایه داران را بیرون نمود. این کار را ما نسبتاً به سهولت انجام دادیم؛ بلکه باید مولدین کوچک کالا را نیز بر طرف ساخت ولی اینان را نمی توان بیرون ریخت، نمی توان سرکوب ساخت، با آنها باید از در مماشات در آمد، آنها را فقط می توان (و لازم است) در اثر کار طولانی و آهسته، با احتیاط از راه کار تشکیلاتی از نو تربیت نمود. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ و ۱۸۹ چاپ روسی).

به این جهت لنین می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا، فداکارانه ترین و بی امان ترین جنگ طبقه‌ی جدید بر ضد دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومت آن پس از واژگون شدن ده برابر گردیده است، » که « دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سر سخت خونین و بدون خون ریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده، بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می باشد. » ( همان جلد ص ۱۷۳ و ۱۹۰)

تصور نمی رود حاجت به اثبات باشد که اجرای این مقاصد در یک مدت قلیل و انجام تمام این امور در عرض چند سال، بکلی غیر ممکن است لذا به دیکتاتوری پرولتاریا و دوره‌ی انتقال از سرمایه داری به کمونیسم نباید به عنوان یک دوره‌ی گذرنده‌ای به شکل یک رشته فرامین و احکام "خیلی انقلابی" نگاه کرد، بلکه باید آن را مانند یک عصر کامل تاریخی پر از جنگ‌های داخلی و تصادمات خارجی، عملیات سرسخت تشکیلاتی و ساختمان اقتصادی، حمله و عقب نشینی، فتح و شکست دانست. این عصر تاریخی نه فقط برای آن لازم است که طی آن مقدمات اقتصادی فرهنگی برای پیروزی کامل سوسیالیسم به وجود آید بلکه هم چنین برای این که پرولتاریا فرصت داشته باشد اولاً؛ خود را به عنوان نیروئی که استعداد اداره‌ی مملکت را داشته باشد، پرورش دهد و آبدیده سازد و ثانیاً؛ تربیت طبقات خرده بورژوازی را در خطی که ضامن تشکیل تولید سوسیالیستی باشد تجدید و اصلاح نماید.

مارکس به کارگران می گفت:

« شما باید پانزده، بیست، پنجاه سال جنگ‌های داخلی و نبردهای بین‌المللی را در زندگی خود از سر بگذرانید تا بالاخره موفق شوید نه تنها مناسبات موجود بلکه خویشتن را نیز تغییر داده و خود را برای سیادت سیاسی قابل‌نماید. » ( رجوع به تالیف ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۸ ص ۵۰۶ چاپ روسی ).

لنین فکر مارکس را ادامه و بسط داده و می‌نویسد:

« در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون‌ها دهقان و خرده‌مالک، صدها هزار مستخدم، مأمور دولت و روشنفکر بورژوازی را از نو تربیت نموده، تحت اطاعت دولت پرولتری و رهبری پرولتری در آوریم و عادات و سنن بورژوازی را در وجود آنان مغلوب نمائیم » چنان چه باید «... تربیت خود پرولترها را هم در یک مبارزه‌ی طولانی بر زمینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تغییر داد. زیرا آنها هم توهمات خرده‌بورژوازی خود را یک باره به وسیله‌ی معجزه و یا وحی آسمانی و یا از راه شعار و قطعنامه و تصویبنامه دور نمی‌اندازند و برای این منظور یک مبارزه‌ی توده‌ای طولانی و سخت بر ضد نفوذ و تأثیرات زیاد خرده‌بورژوازی در توده‌ی مردم لازم است. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۴۷ و ۲۴۸ چاپ روسی )

۲) دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی سیادت پرولتاریا بر بورژوازی. از همین مطالبی که ذکر شد واضح می‌گردد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط تبدیل ساده‌ی اشخاص و اعضاء دولت و تغییر "کابینه" و غیره و حفظ نظم و ترتیب اقتصادی و سیاسی قدیم نمی‌باشد. منشویک‌ها و اپورتونیست‌های تمام ممالک، که از اسم دیکتاتوری پرولتاریا چون آتش می‌ترسند و از شدت واهمه مفهوم "تصرف حکومت" را بجای مفهوم دیکتاتوری قالب می‌زنند، معمولاً "تصرف حکومت" را نیز به تغییر "کابینه" و پیدایش وزرای جدید از قبیل شیدمان و نوسکه، ماکدونالد و هندرسن بر سر حکومت تعبیر می‌کنند. تصور نمی‌رود لازم به تشریح باشد که این تغییر کابینه‌ها و امثال آن هیچ وجه مشترکی با دیکتاتوری پرولتاریا و تصرف حکومت حقیقی به دست پرولتاریای حقیقی ندارد. ماکدونالدها و شیدمان‌هایی که با بر جا ماندن نظامات قدیم بورژوازی به حکومت رسیده‌اند به اصطلاح حکومتشان جز یک دستگاه مطیع در دست بورژوازی و روپوشی بر روی جراحات امپریالیسم و جز اسلحه‌ای در دست بورژوازی بر ضد نهضت انقلابی توده‌ی مظلوم و استثمار شونده چیز دیگری

نمی تواند باشد. این حکومت‌ها در وقتی که برای سرمایه مناسب و سودمند نیستند و مشکل است که توده را بی پرده استثمار کنند، به عنوان یک پرده و ماسکی لازم می شوند. البته ظهور چنین حکومت‌هایی نشانه‌ی آن است که "وضع آنها" (یعنی سرمایه دارها) هم "در شپیکا" [۱] آرام نیست، ولی به هر حال این قبیل حکومت‌ها باز همان حکومت سرمایه‌اند که رنگ و روغن تازه‌ای به خود زده‌اند. از حکومت ماکدونالد یا شیدمان تا تصرف حکومت به دست پرولتاریا تفاوت از زمین تا آسمان است. دیکتاتوری پرولتاریا تعویض حکومت نبوده بلکه یک دولت تازه‌ایست با دستگاه‌های حکومتی جدید در مرکز و شهرستان‌ها و این دولت پرولتاریا است که بر روی ویرانه‌های دولت قدیم بورژوازی به وجود آمده است.

دیکتاتوری پرولتاریا بر اساس نظامات بورژوازی ظهور نکرده بلکه در جریان در هم شکستن آنها و پس از سرنگونی بورژوازی و در ضمن سلب مالکیت از ملاکین و سرمایه داران، در جریان دسته جمعی کردن آلات و وسائل عمده‌ی تولید و بالاخره در جریان انقلاب جبری پرولتاریا ظاهر می گردد. دیکتاتوری پرولتاریا قدرت انقلابی است که بر فشار و جبر نسبت به بورژوازی تکیه می کند.

دولت، ماشینی است در دست طبقه‌ی حاکمه برای سرکوب مقاومت مخالفین طبقاتی خود. دیکتاتوری پرولتاریا از این حیث در حقیقت هیچ فرقی با دیکتاتوری هیچ یک از طبقات دیگر ندارد زیرا حکومت پرولتاریائی ماشین سرکوبی بورژوازی می باشد. اما در اینجا یک تفاوت اساسی وجود دارد. این تفاوت عبارت از آن است که تمام حکومت‌های طبقاتی که تا به حال وجود داشته‌اند دیکتاتوری اقلیت یعنی استثمار کنندگان بر اکثریت یعنی استثمار شونده‌گان بوده‌اند و حال آن که دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری استثمار شونده‌گان اکثریت بر استثمار کنندگان اقلیت است.

خلاصه:

« دیکتاتوری پرولتاریا سیادت غیر محدود به قانون و تسلط متکی به جبر پرولتاریا بر بورژوازی می باشد که از همدردی و تقویت توده‌ی عظیم زحمتکشان و استثمار شونده‌گان بهره مند است. »  
(لنین "دولت و انقلاب")

از اینجا دو استنتاج اساسی می شود:  
استنتاج اول. دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند دمکراسی "کامل"، دمکراسی برای همه، هم برای اغنیا و هم برای تهی دستان باشد.

« دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد به شکل نوبنی دمکراتیک (برای)<sup>۱۸۷</sup> پرولترها و عموماً تهیدستان) و به شکل نوبنی دیکتاتوری (علیه بورژوازی). » ( رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۹۳ چاپ روسی )

یاوه سرائی‌های کائوتسکی و شرکاء راجع به مساوات عمومی درباره‌ی دمکراسی "خالص"، دمکراسی "کامل" و غیره فقط پرده پوشی بورژوا مابانه‌ی این حقیقت مسلم است که تساوی استثمار شونندگان با استثمار کنندگان غیر ممکن می باشد. تئوری دمکراسی "خالص" تئوری قشر بالائی طبقه‌ی کارگر است که دست پروردگان و ریزه خوار خوان نعمت غارتگران امپریالیست می باشند. ظهور این تئوری به آن مقصود است که جراحات سرمایه داری را مستور داشته، رنگ و روغنی به امپریالیسم زده، در مبارزه بر ضد توده‌های استثمار شونده نیروی اخلاقی به آن بخشد. با وجود سرمایه داری، "آزادی" حقیقی برای استثمار شونندگان وجود نداشته و نمی تواند داشته باشد، ولو از این جهت که ساختمان‌ها و مطابع و انبارهای کاغذ و غیره که برای استفاده‌ی از "آزادی" مورد نیاز هستند همه در انحصار استثمارکنندگان می باشد. با وجود رژیم سرمایه داری اشتراک حقیقی توده‌ی استثمارشونده در اداره کردن کشور وجود خارجی نداشته و نمی تواند داشته باشد، ولو به این جهت که در شرایط سرمایه‌داری، با وجود دمکراسی ترین رژیم‌ها، حکومت‌ها را ملت تعیین نکرده بلکه روتشیلدها استینس‌ها و راکفلرها و مرگان‌ها معین و منصوب می نمایند. دمکراسی در شرایط سرمایه‌داری عبارت است از دموکراسی سرمایه‌داری، دموکراسی استثمارکنندگان اقلیت که بر پایه‌ی محدود نمودن حقوق استثمارشونندگان اکثریت و بر ضد این اکثریت استقرار یافته است. فقط تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا است که آزادی حقیقی برای استثمار شونندگان میسر شده اشتراک واقعی پرولتاریا و دهقانان در اداره‌ی امور مملکت ممکن می‌گردد. دمکراسی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی پرولتری و دمکراسی استثمارشونندگان اکثریت است که بر اساس محدود کردن حقوق استثمارکنندگان اقلیت استقرار یافته و بر ضد این اقلیت متوجه است.

استنتاج دوم: ظهور دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند نتیجه‌ی تکامل مسالمت آمیز جامعه‌ی بورژوازی و دمکراسی بورژوازی باشد، بلکه فقط در نتیجه‌ی در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و ارتش بورژوازی و دستگاه اداری بورژوازی و پلیس بورژوازی، می تواند ظاهر گردد.

---

۱۸۷- تکیه روی کلمات از من است. بی. استالین.

مارکس و انگلس در مقدمه‌ی "مانیفست حزب کمونیست" می‌گویند:

« طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین حاضر دولتی را تصرف کرده آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد. » مارکس ضمن مکتوب خود به کوگلمان در سال ۱۸۷۱ می‌نویسد، انقلاب پرولتاریائی باید «... برخلاف سابق ماشین بوروکراسی و نظامی را از دستی به دستی ندهد بلکه آن را بشکند...، شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی توده‌ای در قاره از این قرار است.»<sup>۱۸۸</sup>

عبارت محدود کننده‌ی مارکس راجع به قاره وسیله‌ای به دست اپورتونیست‌ها و منشویک‌های تمام کشورها داد که داد و فریاد راه انداخته، بگویند از اینجا معلوم می‌شود مارکس تکامل و انتقال مسالمت آمیز دمکراسی بورژوازی را به دمکراسی پرولتاریائی، لااقل برای بعضی از ممالک که جزء قاره‌ی اروپا نیستند (انگلیس و آمریکا)، ممکن می‌دانست. حقیقتاً هم مارکس چنین احتمالی را می‌داد و دلیل هم داشت که چنین احتمالی را برای انگلیس و آمریکای سال‌های هفتاد قرن گذشته بدهد. در آن وقتی که هنوز سرمایه داری انحصاری در بین نبود، امپریالیسم وجود نداشت و در نتیجه‌ی بعضی شرایط مختصه‌ی سیر تکاملی این ممالک، میلیتاریسم و بوروکراتیسم هنوز در آنجاها شدت نیافته بود. تا هنگام ظهور امپریالیسم تکامل یافته، کار به همین منوال باقی بود. اما بعدها یعنی پس از گذشتن سی چهار سال، هنگامی که وضع در این کشورها از اصل و ریشه تغییر یافت و در وقتی که امپریالیسم ترقی کرده و تمام کشورهای سرمایه داری را بلا استثناء فرا گرفت، موقعی که میلیتاریسم و بوروکراتیسم در انگلیس و آمریکا هم پیدا شد و در وقتی که شرایط خاص ترقی مسالمت آمیز در انگلیس و آمریکا از میان رفت؛ محدودیت درباره‌ی این کشورها می‌بایستی به خودی خود از میان برود.

لنین می‌گوید:

« اکنون، در سال ۱۹۱۷، در عصر اولین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل بود، مورد ندارد و خواه انگلستان خواه آمریکا، که از حیث فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگ‌ترین و آخرین نمایندگان "آزادی" آنگلوساکسون، - در همه‌ی جهان - بودند، کاملاً در باتلاق کثیف و خونین ادارات

---

۱۸۸ - رجوع شود به "منتخب مکاتیب مارکس و انگلس".

بوروکراسی و نظامی عمومی اروپا که همه چیز را مطیع خود کرده و همه چیز را سرکوب می سازد، در غلطیده‌اند. اکنون چه در انگلستان و چه در آمریکا "شرط مقدماتی هر گونه انقلاب واقعی مردم" عبارت است از شکستن و داغان کردن "ماشین آماده‌ی دولتی" (که در سال ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ یعنی پیش از مکمل گشتن امپریالیسم عمومی "اروپائی" در آنجا حاضر شده است). « (رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۹۵ چاپ روسی).

به دیگر سخن، قانون انقلاب اجباری پرولتاریا و قانون تخریب دستگاه حاکم‌هی بورژوازی، که به منزله‌ی شرط مقدماتی چنین انقلابی می باشد، برای نهضت‌های انقلابی کشورهای امپریالیستی دنیا قانونی است ناگزیر. البته در آینده‌ی دوری هرگاه پرولتاریا در عمده ترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد و احاطه‌ی سرمایه‌داری فعلی به احاطه‌ی سوسیالیستی تبدیل شود، در آن صورت کاملاً محتمل خواهد بود که در پاره‌ای از ممالک سرمایه داری در نتیجه‌ی "مساعده نبودن" اوضاع بین المللی، سرمایه‌داران صلاح خود را در آن بدانند که "داوطلبانه" گذشت‌های مهمی به نفع پرولتاریا بکنند و در این صورت تکامل و انتقال در چنین کشورهائی به طور "مسالمت آمیز" صورت پذیرد. ولی این فقط فرضی است مربوط به آینده‌ی دور و احتمالی، و نسبت به آینده‌ی نزدیک هیچ گونه پایه و اساسی برای آن وجود ندارد.

لذا لنین حق دارد که می گوید:

« انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی بورژوازی و تبدیل آن به ماشین دولتی جدید غیر ممکن می باشد. » (رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۴۲ چاپ روسی).

۳) حکومت شوروی به مثابه‌ی شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا. مفهوم فتح دیکتاتوری پرولتاریا، قلع و قمع بورژوازی و شکستن دستگاه دولتی سرمایه‌داری و تبدیل دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتاریائی است. این روشن است. ولی کدام تشکیلات است که به وسیله‌ی آن می توان این کار عظیم را انجام داد؟ این که اشکال کهنه‌ی سازمانی پرولتاریائی که بر اساس پارلمانتاریسم بورژوازی نشو و نما یافته‌اند برای این کار کافی نیستند، در این تردیدی نیست. پس کدام تشکیلات جدید پرولتاریا است که نه تنها قادر است نقش گورکن دستگاه دولتی سرمایه داری را ایفاء نموده، نه فقط این دستگاه را بشکند



و به جای دمکراسی بورژوازی دمکراسی پرولتاریائی دائر کند، بلکه پایه و اساسی نیز برای دولت پرولتاریائی شود؟

آن شکل جدید تشکیلات پرولتاریا عبارت است از شوراها.

نیروی شوراها نسبت به اشکال سابق تشکیلات پرولتاریا در چیست؟ در آن است که شوراها جامع ترین تشکیلات توده‌ای پرولتاریا میباشند زیرا آنها و فقط آنها هستند که بدون استثناء تمام کارگران را در بر می گیرند. در آن است که شوراها یگانه تشکیلات توده‌ای هستند که شامل کلیهی مظلومین و استثمار شوندهگان، کارگران و دهقانان و سربازان و ناویان می شوند، و لذا در آنجا رهبری سیاسی مبارزه‌ی توده‌ها از طرف پیش آهنگ توده‌ها یعنی پرولتاریا ممکن است آسان تر و کامل تر از هر شکل دیگری صورت گیرد.

در آن است که شوراها قوی ترین ارگان مبارزه‌ی انقلابی توده و اقدامات سیاسی توده و قیام توده بوده، ارگانی هستند که می توانند اقتدار عظیم سرمایه‌ی مالی و ضمانت سیاسی آن را در هم شکنند.

در آن است که شوراها تشکیلات بلاواسطه‌ی خود توده‌ها یعنی دمکراسی ترین و لذا معتبرترین تشکیلات توده‌ها هستند، تشکیلاتی که شرکت توده را در ساختن دولت جدید و اداره کردن آن بی نهایت آسان کرده، انرژی انقلابی و نیروی ابتکار و استعداد خلاقه‌ی توده را در مبارزه برای تخریب بنیان رژیم کهن و در مبارزه برای رژیم نوین پرولتری به حداکثر گسترش می دهند. دولت شوروی عبارت است از جمع آوری و تشکل شوراهای محلی در یک تشکیلات عمومی دولتی، در تشکیلات دولتی پرولتاریا که هم پیش آهنگ توده‌ی مظلوم و استثمار شونده و هم طبقه‌ی حاکمه می باشد به دیگر سخن عبارت از جمع آوری آنها در جمهوری شوراها است.

ماهیت حکومت شوروی در آن است که توده‌ای ترین و انقلابی ترین سازمان‌ها مخصوصاً سازمان‌های همان طبقاتی که در زیر یوغ ظلم سرمایه داران و ملاکین بودند اکنون "تکیه گاه مطلق و دائمی تمام اقتدارات و دستگاه دولتی" می گردند و "همان توده‌هائی که حتی در دمکراسی ترین جمهوری‌های بورژوازی" به موجب قانون دارای تساوی حقوقی بودند ولی "عملاً به هزاران حيله و وسیله از شرکت در حیات سیاسی و استفاده از حقوق و آزادی دمکراسی محروم می شدند اکنون به شرکت دائمی و حتمی و در عین حال شرکت قطعی در اداره‌ی دمکراتیک دولت جلب می شوند"<sup>۱۸۹</sup> ( رجوع به لنین جلد ۲۴ ص ۱۳ چاپ روسی ).

---

۱۸۹- تکیه‌ی روی کلمات در همه جا از من است. ی. استالین

به همین جهت حکومت شوروی شکل جدیدی از تشکیلات دولت است که اصولاً با شکل سابق دموکراسی بورژوازی و اصول پارلماناریسم متفاوت می‌باشد. یک نوع تازه‌ای از حکومت است که نه برای استثمار و تعدی بر توده‌ی زحمتکش‌ها بلکه برای آزادی کامل آنان از هر نوع ظلم و استثمار و برای دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌گردد.

لنین حق داشت وقتی می‌گفت که با پیدایش حکومت شوروی،

« عصر پارلماناریسم دموکراسی بورژوازی خاتمه یافته و در تاریخ عمومی دنیا فصل جدیدی که عصر دیکتاتوری پرولتاریا است شروع گردیده است. »

صفات مشخصه‌ی حکومت شوروی کدام است؟

آن است که در شرایط وجود طبقات حکومت شوروی در بین کلیه‌ی سازمان‌های ممکن دولتی، از همه‌ی سازمان‌های دولتی توده‌ای تر و دموکراسی تر است، زیرا این دولت میدان اتفاق و همکاری کارگران و دهقانان استثمار شونده در مبارزه علیه استثمارکنندگان بوده و در اقدامات خویش به این اتفاق و معاضدت متکی می‌باشد، و از این لحاظ است که حکومت اکثریت مردم بر اقلیت، دولت این اکثریت و مظهر دیکتاتوری آن محسوب می‌شود.

آن است که حکومت شوروی بین المللی ترین سازمان‌های دولتی جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا این حکومت هرگونه ستم ملی را محو کرده بر مساعدت توده‌ی زحمتکش ملل مختلف تکیه می‌کند و بدین طریق مسئله‌ی گرد آمدن این توده‌ها را در یک اتفاق دولتی واحد تسهیل می‌نماید.

آن است که خود اسلوب ساختمان حکومت شوروی کار رهبری توده‌های مظلوم و استثمار شونده را از طرف پیش‌آهنگ آنها یعنی پرولتاریا، که متحدترین و آگاه‌ترین هسته‌ی شوراهای می‌باشد، آسان می‌سازد.

لنین می‌گوید:

« تجربه‌ی کلیه‌ی انقلاب‌ها و تجربه‌ی کلیه‌ی نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه‌ی نهضت سوسیالیستی جهانی به ما می‌آموزد که فقط پرولتاریا است که می‌تواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده‌ی مردم زحمتکش و استثمار شونده را به دور هم جمع کرده به دنبال خود ببرد. » ( رجوع به جلد ۲۴ ص ۱۴ چاپ روسی ).

موضوع اینجا است که اسلوب ساختمان حکومت شوروی، عملی کردن آن چه را که این تجربه نشان می دهد، آسان می نماید.

آن است که دولت شوروی قوهی مقننه و قوهی مجریه را در تشکیلات واحد دولتی جمع کرده، حوزه‌های انتخاباتی محلی را به واحدهای تولیدی یعنی فابریک‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می سازد و بدین طریق کارگران و به طور کلی توده‌های زحمتکش را مستقیماً با دستگاه‌های اداری دولتی مربوط نموده به آنان طرز اداره‌ی مملکت را می آموزد.

آن است که فقط حکومت شوروی می تواند ارتش را از اطاعت به فرماندهی بورژوازی آزاد سازد و این ارتش را که در رژیم سرمایه داری آلت ستم بر خلق می باشد به آلت استخلاص آن از یوغ بورژوازی خودی و بیگانه تبدیل نماید.

آن است که:

« فقط تشکیلات دولتی شوروی می تواند دستگاه قدیم یعنی دستگاه بورژوازی اداری و قضائی را یک مرتبه بشکند و به طور قاطعی آن را داغان کند. » ( در همان کتاب )

آن است که فقط شکل شوروی دولت است که تشکیلات توده‌ی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را به شرکت دائمی و بلاشرط در اداره‌ی دولت جلب کرده و به این ترتیب قابلیت دارد که جریان زائل گشتن دولت را که یکی از عوامل اساسی جامعه‌ی بدون دولت و کمونیستی آینده است، تهیه نماید.

بنابراین جمهوری شوراهای آن شکل سیاسی مطلوب و بالاخره به دست آمده‌ای است که در قالب آن باید استخلاص اقتصادی پرولتاریا و پیروزی کامل سوسیالیسم صورت پذیرد.

کمون پاریس نطفه‌ی این شکل بود. حکومت شوروی تکامل و سرانجام آن است.

برای این است که لنین می گوید:

« جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان نه فقط یک شکل عالی تری از مؤسسات دمکراتیک است... بلکه تنها <sup>۱۹۰</sup> شکلی است که می تواند بی دردسرتترین طریقه‌ی عبور به سوسیالیسم را تأمین نماید. » ( رجوع به جلد ۲۲ ص ۱۳۱ چاپ روسی ).

---

۱۹۰- تکیه روی کلمات از من است. بی. استالین.

## مسئله‌ی دهقانان

از این مبحث من چهار مسئله را اختیار می‌کنم:

(الف) طرح مسئله؛

(ب) دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی؛

(ج) دهقانان در زمان انقلاب پرولتاریائی؛

(د) دهقانان بعد از استحکام حکومت شوروی؛

۱- طرح مسئله: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نکته‌ی اساسی لنینیسم مسئله دهقانان بوده و سرمنشاء لنینیسم مسئله‌ی مربوط به دهقانان و نقش و درجه‌ی اهمیت آن می‌باشد. این تصور به کلی عاری از صحت است. موضوع اساسی لنینیسم و سرمنشاء آن مسئله‌ی دهقانان نبوده بلکه مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و شرایط بدست آوردن و شرایط استوار ساختن آن می‌باشد. موضوع دهقانان، که برای پرولتاریا در مبارزه در راه تصرف حکومت، مسئله‌ی یک متفق است، مسئله‌ای فرعی است.

ولی این قضیه ابداً مسئله‌ی دهقانان را از آن اهمیت جدی و حیاتی که این مسئله بدون شک برای انقلاب پرولتاریائی دارد، نمی‌اندازد. بر همه معلوم است که بررسی جدی مسئله‌ی دهقانان از طرف مارکسیست‌های روس مخصوصاً در آستانه‌ی انقلاب اول (۱۹۰۵) به طور جدی شروع گردید یعنی در همان موقعی که موضوع بر انداختن تزاریسیم و به وجود آوردن سلطه‌ی پرولتاریا اهمیت خود را در برابر حزب کاملاً آشکار نموده و موضوع متفق پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع بورژوازی، اهمیت حیاتی به خود گرفته بود. و نیز بر همه معلوم است که هنگام انقلاب پرولتاریائی، وقتی که مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، به دست آوردن و حفظ آن منجر به موضوع تهیه‌ی متفق برای پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع پرولتاریائی گردید، موضوع دهقانان روسیه باز بیشتر کسب اهمیت نمود. علتش هم واضح است؛ هر که برای حکومت آماده می‌شود و به طرف آن می‌رود نمی‌تواند به مسئله‌ی متفقین حقیقی خود توجه نکند.

از این حیث مسئله‌ی دهقانان جزئی از مسئله‌ی کلی و عمومی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد و به این شکل یکی از حیاتی‌ترین مسائل لنینیسم را تشکیل می‌دهد.

علت بی اعتنائی و حتی در پاره‌ای از اوقات رفتار منفی احزاب بین الملل دوم نسبت به مسئله‌ی دهقانان فقط شرایط مخصوص تکامل کشورهای غرب نیست. علت آن پیش از همه این است که این احزاب به دیکتاتوری پرولتاریا ایمان ندارند، از انقلاب ترسیده و در این خیال نیستند که پرولتاریا را به طرف حکومت ببرند و آن کس هم که از انقلاب بترسد، کسی که خیال ندارد پرولتاریا را به طرف حکومت سوق دهد مسلماً به متفقین پرولتاریا در انقلاب نیز نمی‌تواند علاقمند باشد، برای او مسئله‌ی وجود متفق علی‌السویه و دور از واقعیت است. روش پهلوانان بین‌الملل دوم، که موضوع دهقانان را مورد استهزاء قرار می‌دادند، در نظر خودشان علامت یک رویه‌ی پسندیده و نشانه‌ی مارکسیسم "حقیقی" محسوب می‌گردد. و اما در واقع ذره‌ای هم مارکسیسم در این عمل وجود ندارد زیرا لاقیدی نسبت به چنین موضوع مهمی مثل مسئله‌ی دهقانان در آستانه‌ی انقلاب پرولتاریائی، در حقیقت همانند نفی و انکار دیکتاتوری پرولتاریا و بدون شک نشانه‌ی بارز خیانت به مارکسیسم می‌باشد.

طرح سؤال از این قرار است: آیا از امکان‌های انقلابی، که توده‌ی دهقانی، بر حسب شرایط معین زندگی، در اعماق خود مستور داشته است، اکنون دیگر منتهای استفاده شده است یا نه و اگر نشده است آیا امیدواری و دلیلی وجود دارد که از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریائی استفاده شود و توده‌ی دهقانی و اکثریت استثمار شونده‌ی آن از حال ارتش ذخیره‌ی بورژوازی، که نقش دهقانان در انقلاب‌های بورژوازی غرب بود و اکنون نیز هست، به ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا و متفق وی تبدیل گردد؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی وجود استعداد‌های انقلابی را در صفوف اکثریت توده‌ی دهقانی تصدیق نموده و امکان استفاده‌ی آن را به نفع دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌شمارد. تاریخ سه انقلاب روسیه کلیه‌ی نتایجی را که لنینیسم در این باره می‌گیرد، تأیید می‌نماید.

بنابراین نتیجه‌ی عملی که از اینجا بدست می‌آید، عبارت است از لزوم کمک به توده‌های زحمتکش دهقانان در مبارزه‌ی آنها علیه ستم و استثمار و برای استخلاص از مذلت و فشار. ولی البته این عبارت به آن معنی نیست که پرولتاریا باید هر نوع نهضت دهقانی را پشتیبانی و تقویت نماید. در اینجا مقصود ما تقویت چنان نهضت و چنان مبارزه‌ی دهقانان است که مستقیم یا غیر مستقیم کار نهضت آزادی بخش پرولتاریا را آسان کرده و به نحوی از انحاء آب به آسیاب انقلاب پرولتاریائی ریخته تبدیل دهقانان را به ذخیره و متفق طبقه‌ی کارگر تأیید کند.

۲- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی. این دوره شامل زمان بین انقلاب اول روسیه ( ۱۹۰۵ ) و انقلاب دوم ( ۱۹۱۷ ) و از آن جمله خود این انقلاب می باشد. علامت مشخصه‌ی این دوره، خلاص گشتن دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال و دور شدن آنان از کادتها و روی آوردن به طرف پرولتاریا و حزب بلشویکها میباشد. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی بین کادتها (بورژوازی لیبرال) و بلشویکها (پرولتاریا) بر سر دهقانان. سرنوشت این مبارزه را دوران مجلس دوما تعیین نمود زیرا چهار دوره از مجلس دوما‌ی روسیه برای دهقانان روسیه درس عبرتی گردید و این درس به طور وضوح به دهقانان نشان داد که از دست کادتها [۲] نه زمین، نه آزادی هیچ کدام عایدشان نخواهد شد و تزار با تمام قوا طرفدار ملاکین بوده، کادتها نیز از تزار پشتیبانی می نمایند و یگانه قدرتی که آنها می توانند به کمک آن اعتماد کنند و امیدوار باشند همانا کارگران شهری یعنی پرولتاریا میباشد. جنگ امپریالیستی فقط درس دوره‌ی دوما را تأیید نموده دوری دهقانان را از بورژوازی و تنها ماندن بورژوازی لیبرال را تکمیل کرد زیرا سالهای جنگ کاملاً نشان داد که امید گرفتن صلح از تزار و متفقین بورژوازی او به کلی بی اساس و فریب محض است. بدون درس‌های روشن دوران دوما، سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می بود.

بدین طریق اتحاد کارگران و دهقانان در انقلاب بورژوازی دمکراتیک صورت پذیرفت. بدین طریق سلطه‌ی ( رهبری ) پرولتاریا در مبارزه‌ی عمومی برای سرنگون ساختن تزاریسم به وجود آمد. سلطه‌ای که منجر به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ گردید.

چنان که می دانیم انقلاب‌های بورژوازی غرب (انگلیس، فرانسه، آلمان و اتریش) در مسیر دیگری جریان یافتند. رهبری انقلاب در آنجا به عهده‌ی پرولتاریا، که به علت ضعف خود، یک قدرت مستقل سیاسی نبوده و نمیتوانست هم باشد، نبود و به بورژوازی لیبرال تعلق داشت. در آنجا استخلاص دهقانان از رژیم سرواژ با دست پرولتاریا که قلیل‌العهده و غیر متشکل بود انجام نگرفت بلکه بورژوازی وسیله‌ی انجام آن گردید. در آنجا دهقانان به معیت بورژوازی لیبرال علیه اوضاع قدیم قیام نمودند. در آنجا دهقانان ذخیره‌ی بورژوازی بودند. لذا در آنجا انقلاب موجب شد که وزن سیاسی بورژوازی به طور هنگفتی افزایش یابد.

برعکس در روسیه، انقلاب بورژوازی درست نتیجه‌ی معکوس بخشید. بورژوازی را به عنوان یک نیروی سیاسی تقویت نکرد بلکه تضعیف نمود، به ذخائر سیاسی بورژوازی نیافزود بلکه منجر به از دست دادن ذخیره‌ی عمده آن یعنی به از دست دادن دهقانان گردید. انقلاب بورژوازی روسیه بورژوازی

لیبرال را در صف اول قرار نداد، بلکه پرولتاریای انقلابی را جلو آورد و میلیون‌ها دهقانان را در اطراف وی جمع نمود.

همین مسئله ضمناً باعث آن گردید که انقلاب بورژوازی روسیه نسبتاً در عرض مدت کوتاهی به انقلاب پرولتاریائی رسید، سلطه‌ی پرولتاریا نطفه و مرحله‌ی عبور به سوی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

آیا برای این پدیده‌ی مخصوص انقلاب روسیه، که در تاریخ انقلاب‌های بورژوازی ممالک غرب سابقه ندارد، چه علتی می‌توان ذکر کرد؟ از کجا این خصوصیت پیدا شده‌است؟

علت آن است که انقلاب بورژوازی در روسیه وقتی دامنه گرفت که شرایط مبارزه‌ی طبقاتی در آنجا خیلی بیشتر از غرب ترقی و پیشرفت نموده و پرولتاریای روس موفق شده بود تا این زمان به قوه‌ی سیاسی مستقلی تبدیل گردد، حال آن که بورژوازی لیبرال، که از احساسات و تمایلات انقلابی پرولتاریا وحشت زده شده بود، هرگونه خاصیت انقلابی را از دست داده بود (خصوصاً پس از درس‌های سال ۱۹۰۵) و به سوی اتحاد با تزار و ملاکین بر ضد انقلاب و کارگران و دهقانان گرائید.

لازم است به مراتب زیرین، که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه شده است، عطف توجه نمود:

(الف) تمرکز بی نظیر صنایع روسیه در آستانه‌ی انقلاب. مثلاً می‌دانیم که در روسیه عده‌ی کارگران بنگاه‌هایی که بیش از ۵۰۰ نفر در آن کار می‌کردند پنجاه و چهار درصد کلیه کارگران را تشکیل می‌داد در صورتی که در چنان کشور پیشروئی مثل آمریکای شمالی، در این قبیل بنگاه‌ها فقط سی و سه درصد همه‌ی کارگران کار می‌کردند. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که تنها همین یک کیفیت با وجود چنین حزب انقلابی مثل حزب بلشویک‌ها می‌توانست طبقه‌ی کارگر روسیه را در حیات سیاست کشور به قدرت بزرگی بدل سازد.

(ب) طریقه و صور وقیحانه‌ی استثمار در کارخانه‌ها و اضافه بر آن رژیم طاقت فرسای پلیسی دژخیمان تزاری، کیفیتی که هر اعتصاب جدی کارگران را به حادثه‌ی سیاسی بزرگی تبدیل کرده طبقه‌ی کارگر را چون نیروئی تا به آخر انقلابی بار می‌آورد.

(ج) پژمردگی سیاسی بورژوازی روسیه که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ خدمتکار تزاریسم و مستقیماً ضد انقلابی شده بود و علت آن هم که بورژوازی خود را به آغوش تزاریسم انداخت فقط انقلابی بودن پرولتاریای روسیه نبود بلکه علاوه بر آن بستگی مستقیمی بود که این بورژوازی به سفارشات دولتی داشت.

د) وجود بقایای بسیار زشت و تحمل ناپذیر دوره‌ی سرواژ در دهات همراه با قدرت مطلقه‌ی ملاکان؛ کیفیتی که موجب افکندن دهقانان به آغوش انقلاب گردید.

ه) وجود تزاریسیم که هر جنبنده‌ای را سرکوب کرده و با لجام گسیختگی خود تعدی سرمایه‌داران و ملاکین را ریشه دارتر نموده بود، کیفیتی که مبارزه‌ی کارگران و دهقانان را در مسیر انقلاب واحدی داخل کرده، آنها را به هم متصل می‌ساخت.

و) جنگ امپریالیستی که همه‌ی این تناقضات زندگی سیاسی روسیه را در بحران عمیق انقلابی متراکم کرده و به انقلاب نیرو و شدت خارق‌العاده‌ای بخشیده بود.

با وجود چنین شرایطی آیا دهقانان به کدام طرف می‌توانستند روی آورند؟ از چه کسی ممکن بود بر ضد فعال مایشائی ملاکین و بر ضد لجام گسیختگی تزار، بر ضد جنگ مخربی که شیرازه‌ی اقتصاد آنان را به کلی از هم پاشیده بود، کمک و یاری طلبند؟ از بورژوازی لیبرال؟ ولی بورژوازی لیبرال خودش دشمن آنها است، این موضوع را تجربه‌ی چندین ساله‌ی چهار مجلس دوما ثابت کرده بود. از اس‌ارها؟ البته اس‌ارها از کادتها "بهتر" هستند و برنامه‌ی آنان "مناسب" و تقریباً کشاورزی است، ولی چه سودی از اس‌ارها ممکن است عائد شود در حالی که در نظر دارند فقط به دهقانان اتکاء داشته باشند و در شهر، که دشمن در وهله‌ی اول قوای خود را از آنجا تهیه می‌کند، ضعیف می‌باشند؟ کو آن نیروی نوینی که از هیچ مانعی نه در شهر و نه در ده نهراسیده. در مبارزه با تزار و ملاکین با کمال رشادت در صف اول حرکت کند و بتواند دهقانان را برای خلاصی از اسارت و بی‌زمینی، ظلم و جنگ یاری نماید؟ آیا اصولاً چنین نیروئی در روسیه وجود داشت؟ بلی وجود داشت. و آن پرولتاریای روسیه بود که از مدتی پیش یعنی از همان سال ۱۹۰۵ نیرو و لیاقت خویشتن را تا آخر در مبارزه کردن و شجاعت و استقامت انقلابیش را، نشان داده بود.

به هر حال نیروی دیگری نظیر آن وجود نداشت و از هیچ جا ممکن نبود پیدا نمود.

از این لحاظ بود که دهقانان، که از کادتها دور شده و نزد اس‌ارها لنگر انداخته بودند، بالاخره فهمیدند که باید مطیع رهبری پیشوای انقلابی غیوری مثل پرولتاریای روسیه بشوند.

این‌ها کیفیاتی بود که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه گردید.

۳- دهقانان در دوران انقلاب پرولتاریائی. این دوره شامل مدت زمان بین انقلاب فوریه‌ی (۱۹۱۷) تا انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) می‌باشد. این دوره نسبتاً کوتاه بود و رویهم رفته هشت ماه به طول انجامید. لیکن این هشت ماه را از



نظر کسب معلومات سیاسی و تربیت انقلابی توده‌ها به جرأت می‌توان در ردیف ده‌ها سال پیشرفت معمولی طبق اصول مشروطیت قرار داد، زیرا این هشت ماه، هشت ماه انقلاب است. علامت مشخصه‌ی این دوره این است که دهقانان روز به روز انقلابی‌تر شده از اس.ارها مایوس و روگردان می‌شوند و از نو به سوی تجمع مستقیم در گرد پرولتاریا روی می‌آورند پرولتاریائی که یگانه نیروی تا آخر انقلابی بوده و قادر است کشور را به سر منزل صلح برساند. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی اس.ارها (دمکراسی خرده بورژوازی) و بلشویک‌ها (دمکراسی پرولتاریا) بر سر دهقانان و برای بدست آوردن اکثریت آنان. سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف یعنی دوره‌ی ماجرای کرنسکی، امتناع اس.ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس.ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ژوئن در جبهه، تعیین مجازات اعدام برای سربازان و طغیان گرنیلوف مشخص نمود.

هرگاه سابقاً یعنی در دوره‌ی قبل از این، مسئله‌ی اساسی انقلاب عبارت از سرنگون ساختن تزار و حکومت ملاکین بود، اکنون یعنی در دوران بعد از انقلاب فوریه، که دیگر تزار در بین نبود و جنگ اقتصادیات مملکت و بالنتیجه دهقانان را ورشکست نموده بود، مسئله‌ی اساسی انقلاب مسئله‌ی برطرف ساختن جنگ گردید. مرکز ثقل، آشکارا جابجا شد و از مسئله‌ی داخلی محض به موضوع اساسی یعنی مسئله‌ی جنگ انتقال یافت. "جنگ را باید تمام کرد"، "باید از چنگال جنگ خلاص گشت"، این بود فریاد عمومی کشور فرسوده و پیش از همه دهقانان.

ولی برای استخلاص از جنگ لازم بود حکومت موقتی را برانداخت، لازم بود حکومت بورژوازی را سرنگون نمود، لازم بود حکومت اس.ارها و منشویک‌ها را ساقط کرد زیرا آنها و فقط آنها بودند که جنگ را تا "پیروزی نهائی" می‌کشاندند. عملاً راه دیگری برای خروج و خلاصی از جنگ جز سرنگون ساختن بورژوازی به نظر نمی‌رسید.

این یک انقلاب جدید و انقلاب پرولتاریائی بود زیرا انقلاب آخرین و چپ‌ترین فراکسیون بورژوازی امپریالیست یعنی حزب اس.ارها و منشویک‌ها را از فراز حکومت برمی‌انداخت. تا این که حکومت جدید، حکومت پرولتاریائی و حکومت شوراها را به وجود آورد و حزب پرولتاریای انقلابی، حزب بلشویک‌ها، حزب مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ امپریالیستی و صلح دمکراسی را به حکومت برساند. اکثریت دهقانان مبارزه‌ی کارگران را برای استقرار صلح و تأسیس حکومت شوراها تقویت و پشتیبانی نمود.

دهقانان چاره‌ی دیگری نداشتند. چاره‌ی دیگری هم نمی‌توانست وجود داشته باشد.

بنابراین دوره‌ی کرنسکی برای توده‌های زحمتکش دهقانان بزرگ‌ترین درس عبرت بود زیرا این دوره صریحاً نشان داد که در حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها کشور از جنگ خلاص نخواهد گشت و به دهقانان نه زمین و نه آزادی، هیچ یک داده نخواهد شد، تفاوتی که منشویک‌ها و اس‌ارها با کادتها دارند همانا گفتارهای شیرین و وعده‌های توخالی و قلبی است والا عملاً همان سیاست امپریالیستی کادتی را اجرا می‌کنند و بالاخره نشان داد که تنها حکومتی که می‌تواند کشور را به راه راست هدایت کند فقط حکومت شوراهاست. ادامه بعدی جنگ فقط صحت این درس را تأیید و سیر انقلاب را سریع‌تر نمود و توده‌های میلیونی دهقانان و سربازان را به راه تجمع مستقیم در اطراف انقلاب پرولتاریائی سوق می‌داد. افراد برای اس‌ارها و منشویک‌ها امر مسلمی گردید. بدون دروس روشن این دوران ائتلاف، دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

این است کیفیاتی که سیر بدل گشتن انقلاب بورژوازی را به انقلاب پرولتاریائی آسان نمود.

دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه چنین استقرار یافت.

۴- دهقانان بعد از استحکام دولت شوروی. هرگاه سابقاً در دوره‌ی اول انقلاب مسئله‌ی عمده بر انداختن تزاریسیم بود و سپس بعد از انقلاب فوریه مقدم‌ترین مطلب خروج و خلاصی از جنگ امپریالیستی به وسیله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی بود، اکنون، یعنی پس از اتمام جنگ داخلی و محکم شدن پایه‌ی حکومت شوروی مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی مقام اول را احراز کردند. تقویت و ترقی دادن صنایع ملی شده، بدین منظور مربوط ساختن صنایع با اقتصاد دهقانی به وسیله‌ی بازرگانی که از طرف دولت تنظیم می‌شود؛ تبدیل مالیات جنسی به مالیات نقدی تا این که بعدها با کسر تدریجی میزان این مالیات بتوان کار را به مبادله‌ی اجناس صنعتی با فرآورده‌های دهقانی منجر نمود؛ زنده کردن بازرگانی و ترقی دادن کئوپراسیون و جلب میلیون‌ها دهقانان به این کئوپراسیون، چنین است تصویری که لنین از وظائف روزمره‌ی ساختمان اقتصادی به منظور ریختن شالوده‌ی اقتصاد سوسیالیستی می‌نماید.

می‌گویند این وظیفه ممکن است مافوق قوه‌ی کشوری مثل کشور کشاورزی روسیه باشد. بعضی اشخاص دیر باور و شکاک هم هستند که اظهار می‌کنند این یک تخیل محض و فکر اجراء نشدنی است زیرا دهقان، دهقان است و توده‌ی دهقان از تولیدکنندگان کوچک تشکیل یافته است و به این علت ممکن نیست برای تشکیل بنیان تولید سوسیالیستی به کار رود.

لیکن شکاکین اشتباه می کنند زیر آنان برخی از کیفیاتی را که در این مورد اهمیت قطعی دارد به شمار نمی آورند. عمده ترین آنها را مورد توجه قرار دهیم.

اولاً نباید دهقانان اتحاد شوروی را با دهقانان غرب مخلوط نمود. دهقانانی که مدرسه‌ی سه انقلاب را طی کرده و بر ضد تزار و حکومت بورژوازی به معیت پرولتاریا و تحت رهبری وی پیکار نموده‌اند، دهقانانی که زمین و صلح را از دست انقلاب پرولتاریائی دریافت کرده و در نتیجه نیروی ذخیره‌ی پرولتاریا شده‌اند، چنین دهقانانی ممکن نیست با دهقانانی که در موقع انقلاب بورژوازی تحت ریاست بورژوازی لیبرال مبارزه کرده و از دست این بورژوازی زمین دریافت نموده و به همین سبب هم ارتش ذخیره‌ی آن شده‌اند، تفاوت نداشته باشند. محتاج به اثبات نیست که دهقانان شوروی که به اهمیت زیاد دوستی و معاضدت سیاسی با پرولتاریا عادت کرده‌اند و آزادی خود را مرهون این دوستی و معاضدت می باشد، نمی توانند ماده‌ی بسیار مساعدی برای همکاری اقتصادی با پرولتاریا نباشند.

انگلس گفته است:

« در دست گرفتن اقتدار سیاسی برای حزب سوسیالیستی از مسائل آینده‌ی خیلی نزدیک است. «... و» برای این که حزب این اقتدار را بدست آورد لازم است بدو از شهر به ده رفته و در آنجا محکم و قوی شود » (رجوع شود به کتاب "مسئله‌ی دهقانان..." تألیف انگلس چاپ ۱۹۲۲ روسی).

وی این موضوع را در سنوات نود قرن گذشته و دهقانان غرب را در نظر داشته است. آیا محتاج به اثبات است اگر بگوئیم کمونیست‌های روسیه که در عرض سه انقلاب از این حیث به موفقیت‌های زیادی نائل شده‌اند، اکنون دیگر چنان نفوذی برای خود ایجاد کرده‌اند که رفقای غربی ما حتی تصور آن را هم نمی توانند بکنند؟ چگونه ممکن است سهولت بی‌اندازه‌ی را که در نتیجه‌ی این وضع برای برقراری تعاون اقتصادی بین طبقه‌ی کارگر و دهقان حاصل شده‌است انکار نمود؟

اشخاص شکاک دائماً تکرار می کنند که دهقانان خرده پا عاملی هستند که با سوسیالیسم در یکجا نمی گنجند. ولی گوش کنید و بشنوید انگلس راجع به دهقانان خرده پای غرب چه می گوید:

« ما جداً طرفدار دهقان خرده پا هستیم؛ تا آنجا که ممکن است ما سعی خواهیم نمود که وی بهتر زندگی کند تا اگر خودش مصمم باشد، قبول همکاری برایش آسان تر شود؛ و اما اگر وی هنوز توانائی اخذ چنین تصمیمی را نداشته باشد کوشش می کنیم به قدر امکان وقت زیادتری در اختیار وی بگذاریم تا در قطعه زمین کوچک خود در این باره فکر کند. ما نه فقط به آن جهت این طور عمل می کنیم که آمدن دهقانان خرده پائی را که مستقلاً کار میکنند به طرف خود ممکن میدانیم، بلکه علاوه بر آن منافع مستقیم حزبی نیز این طور اقتضا دارد. هر قدر عدهی دهقانانی که ما آنها را در همان حال دهقانی به طرف خود جلب کرده و امکان تنزل به حد پرولتاریا را به ایشان نداده باشیم، بیشتر باشد، همان قدر تغییر شکل جامعه سریع تر و آسان تر انجام می گیرد. اگر ما برای این تغییر شکل جامعه منتظر فرصت شویم که تولید سرمایه داری در همه جا تا آخرین درجه ترقی کرده و حتی آخرین صنعتگر کوچک و آخرین دهقان خرده پا هم قربانی تولید بزرگ سرمایه داری شوند، بی فایده خواهد بود. قربانی های مادی که از این حیث لازم است در راه منافع دهقانان از وجوه و ثروت جامعه داده شود ممکن است از نظر اقتصاد سرمایه داری پول دور ریخته های حساب گردد، در صورتی که این یک مصرف درخشانی برای سرمایه می باشد زیرا با این قربانی ها شاید مبالغی ده برابر بیشتر از مخارج لازمه برای تغییر جامعه صرفه جوئی شود. بنابراین ما می توانیم از این حیث نسبت به دهقانان با کمال سخاوت رفتار کنیم. » (رجوع شود به همان کتاب).

این است گفتهی انگلس در حالی که دهقانان غرب را مورد توجه قرار می دهد. ولی آیا واضح نیست که سخنان انگلس در هیچ جا به آسانی و کمالی که در کشور دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است، نمی تواند اجراء شود؟ آیا واضح نیست که فقط در روسیهی شوروی ممکن است خواه مسئلهی "آمدن دهقانان خرده پائی که مستقلاً کار می کنند به طرف ما" و خواه "فداکاری های مادی" که برای این امر واجب است و خواه "سخاوت نسبت به دهقانان" که برای این مقصود مورد نیاز است، به طور کامل اجرا گردد؟ و آیا آشکار نیست که این اقدامات و امثال آنها به نفع دهقانان همین حالا هم در روسیه اجراء می شوند؟ چطور ممکن است انکار نمود که این کیفیت باید به نوبهی خود امر ساختمان اقتصادی کشور شوروی را تسهیل کرده و به پیشرفت آن کمک نماید؟

ثانیاً. نباید اقتصاد روستائی روسیه را با اقتصاد روستائی غرب مخلوط کرد. در آنجا ترقی کشاورزی از طریق عادی سرمایه داری یعنی در محیط تجزیه و تفکیک شدید دهقانان جریان دارد، که در یک قطب آن املاک خصوصی بزرگ متعلق به سرمایه داران و در قطب دیگر سیر به سوی گدائی، فلاکت و بردگی روز مزدی قرار گرفته است. از این لحاظ تجزیه و از هم پاشیدن در آنجا یک مسئلهی طبیعی است. اما در روسیه این طور نیست. در اینجا ترقی کشاورزی نمی تواند از این راه جریان یابد ولو به این دلیل که وجود حکومت شوروی و ملی شدن آلات و وسائل عمدهی تولید این گونه ترقی را اجازه نمی دهد. در روسیه ترقی کشاورزی باید از راه دیگری برود یعنی از طریق گرد آوردن میلیون ها دهقانان خرده پا و متوسط در کئوپراسیون و از طریق ترقی دادن کئوپراتیف های توده ای در ده و تقویت حکومت از آنها به وسیلهی دادن اعتبار با شرایط مساعد. لنین در مقالات خود راجع به کئوپراتیف درست نشان داد، که ترقی کشاورزی در کشور ما باید در راه جدیدی حرکت کند، یعنی در طریق جلب اکثریت دهقانان در ساختمان سوسیالیستی از راه کئوپراسیون و در طریق جای گیر ساختن تدریجی اصول دست جمعی در کشاورزی که این کار را هم باید بدو در قسمت فروش و سپس در قسمت تولید محصولات کشاورزی به موقع اجراء گذاشت.

بعضی وقایع تازه ای که در دهات ضمن کار کئوپراسیون کشاورزی به ظهور می رسند از این حیث بسیار جالب توجه اند. به طوری که می دانیم در داخل اتحادیهی کئوپراتیف های کشاورزی<sup>۱۹۱</sup> تشکیلات بزرگ تازه ای در رشته های محصول کشاورزی از قبیل: کتان، سیب زمینی، روغن و غیره به وجود آمده اند که دارای آیندهی بسیار درخشانی می باشند. از آن جمله تشکیلات لنوسنتر (اتحادیه کتان) یک شبکهی تمامی از شرکت های تولیدی کشت کتان را متحد و جمع می نماید. لنوسنتر کارش این است که به دهقانان بذر و آلات تولید داده و بعداً از همین دهقانان تمام محصول کتان را خریداری می کند و پس از خرید، آنها را به مقادیر کلی در بازار به فروش رسانده دهقانان را در منافع آن شریک و به این وسیله اقتصاد دهقانی را به توسط اتحادیهی کشاورزی به صنایع دولتی مربوط و وصل می کند. این شکل از تشکیلات تولید را چگونه باید نامید؟ به عقیدهی من این سیستم خانگی تولید بزرگ دولتی سوسیالیستی در قسمت کشاورزی است. من در اینجا از سیستم خانگی تولید دولتی سوسیالیستی سخن می گویم زیرا آن را با سیستم خانگی سرمایه داری مثلاً در قسمت تولید منسوجات تشبیه می کنم که در آنجا استاد کارها مواد خام و آلات و ابزار کار را

---

۱۹۱ - منظور اتحادیهی کئوپراتیف های کشاورزی تمام روسیه است که در اوت ۱۹۲۱ تأسیس شد و در ژوئن ۱۹۲۹ حذف گردید.

از سرمایه دار گرفته، با تحویل تمام محصولات خود به وی در حقیقت در حکم کارگران نیمه مزدوری بودند که درخانه‌ی خود برای سرمایه دار کار میکردند. این یکی از علائم زیادی است که نشان می‌دهد ترقی کشاورزی در کشور ما در چه راهی باید جریان یابد. من دیگر در اینجا در باره‌ی شواهدی از همین قبیل که در سایر رشته‌های کشاورزی موجودند حرفی نمی‌زنم.

تصور نمی‌کنم لازم به اثبات باشد که اکثریت عظیم دهقانان با کمال میل این راه تازه‌ی ترقی را انتخاب کرده و طریقه‌ی املاک بزرگ شخصی سرمایه داری و اسارت و مزدوری و بالاخره طریقه‌ی فقر و ورشکستگی را به دور خواهند انداخت.

اینک آن چه که لنین در باب طرق ترقی کشاورزی ما بیان می‌کند:

« تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان خرده پا و خرده پا ترین آنها، تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازمی نیست برای این که از کنوپراسیون، تنها از کنوپراسیون، که قبلاً ما آن را به مثابه‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون هم، که زمان نپ است تا درجه‌ی معینی حق داریم، سرزنش کنیم؛ جامعه‌ی کامل سوسیالیستی بسازیم، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازم نیست؟ این هنوز ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی همه‌ی آن چیزی است که برای این ساختمان لازم و کافی میباشد. » ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۳۹۲ چاپ روسی )

سپس ضمن تذکر لزوم کمک مالی و غیره به شرکت‌های تعاونی که به مثابه‌ی "پرنسیپ تازه‌ی مشکل ساختن اهالی" و "ساختمان اجتماعی" جدید در موقع دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشند، لنین می‌گوید:

« هر رژیم اجتماعی فقط با کمک مالی طبقه‌ی معینی ظاهر میگردد. هیچ لازم نیست که ما آن صدها و صدها میلیون مناتی را که برای زائیده شدن سرمایه داری "آزاد" خرج شده است خاطر نشان سازیم. اکنون ما باید یک مسئله را درک و اجراء کنیم و آن این که آن ساختمان اجتماعی که ما باید فوق‌العاده به آن کمک نمائیم همانا ساختمان کنوپراتیفی است. لیکن این کمک را ما باید به معنی حقیقی این کلمه انجام دهیم یعنی نباید این طور بفهمیم که به هر قسم معاملات

کنوپراتیوی باید کمک شود بلکه معنی این عبارت، یاری به آن معاملات کنوپراتیوی است که حقیقتاً توده‌های واقعی مردم در آن شرکت می‌کنند. « (رجوع به همان کتاب ص ۳۹۳ چاپ روسی).

همه‌ی این کیفیات حاکی از چیست؟  
حاکی از این است که شکاکین محق نیستند.  
حاکی از این است که لنینیسیم که به توده‌های زحمتکش‌ان و دهقانان به چشم ذخیره‌ی پرولتاریا می‌نگرد بر حق است.  
حاکی از این است که پرولتاریائی که در رأس حکومت قرار گرفته قادر و موظف است این ذخیره را برای اتصال صناعت و کشاورزی به کار برده ساختمان سوسیالیستی را ترقی داده و دیکتاتوری پرولتاریا را بر پایه‌ی لازمی که بدون آن ورود در اقتصاد سوسیالیستی غیر ممکن است قرار دهد.

## ۶

### مسئله‌ی ملی

از این مبحث من دو مسئله‌ی عمده را اختیار می‌کنم:  
الف) طرح مسئله‌ی؛  
ب) نهضت آزادی طلبانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریائی؛

۱) طرح مسئله. مسئله‌ی ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات مهم قرار گرفت. مسئله ملی در دوره‌ی بین‌الملل دوم و مسئله‌ی ملی در دوره‌ی لنینیسیم ابداً با هم یکی نیست. این دو، نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکه از نظر جنبه‌ی داخلی خویش نیز با یک دیگر عمیقاً متضادند.  
در سابق مسئله‌ی ملی معمولاً در دایره‌ی منقبضی که به طور کلی به ملیت‌های "متمدن" مربوط بود محدود می‌گردید. فقط سرنوشت ایرلندی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، صرب‌ها و بعضی ملیت‌های دیگر اروپا به معنی آن ملی که دارای حقوق کامل نیستند مورد توجه رجال بین‌الملل دوم قرار می‌گرفت. ده‌ها و صدها میلیون ملل آسیائی و آفریقائی که با خشن‌ترین و

قساوت آمیزترین وجهی فشار ملی را تحمل می کردند، معمولاً در خارج از حیطه‌ی توجه واقع بودند. سفیدها و سیاه‌ها "متمدن‌ها" و "غیر متمدن‌ها" را جرأت نمی کردند با یک دیگر در یک ردیف قرار دهند. صدور دو سه قطعنامه‌ی توخالی و ترش و شیرین که موضوع استخلاص مستعمرات در آن با کمال جدیت ماست مالی شده بود، این بود تمام آن چیزهائی که رجال بین الملل دوم می توانستند به آن افتخار کنند. اکنون این دورنگی و دوپهلویی را در مسئله‌ی ملی باید به پایان رسیده دانست. لنینیسیم، این عدم توافق فاحش را آشکار ساخته و دیوار بین سیاه‌ها و سفیدها، بین اروپائی‌ها و آسیائی‌ها و بین بندگان "متمدن" و "غیر متمدن" امپریالیسم را فرو ریخت و به این ترتیب مسئله‌ی ملی را با مسئله‌ی مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسئله‌ی ملی از یک مسئله‌ی خصوصی و داخلی دولت به مسئله‌ی عمومی و بین‌المللی و به مسئله‌ی دنیائی نجات ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل گردیده است.

سابقاً اصل حاکمیت ملل بر سرنوشت خود معمولاً صحیح تعبیر نشده و چه بسا معنای آن به حق خود مختاری ملل محدود می گردید. بعضی از لیبرهای بین الملل دوم حتی تا آنجا رفتند که مسئله‌ی حق حاکمیت ملل بر سرنوشت خود را به حق داشتن استقلال فرهنگی بدل کردند یعنی به حق ملل مظلوم در داشتن مؤسسات مدنی و فرهنگی خود. در حالی که قدرت سیاسی می بایستی تماماً در دست ملت حکمران باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حاکمیت بر سرنوشت، باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حاکمیت بر سرنوشت، به جای آن که آلت مبارزه بر ضد الحاق اراضی دیگران باشد ممکن بود آلت تصویب و تصدیق این الحاق گردد. این درهم کاری‌ها را باید اکنون بر طرف شده دانست. لنینیسیم مفهوم تعیین سرنوشت را وسیع کرده معنای آن را حق ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمره در جدائی کامل و ایجاد دولت مستقل تعبیر نمود. به این ترتیب احتمال تصدیق اصول الحاق از طریق تعبیر حق حاکمیت بر سرنوشت به خود مختاری از بین رفت. خود پرنسیپ حاکمیت بر سرنوشت هم که در هنگام جنگ امپریالیستی در دست سوسیال شوونیست‌ها حربه‌ی فریب و اغوای توده شده بود، بدل به اسلحه‌ی افشای تمام و هر نوع تمایلات امپریالیستی و بند و بست‌های شوونیستی و افزار روشنگری سیاسی توده‌ها با روح انترناسیونالیسم گردید.

در سابق معمولاً به مسئله‌ی ملل مظلوم مثل یک مسئله‌ی صرفاً حقوقی می نگریستند. اعلام پر طمطراق "تساوی حقوق ملل"، اعلامیه‌های بی شمار راجع به "مساوات ملل"، اینها بود اقداماتی که احزاب بین‌الملل دوم به آن قناعت ورزیده و در عین حال این حقیقت را مکتوم می داشتند که "تساوی ملل" با



وجود امپریالیسم، هنگامی که گروهی از ملل ( اقلیت ) با استعمار گروه دیگری از ملل، زندگی می کنند جز تمسخر ملل مظلوم چیز دیگری نیست. اکنون این نظریه‌ی حقوقی بورژوازی را در مسئله‌ی ملی باید رسوا شده دانست؛ لنینیسم مسئله‌ی ملی را از اوج اعلامیه‌های پرطمطراق پائین کشیده به زمین آورد و اظهار داشت که اعلامیه‌های "تساوی ملل"، تا از طرف احزاب پرولتاریائی با مبارزه‌ی مستقیم آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم تقویت نگردد، بیاناتی پوچ و قلابی خواهد بود. بدین ترتیب مسئله‌ی ملل مظلوم، مسئله‌ی مساعدت و کمک حقیقی و دائمی در مبارزه‌ی آنان بر ضد امپریالیسم و مساعدت در مبارزه برای ایجاد تساوی حقیقی ملل و موجودیت مستقل دولتی آنان گردید.

در سابق مسئله‌ی ملی را به طریق رفرمیستی، مانند مسئله‌ی مستقلی که رابطه‌ای با مسئله‌ی عمومی حکمرانی سرمایه، سرنگونی امپریالیسم و موضوع انقلاب پرولتاریا نداشته باشد، می نگریستند. از راه سکوت وانمود می شد که پیروزی پرولتاریا در اروپا بدون اتحاد مستقیم با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات ممکن بوده و حل مسئله ملی و مستعمراتی ممکن است بدون سروصدا و "به خودی خود" در خارج از شاهراه انقلاب پرولتاریائی و بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم صورت گیرد. ولی اکنون این نظریه‌ی ضد انقلابی را باید افشا شده دانست. لنینیسم ثابت کرد و جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه نیز تأیید نمودند که مسئله‌ی ملی فقط در حال رابطه و بر اساس انقلاب پرولتاریائی ممکن است، حل و تصفیه گردد، که پیروزی انقلاب در باختر از راه اتحاد انقلابی با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات و ممالک غیر مستقل بر ضد امپریالیسم جریان می یابد. مسئله‌ی ملی قسمتی از مسئله‌ی عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره‌ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده‌ی از آنها را برای محور دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می داند. مکانیک ترقی امپریالیسم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج‌های لنینیسم را در این خصوص تأیید می نمایند.

از اینجا است لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای ملل "فرمانروا" به نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و غیر مستقل.

معنای این آن نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن ما اینجا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. گاهی اتفاق می افتد که نهضت ملی پاره‌ای از کشورهای مظلوم با منافع ترقی نهضت پرولتاریائی تصادم می کند. لازم به تذکر نیست که در چنین مواردی سخنی هم از کمک نمی تواند در میان باشد. مسئله‌ی حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلاً نبوده بلکه جزئی است از مسئله‌ی کلی انقلاب پرولتاریائی، و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه‌ی نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی‌ها و مجارها و علیه نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی "ملل مرتجع" و در اروپا "طلایه‌ی روس‌ها" و پیش آهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی‌ها و مجارها "ملل انقلابی" بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می کردند. برای این که کمک به نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسم یعنی خطرناک ترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می بود.

لنین می گوید:

« تقاضاهای جداگانه‌ی دموکراسی، منجمله حق حاکمیت بر سرنوشت، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئیست از نهضت عمومی دموکراتیک جهان ( اکنون: نهضت عمومی سوسیالیستی ). ممکن است در بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد، در این صورت لازم است از آن صرف نظر نمود. » ( رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ - ۲۵۸ چاپ روسی ).

مسئله‌ی نهضت‌های ملی جداگانه و جنبه‌ی محتمل ارتجاعی آنان، البته در صورتی که نه از نظر رسمی و حقوق مطلق بلکه از نظر منافع مشخص نهضت انقلابی ملاحظه شود، به قراری بود که ذکر شد.

عین همین را هم باید به طور کلی در باب نهضت‌های انقلابی ملی گفت. انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگام جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال بخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه‌ی ملی نسبی و دارای شکل‌های بخصوص می باشد. لازمه‌ی جنبه‌ی

انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه‌ی انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دمکراسی باشد. مبارزه‌ی امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه‌ی سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد، در صورتی که مبارزه‌ی دمکرات‌ها و "سوسیالیست‌ها"، "انقلابی‌ها" و جمهوری طلبان "با حرارتی"، از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه‌ی ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رو یافتن و تحکیم و پیروزمندی امپریالیسم می‌گشت. مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند، در صورتی که مبارزه‌ی حکومت "کارگری" انگلستان در راه حفظ وضع غیر مستقل مصر به همان علت بالا مبارزه‌ی ارتجاعی است، با این که اعضای این حکومت دارای اصل و نصب پرولتاریائی و نام پرولتاریائی بوده و "طرفدار" سوسیالیسم می‌باشند. من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بزرگتر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دمکراسی رسمی باشد، معذالک مثل ضربه‌ی چکش بخار بر مغز امپریالیسم بوده و بی شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.

لنین حق داشت که می‌گفت:

« نهضت ملی کشورهای مظلوم را نباید از نقطه‌ی نظر دمکراسی تشریفاتی مورد توجه قرار داد بلکه باید از نظر نتایج واقعی آن در ترازنامه‌ی عمومی مبارزه بر ضد امپریالیسم، به آن قیمت گذاشت، یعنی "نه به طور منفرد و مجزا بلکه در مقیاس جهانی. »  
(رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ چاپ روسی).

۲) نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریائی.  
لنینیسم در موقع حل مسئله‌ی ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف) جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مشتی ملل متمدن که صاحب سرمایه‌ی مالی بوده و اکثریت عظیم سکنه‌ی زمین را زیر استثمار

کشیده‌اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمارشونده‌ی کشورهای غیر مستقل و مستعمره که این اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

(ب) مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مورد ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی قرار گرفته‌اند، عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

(ج) مبارزه‌ی انقلابی ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آنها را از ظلم و استثمار است؛

(د) مهم‌ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم‌اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخلی شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه‌داری جهانی منجر نگردد؛

(ه) منافع نهضت پرولتاریائی در کشورهای مترقی و نهضت آزادیخواهی ملی در مستعمرات، اتحاد این دو شکل نهضت انقلابی را در یک جبهه‌ی عمومی بر ضد دشمن عمومی یعنی امپریالیسم ایجاب می‌نماید؛

(و) پیروزی طبقه‌ی کارگر در کشورهای مترقی و استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم بدون تشکیل و استحکام جبهه‌ی انقلابی عمومی، امکان‌ناپذیر است؛

(ز) تشکیل جبهه‌ی انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریای ملل ظلم‌کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم علیه امپریالیسم "میهنی" خود غیر ممکن است، زیرا "ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست خودش آزاد باشد" (انگلس)؛

(ح) معنی کمک مزبور هم این است که از شعار - حق داشتن هر ملت به مجزا شدن و تشکیل دولت مستقل، جداً طرفداری و دفاع به عمل آید و این شعار اجراء شود؛

(ط) بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه‌ی مادی پیروزی سوسیالیسم جهانی را فراهم آورد، ممکن نیست؛

(ی) این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه‌ی ملل باشد.

از اینجاست وجود دو جنبه و دو تمایل در مسئله‌ی ملی: یکی از آنها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است، یعنی تمایلی که اساس آن در نتیجه‌ی تضیقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و اقتصاد جهانی است.

لنین می‌گوید:

« سرمایه داری در حال ترقی خود به دو تمایل تاریخی در مسئله‌ی ملی بر می خورد: اول بیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بر ضد هرگونه تضییقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی. دوم: رشد و افزایش همه‌گونه روابط بین ملت‌ها، شکستن سدهای ملی، تولید وحدت بین المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره. این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه داری می باشند. تمایل اولی بیشتر در بدو ترقی سرمایه داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه داری پخته و رسیده است که به طرف بدل گشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی پیش میرود. » ( رجوع به جلد ۱۷ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ چاپ روسی ).

برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی ناپذیر هستند زیرا امپریالیسم نمی تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره‌ی "مجموعه‌ی واحد" زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استعمار به هم نزدیک نماید که بدون آن هم اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است.

برعکس برای کمونیسم، این تمایلات فقط دو طرف یک امر، یعنی امر استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم است، زیرا کمونیسم می داند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی فقط بر اساس اعتماد متقابل و موافقت اختیاری امکان پذیر بوده و تشکیل اتحاد اختیاری ملل از راه جدا شدن مستعمرات از "مجموعه‌ی واحد" امپریالیستی و از راه تبدیل آنها به دولت‌های مستقل انجام میگیرد.

از اینجا است لزوم مبارزه‌ی شدید جدی و دائمی بر ضد شوونیسم عظمت طلبانه‌ی "سوسیالیست‌های" ملل سیادت کننده ( انگلیس، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و غیره ) که مایل به مبارزه با دول امپریالیست خویش نبوده و نمی خواهند به ملل مظلوم مستعمرات "خود" در مبارزه‌ی آنان برای نجات از ظلم و تشکیل دولت مجزا کمک نمایند.

بدون چنین مبارزه‌ای تربیت طبقه‌ی کارگر ملل سیادت کننده با روح انترناسیونالیسم حقیقی و نزدیکی با توده‌ی زحمتکش کشورهای غیر مستقل و مستعمرات و با روح آمادگی واقعی برای انقلاب پرولتاریائی غیر ممکن است. اگر از طرف ملل مظلوم امپراطوری روسیه‌ی سابق به پرولتاریای روسیه کمک نمی شد، انقلاب روسیه فاتح نمی گشت و کلچاک و دنیکنین نیز شکست

نمی خوردند. ولی برای بدست آوردن کمک و طرفداری این ملل هم لازم بود پرولتاریا مقدم بر هر چیز زنجیر امپریالیسم روسی را از هم گسسته و این ملت‌ها را از ستم ملی آزاد نماید.

بدون انجام این مسئله، تحکیم حکومت شوروی و کاشتن نهال انترناسیونالیسم حقیقی و بار آوری آن تشکیلات عالی معاضدت ملل که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می‌شود و نمونه‌ی زنده‌ی اتحاد آتیه‌ی ملل در اقتصاد واحد جهانی است، امکان‌ناپذیر می‌بود.

از اینجا است لزوم مبارزه بر ضد محدودیت ملی و کناره‌گیری و افتراق سوسیالیست‌های کشورهای مظلوم که مایل به خروج از دایره‌ی تنگ ملی خود نبوده و ارتباط نهضت آزادیخواهانه‌ی کشور خویش را با نهضت پرولتاریائی کشورهای حاکمه درک نمی‌کنند.

بدون چنین مبارزه‌ای، نمی‌توان سیاست مستقل پرولتاریای ملل مظلوم و معاضدت طبقاتی وی را با پرولتاریای ممالک حاکمه در مبارزه برای از پا درآوردن دشمن عمومی و مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیسم، حفظ نمود.

بدون چنین مبارزه‌ای انترناسیونالیسم غیر ممکن می‌بود. این است راه تربیت توده‌های زحمتکش ملل ظالم و مظلوم با روحیه‌ی انقلابی بین‌المللی.

لنین در مورد این کار دو طرفی کمونیسم راجع به تربیت کارگران با روحیه‌ی انترناسیونالیسم چنین می‌گوید:

« آیا ممکن است این تربیت... خواه برای ملل بزرگ و ظالم و خواه برای ملل کوچک و مظلوم، خواه برای ملل الحاق‌کننده و خواه برای ملل الحاق‌شونده صراحتاً یکسان باشد؟

بدیهی است که خیر. همان‌طور که مثلاً راه رسیدن به نقطه‌ی واقع در مرکز یک صفحه‌ی مفروض از یک سمت آن صفحه به طرف چپ و از سمت مخالف به طرف راست است همان‌طور هم بدیهی است که وصول به یک هدف واحد یعنی تساوی کامل، نزدیکی محکم و سپس به هم پیوستن تمام ملل در این مورد دارای طرق مشخص مختلفی می‌باشد. هرگاه سوسیال‌دمکرات یک ملل بزرگ ظالم و الحاق‌کننده، که به‌طور کلی به هم پیوستن همه‌ی ملل را ترویج می‌کند، حتی برای یک دقیقه هم فراموش کند که نیکلای دوم "او"، ویلهلم دوم "او"، ژرژ و پوانکاره و غیره نیز همه طرفدار به هم پیوستن با ملل کوچک (از طریق الحاق)، یعنی نیکلای دوم طرفدار "پیوستن" با گالیسی و ویلهلم طرفدار "پیوستن" با بلژیک و غیره

میباشند، در آن صورت چنین سوسیال دمکراتی در تئوری یک عالم بلا عمل و در عمل یار و یاور امپریالیسم می باشد.

مرکز ثقل تربیت بین المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیسم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دمکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی کند، امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است ولو این که چنین پیش آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیسم، فقط در یک مورد از هزار مورد امکان پذیر و "قابل اجراء" باشد...

اما سوسیال دمکرات ملت کوچک بر عکس باید مرکز ثقل تبلیغات خود را روی کلمه‌ی دوم فرمول عمومی ما، یعنی "اتصال اختیاری" ملت‌ها قرار دهد. او می تواند، بدون این که پشت پا به وظائف خود که یک نفر انترناسیونالیست است بزند، در عین حال هم طرفدار استقلال سیاسی ملت خود و هم طرفدار دخول این ملت در جرگه‌ی همسایه‌های مجاور X و Y و Z و غیره باشد. اما به هر حال بر او لازم است که با افکار کوچک محدودیت و انزوای ملی مخالف بوده و طرفدار مراعات مقصد کلی و عمومی و تبعیت منافع خصوصی از منافع عمومی باشد.

کسانی که در این مسئله تعمق نکرده‌اند این را با یک دیگر "متضاد" میدانند که سوسیال دمکرات‌های ملل ظالم در راه "آزادی تجزیه" و سوسیال دموکرات‌های ملل مظلوم برای "آزادی اتصال" پافشاری کند. ولی کمی دقت نشان می دهد که راه دیگری به طرف انترناسیونالیسم و به هم پیوستن ملل، راه دیگری از وضعیت موجود به طرف این هدف نبوده و نمی تواند باشد. « ( رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۶۱ - ۲۶۲ چاپ روس ).

## استراتژی و تاکتیک

از این مبحث من شش مسئله را اختیار می‌کنم:

- (الف) استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا؛  
 (ب) مراحل انقلاب و استراتژی؛  
 (ج) جزر و مد نهضت و تاکتیک؛  
 (د) رهبری استراتژیک؛  
 (ه) رهبری تاکتیکی؛  
 (و) رفرمیسم و رولوسیونیسم.

(۱) استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا.  
 دوره‌ی سیادت بین الملل دوم بیشتر دوره‌ی تشکیل و تعلیم ارتش‌های سیاسی پرولتاریا در وضع تکامل نسبتاً مسالمت آمیز بود. این دوره، دوره‌ی پارلمانتاریسم بود که در مبارزه‌ی طبقاتی این شکل ترجیح داده می‌شد. در آن زمان ظاهراً تصور میرفت که مسائل مربوط به تصادمات عظیم طبقات، تهیه‌ی پرولتاریا برای زدوخوردهای انقلابی و طرق به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا جزو مسائل روز نیستند. موضوع به اینجا منتهی می‌شد که از تمام طرق ترقی علنی برای تشکیل و تعلیم ارتش‌های پرولتاریا استفاده شود، پارلمانتاریسم هم طبق شرایط موجوده مورد استفاده قرار گیرد و ضمناً به نظر می‌رسید که در این شرایط پرولتاریا در حال مخالفت باقی می‌ماند و باید هم بماند. محتاج به اثبات نیست که در چنین دورانی و با این نوع تشخیص وظیفه‌ی پرولتاریا، نه استراتژی کامل می‌توانست وجود داشته باشد و نه تاکتیک ساخته و پرداخته. فقط افکار تکه پاره‌ای راجع به تاکتیک و استراتژی وجود داشت ولی خود تاکتیک و استراتژی در میان نبود.

گناه کبیره‌ی بین الملل دوم این نیست که در موقع خود تاکتیک استفاده از اشکال مبارزه‌ی پارلمانی را به موقع اجرا گذاشت بلکه در آن است که به این اشکال بیش از حد لزوم قیمت داده و آنها را تقریباً یگانه شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌دانست و همین که دوره‌ی زد و خوردهای علنی انقلابی فرا رسید



و اشکال مبارزه‌ی خارج از پارلمان درجه‌ی اول اهمیت را کسب نمود، احزاب بین الملل دوم به این مسائل نوین پشت پا زده و آن را قبول نکردند. فقط در دوره‌ی بعدی، یعنی دوره‌ی عملیات آشکار پرولتاریا، در دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی، وقتی که مسئله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی مسئله عمل مستقیم شده بود، وقتی که موضوع ذخائر پرولتاریا (استراتژی) یکی از حیاتی ترین مسائل گردید، وقتی که تمام صور مبارزه و تشکیلات، چه پارلمانی و چه غیر پارلمانی (تاکتیک) با وضوح تمام خودنمایی می کردند؛ فقط در این دوره بود که تنظیم استراتژی تمام عیار و تاکتیک ساخته و پرداخته‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا امکان پذیر می شد. همانا در این دوره بود که افکار داهیانه‌ی مارکس و انگلس در باب تاکتیک و استراتژی، که با دست اپورتونیست‌های بین الملل دوم دفن شده بود، به دست لنین در معرض افکار گذاشته شد. ولی لنین به استقرار مجدد تراه‌های جداگانه‌ی تاکتیکی مارکس و انگلس اکتفا ننمود. او آنها را پیشتر برد و با قضایا و افکار تازه‌ی تکمیل نمود و تمام اینها را در یک رشته قواعد و مبانی تعلیماتی راجع به رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا مجتمع نمود. رسالات لنین مثل "چه باید کرد؟"، "دو تاکتیک..."، "امپریالیسم..."، "دولت و انقلاب"، "انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد"، "مرض بچگانه..."، بدون شک به عنوان ذخائر بسیار نفیس وارد گنجینه‌ی عمومی مارکسیسم و اسلحه‌ی خانگی انقلابی آن خواهند شد. استراتژی و تاکتیک لنینیسم، فن اداره و رهبری مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا است.

۲) مراحل انقلاب و استراتژی. استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه‌ی اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله‌ی موجود انقلاب و تهیه‌ی نقشه‌ی مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی (ذخائر عمده و فرعی) و مبارزه در راه از پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب. انقلاب ما تا کنون دو مرحله را طی کرد و پس از انقلاب اکتبر داخل مرحله‌ی سوم گردیده است. برابر آن، استراتژی نیز در هر مرحله تغییر می یافته است.

مرحله‌ی اول. سال ۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷. هدف: برانداختن تزاریسیم و محو کامل بقایای قرون وسطائی. نیروی اساسی انقلاب: پرولتاریا. نزدیک ترین ذخیره‌ی او: دهقانان. هدف ضربت اصلی: منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای جلب دهقانان به طرف خود و محو انقلاب از راه مصالحه با تزاریسیم کوشش می نماید. نقشه‌ی صف آرائی نیرو: اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان.

« پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند و توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید، تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. » ( رجوع به جلد هشتم از تألیفات لنین ص ۹۶ )

مرحله‌ی دوم. مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷. هدف: - برانداختن امپریالیسم در روسیه و خروج از جنگ امپریالیستی. نیروی اصلی انقلاب: - پرولتاریا. نزدیک ترین ذخیره‌ی او: - تھی دست ترین دهقانان. پرولتاریای کشورهای همسایه به مثابه‌ی ذخیره‌ی احتمالی. جنگ طولانی و بحران امپریالیسم به عنوان یک نکته‌ی مساعد. هدف ضربه‌ی اصلی: - منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی (منشویک‌ها و اس.ارها) که برای تصاحب توده‌های زحمتکش دهقانی و خاتمه دادن به انقلاب از راه سازش با امپریالیسم کوشش می کنند. نقشه‌ی صف آرائی نیرو: - اتحاد پرولتاریا با تهیدست ترین دهقانان.

« پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر مقاومت بورژوازی را در هم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. » ( رجوع شود به همان جا )

مرحله‌ی سوم. این مرحله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردید. هدف: - استحکام دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و استفاده از آن چون تکیه گاهی برای از سر راه برداشتن امپریالیسم در تمام کشورها. انقلاب از چهار دیوار یک کشور خارج شده و عصر انقلاب جهانی شروع می شود. نیروهای اصلی انقلاب: - دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و نهضت انقلابی پرولتاریا در تمام کشورها. ذخائر عمده: - توده‌های نیمه پرولتاریا و دهقانان خرده پا در کشورهای مترقی و نهضت‌های آزادیخواهانه در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل. هدف ضربت اصلی: - منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی و احزاب بین الملل دوم که تکیه گاه اساسی سیاست سازشکاری با امپریالیسم میباشند. نقشه‌ی صف آرائی نیروها: - اتحاد انقلاب پرولتاریائی با نهضت آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل.

سرو کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب و ذخائر آن است. استراتژی با انتقال انقلاب از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر عوض می شود در صورتی که طی تمام دوره‌ی یک مرحله‌ی معین اساساً تغییری نمی نماید.

۳) جزر و مد نهضت و تاکتیک. تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه از پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال کهنه‌ی مبارزه و تشکیلات به اشکال تازه و تبدیل شعارهای کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یک دیگر و غیره. در حالی که هدف استراتژی مثلاً پیروزی در جنگ با تزاریسیم یا بورژوازی و به آخر رساندن مبارزه با تزاریسیم یا بورژوازی میباشد، تاکتیک در برابر خود مقاصد غیر مهم تری را قرار می‌دهد، زیرا تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه‌ی این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود و یا نزول انقلاب مطابقت می‌نماید. تاکتیک، جزئی از استراتژیست و مطیع و مجری اوامر آن است.

تاکتیک بنا بر مقتضیات جزر و مدها، تغییر می‌یابد. در حالی که در دوره‌ی مرحله‌ی اول انقلاب (۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷) نقشه‌ی استراتژیک بدون تغییر مانده بود، تاکتیک در ظرف این دوره چندین بار تغییر کرد. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۳ الی ۱۹۰۵ تاکتیک حزب تاکتیک تعرضی بود، زیرا هنگام مد انقلاب و اوج گرفتن نهضت به طرف بالا بود لذا تاکتیک هم می‌بایستی با این حقیقت منطبق می‌شد. طبق این وضعیت، صور مبارزه نیز انقلابی و متناسب با مقتضیات مد انقلاب بود. اشکال مبارزه که در این دوره یکی جای دیگری را می‌گرفت، عبارت بود از اعتصابات سیاسی محلی، نمایشات سیاسی، اعتصاب عمومی سیاسی، تحریم دوما، قیام، شعارهای مبارزه‌ی انقلابی. بر حسب تغییر اشکال مبارزه، اشکال سازمانی نیز در آن دوره تغییر می‌کرد. کمیته‌های فابریک و کارخانه، کمیته‌های انقلابی دهقانان، کمیته‌های اعتصابی، شوراهای نمایندگان کارگران، حزب کم و بیش علنی کارگری، اینها بود اشکال سازمانی در عرض این دوره.

در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۲ حزب مجبور به اتخاذ تاکتیک عقب نشینی گردید، زیرا در آن وقت در قوس نزولی نهضت انقلابی و جزر انقلاب قرار گرفته بودیم و تاکتیک نمی‌توانست این حقیقت را نادیده انگارد. مطابق این وضعیت، اشکال مبارزه و اشکال سازمان نیز تغییر یافتند. به جای تحریم دوما - شرکت در دوما، به جای اقدامات علنی انقلابی خارج دوما - سخنرانی‌ها و کار در داخل دوما، به جای اعتصاب‌های عمومی سیاسی - اعتصابات جزئی اقتصادی و یا اصولاً سکوت. بدیهی است که حزب در این دوره مجبور شد به حالت مخفی در آید و تشکیلات توده‌ای انقلابی نیز به تشکیلاتی که قانون اجازه می‌داد از قبیل تشکیلات فرهنگی و مدنی، کنوپراتیف و بیمه و غیره تبدیل گردید.

همین مسئله را در باره‌ی مراحل دوم و سوم انقلاب نیز باید گفت که طی آن هم تاکتیک ده‌ها بار عوض شد در صورتی که نقشه‌های استراتژی بلا تغییر میماند.

سرو کار تاکتیک با اشکال مبارزه و اشکال تشکیلات پرولتاریا و تغییر و هم آهنگی آنها است. بر اساس مرحله‌ی مفروضی از انقلاب، تاکتیک ممکن است چندین بار بنا بر مقتضیات جزر و مد و صعود و نزول انقلاب، تغییر یابد. (۴) رهبری استراتژیک ذخائر انقلاب عبارتند از:

#### ذخائر مستقیم:

(الف) دهقانان و عموماً قشرهای انتقالی در کشور خودی؛  
(ب) پرولتاریای کشورهای مجاور؛  
(ج) نهضت انقلابی در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل؛  
(د) پیروزی‌ها و کامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا، که پرولتاریا برای این که دشمن قوی را تطمیع نموده برای تازه کردن نفس مجالی به دست آورد، میتواند موقتاً از یک قسمت آن صرف‌نظر نموده در عوض تفوق قوا را برای خود حفظ کند.

#### ذخائر غیر مستقیم:

(الف) تضادها و تصادمات بین طبقات غیر پرولتاریا در کشور خودی که پرولتاریا می‌تواند برای تضعیف دشمن و تقویت ذخائر خود از آنها استفاده نماید؛

(ب) تضادها، تصادمات و جنگ (مثل جنگ امپریالیستی) بین دول بورژوازی دشمن دولت پرولتاریا که ممکن است در موقع تعرض و یا مانور در صورت عقب نشینی اجباری مورد استفاده‌ی پرولتاریا واقع شود.

در باب ذخائر قسم اول لازم به شرح و تفصیل نیست زیرا اهمیت آنها بر همه و هر کس روشن است. ولی درباره‌ی ذخائر شق دوم، که غالباً اهمیتشان روشن نیست، باید گفت که گاهی برای پیشرفت انقلاب حائز درجه‌ی اول اهمیتند. مثلاً تصور نمی‌رود بتوان آن اهمیت عظیمی را که تصادم بین دمکراسی خرده بورژوازی (اس.ارها) و بورژوازی لیبرال سلطنت طلب (کادت‌ها) هنگام انقلاب اول و بعد از آن داشته و بلا شک در امر خروج دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی نقش مهمی بازی کرده است، انکار نمود. به طریق اولی نمی‌توان اهمیت فوق العاده‌ی جنگ مخرب عمومی بین دستجات عمده‌ی امپریالیست‌ها را در دوران انقلاب اکتبر انکار نمود، یعنی همان موقعی که امپریالیست‌ها به علت سرگرمی به جنگ فیما بین خود، امکان نداشتند بر ضد

دولت جوان شوروی قوای خود را تمرکز دهند و پرولتاریا به همین علت موفق شد تمام حواس خود را متوجهی تشکیل نیرو و تحکیم حکومت خویش ساخته و وسائل شکست کلچاک و دنیکین را فراهم آورد. چه بسا حالا که اختلافات و تناقضات بین دستجات امپریالیستی پیوسته عمیق تر شده و وقوع محاربه‌ی جدید در میان آنان مسئله‌ای حتمی می‌گردد، این قسم ذخائر برای پرولتاریا پیوسته حائز اهمیت بیشتری خواهد بود.

وظیفه‌ی رهبری استراتژیک آن است که از تمام این ذخائر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله‌ی مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید.

استفاده‌ی صحیح از ذخائر عبارت از چیست؟

عبارت است از اجرای بعضی شرایط لازمه که عمده ترین آنها را باید

نکات زیرین دانست:

اولاً. تمرکز قوای عمده‌ی انقلاب در لحظه‌ی قطعی در ضعیف ترین نقطه‌ی دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده است، در وقتی که تعرض، چهار نعل در حال پیشرفت است، در وقتی که قیام دق‌الباب کرده و وقتی که جلب ذخیره به طرف پیش آهنگ شرط قطعی موفقیت می‌باشد. استراتژی حزب در دوره‌ی آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ را ممکن است به مثابه‌ی نمونه‌ای دانست که این گونه استفاده از ذخیره را نشان می‌دهد. شک نیست در این دوره ضعیف ترین نقطه‌ی دشمن همانا مسئله‌ی جنگ بود، در این هم شکی نیست که همانا در همین مسئله‌ی اساسی بود که حزب وسیع ترین توده‌های اهالی کشور را گرد طبقه‌ی پیش آهنگ انقلاب یعنی پرولتاریا جمع کرد. استراتژی حزب در این دوران آن بود که چگونگی اقدامات در خیابان‌ها از راه نمایش‌ها و تظاهرات به پیش آهنگ آموخته شده و در همان ضمن ذخائر از راه شوراها در پشت جبهه و از راه کمیته‌های سربازان در جبهه به طرف پیش آهنگ جلب گردد. نتیجه‌ی انقلاب، ثابت نمود که استفاده از ذخائر به درستی انجام گرفته است.

لنین در باب این شرط استفاده‌ی استراتژیک از نیروهای انقلاب با پس و

پیش کردن تزه‌های مشهور مارکس و انگلس راجع به قیام چنین می‌گوید:

« (۱) هیچ وقت با قیام نباید بازی کرد و در صورت شروع آن دانستن این نکته لازم است که باید قطعاً تا آخر پیش رفت.

(۲) لازم است در نقطه‌ی قطعی، در لحظه قطعی تفوق عظیمی از قوا را فراهم ساخت و الا دشمن، که تهیه و تشکیلاتش بهتر است، قیام کنندگان را نابود خواهد ساخت.

۳) پس از آن که قیام شروع شد باید با منتهای قطعیت عمل کرد و بدون تردید و حتماً شروع به تعرض نمود. "دفاع مرگ قیام مسلحانه است".

۴) باید کوشش نمود دشمن غافلگیر شود و تا وقتی که قوای وی هنوز پراکنده است از موقع استفاده نمود.

۵) باید کوشش نمود در هر روز (و در صورتی که موضوع مربوط به یک شهر است در هر ساعت)، ولو خیلی هم کم باشد، پیشرفتی کرد و هر طور شده است "تفوق روحی" را حفظ نمود. « (رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۱۹ - ۳۲۰ چاپ روسی).

ثانیاً انتخاب لحظه‌ی ضربت قطعی و شروع به قیام علنی، پس از این که اطمینان حاصل شود که بحران به عالی ترین نقطه‌ی اوج خود رسیده است و پیش آهنگ تا آخرین رمق خود برای جنگ حاضر و ذخائر مستعد تقویت وی بوده و در صفوف دشمن حداکثر اغتشاش و اضطراب ایجاد گردیده است. لنین می گوید:

« جنگ قطعی را می توان کاملاً فرار رسیده دانست اگر

- ۱ - تمام قوای طبقاتی ما به اندازه‌ی کافی سردرگم شده باشند، بین خود در جنگ و جدال باشند، در نتیجه‌ی مبارزه غیر قابل تحمل، خود را ناتوان ساخته باشند؛ اگر
- ۲ - تمام عناصر دو دل، متزلزل و بی ثبات بینابینی، یعنی خرده بورژوازی و یا دمکراسی خرده بورژوازی، جدا از بورژوازی، عملاً ورشکست شده، خود را به اندازه‌ی کافی در قبال ملت رسوا و مفتضح ساخته باشند؛ اگر
- ۳ - بین پرولتاریا احساساتی به نفع پشتیبانی از قطعی ترین و جسورانه ترین عملیات انقلابی ضد بورژوازی آغاز گشته و با نیرومندی رو به فزونی گذارده باشد. در این صورت است که میتوان انقلاب را فرا رسیده دانست، در این صورت است که پیروزی ما، اگر شرایطی را که در بالا اشاره شد... صحیحاً به حساب آورده و موقع را خوب انتخاب کرده باشیم، تامین شده است. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۲۹ چاپ روسی )

طرز اجرای قیام اکتبر را می توان نمونه‌ی یک چنین استراتژی دانست.

تخلف از این شرط موجب اشتباه خطرناکی است که "از دست دادن آهنگ سرعت" نامیده می شود یعنی وقتی که حزب از جریان نهضت عقب مانده و یا خیلی جلو می افتد و به این ترتیب خطر ناکامی به وجود می آید. نمونه‌ی "از دست دادن آهنگ سرعت" و این که چگونه ممکن است در انتخاب لحظه‌ی قیام اشتباه نمود کوشش عده‌ای از رفقا است که می خواستند قیام را در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ با توقیف شورای دمکراسی شروع نمایند، یعنی همان وقتی که در شوراها هنوز تزلزل و تردید محسوس بود و هنوز جبهه در حال غیر معین و بلا تکلیفی بود و ذخائر هنوز به طرف پیش‌آهنگ جلب نگردیده بودند.

ثالثاً رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی‌ها با کمال جدیت اجراء نمودن تا این که پیش‌آهنگ مقصود اساسی مبارزه را از نظر دور ندارد و توده‌ها در حال حرکت به طرف این مقصود و گرد آمدن به دور پیش‌آهنگ خود، از راه منحرف نشوند. تخلف از این شرط موجب اشتباه عظیمی است که دریانوردان با آن خوب آشنا بوده و "از دست دادن خط سیر" نامیده می شود. رفتار اشتباه آمیز حزب ما را بلافاصله بعد از شورای دمکراسی باید نمونه‌ی این گونه "از دست دادن خط سیر" دانست یعنی وقتی که حزب تصمیم گرفت در پارلمان مقدماتی شرکت جوید. مثل این که حزب در این لحظه فراموش کرده بود که تشکیل پارلمان مقدماتی کوششی است که از طرف بورژوازی برای انحراف کشور از راه شوراها و داخل کردن آن به راه پارلمانتاریسم بورژوازی، به عمل می آید و بنابراین شرکت حزب در چنین مؤسسه‌ای ممکن است همه‌ی ورق‌ها را بر هم زده کارگران و دهقانان را، که در زیر شعار "تمام قدرت به دست شوراها!" مبارزه‌ی انقلابی می کردند، از راه منحرف سازد. این اشتباه با خروج بلشویک‌ها از پارلمان مقدماتی تصحیح و اصلاح گردید.

رابعاً نقل و انتقال نیروهای ذخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فائده بودن نبردی که دشمن تحمیل می کند از پیش محرز است، به دیگر سخن در موقعی که عقب نشینی با تناسب قوای موجود یگانه وسیله‌ی استخلاص پیش‌آهنگ از زیر ضربت و حفظ ذخائر برای وی می باشد.

لنین می گوید:

« احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آنها فقط چگونگی تعرض را می آموختند. اکنون میبایستی پی برند که ناگزیر این دانش باید با دانش دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه میتوان صحیح تر عقب نشینی کرد. می بایستی به این نکته پی برد - و

طبقه‌ی انقلابی در اثر تجربه‌ی تلخ، پی بردن به آن می آموزد - که نیاموختن طرز صحیح تعرض و عقب نشینی پیروزی را غیر ممکن میسازد. « (رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۷ چاپ روسی).

هدف این قسم استراتژی؛ بدست آوردن وقت، پراکندن قوای دشمن و جمع آوری نیرو برای مبادرت به تعرض بعدی است. انعقاد صلح برست را، که به حزب امکان داد فرصت بدست آورد و از مصادمات در اردوگاه امپریالیسم استفاد کند و قوای دشمن را متفرق سازد و توده‌ی دهقانی را برای خود نگاهدارد و برای حمله به کلچاک و دنیکنین نیروهای خویش را جمع آوری نماید، می توان نمونه‌ی چنین استراتژی دانست. لنین در آن وقت می گفت:

« ما باید با انعقاد صلح جداگانه به منتها درجه‌ای که در این لحظه ممکن است خود را از دست هر دو گروه متخاصم امپریالیسم خلاص نموده از خصومت و جنگ آنان - که مانع عقد معامله علیه ما است -، استفاده می کنیم و دوره‌ی معینی را به دست می آوریم تا با دست‌های باز انقلاب سوسیالیستی را ادامه دهیم و محکم سازیم. « (رجوع به جلد ۲۲ ص ۱۹۸ چاپ روسی). سه سال بعد از عقد قرار داد مذکور باز هم لنین می گوید:

« "حالا دیگر هر احمقی هم" می بیند که "صلح برست" گذشتی بود که ما را قوی و نیروهای امپریالیسم را پراکنده ساخت. « (رجوع به جلد ۲۷ ص ۷ چاپ روسی).

اینها هستند شرایط عمده‌ای که صحت رهبری استراتژیک را تأمین می نمایند.

۵) رهبری تاکتیکی. رهبری تاکتیکی، جزئی از رهبری استراتژیک بوده و مطیع حوائج و مقاصد آن است. وظیفه‌ی رهبری تاکتیکی آن است که به همه‌ی اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده‌ی صحیح از آنها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود، که برای تهیه‌ی مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است، تأمین نماید. استفاده‌ی صحیح از اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا عبارت از چیست؟



عبارت از اجرای بعضی شرایط لازمی است که مهم ترین آنان به قرار ذیل هستند:

اولاً در درجه‌ی اول، اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعلی جزر و یا مد نهضت متناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده‌ها را به مواضع انقلابی و سوق توده‌های میلیونی را به طرف جبهه‌ی انقلاب و جا به جا نمودن آنان را درجبهه تسهیل و تأمین نماید. مطلب بر سر این نیست که قسمت پیش آهنگ عدم امکان بقای رژیم کهنه و انقراض حتمی آن را فهمیده باشد. بلکه مطلب بر سر این است که توده‌ها، میلیون‌ها توده‌ی مردم به این ضرورت پی برند و برای تقویت پیش آهنگ حاضر شوند. اما توده‌ها این را فقط از روی تجربه‌ی شخصی خود می‌توانند، بفهمند. موضوع بر سر این است که به میلیون‌ها توده‌ی مردم امکان داده شود تا از روی تجربه‌ی شخصی خود ضرورت و لزوم انقراض حکومت قدیم را بفهمند و چنان اشکال مبارزه و چنان اشکال تشکیلاتی انتخاب شود که توده‌ها بتوانند از روی تجربه به سهولت، صحت شعارهای انقلابی را دریابند، این است وظیفه.

هرگاه حزب در موقع خود برای شرکت در دوما تصمیم نگرفته بود و قطع نمی‌کرد که قوای خود را برای کار در دوما تمرکز داده، مبارزه را بر اساس این کار توسعه دهد، تا این که به توده امکان داده شود که از روی تجربیات شخصی خویش بی‌فایده‌گی دوما و کذب مواعید کادتها و غیر ممکن بودن موافقت با تزاریسیم و ضرورت اتفاق دهقانان را با طبقه‌ی کارگر درک نماید، در آن صورت پیش آهنگ از طبقه‌ی کارگر جدا شده و طبقه‌ی کارگر نیز ارتباط خود را با توده‌ها از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی دوما، رسوا کردن کادتها و ایجاد سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

خطر تاکتیک آتزوویسم [۳] در این بود که این تاکتیک باعث جدائی پیش‌آهنگ از میلیون‌ها قوای ذخیره‌ی وی میشد.

هرگاه پرولتاریا از عقیده‌ی کمونیست‌های "چپ" که در آوریل سال ۱۹۱۷ دعوت به قیام می‌نمودند، پیروی می‌کرد، یعنی در آن وقتی که منشویک‌ها و اس.ارها هنوز به عنوان طرفداران جنگ و امپریالیسم رسوا نشده بودند و توده‌ها هنوز دروغ بودن نطق‌های منشویک‌ها و اس.ارها را راجع به صلح و زمین و آزادی از روی تجربه‌ی شخصی خود نفهمیده بودند، حزب از طبقه‌ی کارگر جدا مانده و طبقه‌ی کارگر هم نفوذ خود را در بین توده‌ی وسیع دهقانان و سربازان از دست میداد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی کرنسکی، منشویک‌ها و اس.ارها منفرد نمی‌شدند و دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود. به این

جهت تاکتیک "توضیح صبورانه‌ی" اشتباهات احزاب خرده بورژوازی و تاکتیک مبارزه‌ی علنی در داخل شوراهای یگانه تاکتیک صحیح بود. خطر تاکتیک کمونیست‌های "چپ" در این بود که امکان داشت حزب را از خطر رهبر انقلاب پرولتاریا به یک مشت توطئه چیان توخالی و بی زمینه بدل سازد. لنین می گوید:

« تنها با پیش‌آهنگ نمی توان فتح نمود. تا زمانی که تمام طبقه و توده‌های وسیع موافقت خود را با این پیش‌آهنگ ابراز نکرده‌اند و به پشتیبانی مستقیم وی بر نخواستند و یا اقلای یک بی طرفی متمایل به حسن نظر اتخاذ نکرده‌اند...سوق دادن پیش‌آهنگ به پیکار قطعی نه تنها حماقت بلکه جنایت محسوب می شود. و اما برای آن که حقیقتاً تمام طبقه و توده‌های وسیع زحمتکش که زیر ستم و فشار سرمایه‌داری به سر می برند، چنین موقعیتی را اتخاذ نمایند تنها پریاگانده و تبلیغ کافی نیست بلکه تجربه‌ی سیاسی خود این توده‌ها لازم است. این قانون اساسی تمام انقلاب‌های بزرگ است که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان هم با نیرو برجستگی شگفت‌انگیزی آن را تأیید کرده است. نه تنها برای توده‌های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده‌های سراسر با سواد و دارای تمدن عالی آلمان هم لازم آمد عملاً طعم تلخ ضعف و ناتوانی و بی ارادگی و درماندگی و نوکری در مقابل بورژوازی و دنائت حکومت پهلوانان بین الملل دوم را بچشند و حتمی بودن دیکتاتوری مرتجعین افراطی را (کورنیلوف در روسیه و کاپ<sup>۱۹۲</sup> و شرکاء در آلمان) به عنوان شق واحد در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا به چشم ببینند تا این که به طور قطع متوجه کمونیسم گردند. » (رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۲۸ چاپ روسی).

ثانیاً در هر لحظه‌ی معین پیدا کردن آن حلقه‌ی مخصوصی از زنجیر وقایع که با به دست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و شرایط را برای وصول به موفقیت استراتژیک حاضر نمود. مقصود آن است که از میان سلسله مسائلی که در برابر حزب قرار گرفته‌اند مخصوصاً آن مسئله‌ی روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از

---

۱۹۲ - کاپ (۱۸۶۷ - ۱۹۲۲) - رهبر کودتای ضد انقلابی سال ۱۹۲۰ در آلمان بود که به "پوچ کاپ" معروف بود، او به صورت سرکرده‌ی حکومت جدید در آمد و این حکومت کوتاه عمر بوده و به وسیله‌ی اعتصاب عمومی کارگران آلمان سرنگون شد.

همه لازم تر و مهم تر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسائل روزمره می‌گردد.

اهمیت این اصل را ممکن است با دو مثال که یکی از آنها راجع به زمان‌های خیلی پیش (دوره‌ی ایجاد و تأسیس حزب) و دومی متعلق به ایام بسیار نزدیک معاصر ما ( دوره‌ی نپ ) است، نشان داد.

در دوره‌ی تأسیس و ایجاد حزب، وقتی که حوزه‌ها و تشکیلات بی‌شمار هنوز با یک دیگر مربوط نبود، موقعی که خرده کاری و محفل بازی سرتا پای حزب را زنگ زده می‌کرد، وقتی که تشنت و تفرقه‌ی فکر، صفت اصلی حیات داخلی حزب را تشکیل می‌داد؛ در این دوره حلقه‌ی اساسی و وظیفه‌ی عمده‌ای که در میان سلسله مسائل آن روزی در برابر حزب عرض اندام میکرد، مسئله‌ی تأسیس روزنامه‌ی غیر علنی (ایسکرا)، برای تمام روسیه بود. چرا؟ زیرا فقط از راه روزنامه‌ی غیر علنی برای تمام روسیه ممکن بود در شرایط آن روزی هسته‌ی هم‌آواز یعنی حزبی را که قابلیت اتصال و ارتباط حوزه‌ها و تشکیلات بی‌شمار را در یک واحد و تهیه‌ی شرایط وحدت ایدئولوژیک و تاکتیکی و بدین طریق گذاشتن پایه‌ی تشکیل حزب حقیقی را دارا باشد، ایجاد نمود.

در دوره‌ی انتقال از جنگ به ساختمان اقتصادی، موقعی که صنایع در زیر چنگال ویرانی وضعیت اسف‌آوری را از سر می‌گذراند و از کار افتاده بود و اقتصاد روستائی از کمبود مصنوعات شهری در مضیقه بود و ایجاد پیوند بین صنایع دولتی با اقتصاد روستائی شرط اساسی ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی شده بود، در این دوره ترقی بازرگانی، میان وظائف و سلسله وقایع، حلقه‌ی وظیفه‌ی اساسی بود. چرا؟ زیرا در شرایط نپ پیوند بین صناعت و اقتصاد روستائی جز از راه بازرگانی به طریق دیگری ممکن نیست؛ زیرا تولید بدون فروش در شرایط نپ در حکم مرگ صناعت است؛ زیرا صناعت را فقط از راه توسعه‌ی مصرف و ترقی بازرگانی ممکن است ترقی و توسعه داد؛ زیرا فقط پس از محکم شدن در رشته‌ی بازرگانی، پس از بدست آوردن بازرگانی، پس از بدست آوردن این حلقه می‌شود صناعت و بازار دهقانی را به هم وصل کرد و مسائل روزمره‌ی دیگری را برای ایجاد شرایط بنای اساسی اقتصاد سوسیالیستی حل نمود.

لنین می‌گوید:

« به طور کلی انقلابی بودن یا طرفدار سوسیالیسم و یا کمونیست بودن کافی نیست... باید بلد بود در هر لحظه، آن حلقه‌ی مخصوص را پیدا کرد که برای بدست آوردن تمام زنجیر و فراهم نمودن مقدمات انتقال به حلقه‌ی دیگر باید با تمام قوا به آن چسبید...»

« در لحظه‌ی فعلی... چنین حلقه‌ای عبارت است از ترقی و رونق دادن بازرگانی داخلی به شرط تنظیم (هدایت) صحیح جریان آن از طرف دولت. بازرگانی، آن "حلقه‌ای" از زنجیر تاریخی حوادث است که میان شکل‌های انتقالی ساختمان سوسیالیستی سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ "باید با تمام قوا به آن چسبید..."» ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۸۲ چاپ روسی ).

اینها هستند شرایط عمده‌ای که صحت رهبری تاکتیکی را تأمین می نمایند.  
(۶) رفرمیسم و رولوسیونیسم. چه اختلافی بین تاکتیک انقلابی و تاکتیک رفرمیستی موجود است؟  
بعضی‌ها تصور می کنند که لنینیسم به طور کلی مخالف رفرم و مخالف مصالحه و سازش است. این بکلی غلط است. بلشویک‌ها از هر کس بهتر می دانند که در مفهوم معینی "هرچه بدهند غنیمت است" و با وجود شرایط معین و مفروضی، عموماً رفرم و خصوصاً مصالحه و سازش لازم و مفید است.  
لنین می گوید:

« آیا خنده آور نیست که بخواهیم در راه واژگون ساختن بورژوازی بین‌المللی جنگ کنیم، جنگی که صد بار دشوارتر و طولانی‌تر و پیچیده‌تر از سخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دول است و در این جنگ قبلاً از فرصت جوئی و استفاده از اختلاف منافع بین دشمنان (ولو آن که موقتی هم باشد) صرف نظر کنیم و امکان سازش و مصالحه متفقین ممکن را (ولو متفق موقتی، بی ثبات، متزلزل و مشروط هم باشند) رد نمائیم؟ آیا چنین عملی در حکم آن نیست که در حین صعود دشوار بر فراز کوهی که هنوز شناخته نشده و پای کسی به آنجا نرسیده است قبلاً تصمیم بگیریم که خود را به پیچ و خم نیاندازیم و گاه به گاه مراجعت نکنیم و از راهی که انتخاب کرده‌ایم منصرف نشویم و در جهات و جوانب دیگر راه را نسنجیم؟ »  
( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۱۰ چاپ روسی ).

چنان که می بینیم مطلب بر سر رفرم یا سازش و صلح و مصالحه نیست بلکه بر سر آن استفاده‌ایست که مردم از رفرم و سازش می کنند.  
برای شخص رفرمیسم؛ رفرم غایت مقصود و عملیات انقلابی فقط برای بحث و خالی نبودن عریضه و اغفال است، و به این سبب رفرم در صورت

وجود تاکتیک رفرمیستی و در شرایط حکومت بورژوازی حتماً به آلت استحکام این حکومت و تفرقه‌ی انقلاب بدل می‌گردد.

اما بر عکس برای شخص انقلابی، موضوع عمده عملیات انقلابی است نه رفرم، برای او رفرم فقط محصول فرعی انقلاب است. به این مناسبت رفرم، در صورت وجود تاکتیک انقلابی و در شرایط وجود حکومت بورژوازی، طبعاً به آلت انحلال این حکومت و استحکام انقلاب و به تکیه گاه توسعه‌ی بعدی دامنه‌ی نهضت انقلابی تبدیل می‌شود.

شخص انقلابی رفرم را برای آن قبول می‌کند که آن را چون چنگکی برای اتصال عملیات علنی با غیرعلنی بکار برد و از آن مانند سرپوش برای تقویت عملیات غیر علنی به منظور تهیه‌ی انقلابی توده‌ها جهت سرنگون ساختن بورژوازی استفاده نماید.

این است معنای استفاده‌ی انقلابی از رفرم و سازش در شرایط امپریالیسم. اما رفرمیست بر عکس، رفرم را برای آن قبول می‌کند که از هر نوع عملیات غیر علنی اجتناب ورزد، به کار تهیه‌ی توده‌ها برای انقلاب لطمه وارد آورد و در زیر سایه‌ی رفرم "اعطاء شده" لم داده، استراحت کند.

این است معنای تاکتیک رفرمیستی. مسئله‌ی رفرم‌ها و سازش‌ها در وضعیت امپریالیسم به قراری است که گفته شد.

ولی پس از سرنگون ساختن امپریالیسم و ظهور دیکتاتوری پرولتاریا مطلب تا اندازه‌ای دگرگون می‌شود. حکومت پرولتاریا ممکن است در شرایط معین و کیفیات مخصوصی مجبور شود در طریق تجدید ساختمان رژیم موجوده موقتاً از راه انقلابی منحرف شده از طریق تغییر تدریجی اوضاع و یا، چنانچه لنین در مقاله‌ی مشهور خود "راجع به اهمیت طلا..."<sup>۱۹۳</sup> می‌گوید، "به طریق رفرمیستی" و از راه غیر مستقیم، از راه رفرم و گذشت نسبت به طبقات غیر پرولتاریا برای تجزیه‌ی این طبقات فرصتی به انقلاب بدهد تا تجمع قوا بنماید و شرایط را برای تعرض جدید فراهم سازد. نمی‌توان انکار نمود که این راه تا اندازه‌ی معینی راه "رفرمیستی" است. ولی فقط لازم است به خاطر سپرد که ما در اینجا با کیفیت بسیار مخصوصی مواجه هستیم و آن این است که رفرم در این مورد از طرف حکومت پرولتاریائی اجراء می‌شود و باعث تحکیم حکومت پرولتاریا و دادن فرصت لازم به وی می‌گردد و منظور از این رفرم تفرقه‌ی انقلاب نبوده بلکه تفرقه‌ی طبقات غیر پرولتاریا است.

بنابراین در تحت چنین شرایطی رفرم به متضاد خود بدل می‌شود.

---

۱۹۳ - منظور اثر لنین به عنوان "درباره‌ی اهمیت طلا، اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم" است.

اجرای چنین سیاستی از طرف حکومت پرولتاریائی فقط و فقط از این لحاظ میسر است که دامنه‌ی انقلاب در دوران گذشته به قدر کافی وسیع بوده و فضا و میدان کافی فراهم آورده است تا بتوان عقب نشینی کرد و تاکتیک تعرض را به تاکتیک عقب نشینی موقت و حرکت از راه غیر مستقیم و بیراهه تبدیل نمود.

به این ترتیب هرگاه سابقاً در موقع حکومت بورژوازی، رفرم محصول فرعی انقلاب بود، اکنون یعنی در زمان دیکتاتوری پرولتاریا سر چشمه‌ی رفرم فتوحات انقلابی پرولتاریا و ذخائری است که در دست پرولتاریا تمرکز یافته است.

لنین می گوید:

« فقط مارکسیسم مناسبات بین رفرم و انقلاب را دقیقاً و صحیحاً تعیین نموده است و ضمناً مارکس فقط یک سوی این مناسبات را می توانست ببیند و آن عبارت از وضعی بود که قبل از نخستین پیروزی نسبتاً با دوام و مستحکم پرولتاریا اقلأ در یک کشور، وجود داشت. در چنین وضعی مبنای یک رویه‌ی صحیح نسبت به رفرم این بود که آن را محصول فرعی مبارزه‌ی انقلابی طبقاتی پرولتاریا بدانیم... پس از پیروزی پرولتاریا، هر چند که در یک کشور باشد، در مناسبات و روابط رفرم با انقلاب نکته‌ی تازه‌ای ظاهر می گردد. از لحاظ اصول، مسئله به همان حال سابق باقی میماند ولی از حیث شکل تغییری پدید می آید که مارکس شخصاً نمی توانست آن را پیش بینی کند اما درک آن فقط بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم امکان پذیر می باشد... برای کشوری که به پیروزی نائل شده است آنها (یعنی رفرم‌ها - ی. استالین)، (با این که در مقیاس بین المللی باز هم همان "محصول فرعی" می باشند)، پس از نیل به این پیروزی، در مواردی که حداکثر فشار به قوا وارد شد و دیگر قوای کافی برای این و یا آن تحول انقلابی موجود نیست، حکم یک تنفس لازم و قانونی را دارند. پیروزی، چنان "ذخیره‌ی" قوایی به دست می دهد که حتی در موقع عقب نشینی اجباری هم می توان خود را خواه از حیث مادی و خواه از حیث معنوی نگاهداری نمود. » ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۸۴ - ۸۵ چاپ روسی ).

## حزب

در دوره‌ی ما قبل انقلاب و دوره‌ی ترقی کم و بیش صلح آمیز که احزاب بین الملل دوم از حیث نیرو در نهضت کارگری سیادت داشته و شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی صور اساسی و اصلی حساب می‌شد، در این شرایط حزب آن اهمیت جدی و قطعی را که بعداً در شرایط زдохوردهای علنی انقلابی کسب نمود، دارا نبود و نمی‌توانست باشد، کائوتسکی در دفاع از حملات وارده به بین‌الملل دوم می‌گوید احزاب بین‌الملل دوم ابزار صلحند، نه ابزار جنگ و به همین جهت هم بود که آنها هنگام جنگ و دوره‌ی قیام‌های انقلابی پرولتاریا قادر به تشبث به هیچ اقدام جدی نگردیدند. این کاملاً صحیح است. ولی معنای آن چیست؟ معنایش آن است که احزاب بین‌الملل دوم به درد مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا نمی‌خورند و احزاب مبارزه‌ی پرولتاریا نیستند که کارگران را به طرف حکومت سوق دهند، بلکه دستگاه‌های انتخاباتی هستند که برای انتخابات پارلمان و مبارزات پارلمانی درست شده‌اند. این قضیه که در دوره‌ی سیادت اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم تشکیلات اساسی سیاسی پرولتاریا، حزب نبود و بلکه فراکسیون پارلمانی بود، در حقیقت به همین دلیل است. می‌دانیم که در حقیقت، حزب در این دوره یکی از ضمایم و عناصر تابعه‌ی فراکسیون پارلمانی بود. محتاج به اثبات نیست که در چنین شرایط و با بودن چنین حزبی در رأس کارها دیگر جایی برای صحبت در اطراف تهیه‌ی پرولتاریا برای انقلاب باقی نمی‌ماند.

ولی با ظهور دوران جدید موضوع اساساً تغییر کرد. دوره‌ی تازه، دوره‌ی تصادمات آشکار طبقات، دوره‌ی تظاهرات انقلابی پرولتاریا، دوره‌ی انقلاب پرولتاریائی، دوره‌ی تهیه‌ی مستقیم قوا برای سرنگون ساختن امپریالیسم و تصرف حکومت به دست پرولتاریا است. این دوره در مقابل پرولتاریا مسائل جدیدی را قرار می‌دهد که عبارتند از تجدید ساختمان کلیه‌ی عملیات حزبی بر اساس و پایه‌ی تازه و انقلابی، تربیت کارگران با روحیه‌ی مبارزه‌ی انقلابی برای بدست گرفتن حکومت، تهیه و جلب ذخائر، اتفاق با پرولترهای کشورهای همجوار، استقرار رابطه‌ی محکم با جنبش آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل و غیره و غیره. تصور این که این مسائل تازه را می‌توان با قوای احزاب سوسیال دمکرات سابق حل نمود، یعنی احزابی که در شرایط صلح آمیز

پارلمان‌تاریسم نشو و نما یافته‌اند؛ معنایش این است که خود را به یأس و حرمان کامل و شکست مسلم محکوم سازیم. داشتن چنین وظائفی بر دوش، هنگامی که احزاب قدیمی در رأس امور هستند معنایش به حالت خلع سلاح کامل در آمدن است. لازم به اثبات نیست که پرولتاریا نمی‌توانست با چنین وضعیتی بسازد.

از اینجاست لزوم تأسیس حزب جدید، حزب مبارز، حزب انقلابی، حزبی به قدر کفایت جسور تا بتواند پرولترها را به مبارزه در راه تصرف حکومت سوق دهد، به اندازه‌ی کافی مجرب تا بتواند در شرایط غامض و پیچیده‌ی اوضاع انقلابی به کنه کارها پی برد، به اندازه‌ی کافی دارای قابلیت انعطاف تا از هرگونه موانع نامرئی در راه مقصود بگذرد.

بدون چنین حزبی تصور سرنگون ساختن امپریالیسم و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را هم نباید کرد.

این حزب جدید حزب لنینیسم است.

خصوصیات این حزب جدید از چه قرار است؟

۱) حزب به مثابه‌ی پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر مقدم بر هر چیز حزب باید پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر باشد. حزب باید بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر، تجارب انقلابی و صمیمیت بی‌حد ایشان را نسبت به کار پرولتاریا به خود جذب نماید. ولی حزب برای این که حقیقتاً پیش‌آهنگ باشد باید به تئوری انقلابی و علم به قوانین نهضت و قوانین انقلاب، مسلح باشد. در غیر این صورت حزب به رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا و بردن پرولتاریا به دنبال خود قادر نیست. حزبی که فعالیت خود را فقط به ثبت چگونگی گذران و افکار توده‌ی طبقه‌ی کارگر محدود کند و در دنبال نهضت خودرو افتاده، قادر به رفع رکود و لاقیدی سیاسی این گونه نهضت‌ها نباشد، و نتواند از منافع آنی پرولتاریا یا فراتر نهاده و توده‌ها را تا وصول به مقام درک منافع طبقاتی پرولتاریا ارتقاء دهد، نمی‌تواند حزب حقیقی باشد. حزب باید در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر قرار گرفته، دوربین تر از طبقه‌ی کارگر باشد و پرولتاریا را به دنبال خود ببرد نه این که در دنبال وقایع و جریانات خودرو روان گردد. احزاب بین‌الملل دوم که "دنباله روی" را ترویج می‌کنند عمال و اجرا کنندگان سیاست بورژوازی یعنی سیاستی هستند که پرولتاریا را به آلت محض در دست بورژوازی محکوم می‌سازد. فقط حزبی که واجد نظریه‌ی پیش‌آهنگ پرولتاریا بوده و قابلیت آن را داشته باشد که توده‌ها را تا سطح درک منافع طبقاتی ارتقاء دهد؛ فقط چنین حزبی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را از راه تردیونیونیسم منصرف ساخته به نیروی سیاسی مستقلی تبدیل نماید.

حزب، پیشوای سیاسی طبقه‌ی کارگر است.

من در بالا درباره‌ی مشکلات مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و پیچیدگی موقعیت مبارزه و استراتژی و تاکتیک و ذخائر و مانور و حمله و عقب نشینی سخن



گفتم. پیچیدگی این شرایط هر آینه اگر از شرایط جنگ بیشتر نباشد از آن کمتر نیست. کیست که می تواند به کُنه این شرایط پی ببرد. کیست که می تواند در این شرایط میلیون‌ها توده‌ی کارگر را به طور صحیحی راهنمایی کند؟ هر ارتشی که نخواهد دچار شکست گردد، مجبور است دارای ستاد مجربی باشد. آیا واضح نیست که پرولتاریا، در صورتی که مایل نباشد خود را طعمه‌ی دشمنان جانی خود سازد، به طریق اولی نمی تواند از چنین ستادی بی نیاز باشد؟ اما این ستاد کجا است؟ این ستاد فقط حزب انقلابی پرولتاریا می تواند باشد. طبقه‌ی کارگر بدون حزب انقلابی، ارتش بدون ستاد است. حزب ستاد جنگی پرولتاریا است.

اما حزب نمی تواند فقط دسته‌ی پیش آهنگ باشد. او باید در عین حال دسته‌ی پیش آهنگ طبقه و جزئی از طبقه باشد که با تمام رشته‌های حیاتی خود به آن بستگی دارد. مادام که هنوز طبقات از بین نرفته‌اند و طبقه‌ی پرولتاریا دائماً از افرادی که از طبقات دیگر خارج می شوند پر می گردد و مادام که همه‌ی طبقه‌ی کارگر نتوانسته است تا سطح دسته‌ی پیش آهنگ تعالی یابد، تفاوت بین دسته‌ی پیش آهنگ با بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر، بین حزبی‌ها و توده‌های غیر حزبی هم نمی تواند از میان برود. ولی هرگاه این اختلاف به انقطاع بدل شده و حزب از توده به کلی دور افتاده و تنها بماند در این صورت حزب هم از حال حزب بودن خارج خواهد شد. هرگاه حزب با توده‌های غیر حزبی پیوند نداشته باشد، هرگاه بین حزب و توده‌های غیر حزبی وابستگی وجود نداشته باشد، هر گاه این توده‌ها رهبری وی را قبول نکنند و حزب در بین توده دارای اعتبار اخلاقی و سیاسی نباشد، نمی تواند طبقه را رهبری کند.

اخیراً دویست هزار عضو جدید از بین کارگران در حزب ما قبول گردیدند در اینجا این نکته شایان توجه است که توده‌ی غیر حزبی نسبت به ورود این اشخاص بیشتر از خود آنها فعالیت و علاقه به خرج داده و در قبولاندن اعضا به حزب جداً شرکت نموده و بدون تصویب ایشان اعضا تازه قبول نمی شدند. این حقیقت حاکی از آن است که توده‌های وسیع کارگران غیر حزبی، حزب ما را حزب خود و حزب نزدیک و خویشاوند خود شمرده و به استحکام و توسعه‌ی آن از دل و جان علاقمندند و به طیب خاطر سرنوشت خویش را به رهبری آن تفویض می نمایند. محتاج به اثبات نیست که بدون وجود چنین رشته‌های نامرئی اخلاقی، که حزب را با توده‌های غیر حزبی متصل می کند، حزب نمی توانست نیروی قاطع طبقه‌ی خود گردد.

حزب جزء لاینفک طبقه‌ی کارگر است.

لنین می گوید:

« ما حزب طبقه هستیم و به این جهت تقریباً تمام طبقه (و در موقع جنگ، در دوران جنگ داخلی تحقیقاً تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما اقدام به عمل نموده و به حزب ما حتی المقدور نزدیک تر و متصل تر گردد، ولی چنان چه تصور می شد که یک باره همه یا تقریباً همه طبقه با وجود رژیم سرمایه داری می تواند تا سطح فهم و فعالیت دسته‌ی پیش آهنگ خود یعنی حزب سوسیال دمکرات خویش تعالی یابد، چنین تصویری مانیلوویسم [۴] و "دنباله روی" میبود. هیچ سوسیال دمکرات عاقلی تا به حال در این مسئله تردید نداشته است که با وجود رژیم سرمایه داری حتی تشکیلات اتحادیه‌ی کارگری (که بدوی ترو به فهم قشرهای عقب مانده نزدیک تر است) نمی تواند همه و یا تقریباً همه طبقه‌ی کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن تفاوت بین دسته‌ی پیش آهنگ و تمام توده‌هایی که به طرف او جلب می شوند و فراموش کردن وظیفه‌ی دائمی دسته‌ی پیش آهنگ که ارتقاء بیش از پیش اقشار وسیع تا سطح ترقی خویش است، به معنای خویشتن را فریب دادن و از نظر دور داشتن اهمیت وظائف و کوچک کردن این وظائف است. » (رجوع به جلد ۶ ص ۲۰۵ - ۲۰۶ چاپ روسی).

۲) حزب به مثابه‌ی دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر. حزب فقط دسته‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر نیست. در صورتی که حزب بخواهد واقعاً مبارزه‌ی طبقه را رهبری نماید، باید در عین حال دسته‌ی متشکل طبقه‌ی خود نیز باشد. وظائف حزب در شرایط سرمایه داری فوق‌العاده عظیم و گوناگون است. حزب باید در شرایط بسیار سخت و مشکل تکامل داخلی و خارجی، مبارزه‌ی پرولتاریا را رهبری نموده، در موقعی که اوضاع مقتضی تعرض است پرولتاریا را به تعرض سوق داده و در وقتی که عقب نشینی مقتضی است کارگران را از زیر ضربه‌ی دشمن قوی خارج سازد و در میلیون‌ها توده‌ی کارگران غیر متشکل و غیر حزبی روح انضباط و از روی نقشه کارکردن در مبارزه و روح تشکیلات و پایداری و متانت را ایجاد نماید. ولی حزب، وقتی این وظائف را می تواند انجام دهد که خود مجسمه‌ی انضباط و انتظام و دسته‌ی متشکل پرولتاریا باشد. بدون وجود این شرایط سخنی هم در باب رهبری حقیقی میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا از طرف حزب نمی تواند در میان باشد. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است.

این فکر که حزب یک واحد متشکلی است ضمن فرمول بندی معروفی که لنین در ماده‌ی یکم آئین نامه‌ی حزبی ما کرده است، تحکیم گشته و در آنجا

حزب عبارت است از مجموع تشکیلات و اعضاء حزب؛ آن چنان اعضائی که به یکی از تشکیلات حزب وابسته باشند. منشویک‌ها که از همان سال ۱۹۰۳ بر ضد این فرمول شروع به اعتراض نمودند، در عوض آن، "سیستم" دیگری پیشنهاد میکردند که عبارت بود از ورود خود سرانه و اطلاق "اسم" عضو حزب به هر "پروفسور" و "دانش آموز" و "متمایل" و "اعتصاب کننده" که به نحوی از انحاء از حزب طرفداری کرده ولی در هیچ یک از سازمان‌های حزبی داخل نشده و نمی خواهد داخل شود. محتاج به اثبات نیست که هرگاه این "سیستم" عجیب در حزب ما معمول می شد، بلا تردید منجر به پر کردن حزب از پروفسورها و دانش آموزان و تغییر ماهیت آن به یک "اجتماع" غیر متشکل و پراکنده و بی انضباط می گردید، اجتماعی که در دریای "متمایلین" غرق شده و سرحد بین حزب و طبقه را زوده و وظائف حزب را در راه ارتقاء توده‌ی غیر متشکل به سطح دسته‌ی پیش آهنگ زیر پا می انداخت. دیگر لازم به تذکر نیست که با چنین "سیستم" اپورتونیستی، حزب ما نمی توانست نقش هسته‌ی متشکل کننده‌ی طبقه‌ی کارگر را در جریان انقلاب ما ایفاء نماید.

لنین می گوید:

« از نقطه‌ی نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامشخص می ماند، زیرا "هر اعتصاب کننده" می تواند "خود را عضو حزب اعلام نماید". فایده‌ی این پراکندگی چیست؟ انتشار وسیع "نام". ضرر آن، تولید افکار سازمان شکنانه راجع به مخلوط نمودن طبقه و حزب. » (رجوع به جلد ۶ ص ۲۱۱ چاپ روسی).

ولی حزب فقط عبارت از مجموع تشکیلات حزبی نیست. حزب ضمناً عبارت از سیستم واحد این تشکیلات و اجتماع رسمی آنان در یک مجموعه‌ی واحدی است که دارای مقامات بالائی و پائینی رهبری کننده و اطاعت اقلیت از اکثریت و تصمیمات عملی حتمی‌الاجراء برای همه‌ی اعضای حزب می باشد. بدون وجود این شرایط، حزب نمی تواند یک واحد کل متشکلی بوده و قابلیت رهبری منظم و متشکل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را دارا باشد.

لنین می گوید:

« سابقاً حزب ما، متشکل و رسماً یک پارچه نبود، بلکه فقط مجموعه‌ای از دستجات خصوصی بود و به این سبب روابط بین این دستجات نیز جز تأثیر فکری بر یک دیگر نمی توانست چیز دیگری باشد. اکنون، ما حزب متشکل شده‌ایم که معنی آن ایجاد قدرت، تبدیل

نفوذ فکری به نفوذ قدرت، اطاعت پائین ترها از مقامات عالی تر حزبی می باشد. « (رجوع به همان کتاب ص ۲۹۱).

غالباً اتفاق می افتد که پرنسیپ اطاعت اقلیت از اکثریت و رهبری امور حزبی از مرکز به "بورکراتیسم" و "فورمالیسم" و غیره متهم می گردد و مورد حمله‌ی عناصر غیر ثابت واقع می شود. محتاج به اثبات نیست که کار منظم حزب به عنوان یک مجموعه‌ی واحد و رهبری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بدون اجرای این پرنسیپ‌ها غیر ممکن می بود. لنینیسم، در مسئله‌ی تشکیلاتی، اجرای کامل این پرنسیپ‌ها است. مبارزه علیه این پرنسیپ را لنین "نهلیسم روسی" و "آنارشسیسم اشرافی" نامیده لایق استهزاء و طرد می داند. این است آن چه که لنین نسبت به این عناصر غیر ثابت در کتاب خود موسوم به "یک گام به پیش... " بیان می کند:

« این آنارشسیسم اشرافی مخصوصاً از مختصات نهلیست روسی است. او تشکیلات حزبی را یک "کارخانه‌ی" مدهشی می بیند، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت را "بندگی" می شمارد... از تقسیم کار تحت رهبری مرکز برآشفته میشود و با حالت خنده‌آور و غم انگیزی ندبه و زاری می کند که انسان‌ها را به صورت "پیچ و مهره" در می آورند... تذکر راجع به وجود نظامنامه‌ی تشکیلاتی حزب باعث آن می گردد که وی روی ترش نموده و با لاقیدی اظهار نماید... که ممکن بود اصلاً بی نظامنامه هم به سر برد. »

« تصور می رود این مطلب روشن باشد که هو و جنجال در اطراف بورکراتیسم کذائی فقط یک نوع برگ سائر و سرپوشی است بر روی عدم رضایت از اعضاء مؤسسات مرکزی... تو بوروکرات هستی زیرا بر خلاف اراده‌ی من از طرف کنگره انتخاب شده‌ای؛ تو فورمالیست هستی زیرا بر تصمیمات رسمی کنگره اتکاء می کنی نه بر موافقت و رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار می کنی زیر در کارها به اکثریت "مکانیکی" کنگره‌ی حزبی اشاره کرده و میل مرا برای دخول در دستگاه رهبری در نظر نمی گیری؛ تو مستبدی زیرا که نمی خواهی قدرت را به دست جرگه‌ی گرم قدیم واگذاری. »<sup>۱۹۴</sup> (رجوع به جلد ۶ ص ۲۸۷ و ۳۱۰ چاپ روسی).

---

۱۹۴- سخن بر سر "جرگه‌ی" آکسلرد، مارتف، پوترسوف و دیگران است که تابع تصمیمات کنگره‌ی دوم نبوده و لنین را به "بوروکراتیسم" متهم می کردند. - ی. استالین.

۳) حزب به مثابه‌ی عالی‌ترین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است. ولی حزب یگانه سازمان طبقه‌ی کارگر نیست. پرولتاریا دارای یک سلسله سازمان‌های دیگر هم هست که بدون آنان نمی‌تواند با سرمایه‌مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی بکند: اتحادیه‌های کارگری، کئوپراتیف‌ها، سازمان‌های فابریکی و کارخانه‌ای، فراکسیون‌های پارلمانی، اتحادیه‌های غیرحزبی زنان، مطبوعات، سازمان‌های فرهنگی و مدنی، سازمان جوانان، سازمان‌های انقلابی و نظامی (درموقع عملیات علنی انقلابی)، شوراهای نمایندگان به عنوان شکل دولتی تشکیلات (در صورتی که پرولتاریا در رأس حکومت باشد) و غیره. اکثریت عظیم این سازمان‌ها، غیرحزبی بوده و فقط یک قسمت از آنها مستقیماً به حزب مربوط و یا از شعبات آن هستند. تمام این سازمان‌ها در شرایط معینی برای طبقه‌ی کارگر مطلقاً لازمند، زیرا بدون آنان تحکیم مواضع طبقاتی پرولتاریا در رشته‌های مختلفی لازمند، زیرا بدون است، زیرا بدون آن محال است پرولتاریا را به صورت نیروئی که بتواند رژیم بورژوازی را به رژیم سوسیالیستی بدل سازد، آبدیده کرد. ولی آیا وحدت رهبری را با وجود این کثرت تشکیلات چگونه می‌توان ایجاد نمود؟ چه چیز تضمین می‌نماید که تعدد تشکیلات موجب تشتت عمل در رهبری نخواهد شد؟ ممکن است بگویند هر یک از این سازمان‌ها در رشته‌ی مخصوص به خود کار کرده و به این جهت نمی‌تواند مزاحم دیگری شود. البته این صحیح است. ولی این هم راست است که همه‌ی این سازمان‌ها باید کار را در یک جهت جریان دهند. زیرا آنها همه به یک طبقه‌ی واحد خدمت می‌کنند که طبقه‌ی پرولترها است. سؤال می‌شود که کی آن خط مشی و جهت عمومی را که همه‌ی سازمان‌ها باید در آن جهت عملیات خود را اجراء نمایند، تعیین می‌کند؟ کجا است آن تشکیلات مرکزی که نه فقط در نتیجه‌ی داشتن تجارب لازم بتواند این خط مشی عمومی را رسم کند بلکه علاوه بر آن آنقدر نافذ باشد که بتواند همه‌ی این سازمان‌ها را به اجرای این خط مشی وادار کرده بدین طریق وحدت رهبری را ایجاد و از امکان وقفه در کارها جلوگیری نماید؟

آن تشکیلات عبارت است از حزب پرولتاریا.

برای این منظور حزب دارای تمام وسائل لازم می‌باشد زیرا، اولاً حزب محل اجتماع مهم‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر است که این عناصر نیز با تشکیلات غیرحزبی مستقیماً رابطه داشته و غالباً رهبر آنها هستند؛ ثانیاً، حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه‌ی کارگر است، بهترین مکتب تهیه‌ی پیشوایان طبقه‌ی کارگر می‌باشد که لیاقت رهبری انواع شکل‌های تشکیلاتی طبقه‌ی خود را دارند؛ ثالثاً، حزب که بهترین مکتب پیشوایان طبقه‌ی کارگر است، نظر به تجربه و نفوذ خود، یگانه تشکیلاتی است که قادر بر تمرکز

رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا بوده و بنابراین قدرت دارد که کلیه‌ی اقسام و هرگونه سازمان‌های غیر حزبی طبقه‌ی کارگر را به ارگان‌های کمکی و زنجیره‌ی اتصال حزب به طبقه تبدیل نماید.

حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقه‌ی پرولتاریا است. البته معنای این مطلب آن نیست که سازمان‌های غیر حزبی از قبیل اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌ها و غیره باید رسماً مطیع رهبری حزب باشند. مقصود فقط این است که اعضای حزب، که داخل در این سازمان‌ها بوده و در آن بلا تردید دارای نفوذند تمام مساعی خود را برای اقناع آن بکار برند تا این سازمان‌های غیر حزبی در کارهای خود به حزب پرولتاریا نزدیک شده و از روی رضا و رغبت رهبری سیاسی آن را قبول نمایند. به همین جهت است که لنین می‌گوید:

حزب عبارت است از «عالی‌ترین شکل تجمع پرولترها» و کلیه‌ی اشکال دیگر تشکیلاتی زحمت‌کشان باید تحت رهبری سیاسی آن باشد. (رجوع شود به جلد ۲۵ ص ۱۹۴ چاپ روسی).

به همین جهت است که تئوری اپورتونیستی "استقلال" و "بی‌طرفی" تشکیلات غیر حزبی که نتیجه‌ی آن پیدایش پارلمانتاریست‌های مستقل و کارکنان مطبوعاتی جدا شده از حزب و کارکنان کوتاه فکر اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌چی‌های بدل گشته به خرده بورژوا می‌باشد، کاملاً مخالف با تئوری و پراتیک لنینیسم است.

۴) حزب به مثابه‌ی افزار دیکتاتوری پرولتاریا. حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات پرولتاریا است. حزب در داخل طبقه‌ی پرولتاریا و در میان سازمان‌های این طبقه مبداء اصلی رهبری می‌باشد. ولی از اینجا به هیچ وجه چنین بر نمی‌آید که حزب را می‌توان به خودی خود هدف غائی و نیروئی قائم بذات دانست. حزب نه فقط عالی‌ترین شکل تجمع طبقاتی پرولترها است بلکه در عین حال ابزاری است در دست پرولتاریا برای بدست آوردن دیکتاتوری در موقعی که هنوز این دیکتاتوری بدست نیامده است و برای تحکیم و توسعه‌ی آن در موقعی که به دست آمده است. هرگاه پرولتاریا مسئله‌ی حکومت را در پیش نداشت، هرگاه شرایط امپریالیسم و حتمی بودن جنگ‌ها و وجود بحران مستلزم تمرکز کلیه‌ی نیروهای پرولتاریا در یک نقطه و تجمع رشته‌های نهضت انقلابی در یک محل برای سرنگون کردن بورژوازی و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌بود، حزب نمی‌توانست دارای چنین اهمیت عظیمی شود و نمی‌توانست تمام اشکال دیگر تشکیلات پرولتاریا را

تحت الشعاع خویش قرار دهد. حزب برای پرولتاریا مقدم بر همه به مثابه‌ی ستاد جنگی، لازم است که برای در دست گرفتن موفقیت آمیز حکومت ضروری می باشد. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که پرولتاریای روسیه بدون داشتن حزبی که قادر به جمع آوری تشکیلات توده‌ای پرولتاریا به دور خود بوده و قادر به تمرکز رهبری تمام نهضت در ضمن مبارزه باشد، نمی توانست دیکتاتوری انقلابی خود را به وجود آورد.

ولی حزب برای پرولتاریا نه فقط به منظور به دست آوردن دیکتاتوری لازم است بلکه ضرورت آن برای حفظ دیکتاتوری، برای تحکیم و توسعه‌ی آن به نفع پیروزی کامل سوسیالیسم بیشتر می باشد. لنین می گوید:

« به طور قطع اکنون دیگر بر همگان روشن است که اگر یک انضباط بی اندازه سخت و واقعاً آهنین در حزب ما نمی بود و اگر حزب ما از طرف تمام توده‌ی طبقه‌ی کارگر یا به عبارت دیگر از طرف تمام آنهایی که در این طبقه دارای تفکر، شرافت، جانبازی و نفوذ بوده و لایق این هستند که طبقات عقب مانده را رهبری نمایند به طور کامل و فداکارانه پشتیبانی نمی شد، بلشویک‌ها نه این که دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستند حکومت را در دست خود نگاهدارند. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۷۳ چاپ روسی ).

ولی آیا معنی "حفظ" و "توسعه‌ی" دیکتاتوری چیست؟ معنای آن این است که در میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا روح انضباط و تشکیلات رسوخ داده شود؛ این است که در داخل توده‌های پرولتاریا تکیه گاه و دژ نیرومندی بر ضد نفوذ مخرب محیط خرده بورژوازی و عادات خرده بورژوازی ایجاد شود؛ این است که کار تشکیلاتی پرولترها در زمینه‌ی تجدید تربیت و تغییر ماهیت دادن به قشرهای خرده بورژوازی تقویت داده شود؛ این است که به توده‌های پرولتاریا کمک و مساعدت شود تا بتوانند خود را مانند نیروئی تربیت کنند که قادر به از میان بردن طبقات و تهیه‌ی شرایط برای سازمان تولید سوسیالیستی باشد. ولی اجرای همه‌ی اینها بدون داشتن حزبی که از حیث وحدت و انضباط کاملاً نیرومند باشد، غیر ممکن است. لنین می گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سر سخت، خونین و بدون خونریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و

اداره کننده بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می باشد. نیروی عادت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، مخوف‌ترین نیروها است. بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده، بدون حزبی که مورد اعتماد تمام عناصر پاکدامن این طبقه باشد، بدون حزبی که بتواند افکار و روحیات توده را در نظر بگیرد و در آن نفوذ کند، غیر ممکن است چنین مبارزه‌ای را با موفقیت پیش برد. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۹۰ چاپ روسی ).

حزب برای پرولتاریا از آن جهت لازم است که دیکتاتوری را به دست آورد و حفظ نماید. حزب اسلحه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی از اینجا چنین نتیجه گرفته می شود که با از میان رفتن طبقات و پایان عمر دیکتاتوری پرولتاریا، حزب هم به زندگی خود خاتمه می دهد.

۵) حزب به مثابه‌ی وحدت اراده، که با وجود فراکسیون‌ها مغایرت دارد. بدست آوردن و حفظ دیکتاتوری پرولتاریا بدون حزبی که از لحاظ وحدت و انضباط آهنین خود نیرومند باشد، غیر ممکن است. ولی انضباط آهنین در حزب بدون وحدت اراده، بدون وحدت عمل کامل و بی چون و چرای همه‌ی اعضای حزب، غیر قابل تصور است. البته معنای این آن نیست که بدین وسیله مبارزات فکری در داخل حزب غیر ممکن می شود. بر عکس انضباط آهنین، انتقاد و مبارزه‌ی افکار را در داخل حزب منافی ندانسته بلکه مجاز می داند، به طریق اولی معنی این آن نیست که انضباط باید "کورکورانه" باشد. بر عکس، انضباط آهنین اطاعت اختیاری و از روی فهم را منافی ندانسته بلکه آن را جائز می‌شمارد زیرا فقط انضباط از روی فهم و ادراک است که می تواند انضباطی حقیقتاً آهنین باشد. ولی پس از آن که مبارزه‌ی افکار تمام شد و انتقاد پایان یافت و تصمیم اتخاذ گردید، وحدت اراده و وحدت عمل همه‌ی افراد حزب شرط لازمی است که بدون آن نه وجود حزب متحد میسر خواهد بود و نه انضباط آهنین در حزب. لنین می گوید:

« در زمان حاضر یعنی در موقع شدت جنگ داخلی، حزب کمونیست فقط در صورتی می تواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد که تشکیلاتش دارای منتهای مرکزیت بوده و در آن انضباط آهنین نزدیک به انضباط نظامی حکم فرما باشد و مرکز حزبی آن، چنان دستگاه مقتدر و مسلط و دارای اختیارات وسیع باشد که از اعتماد کلیه‌ی اعضای حزب بهره مند باشد. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۸۲ - ۲۸۳ چاپ روسی ).



چنین است مسئله‌ی انضباط حزب در شرایط مبارزه پیش از بدست آوردن دیکتاتوری.

عین همین را هم باید درباره‌ی انضباط در حزب بخصوص پس از بدست آوردن دیکتاتوری ذکر نمود.  
لنین می گوید:

« هرکس، ولو اندکی، انضباط آهنین حزب پرولتاریا را ضعیف سازد (مخصوصاً درموقع دیکتاتوری پرولتاریا) در عمل بر ضد پرولتاریا به بورژوازی کمک می نماید. » ( رجوع به جلد ۲۵ ص ۱۹۰).

و از اینجا این نتیجه بدست می آید که وجود فراکسیون‌ها در حزب، هم مخالف وحدت حزب و هم مغایر با انضباط آهنین آن می باشد. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که وجود فراکسیون منجر به وجود چندین مرکز شده و وجود چند مرکز نیز معنایش عدم وجود مرکز مشترک در حزب و تجزیه‌ی وحدت اراده، ضعف و از هم پاشیدن انضباط و بالاخره ضعف و تجزیه‌ی دیکتاتوری است. بدیهی است که احزاب بین الملل دوم، که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نموده و مایل به آوردن پرولترها در رأس حکومت نیستند، می توانند چنین لیبرالیسمی را مثل آزادی فراکسیون برای خود مجاز شمارند، زیرا آنها ابداً به انضباط آهنین احتیاج ندارند. ولی احزاب بین الملل کمونیست، که پایه‌ی فعالیت خود را بر مسئله‌ی بدست آوردن حکومت و استحکام دیکتاتوری پرولتاریا استوار ساخته‌اند، نه "لیبرالیسم" را می توانند قبول کنند و نه آزادی فراکسیون را.

حزب عبارت است از وحدت اراده‌ای که با هر قسم فراکسیون بازی و تجزیه‌ی اقتدار در داخل حزب منافی است.

به همین علت است که لنین راجع به "خطر فراکسیون بازی از نقطه‌ی نظر وحدت حزب و عملی کردن وحدت اراده‌ی دسته‌ی پیش آهنگ پرولتاریا به منزله‌ی شرط اساسی پیشرفت دیکتاتوری پرولتاریا"، که در قطعنامه‌ی مخصوص کنگره‌ی دهم حزب ما "راجع به وحدت حزب"<sup>۱۹۰</sup> تأیید شده است، توضیح می دهد.

---

۱۹۵ - قطعنامه "راجع به وحدت حزب" به دست لنین نگارش شده و از طرف کنگره‌ی دهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه که در ۸ - ۱۶ مارس ۱۹۲۱ تشکیل گردید، به تصویب رسید.

به همین علت است که لنین "محو کامل هر قسم فراكسیون بازی" و "انحلال فوری کلیه دستجاتی را که بر پایه‌ی عقاید مختلف تشکیل شده‌اند بلااستثناء" با تهدید به "اخراج حتمی و فوری از حزب" خواستار بود. ( رجوع شود به قطعنامه‌ی "راجع به وحدت حزب").

۶) حزب، با تصفیه خود از عناصر اپورتونیست استحکام می یابد. سرچشمه و منشاء فراكسیون بازی در حزب، عناصر اپورتونیست آن هستند. پرولتاریا یک طبقه‌ی منزوی نیست. عناصر خارج شده از میان دهقانان و خرده بورژوازی شهر و روشنفکرانی که در نتیجه‌ی ترقی و توسعه‌ی سرمایه داری به صورت پرولتاریا در آمده‌اند، پیوسته به سوی حزب روان هستند. ضمناً تجزیه‌ی قشرهای فوقانی پرولتاریا، مخصوصاً میان کارکنان اتحادیه‌ها و پارلمانتاریست‌ها که بورژوازی از سود اضافی مستعمرات طعمه‌ای هم جلوی آنها می اندازد در جریان است. لنین می گوید:

« این قشر کارگران بورژوا شده و یا "کارگران اشراف منش" که بنابر طرز زندگی و مقدار مزد و عقیده‌ی خود به کلی خرده بورژوا می باشند، تکیه گاه عمده‌ی بین الملل دوم و امروزه تکیه گاه عمده‌ی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی می باشند. زیرا اینها در داخل نهضت کارگری عمال حقیقی بورژوازی و امربران کارگری طبقه‌ی سرمایه داری ... هادیان حقیقی فرمیسم و شوونیسم هستند. » (رجوع به جلد ۱۹ ص ۷۷ چاپ روسی).

تمام این دستجات خرده بورژوا به وسایل مختلفه در حزب راه یافته در آنجا روح تزلزل و اپورتونیسم، روح تفرقه و بی اعتمادی را داخل می کنند. به طور کلی همین‌ها هستند که منبع فراكسیون بازی و تجزیه و سرچشمه‌ی اخلال و انفجار حزب از داخل می باشند. جنگ کردن با امپریالیسم در صورت داشتن چنین "متفق" در عقب جبهه، معنایش افتادن به حال مردمانی است که از دو طرف - هم از جبهه و هم از پشت جبهه - به آنها شلیک می شود. به همین جهت مبارزه‌ی بی رحمانه با این عناصر و طرد آنها از حزب شرط اولیه‌ی موفقیت در مبارزه با امپریالیسم است.

تئوری "غلبه" بر عناصر اپورتونیست از طریق مبارزه‌ی فکری در داخل حزب و تئوری "از میان بردن" این عناصر فقط در چهار دیوار حزب، تئوری پوسیده و خطرناکی است که بیم آن می رود حزب را به فلج و مرض مزمن محکوم نموده برای بلع به کام اپورتونیسم بیاندازد و پرولتاریا را بدون حزب انقلابی بگذارد و از اسلحه‌ی عمده‌ی مبارزه با امپریالیسم محروم سازد. اگر

حزب ما در صفوف خود مارتف‌ها و دان‌ها و پوترسوف‌ها و آکسلرودها را میداشت، نمی توانست به شاهراه افتاده، حکومت را بدست بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد و از جنگ داخلی پیروزمندانه خارج شود. اگر حزب ما موفق به ایجاد وحدت داخلی و همبستگی بی نظیر صفوف خویش شد قبل از همه علتش این بود که به موقع توانست خود را از لوٹ وجود اپورتونیسیم پاک کرده انحلال طلبان و منشویک‌ها را از داخل خود بیرون اندازد. ترقی و استحکام احزاب پرولتاریائی از طریق تنظیم آنها از اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها، سوسیال - امپریالیست‌ها و سوسیال - شوونیست‌ها، سوسیال - وطن پرستان و سوسیال - پاسیفیست‌ها انجام می گیرد.

حزب با تصفیه‌ی خود از عناصر اپورتونیست استحکام می یابد.  
لنین می گوید:

« با داشتن رفرمیست‌ها و منشویک‌ها در صفوف خود، پیروزی در انقلاب پرولتاریائی غیر ممکن و نگاهداری آن محال است. این از روی اصول روشن است. و این را، هم تجربه‌ی روسیه و هم مجارستان آشکارا تأیید نموده است... در روسیه چندین بار وضعیت سختی روی داد که سرنگون شدن رژیم شوروی، در صورت باقی ماندن منشویک‌ها و رفرمیست‌ها و دمکرات‌های خرده بورژوا در داخل حزب ما، قطعی بود... به عقیده‌ی همه، امروز در ایتالیا کار به سوی جنگ قطعی پرولتاریا با بورژوازی بر سر بدست گرفتن قدرت دولت جریان دارد. در چنین لحظه‌ای نه فقط دور کردن منشویک‌ها، رفرمیست‌ها و توراتیست‌ها از حزب واجب است بلکه دور کردن کمونیست‌های خیلی عالی هم که ممکن است به سوی "وحدت" با رفرمیست‌ها میل یا اظهار تمایل نمایند از هر پست مسئول شاید بی فایده نباشد... در آستانه‌ی انقلاب و در لحظه‌ی جنگ‌های خیلی سخت در راه پیروزی انقلاب، کمترین تزلزل و تردیدی در داخل حزب ممکن است همه را هلاک کند و انقلاب را خنثی نموده، حکومت را از دست پرولتاریا خارج سازد، زیرا این حکومت هنوز مستحکم نشده و فشار وارده‌ی بر آن بسیار نیرومند است. اگر پیشوایان متزلزل در چنین وقتی از حزب دوری جویند این مسئله موجب ضعف نشده بلکه هم حزب و هم نهضت کارگری و هم انقلاب را قوت می بخشد. »  
(رجوع به جلد ۲۵ ص ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴ چاپ روسی).

## سبک کار

گفتگو بر سر سبک ادبی نیست. مقصود من سبک کار کردن و آن صفت خاصی در پراتیک لنینیسم است که تیپ مخصوص فعال لنینیسم را به وجود می آورد. لنینیسم مکتب تئوریک و پراتیکی است که تیپ مخصوص فعال حزبی و دولتی را تهیه کرده و سبک لنینی مخصوصی در کار ایجاد می کند. مشخصات این سبک کدام است؟ خصوصیات آن چیست؟  
خصوصیات مذکور دوتا هستند:

(الف) دامنه‌ی انقلابی روسی و

(ب) کاربری آمریکائی.

سبک لنینیسم عبارت است از ترکیب این دو صفت در کار حزبی و دولتی. دامنه‌ی انقلابی روسی، پادزهری است علیه کهنه پرستی، وقفه‌ی در کار، محافظه کاری، جمود فکری، بندگی نسبت به سنن و عادات آباء و اجدادی. دامنه‌ی انقلابی روسی، آن نیروی جان بخشی است که فکر را بیدار کرده به جلو سوق می دهد، گذشته را در هم شکسته و دور نما می دهد و بدون آن هیچ حرکتی به جلو ممکن نیست.

ولی اگر دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی توأم نشود، در عمل از هر جهت ممکن است به مانیلوویسم "انقلابی" خشک و خالی تبدیل گردد. برای چنین تبدیلی هر قدر بخواهید می شود مثال آورد. کیست که از مرض میرزا بنویسی "انقلابی" و نقشه سازی "انقلابی"، که سر منشاء آن اعتماد به قدرت تصویب نامه‌ها در ایجاد و اصلاح هر چیز است، اطلاع نداشته باشد؟ یکی از نویسندگان روسی ایلیا ارنبورگ در حکایت "اسکومچل" (شخص کمونیست کامل العیار) نمونه، از اشخاص مبتلا به این مرض را مجسم می نماید. شخص مذکور "بلشویکی" است که هدف خود را ترسیم تصویر انسان کامل العیار قرار داده و... در این "کار" "وامانده است". در حکایت اغراق زیاد شده است ولی در این که وی این مرض را به درستی تشخیص داده است، هیچ گونه تردیدی نیست. ولی گویا هیچ کس مانند لنین این ناخوشی را به سختی و بی رحمانه مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی میرزا بنویسی و تصویب نامه بیرون دادن را لنین "کبر کمونیستی" می نامد.

لنین می گوید:

« کبر کمونیستی معنایش این است که شخصی که در حزب کمونیست است و هنوز از آن اخراج نشده، تصور می کند همه‌ی مسائل را می تواند با صدور تصویب نامه‌های کمونیستی انجام دهد. » (رجوع به جلد ۲۷ ص ۵۰ - ۵۱ چاپ روسی).

لنین معمولاً اعمال ساده و معمولی را در قبال کلمات و سخنان توخالی "انقلابی" قرار می داد و بدین طریق تصریح می کرد که میرزا بنویسی و نقشه سازی "انقلابی" مخالف با روح و نص لنینیسم حقیقی است.  
لنین می گوید:

« کمتر جملات توخالی و پر سروصدا، بیشتر کار ساده و معمولی... »  
« کمتر های و هوی سیاسی، بیشتر توجه نسبت به قضایای خیلی ساده ولی حیاتی ... و واقعیات ساختمان کمونیستی... » ( رجوع شود به جلد ۲۴ ص ۳۴۳ و ۳۳۵ چاپ روسی ).

کاربری آمریکائی برعکس پادزهری است بر ضد مانیلوویسم "انقلابی" و میرزا بنویسی از روی هوی و هوس. کاربری آمریکائی - آن نیروی مقهور نشدنی است که عایقی برای خود قائل نیست، با اصرار مجدانه‌ی خویش هرگونه موانعی را از پیش پای خود بر میدارد وقتی کاری شروع کرد، ولو کوچک هم باشد، نمی تواند آن را به انجام نرساند و نیروئی است که بدون آن کارهای ساختمانی جدی بی معنی است.

ولی کاربری آمریکائی، در صورتی که با دامنه‌ی انقلابی روسی جمع و توأم نشود، به کارگذرانی محدود و بدون پرنسیپی تبدیل خواهد شد. کیست که ناخوشی پراکتیسیسم محدود و کارگذرانی بدون پرنسیپی را، که تاکنون کراراً بعضی "بلشویک‌ها" را به تغییر ماهیت و دوری از عمل انقلاب کشانده است، نشنیده باشد؟ این ناخوشی مخصوص در حکایت ب. پیلنیاک موسوم به "سال برهنه" مجسم می شود، که در آنجا یک نمونه از "بلشویک‌های" روس را نشان می دهد که دارای اراده‌ای محکم و عزمی راسخ بوده و خیلی "مجدانه" در جریان " هستند ولی فاقد دورنما بوده و نمی دانند "چه کاری برای چه مقصودی است" و در نتیجه سررشته‌ی کار انقلابی را از دست می دهند. هیچ کس این ناخوشی کار گذرانی بی پرنسیپ را به خوبی لنین مورد استهزاء قرار

نداده‌است. این ناخوشی را لنین "پراکتیسیسم کوتاه فکراانه" و "کار گذرانی از روی بی خودی" می‌نامد. او در مقابل این طرز کار، کارهای زنده و انقلابی عادی و لزوم داشتن دورنمای انقلابی را در تمام کارهای روزمره‌ی ما قرار داده، بدین طریق خاطر نشان می‌ساخت که کار گذرانی بدون پرنسیپ همان قدر با لنینیسم حقیقی مخالف است که میرزا بنویسی "انقلابی".

ترکیب دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی، عصاره و حقیقت لنینیسم در کارهای حزبی و دولتی است.

فقط چنین ترکیبی است که نمونه‌ی کاملی از یک نفر فعال لنینیست و از سبک لنینیسم را در کارها به ما می‌دهد.

"پراودا" شماره ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱  
۲۶ و ۳۰ آوریل، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ماه مه سال ۱۹۲۴.

## توضیحات:

۱ - "وضع آنها در شیپکا آرام نیست"  
این عبارت از اصطلاح "در شیپکا آرامش برقرار است" گرفته شده است.  
این اصطلاح به تاریخچه‌ی جنگ روس و ترکیه در سال‌های ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸  
مربوط است. در ضمن نبردها در گردنه‌ی شیپکا به روس‌ها تلفات سنگینی وارد  
شد ولی ستاد ارتش تزاری در اعلامیه‌های خود اعلام داشت: "در شیپکا آرامش  
برقرار است". ص. ۳۰۸

۲ - "کادت‌ها"

کادت‌ها - نام اختصاری "حزب دموکرات مشروطه طلب" بورژوازی  
لیبرال سلطنت طلب روس است که دارای عنوان حزب "آزادی مردم" نیز می  
باشد. حزب کادت‌ها در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. ص. ۳۱۷

۳ - "آتروویسم"

آتروویسم، (کلمه‌ایست روسی از مصدر آتزیوات، یعنی "فراخواندن"). یک  
جریان خرده بورژوازی اپورتونیستی بود که در صفوف حزب بلشویک وجود  
داشت و در سال‌های ارتجاع (۱۹۰۸ - ۱۹۱۲) بروز نموده بود. آتروویست‌ها  
خواهان فراخواندن نمایندگان سوسیال دموکرات از دوما‌ی دولتی بودند و از کار  
کردن در اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های علنی کارگری امتناع داشتند.  
ص. ۳۴۴

۴ - "مانیلوویسم"

مانیلوویسم، لاقیدی، خیال پرستی پوچ. مانیلف یکی از پهلوانان کتاب  
"ارواح مرده" اثر ن. و. گوگل است. ص. ۳۵۳

# انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس

پیش‌گفتار کتاب "در راه اکتبر"

## ۱

### وضعیت داخلی و خارجی انقلاب اکتبر

سه کیفیت خارجی، کار انقلاب پرولتاریا را در گسستن زنجیر امپریالیسم و بالنتیجه واژگون ساختن حاکمیت بورژوازی در روسیه نسبتاً تسهیل نمود. کیفیت اول آن که، انقلاب اکتبر در دوران مبارزه‌ی شدید بین دو دسته‌ی، عمده‌ی امپریالیستی یعنی انگلیس و فرانسه از یک طرف، آلمان و اتریش از طرف دیگر شروع شد، موقعی شروع شد که این دو دسته به مبارزه‌ی مرگبار میان خود مشغول بودند و نه وقت و نه وسیله‌ی آن را داشتند که جداً دقت خود را به مبارزه با انقلاب اکتبر معطوف دارند. این کیفیت برای انقلاب اکتبر اهمیت عظیمی داشت، زیرا به انقلاب مزبور امکان داد که از مصادمه‌ی شدید در میان امپریالیست‌ها استفاده نموده، نیرو و تشکیلات خود را مستحکم سازد. کیفیت دوم آن که، انقلاب اکتبر در اثنای جنگ جهانی شروع شد، یعنی هنگامی که توده‌های زحمتکش از جنگ به ستوه آمده و تشنه‌ی صلح بودند، و تمام این واقعیات به حکم منطق، زحمتکشان را به سوی یگانه طریق خلاصی از جنگ یعنی به سوی انقلاب پرولتاریا می‌کشانید. این کیفیت برای انقلاب اکتبر دارای جدی‌ترین اهمیت‌ها بود، زیرا وسیله‌ی نیرومند صلح را در اختیار وی گذاشته و امکان توأم ساختن تحول شوروی و خاتمه‌ی جنگ منفور را آسان نمود و به همین مناسبت هم در بین کارگران غرب و هم در بین ملل ستمکش شرق نسبت به این انقلاب ایجاد علاقه و تمایل نمود. کیفیت سوم آن که، جنبش کارگری مقتدری در اروپا وجود داشت و بحران انقلابی، که جنگ طولانی جهانی در شرق و غرب آن را ایجاد کرد، در حال



رسیدن بود. این کیفیت برای انقلاب در روسیه اهمیت گرانبهایی داشت، زیرا این کیفیت در راه مبارزه علیه امپریالیسم جهانی در خارج از روسیه متحدین وفاداری برای وی تهیه نمود.

اما انقلاب اکتبر، صرف نظر از کیفیت خارجی، دارای یک سلسله شرایط مساعد داخلی هم بود که پیروزی وی را آسان کرد.

برجسته ترین آنها را باید شرایط زیرین شمرد:

نخست این که انقلاب اکتبر با فعال ترین وجهی از طرف اکثریت عظیم طبقه‌ی کارگر روسیه پشتیبانی می شد.

دوم این که دهقانان فقیر و اکثریت سربازان که تشنه‌ی صلح و زمین بودند از انقلاب اکتبر پشتیبانی قطعی می نمودند.

سوم این که انقلاب اکتبر در رأس خود نیروی رهبری کننده‌ای چون حزب آزموده‌ی بلشویک داشت، که نه تنها تجربه و انضباطی که سالیان دراز قوام یافته بود بلکه ارتباط‌های پر دامنه‌ی این حزب با توده‌های زحمتکش نیز آن را نیرومند می ساخت.

چهارم این که، انقلاب اکتبر در مقابل خود دشمنانی از قبیل بورژوازی کم و بیش ضعیف روسیه و طبقه‌ی ملاکین که از "عصیان‌های" دهقانان کاملاً روحیه‌ی خود را باخته بود و احزاب سازشکاری (حزب منشویک‌ها و اس.ارها)، که طی جنگ ورشکستگی آنان به حد کمال رسید، داشت که دفع آنان نسبتاً به آسانی ممکن بود.

پنجم این که، انقلاب اکتبر فضای پهناور کشور جوانی را در اختیار خود داشت که می توانست آزادانه در آن مانور کرده، بر حسب اقتضای وضع، عقب نشینی نماید، استراحت کند، نیروی خود را جمع و جور نماید و غیره.

ششم این که، انقلاب اکتبر در مبارزه‌ی خود با ضد انقلاب می توانست به داشتن مقدار کافی خواروبار و منابع سوخت و مواد خام در داخل کشور اطمینان داشته باشد.

گرد آمدن این کیفیات داخلی و خارجی، آن وضعیت مخصوص به خودی را ایجاد کرد که سهولت نسبی پیروزی انقلاب اکتبر را فراهم ساخت.

ولی البته از اینجا این طور بر نمی آید که انقلاب اکتبر از نظر وضعیات داخلی و خارجی دارای جهات نامساعدی نبوده است. مثلاً چه چیزی نامساعدتر از این که انقلاب اکتبر تا درجه‌ی معینی یکه و تنها بود و در جنب همسایگی آن یک کشور شوروی وجود نداشت که بتواند به آن تکیه کند؟ بدون شک انقلاب آینده، مثلاً در آلمان، از این حیث وضع مساعدتری دارد، زیرا در همسایگی خود دارای چنین کشور شوروی با اهمیتی از حیث نیرو مانند کشور اتحاد شوروی

ما می باشد. من دیگر از جنبه‌ی نامساعد انقلاب اکتبر مانند اکثریت نداشتن پرولتاریا در کشور چیزی نمی گویم.

ولی وجود این جهات نامساعد یک بار دیگر به ما نشان می دهد که چه اهمیت عظیمی را شرایط اختصاصی داخلی و خارجی انقلاب اکتبر که در بالا ذکر گردید دارا بوده است.

این شرایط اختصاصی را دقیقه‌ای هم نباید فراموش نمود. این شرایط را باید مخصوصاً هنگام تجزیه و تحلیل وقایع آلمان که در پائیز سال ۱۹۲۳ رخ داد، به خاطر داشت. قبل از همه باید این شرایط را ترتسکی به یاد داشته باشد که بدون تعمق، انقلاب اکتبر را با انقلاب آلمان تشبیه کرده و لاینقطع حزب کمونیست آلمان را در مقابل اشتباهاتی که کرده و نکرده است، چوبکاری میکند. لنین می گوید:

« شروع انقلاب سوسیالیستی در موقعیت معین و از لحاظ تاریخی کاملاً مخصوص سال ۱۹۱۷، برای روسیه آسان بود، حال آن که ادامه دادن و به آخر رساندن آن برای روسیه مشکل تر از کشورهای اروپائی خواهد بود. تذکر این کیفیت را من هنوز در ابتدای سال ۱۹۱۸ لازم دیدم و تجربه‌ی دو ساله‌ی بعد از آن صحت این نظریه را کاملاً تائید نمود. چنین شرایط اختصاصی از قبیل: (۱) امکان اتصال تحول شوروی با خاتمه‌ی جنگ جهانی که در سایه‌ی این تحول عملی شد، جنگی که بی اندازه به کارگران و دهقانان صدمه وارد ساخته بود؛ (۲) امکان استفاده طی مدت معینی از مبارزه‌ی مرگبار بین دو دسته از امپریالیست‌های خونخوار و دارای قدرت جهانی، دو گروهی که نمی توانستند بر ضد دشمن خود، شوروی متحد شوند؛ (۳) امکان تحمل جنگ نسبتاً طولانی داخلی که تا اندازه‌ای در نتیجه‌ی وسعت بی اندازه‌ی کشور و ضعف وسائل ارتباط میسر بوده است؛ (۴) وجود یک چنین جنبش عمیق انقلابی بورژوا دمکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا تقاضاهای انقلابی را از کف حزب دهقانان (یعنی حزب اس.ارها که اکثریت آن شدیداً دشمن بلشویسم است) بیرون کشیده و بلافاصله آن تقاضاها را در سایه‌ی این که پرولتاریا حاکمیت سیاسی را به دست گرفت، عملی نمود؛ چنین شرایط اختصاصی اکنون در اروپای غربی موجود نبود، و تکرار آنها و یا شرایطی نظیر آنها هم چندان آسان نمی باشد. این است دلیل آن که علاوه بر یک سلسله علل دیگر، شروع انقلاب سوسیالیستی برای



دیکتاتوری پرولتاریا و مقدرات انقلاب وابسته به آن است که این جماعت زحمتکش شهر و ده در مبارزه برای بدست آوردن قدرت از کدام طرف پشتیبانی کند، از بورژوازی یا از پرولتاریا و ذخیره‌ی کدام یک از این دو باشد، ذخیره‌ی بورژوازی یا ذخیره‌ی پرولتاریا. شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه بیشتر برای آن بود که ذخیره‌های دهقانی به طرفداری از بورژوازی برخاستند. انقلاب اکتبر پیروز گردید چون توانست ذخیره‌های دهقانی بورژوازی را از کف وی خارج کند، چون توانست این ذخائر را به سوی پرولتاریا جلب نماید و پرولتاریا در این انقلاب یگانه نیروی رهبری توده‌های میلیونی مردم زحمتکش شهر و ده گردید.

کسی که به این مسئله پی نبرد، آن کس هیچگاه نه چگونگی انقلاب اکتبر، نه طبیعت دیکتاتوری پرولتاریا و نه بالاخره وضعیت اختصاصی سیاست داخلی حکومت پرولتاریائی ما را خواهد فهمید.

دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً عبارت از قرار گرفتگان در رأس حکومت نیست که با دست دلسوزانه‌ی یک "استراتژ آزموده"، "ماهرانه" "دست چین" شده و به فلان یا بهمان قشر اهالی "عاقلانه تکیه کرده باشند". دیکتاتوری پرولتاریا اتحاد طبقاتی پرولتاریا و توده‌های زحمتکش دهقانان است که برای سرنگون ساختن سرمایه و برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، منتها با این شرط که نیروی رهبری کننده‌ی این اتحاد پرولتاریا است، برقرار می‌گردد.

پس صحبت در اینجا بر سر این نیست که برای امکان‌های انقلابی جنبش دهقانان "اندکی" کمتر یا "اندکی" بیشتر ارزش قائل شویم چنان چه بعضی از مدافعین دیپلومات "انقلاب پرمنانت" خوش دارند، اظهار کنند. بلکه صحبت بر سر طبیعت آن دولت جدید پرولتاریائی است که در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر به ظهور رسیده است. صحبت بر سر چگونگی حکومت پرولتاریا و مبانی خود دیکتاتوری پرولتاریا است.

لنین می‌گوید:

« دیکتاتوری پرولتاریا عبارت از شکل مخصوص اتحاد طبقاتی بین پرولتاریا یعنی پیش‌آهنگ زحمتکشان است با قشرهای بی‌شمار زحمتکشان غیر پرولتاریا (خرده بورژوازی، کسبه، دهاقین، روشنفکران و غیره) و یا با اکثریت آنها، اتحادی است بر ضد سرمایه، اتحادی است برای سرنگونی کامل سرمایه، و در هم شکستن کامل مقاومت بورژوازی و کوشش وی برای بازگشت و بالاخره اتحادی است به منظور ایجاد و استحکام نهائی سوسیالیسم » ( رجوع به جلد ۲۴ ص ۳۱۱ ).

و بعد می گوید:

« اگر دیکتاتوری پرولتاریا را که یک عبارت لاتینی، علمی، فلسفی و تاریخی است، به زبان ساده ترجمه و بیان کنیم این معنی را می دهد:

فقط طبقه‌ی معین و آن هم کارگران شهری و به طور کلی کارگران کارخانه‌ها و فابریک‌ها هستند که در مبارزه برای درهم شکستن یوغ سرمایه و در اثنای این عمل و در مبارزه برای نگاهداری و استحکام پیروزی‌ها و در تأسیس رژیم اجتماعی جدید سوسیالیستی و طی تمام مبارزه در راه از بین بردن کامل طبقات؛ استعداد رهبری تمام توده‌ی زحمتکش و استثمار شده را دارا می‌باشند، » ( رجوع به جلد ۲۴ ص ۳۳۶ ).

این بود تئوری دیکتاتوری پرولتاریا، که لنین داده است. یکی از مختصات انقلاب اکتبر در آن است که این انقلاب نمونه‌ای از اجرای کلاسیک تئوری دیکتاتوری پرولتاریای لنین می باشد.

بعضی از رفقا بر این عقیده‌اند که این تئوری صرفاً "روسی" است و فقط با اوضاع روسیه مناسب است. این صحیح نیست. این به هیچ وجه صحیح نیست. وقتی لنین راجع به توده‌های زحمتکش طبقات غیر پرولتاریائی که پرولتاریا آن را رهبری می کند صحبت می دارد، نه فقط دهقانان روس بلکه عناصر زحمتکش اکناف اتحاد شوروی را هم، که چندی قبل جزو مستعمرات روسیه بودند، در نظر دارد. لنین به طور خستگی ناپذیری تکرار می کرد که پرولتاریای روسیه نمی تواند بدون اتحاد با این توده هائی که از ملل دیگر هستند پیروز گردد. لنین در مقالات خود راجع به مسئله‌ی ملی و در نطق‌های خود در کنگره‌های کمینترن به کرات اظهار داشته است که پیروزی انقلاب جهانی بدون اتحاد و اتفاق انقلابی پرولتاریای کشورهای مترقی با ملل ستمکش و اسیر مستعمرات امکان پذیر نیست. ولی آیا مستعمره جز همان توده‌های زحمتکش مظلوم و قبل از همه توده‌های زحمتکش دهقانی است؟ کیست نداند که مسئله‌ی آزادی مستعمرات در واقع همان مسئله‌ی آزادی توده‌های زحمتکش طبقات غیر پرولتاریائی از دست ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی است؟

ولی از اینها چنین نتیجه گرفته می شود که تئوری دیکتاتوری پرولتاریای لنین تئوری صرفاً "روسی" نبوده بلکه تئورئی است حتمی برای تمام کشورها. بلشویسم فقط یک پدیده‌ی روسی نیست. لنین می گوید "بلشویسم نمونه‌ای از تاکتیک برای همه" است. ( رجوع شود به جلد ۲۳ ص ۳۸۶ ).

این است علائم مشخصه‌ی اولین خصوصیت انقلاب اکتبر.  
حالا به بینیم تئوری "انقلاب پرممانت" ترتسکی از نظر این خصوصیت  
انقلاب اکتبر چه حالی دارد؟

راجع به روش ترتسکی در سال ۱۹۰۵، یعنی موقعی که ترتسکی "صاف  
و پوست کنده" دهقانان روسیه را به منزله‌ی یک نیروی انقلابی فراموش کرده  
و شعار "بدون تزار ولی حکومت کارگری" یعنی شعار انقلاب بدون دهقانان را  
پیش کشیده بود، به شرح و بسط نمی پردازیم. حتی رادک که مدافع دیپلوماتیک  
"انقلاب پرممانت" است اکنون مجبور شده است اعتراف کند که معنی "انقلاب  
پرممانت" در سال ۱۹۰۵ "پرش به هوا" و دور شدن از حقیقت بود. معلوم  
میشود اکنون همه معترفند که دیگر سروکار داشتن با این "پرسش به هوا"  
ارزشی ندارد.

در این باره هم شرح و بسط نمی دهیم که ترتسکی چه روشی در موقع  
جنگ، مثلاً در سال ۱۹۱۵ داشت، وقتی که در مقاله‌ی خود تحت عنوان  
"مبارزه برای حاکمیت" با استناد به این که "ما در عصر امپریالیسم زندگی  
میکنیم" و امپریالیسم "ملت بورژوا را در مقابل رژیم کهنه قرار نداده بلکه  
پرولتاریا را در مقابل ملت بورژوا قرار می دهد." بالاخره به این نتیجه میرسد  
که از نقش انقلابی دهقانان باید کاسته شود و شعار ضبط اراضی آن اهمیتی را  
که قبلاً داشت، حالا دیگر ندارد. می دانیم که لنین وقتی این مقاله‌ی ترتسکی را  
تشریح می کرد او را به "انکار" "نقش دهقانان" متهم نمود و گفت:

« ترتسکی عملاً به سیاسیون لیبرال کارگر روسیه کمک می کند  
که برای آنها "انکار" نقش دهقانان به معنی این است که نخواهند  
دهقانان را برای انقلاب برانگیزانند. » ( رجوع شود به جلد ۱۸ ص  
۳۱۸ ).

بهتر است به تألیفات اخیر ترتسکی در این باره، یعنی تألیفات او در  
ادواری که دیکتاتوری پرولتاریا به تثبیت مقام خویش توفیق یافته بود و ترتسکی  
عملاً این امکان را داشت که تئوری "انقلاب پرممانت" خود را مورد بررسی  
قرار داده و اشتباه خود را تصحیح کند، پردازیم. به "پیش گفتار" کتاب ترتسکی  
موسوم به "سال ۱۹۰۵" پیش گفتاری که در سال ۱۹۲۲ نوشته است، توجه  
کنیم. این است آن چه که ترتسکی در باب "انقلاب پرممانت" در این "پیش  
گفتار" می گوید:

« همانا در فاصله‌ی بین نهم ژانویه و اعتصاب اکتبر سال ۱۹۰۵ نظریاتی راجع به چگونگی تکامل انقلابی روسیه برای نویسنده پیدا شد که اسم تئوری "انقلاب پرمنانت" به خود گرفت. زیر این نام شگفت این فکر مستتر بود که گرچه در برابر انقلاب روسیه مستقیماً مقاصد بورژوازی قرار گرفته است ولی معه‌ذا انقلاب روسیه نمی‌تواند به این مقاصد اکتفا نماید. انقلاب نمی‌تواند مقدم‌ترین وظائف بورژوازی خود را انجام دهد مگر آن که پرولتاریا را در رأس حکومت بنشانند. و پرولتاریاهم وقتی که حکومت را به دست گرفت، نمی‌تواند ضمن انقلاب، خود را در چهار دیوار بورژوازی محدود کند. بر عکس پیش‌آهنگ پرولتاریا همانا برای تأمین پیروزی خود مجبور است در همان اوان اولیه‌ی حاکمیت خود، نه فقط بر ضد مالکیت فئودالی بلکه بر ضد مالکیت بورژوازی نیز به حمله‌ی بسیار عمیقی پردازد. در این ضمن پرولتاریا نه تنها با تمام بندی‌های بورژوازی، که در اولین مراحل مبارزه‌ی انقلابی وی یاریش میکردند، بلکه با توده‌های وسیع دهقانان نیز که با کمک آنان به حکومت رسیده است، کارش به تصادم دشمنانه می‌کشد تضاد میان وضعیت حکومت کارگری در کشور عقب مانده و اکثریت عظیم سکنه‌ی دهقانی فقط در مقیاس بین‌المللی و در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می‌تواند راه حل خود را به دست آورد. »<sup>۱۹۶</sup>

این است آن چه که ترتسکی در باره‌ی "انقلاب پرمنانت" خود می‌گوید. فقط کافی است این قسمت را با آن قسمت‌هایی از اثرهای لنین راجع به دیکتاتوری پرولتاریا که فوقاً نقل شد، مقایسه نمود تا شکاف عظیم بین تئوری دیکتاتوری پرولتاریائی لنین و تئوری "انقلاب پرمنانت" ترتسکی معلوم گردد. وقتی لنین از اتحاد پرولتاریا و قشرهای زحمتکش دهقانان سخن می‌گوید آن را پایه و اساس دیکتاتوری پرولتاریا می‌داند. اما به عقیده‌ی ترتسکی بین "پیش‌آهنگ پرولتاریا" با "توده‌های وسیع دهقانی" "مصادمه‌ی خصومت آمیز" روی می‌دهد.

لنین از رهبری پرولتاریا نسبت به زحمتکشان و توده‌های استثمار شده صحبت می‌کند. اما از گفته‌ی ترتسکی "تضاد میان وضعیت حکومت کارگری در کشور عقب مانده، و اکثریت عظیم سکنه‌ی دهقانی" بر می‌آید.

---

۱۹۶- تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین.

به نظر لنین انقلاب نیروی خود را قبل از همه از بین کارگران و دهقانان خود روسیه جمع آوری می کند. ولی به قول ترتسکی نیروهای ضروری را فقط "در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا" ممکن است، جمع آوری کرد.

پس اگر انقلاب بین‌المللی محکوم به تأخیر گردید، چه باید کرد؟ آیا برای انقلاب ما روزنه‌ی امیدی وجود دارد یا خیر؟ ترتسکی هیچ گونه روزنه‌ی امیدی نشان نمی دهد زیرا به قول او "تضاد میان وضعیت حکومت کارگری ... راه حل خود را فقط ... در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا می تواند به دست آورد". طبق این نقشه، برای انقلاب ما فقط یک دورنما باقی می ماند؛ در تضادهای خصوصی خود غوطه ور شدن و در انتظار انقلاب جهانی از ریشه پوسیدن.

دیکتاتوری پرولتاریا به عقیده‌ی لنین چیست؟  
دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که بر اتحاد پرولتاریا و توده‌های زحمتکش دهقانی به منظور "واژگون ساختن کامل سرمایه" و "ایجاد و تحکیم نهائی سوسیالیسم" تکیه دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا به عقیده‌ی ترتسکی چیست؟  
دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که وارد "مصادمه‌ی خصومت آمیزی" با "توده‌های وسیع دهقانی" می شود و "حل تضادها را" فقط "در عرصه‌ی انقلاب جهانی پرولتاریا" جستجو می نماید.

فرق بین این "تئوری انقلاب پرمانانت" با تئوری مشهور منشویسم راجع به انکار ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاری چیست؟  
از نظر ماهیت امر هیچ.

جای هیچ تردیدی باقی نیست. "انقلاب پی در پی" صرفاً ارزش کافی ندادن به امکان‌های انقلابی نهضت دهقانان نیست. "انقلاب پی در پی" آن چنان ارزش کافی ندادن به نهضت دهقانان است که منجر به انکار تئوری دیکتاتوری پرولتاریائی لنین می گردد.

"انقلاب پرمانانت" ترتسکی یکی از اشکال مختلفه‌ی منشویسم است.  
این است جریان مربوط به اولین خصوصیت انقلاب اکتبر.  
علائم مشخصه‌ی دومین خصوصیت انقلاب اکتبر کدامند؟

لنین ضمن مطالعه درباره‌ی امپریالیسم مخصوصاً در زمان جنگ متوجه قانون ناموزون بودن و شکل جهشی داشتن تکامل اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه داری شد. بنابر مفهوم این قانون، ترقی مؤسسات و تراست‌ها و رشته‌های صنایع و کشورهای جداگانه به طور موزون و یا از روی نوبت مقرر نبوده و به این ترتیب نیست که یک تراست یا رشته‌ای از صنایع یا یک کشور، همواره جلو و تراست‌ها یا کشورهای دیگر مرتباً یکی عقب دیگری باشند؛



برعکس این ترقی به شکل جهش صورت گرفته و طوری است که در ترقی کشورهای وقفه حاصل شده و ترقی کشورهای دیگر شکل جهش به خود می گیرد. در ضمن کوشش "کاملاً قانونی" کشورهای عقب افتاده در حفظ موقعیت سابق خویش و کوشش به همان اندازه "قانونی" کشورهای که به جلو جسته‌اند در احراز موقعیت جدید به آنجا منجر می گردد که تصادم جنگی کشورهای امپریالیستی ضرورت حتمی پیدا می کند. مثلاً وضع آلمان که در نیم قرن پیش نسبت به فرانسه و انگلیس کشوری عقب مانده محسوب می شد، از این قرار بود. همین نیز موضوع در باره‌ی ژاپن نسبت به روسیه صدق می کند. ولی چنان که می دانیم در ابتدای قرن بیستم آلمان و ژاپن به اندازه‌ای پیش جستند که آلمان موفق شد از فرانسه پیشی گرفته و در بازارهای دنیا عرصه را بر انگلیس تنگ کند و ژاپن هم بر روسیه. و چنان چه می دانیم در نتیجه‌ی همین تضادها بود که چندی قبل جنگ اول امپریالیستی پا به منصفی ظهور گذارد. منشاء این قانون نکات زیرین است:

(۱) « سرمایه داری، ضمن رشد خود، بدل به یک سیستم جور و ستم مستعمراتی شده، بدل به یک سیستم جهانی شده است که در آن مثنی از کشورهای "پیشرو"، اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین را به وسیله‌ی پول در حال اختناق نگه می دارند. » ( رجوع به دیباچه " امپریالیسم " طبع فرانسه، جلد ۱۹ ص ۷۴ چاپ روسی ).

(۲) « تقسیم این " غنیمت" بین دو سه درنده‌ی قدر قدرت جهانی ( آمریکا، انگلیس، ژاپن ) به عمل می آید که سرپا غرق اسلحه هستند و تمام روی زمین را به عرصه‌ی جنگ خود، به عرصه‌ی جنگ برای تقسیم غنیمت خود می کشانند. » ( به همانجا مراجعه شود ).

(۳) رشد تضادها در داخل سیستم جهانی جورو ستم مالی و ناگزیر بودن تصادفات جنگی به آنجا منجر می شود که اخلاص در جبهه‌ی جهانی امپریالیسم به وسیله‌ی انقلاب آسان و شکافتن این جبهه از طرف کشورهای جداگانه محتمل می گردد.

(۴) این شکاف بیشتر در نقاط و کشورهای محتمل است که زنجیر جبهه‌ی امپریالیست در آنجا ضعیف تر باشد، یعنی در آنجائی که امپریالیسم کمتر ریشه دوانده و انقلاب آسان تر دامنه می گیرد.

(۵) بنابر این پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، ولو این کشور از لحاظ سرمایه داری پیشرفت کمتری کرده باشد، با وجود باقی ماندن سرمایه داری در کشورهای دیگر، ولو این کشورها از لحاظ سرمایه داری پیشرفته تر هم باشند، کاملاً امکان پذیر و محتمل است.

این بود، در دو کلمه، اساس تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

خصوصیت دوم انقلاب اکتبر عبارت از چیست؟  
خصوصیت دوم انقلاب اکتبر عبارت از آن است که این انقلاب نمونه‌ی  
اجرای تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین، در عمل است.  
هر کس این خصوصیت انقلاب اکتبر را نفهمیده باشد نه طبیعت بین‌المللی  
این انقلاب و نه نیروی عظیم بین‌المللی آن و نه سیاست خارجی مخصوص به  
خود آن، هیچ یک را نخواهد فهمید.  
لنین می گوید:

« ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون حتمی سرمایه داری  
است. از اینجا مستفاد می شود که پیروزی سوسیالیسم سر آغاز در  
معدودی از کشورها و یا حتی در یک کشور سرمایه داری جداگانه هم  
امکان پذیر است. پرولتاریای پیروزمند این کشور، پس از این که از  
سرمایه‌دارها سلب مالکیت نمود و در کشور خود طرز تولید  
سوسیالیستی را تشکیل داد، می تواند بر ضد بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری  
برخاسته، طبقات ستمکش سایر کشورها را به سوی خویش جلب کند  
و در این کشورها بر ضد سرمایه داران قیام بر پا کند و در صورت  
لزوم بر ضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنها حتی با نیروی  
نظامی به اقدام پردازد. « زیرا » بدون مبارزه‌ی کم و بیش سخت و  
طولانی جمهوری‌های سوسیالیستی با دولت‌های عقب مانده، اتحاد  
آزادانه‌ی ملل در سوسیالیسم غیر ممکن است. » ( رجوع به جلد ۱۸  
ص ۲۳۲ - ۲۳۳ ).

اپورتونیست‌های تمام ممالک مدعی هستند که انقلاب پرولتاریائی - اگر این  
انقلاب طبق تئوری آنها می بایستی در نقطه‌ای از نقاط شروع شود -، می تواند  
در کشورهایی آغاز گردد که صنایع در آن کشورها ترقی کرده باشد و هر قدر  
این کشورها از نظر صنعتی بیشتر ترقی کرده باشند همان قدر برای پیروزی  
سوسیالیسم شانس بیشتری دارند و ضمناً امکان پیروزی سوسیالیسم را در یک  
کشور، آن هم کشوری که از حیث سرمایه داری کم ترقی کرده باشد، آنها به  
عنوان چیزی که به کلی غیر ممکن است، حذف می نمایند. هنوز هنگام جنگ  
بود که لنین به قانون ترقی ناموزون دول سرمایه داری تکیه نموده و تئوری  
انقلاب پرولتاریائی خود را در باره‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، حتی  
اگر آن کشور از حیث سرمایه‌داری ترقی کمتری هم داشته باشد، در مقابل  
اپورتونیست‌ها قرار داد.

همه می دانند که انقلاب اکتبر صحت تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین را کاملاً تأیید نمود.

"انقلاب پی در پی" ترتسکی از نظر تئوری لنین راجع به پیروزی انقلاب پرولتاریائی در یک کشور چه صورتی دارد؟  
رساله‌ی ترتسکی موسوم به "انقلاب ما" (سال ۱۹۰۶) را از نظر بگذرانیم.  
ترتسکی می نویسد:

« بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا، طبقه‌ی کارگر روسیه نمی تواند خود را در رأس حکومت نگاه داشته و سلطه‌ی موقتی خود را به دیکتاتوری طولانی سوسیالیستی بدل سازد. در این مسئله لحظه‌ای هم نمی توان شک و تردید داشت. »

این شاهد مثال حاکی از چیست؟ حاکی از این است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور و در حال حاضر در روسیه بدون حمایت مستقیم دولتی از طرف پرولتاریای اروپا یعنی قبل از تسلط پرولتاریای اروپا بر حکومت غیر ممکن است.

بین این "تئوری" و تز لنین درباره‌ی امکان پیروزی سوسیالیسم "در یک کشور سرمایه داری جداگانه" چه وجه مشترکی موجود است؟  
واضح است که در این جا هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.  
ولی فرض می کنیم این رساله‌ی ترتسکی، که در سال ۱۹۰۶ یعنی موقعی که هنوز تعیین ماهیت انقلاب ما مشکل بود، طبع شده، دارای اشتباهات غیر ارادی است و با بعضی افکار بعدی وی مطابقت کامل ندارد. رساله‌ی دیگر ترتسکی یعنی "برنامه‌ی صلح" وی را که قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بیرون آمد و اکنون (در سال ۱۹۲۴) مجدداً در کتاب موسوم به "۱۹۱۷" به طبع رسیده است مورد بررسی قرار دهیم. ترتسکی در این رساله، از تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین در باب پیروزی سوسیالیسم در یک کشور انتقاد نموده و شعار کشورهای متحده‌ی اروپا را در مقابل آن قرار می دهد. او مدعی است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و پیروزی سوسیالیسم فقط به شکل پیروزی در چند کشور اصلی اروپا (انگلیس، روسیه، آلمان) امکان پذیر است که آن هم به صورت کشورهای متحده‌ی اروپا متحد گردند و یا این که اصلاً غیر ممکن است. او بدون چون و چرا می گوید: "فکر آن را نمی توان کرد که انقلاب در روسیه یا انگلستان بدون انقلاب در آلمان و بر عکس پیروزمند باشد".

ترتسکی می گوید:

« یگانه نظریه‌ی تاریخی بر ضد شعار کشورهای متحده، نظریه‌ای که تا حدی صراحت دارد، در روزنامه‌ی "سوسیال دمکرات" سوئیس ( ارگان مرکز آن زمان بلشویک‌ها، ی. استالین ) در جمله‌ی زیرین بیان شده است " ناموزونی ترقی اقتصادی و سیاسی، قانون حتمی سرمایه‌داری است". روزنامه‌ی "سوسیال دمکرات" از این جا این طور نتیجه گرفته است که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن بوده و لازم نیست دیکتاتوری پرولتاریا را در هر کشور جداگانه‌ای به ایجاد کشورهای متحده‌ی اروپا مشروط کرد. این مسئله که ترقی سرمایه داری کشورهای مختلفه، ناموزون است، البته فکر غیر قابل ردی است. ولی خود این ناموزونی بسیار ناموزون است. سطح سرمایه‌داری انگلستان، اتریش، آلمان یا فرانسه یکسان نیست. اما نسبت به آفریقا و آسیا، تمام این کشورها نماینده‌ی "اروپای" سرمایه داری هستند که برای انقلاب اجتماعی رسیده و آماده است. این فکر که هیچ کشور نباید در مبارزه‌ی خود "منتظر" کشورهای دیگر باشد، فکری است بسیار ساده و واضح که تکرار آن از این جهت لازم و مفید است که ایده‌ی فعالیت موازی بین‌المللی جای خود را به ایده‌ی انتظار بدون عمل بین‌المللی ندهد. ما منتظر دیگران نشده مبارزه‌ی خود را بر زمین‌های ملی شروع و ادامه می دهیم و ما کاملاً اطمینان داریم که ابتکار ما، مبارزه‌ی ممالک دیگر را هم تکان خواهد داد؛ ولی اگر احیاناً این طور نشد، آن وقت همان طوری که هم تجربه‌ی تاریخ و هم نظریات تئوریک شهادت میدهند، برای این تصور که، مثلاً روسیه‌ی انقلابی خواهد توانست در مقابل اروپای محافظه کار استقامت کند و یا این که آلمان سوسیالیستی می تواند به طور منفرد در دنیای سرمایه داری باقی بماند، امیدی در میان نیست. »

چنان که می بینید در مقابل ما همان تئوری پیروزی هم زمان سوسیالیسم در ممالک اصلی اروپا است که تئوری انقلاب لنین را درباره‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نفی می کند.

بدون گفتگو برای پیروزی کامل سوسیالیسم و برای تضمین کامل در مقابل رجعت اوضاع قدیم، تشریک مساعی پرولتاریای چند کشور ضروری است. بدون گفتگو اگر انقلاب ما از طرف پرولتاریای اروپا پشتیبانی نمی شد،

پرولتاریای روسیه در مقابل فشار همه جانبه نمی توانست استقامت نشان دهد، و عیناً همین طور اگر نهضت انقلابی غرب از طرف انقلاب روسیه پشتیبانی نمی شد نمی توانست با آن سرعتی که پس از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه ترقی کرد، ترقی نماید. بدون گفتگو پشتیبانی برای ما لازم است. ولی پشتیبانی پرولتاریای غرب از انقلاب ما یعنی چه؟ یعنی حسن توجه کارگران اروپا نسبت به انقلاب ما و آمادگی ایشان برای در هم ریختن نقشه‌ی دخالت مسلحانه‌ی امپریالیست‌ها، آیا همه‌ی اینها پشتیبانی و کمک جدی نیست؟ بدون شک هست. بدون این حمایت و بدون این کمک از طرف نه تنها کارگران اروپا بلکه هم چنین از طرف کشورهای مستعمره و غیره مستقل، کار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مشکل می شد. آیا تاکنون این حسن توجه و کمک، توأم با نیروی ارتش سرخ ما و آمادگی کارگران و دهقانان روسیه که با سینه‌ی سپر شده از وطن سوسیالیستی خویش دفاع کنند، کفایت می کرد؟، آیا تمام اینها برای آن که حمله‌ی امپریالیست‌ها عقب زده شده؛ شرایط لازمه برای کار جدی ساختمانی احراز گردد، کافی بود؟ بلی کافی بود. آیا این حسن توجه رو به افزایش است یا نقصان؟ بدون حرف رو به افزایش است. پس بنابراین آیا ما دارای آن شرایط مساعد می باشیم که نه فقط کار تشکیل اقتصاد سوسیالیستی را به پیش سوق دهیم بلکه به نوبه‌ی خود، خواه کارگران اروپای غرب و خواه ملل ستمکش شرق را کمک و حمایت نمائیم؟ بله دارا هستیم. تاریخ هفت ساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریای روسیه شاهد گویای این مدعا است. آیا ممکن است انکار نمود که اکنون دیگر در روسیه رونق عظیمی در کار شروع شده است؟ نه نمی توان انکار نمود. پس از تمام اینها آیا اظهارات ترتسکی دایر بر این که روسیه‌ی انقلابی نمی توانست در مقابل اروپای محافظه کار استقامت نشان دهد، چه اهمیتی می تواند داشته باشد؟

چرا، فقط یک اهمیت می تواند داشته باشد: اولاً ترتسکی نیروی داخلی انقلاب ما را حس نمی کند؛ ثانیاً ترتسکی اهمیت بی حد و حصر آن حمایت معنوی را که کارگران غرب و دهقانان شرق نسبت به انقلاب ما مبذول می دارند، نمی فهمد؛ ثالثاً ترتسکی آن رخوتی را که امپریالیسم کنونی را از داخل می خورد و محو می کند، درک نمی نماید.

ترتسکی در رساله‌ی خود موسوم به "برنامه‌ی صلح" که در سال ۱۹۱۷ طبع شده و در سال ۱۹۲۴ تجدید طبع گردید، در حالی که سرگرم انتقاد از تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین بود، من غیر عمد خودش باعث شکست فاحش خود شد.

ولی شاید این رساله‌ی ترتسکی هم کهنه شده باشد و به علتی با نظریات امروزی او مطابقت نکند؟ به تألیفات اخیر ترتسکی که بعد از پیروزی انقلاب

پرولتاریا در یک کشور یعنی در روسیه، نوشته شده است، مراجعه نمایم. مثلاً "پس گفتاری" را که برای طبع جدید رساله‌ی "برنامه‌ی صلح" در سال ۱۹۲۲ نوشته است برداریم. این است آن چه که او در این "پس گفتار" می‌نویسد:

« شاید بعضی از خوانندگان تجربه‌ی تقریباً پنج ساله‌ی جمهوری شوروی ما را دال بر رد این ادعا، که در "برنامه‌ی صلح" چندین بار تکرار شده و مشعر بر آن است که انقلاب پرولتاریا نمی‌تواند در چهار دیوار ملی پیروزمندانه به آخر رسد، بدانند. ولی چنین نتیجه‌گیری بی‌اساس است. این واقعیت که دولت کارگری در یک کشور، آن هم کشور عقب مانده، در مقابل تمام عالم بر پا مانده است گواه عظمت نیروی پرولتاریا می‌باشد، نیروئی که در ممالک مترقی تر و متمدن تر دیگری حقیقتاً استعداد آن را خواهد داشت که اعجاز کند. ولی با این که ما از نظر سیاسی و نظامی خود را، به مثابه‌ی یک دولت، بر پا نگاه داشته‌ایم معذالک به ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی نرسیده بلکه نزدیک هم نشده‌ایم ... مادامی که در بقیه‌ی کشورهای اروپائی حاکمیت در دست بورژوازی است، ما در مبارزه بر ضد تجرد اقتصادی خویش مجبوریم در تلاش سازش با دنیای سرمایه‌داری باشیم؛ در عین حال می‌توان با اطمینان گفت که این سازش‌ها در بهترین صورت خود می‌توانند برای معالجه‌ی فلان یا بهمان زخم اقتصادی و یا بر داشتن قدم‌هایی به جلو به ما کمک کنند، اما رونق حقیقی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی<sup>۱۹۷</sup> پرولتاریا در عمده‌ترین کشورهای اروپا امکان پذیر خواهد بود. »

این است گفته‌ی ترتسکی که بر ضد حقایق دستبرد واضحی بوده و با سرسختی تمام کوشش دارد "انقلاب پرمنانت" را از اضمحلال قطعی نجات دهد. نتیجه این که هر طور بچرخیم باز نه تنها به ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی "نرسیده‌ایم" حتی به آن "نزدیک هم نشده‌ایم". معلوم می‌شود بعضی‌ها امید "سازش با دنیای سرمایه‌داری" داشته‌اند و نیز معلوم می‌شود از این سازش هم چیزی در نمی‌آید، زیرا هر طور بچرخیم باز تا وقتی که پرولتاریا "در کشورهای مهم اروپا" پیروزی نیافته است، رونق حقیقی اقتصادیات سوسیالیستی را به دست نمی‌آوری.

پس اکنون که هنوز در غرب پیروزی وجود ندارد، انقلاب روسیه باید یکی از این دو راه را "برگزیند". یا از ریشه بپوسد یا مجدداً به دولت بورژوازی تغییر ماهیت دهد.

بیخود نیست که ترتسکی اکنون دو سال است در اطراف "تغییر ماهیت" حزب ما سخن پردازی می کند.

بیخود نیست که ترتسکی سال گذشته راجع به "هلاکت" کشور ما غیب گوئی می کرد. چگونه میتوان این "تئوری" عجیب و غریب را با تئوری لنین راجع به "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور" وفق داد؟

چگونه می توان این "دورنمای" عجیب و غریب را با دور نمای لنین دائر به این که سیاست اقتصادی جدید امکان "ساختن پایه‌ی اقتصاد سوسیالیستی" را به ما خواهد داد، وفق داد؟

چگونه می توان این یأس پرمنانت را با گفته‌های زیرین لنین وفق داد که می گوید:

« حالا دیگر سوسیالیسم یک مسئله‌ی مربوط به آینده‌ی دور یا یک پرده‌ی نقاشی مجرد و یا یک نوع شمایل مقدس نیست. نسبت به شمایل مقدس ما به همان نظر سابق باقی هستیم یعنی بسیار بدبین‌ایم. ما سوسیالیسم را وارد زندگی روزمره کرده‌ایم و در اینجا باید درست از جوانب کار سر در بیاوریم. این است آن چیزی که وظائف امروزی ما را تشکیل می دهد و این است آن چیزی که وظائف عصر ما را تشکیل می دهد. اجازه بدهید در خاتمه اظهار اطمینان نمائیم، که، این وظیفه را با وجود تمام دشواری آن، با وجود تمام تازگی که نسبت به وظیفه‌ی پیشین دارد و با وجود تمام اشکالاتی که جلوی پای ما میگذارد، با تمام اینها، همگی دست به دست داده این وظیفه را نه فردا بلکه در طی چند سال به هر نحوی باشد، انجام خواهیم داد به طوری که روسیه‌ی دوران نپ بدل به روسیه‌ی سوسیالیستی خواهد گشت.» (رجوع به جلد ۲۷ صفحه‌ی ۳۶۶).

چگونه می توان آن ظلمت "پرمنانت" ترتسکی را مثلاً با سخنان زیرین لنین وفق داد که می گوید:

« در واقع هم تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقانان خرده پا و خرده پا ترین آنها، تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به

دهقانان و غیره، - مگر این تمام آن چیزی که برای ساختن جامعه‌ی کامل سوسیالیستی ضرورت دارد، نیست. مگر این تمام آن چیزهای لازمی نیست که بتوان از کئوپراسیون، تنها از کئوپراسیون که ما سابقاً آن را به منزله‌ی سوداگری سرزنش می کردیم و اکنون یعنی در دوره‌ی سیاست اقتصادی نوین هم از نظر معینی حق داریم، سرزنش کنیم، چنین جامعه‌ای را بسازیم؟ این هنوز ساختمان کامل جامعه سوسیالیسم نیست، ولی این همه‌ی آن چیزهایی است که برای ساختمان کامل سوسیالیسم کافی و لازم است. » (رجوع به جلد ۲۷ ص ۳۹۲).

واضح است که در اینجا هیچ گونه توافقی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. "انقلاب پرمنانت" ترتسکی نفی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین است و به عکس، تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین نفی تئوری "انقلاب پرمنانت" می باشد.

عدم اعتماد به نیرو و استعداد انقلاب ما، عدم اعتماد به نیرو و استعداد پرولتاریای روسیه، اینها هستند آن چه که در زیر زمینه‌ی تئوری "انقلاب پی در پی" مستتر می باشد.

معمولاً تاکنون یک جنبه‌ی تئوری "انقلاب پی در پی" یعنی جنبه‌ی عدم ایمان به امکان‌های انقلابی نهضت دهقانان را قید می کردند. اکنون از نظر انصاف لازم است جنبه‌ی مذکور با اضافه کردن جنبه‌ی دیگر، یعنی عدم ایمان به نیرو و به استعداد پرولتاریای روسیه، تکمیل شود.

چه فرقی است میان تئوری ترتسکی و تئوری معمولی منشویسم، مبنی بر این که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور آن هم کشور عقب مانده، بدون پیروزی قبلی انقلاب پرولتاریا "در کشورهای عمده‌ی اروپای غربی" غیر ممکن است؟

در واقع و نفس الامر هیچ.

جای شک و تردیدی نیست. تئوری "انقلاب پرمنانت" ترتسکی یکی از صور مختلفه‌ی منشویسم است.

اخیراً در مطبوعات ما دیپلمات‌های پوسیده‌ای پیدا شده‌اند که کوشش دارند تئوری "انقلاب پرمنانت" را به عنوان تئوری موافق با لنینیسم به میان کشند. آنان می گویند بدیهی است که این تئوری در سال ۱۹۰۵ فایده بخش نشد، ولی اشتباه ترتسکی آن است که او در آن زمان به جلو دوید و مایل بود در وضعیت سال ۱۹۰۵ آن چه را که در آن وقت ممکن نبود، عملی نماید. اما بعداً مثلاً در اکتبر سال ۱۹۱۷، وقتی که انقلاب دیگر کاملاً رسیده و پخته شده بود، آن وقت به قول آنها معلوم شد که تئوری ترتسکی کاملاً به جا است. بدون اشکال



می توان حدس زد که عمده ترین این دیپلومات‌ها رادک است. اگر میل دارید گوش بکنید و ببینید چه می گوید:

« جنگ، در بین دهقانان که برای به دست آوردن زمین و صلح سعی و کوشش می کردند و احزاب خرده بورژوازی شکاف بزرگی حفر نمود؛ جنگ، دهقانان را به رهبری طبقه‌ی کارگر و پیش آهنگ آن یعنی حزب بلشویک‌ها تسلیم نمود، بنابراین آن چه که امکان پذیر شد، دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر و دهقانان نبود بلکه دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر متکی به دهقانان بود، همان که روزا لوکزامبورگ و ترتسکی در سال ۱۹۰۵ بر ضد نظریه‌ی لنین پیش کشیده بودند ( یعنی "انقلاب پی در پی" ی. استالین ) عملاً مرحله‌ی دوم تکامل تاریخی شد. »

اینجا در هر کلمه تقلب شده است.

صحیح نیست که در موقع جنگ "دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر و دهقانان امکان پذیر نشد بلکه دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر متکی به دهقانان امکان پذیر گردید." انقلاب فوریه‌ی سال ۱۹۱۷ در حقیقت اجرای دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در اختلاط مخصوصی با دیکتاتوری بورژوازی بود.

صحیح نیست که تئوری "انقلاب پرمنانت" را، که رادک راجع به آن خجالت زده سکوت اختیار می کند، روزا لوکزامبورگ و ترتسکی در سال ۱۹۰۵ پیش کشیده‌اند. حقیقت امر این است که این تئوری را پارووس و ترتسکی پیش کشیدند. حالا، پس از ده ماه، رادک اشتباه خود را تصحیح کرده و لازم می بیند، پارووس را به مناسبت "انقلاب پرمنانت" مورد طعن قرار دهد. ولی عدالت و انصاف ایجاب می کند که شریک پارووس یعنی ترتسکی نیز از طرف رادک مورد طعن قرار گیرد.

صحیح نیست که "انقلاب پرمنانت"، که بطلانش در انقلاب سال ۱۹۰۵ به اثبات رسید در "مرحله‌ی دوم تکامل تاریخی" یعنی در موقع انقلاب اکتبر صحیح از آب در آمد. تمام جریان انقلاب اکتبر و تمام تکامل آن بی پایگی کامل تئوری "انقلاب پرمنانت" و عدم تطابق آن را با اساس لنینیسم نشان داد و ثابت نمود.

با الفاظ شیرین دیپلوماسی پوسیده نمی توان شکاف ژرفی را که بین تئوری "انقلاب پرمنانت" و لنینیسم موجود است مستور داشت.

## راجع به پاره‌ای از خصوصیات تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک اکتبر

برای این که تاکتیک بلشویک‌ها را طی دوران تدارک اکتبر بفهمیم لازم است لااقل برخی از خصوصیات به ویژه مهم این تاکتیک را برای خود روشن سازیم. این بیشتر از آن جهت واجب است که در رسالات بی شماری که در باب تاکتیک بلشویک‌ها نوشته میشود غالباً از بیان همین خصوصیات چشم میپوشند. این خصوصیات کدامند؟

خصوصیت اول. از شنیدن سخنان ترتسکی، ممکن است چنین تصور نمود که در تاریخ تهبیهی انقلاب اکتبر فقط دو دوره وجود دارد، یکی دوره‌ی اکتشاف و دیگری دوره‌ی قیام، هر چیزی که اضافه بر این است کار شیطان است. آیا نمایش آوریل سال ۱۹۱۷ چیست؟ "نمایش آوریل، که (چپ تر) از آن چه در نظر بود، از آب در آمد، عبارت از یک عمل اکتشافی برای آزمایش روحیه‌ی توده و روابط متقابله بین توده‌ها و اکثریت شوروی بود". پس نمایش ژوئیه سال ۱۹۱۷ چیست؟ به عقیده‌ی ترتسکی "این دفعه هم در حقیقت کار به اکتشاف نوین وسیع تری در دوره‌ی جدید و عالی تر نهضت منجر گردید" دیگر لازم به تذکر نیست که نمایش ژوئن سال ۱۹۱۷ که بر حسب تقاضای حزب ما صورت گرفت به طریق اولی به عقیده‌ی ترتسکی باید "اکتشاف" نامیده شود.

به این ترتیب چنین بر می آید که در ماه مارس ۱۹۱۷ بلشویک‌ها دارای ارتش سیاسی حاضر و آماده‌ای از کارگران و دهقانان بودند و اگر آنها این ارتش را نه فقط در آوریل نه در ژوئن و نه در ژوئیه به کار نیانداخته و فقط "به اکتشاف" مشغول بودند دلیلش این و فقط این بود که از "اطلاعات حاصله از اکتشاف" در آن زمان "علائم" مساعدی به دست نمی آمد.

دیگر لازم به تذکر نیست که این طور ساده گرفتن تاکتیک سیاسی حزب ما، غیر از مخلوط کردن تاکتیک عادی نظامی با تاکتیک انقلابی بلشویک‌ها چیز دیگری نیست.

در حقیقت تمام این نمایشات قبل از هر چیز نتیجه‌ی فشار خود به خودی توده‌ها و نتیجه‌ی بر آشفته‌گی توده‌ها علیه جنگ بود که آنها را به کوچه می کشاند.

در حقیقت نقش حزب در این جریان‌ها عبارت از شکل‌بندی و رهبری تظاهرات خود به خودی توده‌ها بود که در مسیر شوراهای انقلابی بلشویک‌ها ظهور می‌نمود. در حقیقت بلشویک‌ها در مارس ۱۹۱۷ ارتش سیاسی حاضری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. بلشویک‌ها این ارتش را در جریان مبارزه و تصادم طبقات از آوریل تا اکتبر سال ۱۹۱۷ تازه تشکیل می‌دادند (و بالاخره برای ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ آن را تشکیل دادند). و این ارتش از طریق نمایشات ماه آوریل و از طریق نمایشات ماه ژوئن و ژوئیه و از طریق انتخابات محلی و شهری دوما و از طریق مبارزه با ماجرای کرنیلف و از طریق به دست آوردن شوراهای تشکیل می‌شد. ارتش سیاسی با ارتش نظامی فرق دارد. اگر فرماندهی نظامی با در دست داشتن ارتش حاضر و مهیا به جنگ می‌پردازد، حزب باید ارتش خود را در جریان خود مبارزه و در جریان تصادمات طبقات، ضمن این که خود توده‌ها با تجربه‌ی شخصی خود به صحت شعارهای حزب و به صحت سیاست آن اطمینان حاصل می‌کنند، تشکیل دهد.

البته هر یک از این نمایشات تا اندازه‌ای تناسب قوای نامرئی طرفین را آشکار می‌ساخت و مکشوف می‌نمود ولی هدف نمایش در آنجا اکتشاف نبوده بلکه اکتشاف نتیجه‌ی طبیعی آن بوده است.

لنین وقایع قبل از قیام ماه اکتبر را تجزیه و تحلیل نموده آنها را با حوادث از آوریل تا ژوئیه مقایسه کرده، می‌گوید:

« وضع از آن قرار نیست که بلافاصله قبل از ۲۰ - ۲۱ آوریل، ۹ ژوئن و در ۳ ژوئیه بود، زیرا در آن وقت هیجانی به خودی خود وجود داشت که این هیجان را ما، به منزله‌ی یک حزب، یا در نمی‌یافتیم (۲۰ آوریل) و یا آن که جلوی آن را گرفته به شکل یک نمایش مسالمت آمیز در می‌آوردیم (۹ ژوئن و ۳ ژوئیه). زیرا آن وقت ما به خوبی می‌دانستیم، که شوراها هنوز در دست ما نبوده دهقانان هنوز به طریقه‌ی لیبردانف چرنف عقیده دارند نه به طریقه‌ی بلشویکی (قیام)، و بنابراین اکثریت مردم نمی‌تواند با ما باشد و به این مناسبت قیام قبل از موقع است. » (رجوع به جلد ۲۱ ص ۳۴۵).

واضح است که با "اکتشاف" تنها به جایی نمی‌توان رسید.  
از قرار معلوم مطلب در "اکتشاف" نبوده بلکه در این است که:  
(۱) حزب طی تمام دوره‌ی تدارک برای اکتبر در مبارزه‌ی خود، بدون هیچ گونه انحرافی، به رشد خود به خودی جنبش توده‌ای انقلابی اتکاء داشت؛

۲) حزب، در حالی که به این رشد خود به خودی اتکاء داشت، رهبری بدون شریک جنبش را هم در دست خود حفظ می نمود؛

۳) این گونه رهبری نهضت امر تشکیل قشون سیاسی توده را برای قیام اکتبر آسان می کرد؛

۴) این سیاست حزب نمی توانست به آنجا منجر نشود که تمام تدارک برای اکتبر فقط تحت رهبری یک حزب یعنی حزب بلشویک‌ها جریان یابد؛

۵) این گونه تدارک برای اکتبر به نوبه‌ی خود به آنجا منجر شد که در نتیجه‌ی قیام اکتبر قدرت حاکمه به دست یک حزب یعنی حزب بلشویک‌ها افتاد.

پس رهبری بدون شریک یک حزب یعنی حزب کمونیست‌ها، که نکته‌ی اساسی تدارک برای اکتبر می باشد، علامت مشخصه‌ی انقلاب اکتبر و در دوره‌ی تدارک برای اکتبر اولین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها می باشد.

تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که بدون این خصوصیت در تاکتیک بلشویک‌ها، پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا با وجود شرایط امپریالیسم غیر ممکن می بود.

خود این مزیت انقلاب اکتبر نسبت به انقلاب سال ۱۸۷۱ فرانسه است که در آنجا رهبری بین دو حزب تقسیم شده بود که هیچ کدام از آن دو حزب را هم نمی توان حزب کمونیست نامید.

خصوصیت دوم: به این ترتیب تدارک برای اکتبر تحت رهبری یک حزب، یعنی حزب بلشویک‌ها، انجام می گرفت. حال ببینیم حزب، این رهبری را چگونه و به چه طریق انجام می داد. این رهبری از طریق مجرد نمودن احزاب سازشکار که در دوره‌ی انفجار انقلاب خطرناک ترین دستجات بودند و از راه دور ساختن اس. ارها و منشویک‌ها انجام پذیرفت.

قاعده‌ی اساسی استراتژیک لنینیسم عبارت از چیست؟  
عبارت از اذعان به این مطالب است که:

۱) خطرناک ترین تکیه گاه اجتماعی دشمنان انقلاب در دوره‌ی نزدیک شدن انفجار انقلاب، احزاب سازشکار می باشند؛

۲) بدون مجرد ساختن این احزاب سرنگونی دشمن (تزاریسم یا بورژوازی) غیر ممکن است؛

۳) به این مناسبت، در دوره‌ی تدارک انقلاب، عمده ترین ضربه‌ها باید متوجه‌ی مجرد ساختن این احزاب و جدا کردن توده‌های وسیع زحمتکشان از آنان باشد.

در دوره‌ی مبارزه با تزاریسم، در دوره‌ی تدارک برای انقلاب بورژوا - دمکراتیک ( ۱۹۰۵ - ۱۹۱۶ ) خطرناک ترین تکیه گاه اجتماعی تزاریسم حزب سلطنت طلبان لیبرال یعنی حزب کادتها بود. چرا؟ زیرا حزب سازشکار

و حزب سازش ده بین تزاریسیم و اکثریت مردم یعنی تمام توده‌ی دهقانی بود. طبیعی است که ضربات عمده خود را حزب، متوجه‌ی کادتها می کرد، زیرا بدون مجرد ساختن کادتها، جدا کردن دهاقین از تزاریسیم غیر مقدور بود، و اگر این جدائی تأمین نمی شد پیروزی انقلاب نیز میسر نمی گردید. در آن زمان خیلی‌ها متوجه این خصوصیت استراتژی بلشویکی نشده و بلشویک‌ها را در مبارزه با کادتها به زیاده روی و "کینه به کادت" متهم کرده و می گفتند مبارزه با کادتها "مانع" مبارزه‌ی بلشویک‌ها با دشمن عمده یعنی تزاریسیم است. ولی این اتهامات بی اساس نشان می داد که تا چه اندازه استراتژی بلشویک‌ها که خواستار مجرد کردن احزاب سازشکار برای تسهیل و نزدیک کردن غلبه بر دشمن عمده است، برای آنها غیر مفهوم بوده است.

تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که بدون چنین استراتژی تفوق پرلتاریا در انقلاب بورژوا - دمکراتیک غیر ممکن بود.

در دوره‌ی تدارک برای اکتبر مرکز ثقل قوائی که مبارزه می کردند به صحنه‌ی جدیدی منتقل شد. تزار از بین رفت. حزب کادتها از نیروی سازشکارانه به نیروی اداره کننده و حاکمه‌ی امپریالیسم مبدل شد. مبارزه دیگر بین تزاریسیم و ملت نبود بلکه بین بورژوازی و پرولتاریا بود. در این دوره خطرناک ترین تکیه گاه اجتماعی امپریالیسم، احزاب خرده بورژوازی دمکراتیک یعنی حزب اس.ارها و حزب منشویک‌ها بودند. چرا؟ زیرا این احزاب در این زمان حزب سازشکار و سازش ده بین امپریالیسم و توده‌های زحمتکش بودند. طبیعی است که ضربات عمده‌ی بلشویک‌ها در آن زمان متوجه این احزاب بود و بر ضد آنان به کار میرفت، زیرا بدون مجرد ساختن این احزاب به جدا شدن توده‌ی زحمتکش از امپریالیسم نمی شد، اطمینان حاصل کرد، و بدون تأمین این جدائی به پیروزی انقلاب شوروی هم اطمینان حاصل نمی شد. در آن وقت خیلی‌ها این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها را نفهمیده و بلشویک‌ها را متهم می کردند که نسبت به اس.ارها و منشویک‌ها "بیش از اندازه کینه ورزی کرده" و هدف عمده‌ی خود را "فراموش می کنند". ولی تمام دوره‌ی تدارک برای اکتبر با فصاحت تمام می گوید که بلشویک‌ها فقط در سایه‌ی این تاکتیک توانستند پیروزی انقلاب اکتبر را تأمین نمایند.

علامت مشخصه‌ی این دوره عبارت است از انقلابی شدن روزافزون توده‌های زحمتکش دهقانان، مایوس شدن آنان از اس.ارها و منشویک‌ها، دور شدن آنان از این احزاب، برگشت و گرد آمدن مستقیم آنان در پیرامون پرولتاریائی که تا آخر انقلابی بوده و یگانه نیروئی است که استعداد دارد کشور را به صلح برساند. تاریخ این دوره، تاریخ مبارزه‌ی بین اس.ارها و منشویک‌ها از یک طرف و بلشویک‌ها از طرف دیگر بر سر توده‌های زحمتکش دهقانی و

برای بدست آوردن این توده‌ها می‌باشد. سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف، دوره‌ی کرنسکی، امتناع اس.ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس.ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ماه ژوئن در جبهه، تعیین حکم اعدام برای سربازان و عصیان کورنیلوف حل نمود و حل آن هم کاملاً به نفع استراتژی بلشویک‌ها بود. زیرا بدون مجرد ساختن اس.ارها و منشویک‌ها سرنگونی حکومت امپریالیستی ممکن نبود و بدون واژگونی این حکومت هم خلاصی از جنگ میسر نمی‌شد. به طوری که معلوم گردید سیاست مجرد ساختن اس.ارها و منشویک‌ها یگانه سیاست درست بوده است.

پس مجرد ساختن حزب منشویک‌ها و اس.ارها به منزله‌ی خط مشی اساسی رهبری امور مربوط به تدارک برای اکتبر، دومین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها می‌باشد.

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها، اتحاد طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش دهقانان در هوا معلق می‌ماند.

قابل توجه است که ترتسکی در کتاب "درس‌های اکتبر" خود از این خصوصیت تاکتیک بلشویکی هیچ یا تقریباً هیچ صحبت نمی‌دارد.

خصوصیت سوم: رهبری حزب در کارهای مربوط به تدارک برای اکتبر از راه مجرد ساختن احزاب اس.ار و منشویک و از راه جدا کردن توده‌های وسیع کارگران و دهقانان از آنها، انجام می‌گرفت. حال ببینیم نحوه‌ی صریح این تجرد چه بود و به چه شکل و تحت چه شعارهایی از طرف حزب عملی می‌گردید؟ این تجرد به شکل نهضت انقلابی توده‌ها برای حکومت شوراها و در تحت شعار "تمام قدرت به دست شوراها!" و از راه مبارزه برای تبدیل شوراها از ارگان بسیج‌کننده‌ی توده‌ها به ارگان قیام و ارگان حکومت و دستگاه جدید دولتی پرولتاریا عملی می‌شد.

چرا بلشویک‌ها مخصوصاً دست به دامن شوراها زدند و آن را به منزله‌ی آن اهرم اساسی تشکیلاتی دانستند که می‌توانست کار مجرد ساختن منشویک‌ها و اس.ارها را آسان کند و شایسته‌ی آن بود که کار انقلاب پرولتاریائی را به جلو سوق دهد و در سرنوشت خود این وظیفه را داشت که توده‌های میلیونی زحمتکش را به پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک سازد؟

معنی شوراها چیست؟

هنوز در سپتامبر سال ۱۹۱۷ بود که لنین می‌گفت:

« شوراها دستگاه دولتی جدیدی است که اولاً نیروی مسلحی از کارگران و دهقانان به دست می‌دهد که این نیرو دیگر مثل ارتش

دائمی سابق از مردم جدا نبوده بلکه به محکم ترین طرزى با آن مربوط است؛ از نقطه نظر نظامی این نیرو نسبت به نیروهای سابق آن قدر زیاد تر است که غیر قابل مقایسه می باشد؛ از نقطه نظر انقلابی با هیچ نیروی دیگری قابل معاوضه نیست. دوم این که این دستگاه رابطه‌ای با توده‌ها و با اکثریت مردم ایجاد می کند و این رابطه به قدری مستحکم و ناگسستنی است و تفتیش و تجدید آن به قدری سهل است که نظیر آن در دستگاه حکومتی قدیم حتی در خاطره‌ها هم وجود ندارد. سوم این که این دستگاه از نظر انتخابی بودن آن و قابل تعویض بودن هیئت آن بنا به اراده‌ی ملت، که آن هم بدون جریان‌های بطئی اداری به عمل می آید، نسبت به دستگاه گذشته به مراتب دمکراسی تر است. چهارم این که این دستگاه با انواع حرفه‌ها ایجاد رابطه‌ی محکم نموده و بدین وسیله انجام متنوع ترین اصلاحات را بدون بورکراتیسم آسان می نماید. پنجم این که این دستگاه به پیش آهنگ، که فهمیده ترین و با انرژی ترین و پیشروترین قسمت طبقات مظلوم کارگر و دهقان است، شکل سازمانی داده و به این ترتیب دستگاهی می شود که به وسیله‌ی آن، پیش آهنگ طبقات مظلوم می تواند تمام توده‌ی عظیم این طبقات را که تاکنون کاملاً در خارج از محیط حیات سیاسی و خارج از محیط تاریخ واقع شده بودند، تعالی بخشد و تربیت کند. بیاموزد و از پی خود ببرد. ششم این که این دستگاه امکان میدهد که سودمندی پارلمانتاریسم با سودمندی دمکراتیسم مستقیم و بلاواسطه، مجتمع شود. یعنی وظائف قانون گذاری و اجرای قوانین هر دو در وجود نمایندگان انتخاب شده از طرف ملت متمرکز گردد. این قدمی که در تکامل دمکراسی نسبت به پارلمانتاریسم بورژوازی برداشته می شود چنان قدمی به جلو است که دارای اهمیت تاریخی جهانی می باشد...

اگر نیروی خلاقه‌ی ملی طبقات انقلابی، شوراها را تشکیل نمی داد کار انقلاب پرولتاریائی در روسیه کاری نومیدانه می بود، زیرا پرولتاریا بدون شک با دستگاه حاکمه‌ی قدیم نمی توانست حاکمیت را در دست نگه دارد و یک باره هم نمی توان دستگاه جدیدی ایجاد نمود. » (رجوع به جلد ۲۱ ص ۲۵۸ - ۲۵۹).

به این دلیل بود که بلشویک‌ها دست به دامن شوراها زدند که به منزله‌ی حلقه‌ی اساسی تشکیلاتی و قادر به تسهیل سازمان دهی انقلاب اکتر و ایجاد دستگاه تازه‌ی نیرومند دولتی پرولتاریا بود.

شعار "همه‌ی قدرت به دست شوراهای!" از نظر تکامل داخلی خود دو مرحله را پیموده است: مرحله‌ی اول ( قبل از شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه هنگام حکومت دوگانه ) و مرحله‌ی دوم ( بعد از شکست عصیان کرنیلف ). در مرحله‌ی اول معنی این شعار عبارت بود از گسیخته شدن ائتلاف منشویک‌ها و اس.ارها با کادتها و تشکیل حکومت شوروی از منشویک‌ها و اس.ارها ( زیرا شوراهای در آن زمان در دست اس.ارها و منشویک‌ها بودند)، حق آزادی پرپاگانده و تبلیغ برای اپوزیسیون ( یعنی برای بلشویک‌ها ) و آزادی مبارزه‌ی احزاب در داخل شوراهای به این حساب که از طریق این نوع مبارزه بالاخره بلشویک‌ها قادر خواهند شد شوراهای را به دست آورده و در جریان تکامل مسالمت آمیز انقلاب، هیئت دولت شوروی را تغییر دهند. البته معنی این نقشه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. ولی بدون شک تدارک شرایط لازمه را برای تأمین این دیکتاتوری آسان می کرد، زیرا منشویک‌ها و اس.ارها که به موجب این نقشه در رأس حکومت قرار می گرفتند، مجبور بودند پروگرام ضد انقلابی خود را عملاً نشان دهند و لذا افشای طبیعت واقعی این احزاب و مجرد گشتن آنها و جدائی آنان از توده‌ها تسریع می گشت. لیکن شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه رشته‌ی جریان این تکامل را گسیخت و به عناصر ضد انقلابی، یعنی ژنرال‌ها و کادتها، برتری داد و اس.ارها و منشویک‌ها را به آغوش آنان انداخت. این اوضاع حزب را وادار کرد که شعار "تمام قدرت به دست شوراهای!" را موقتاً کنار بگذارد تا مجدداً آن را در شرایط رونق نوین انقلاب به میان آورد.

شکست عصیان کرنیلف مرحله‌ی دوم را افتتاح نمود و شعار "تمام قدرت به دست شوراهای!" از نو به میان آمد. اما حالا دیگر این شعار آن معنایی را که در مرحله‌ی اول داشت، دارا نبود. مضمون آن از ریشه تغییر کرده بود. حالا دیگر این شعار به معنای جدائی کامل از امپریالیسم و افتادن حکومت به دست بلشویک‌ها بود زیرا اکنون دیگر اکثریت شوراهای در دست بلشویک‌ها بود. حالا دیگر معنی این شعار عبارت بود از رسیدن مستقیم انقلاب به مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا از طریق قیام و بالاتر از آن اکنون دیگر معنی این شعار سازمان دادن و شکل دولتی دادن به دیکتاتوری پرولتاریا بود.

اهمیت بی اندازه‌ی تاکتیک تبدیل شوراهای به ارگان‌های حاکمیت دولتی در آن بود که میلیون‌ها توده‌ی زحمتکش را از امپریالیسم دور کرده و حزب منشویک‌ها و اس.ارها را که آلت امپریالیسم بودند از اعتبار انداخته و این توده‌ها را از طریق به اصطلاح مستقیم به دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک می ساخت.



بنابراین سیاست تبدیل شوراها به ارگان‌های حاکم‌هی دولتی عمده‌ترین شرط مجرد ساختن احزاب سازشکار و پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد، این است سومین خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک برای اکتبر. خصوصیت چهارم اگر ما این مسائل را بررسی نکنیم که چرا بلشویک‌ها موفق شدند شعارهای حزبی خود را به شعار توده‌های میلیونی، به شعاری که انقلاب را به جلو سوق می‌داد، بدل کنند و چرا و چگونه آنها موفق می‌شدند صحت سیاست خود را نه فقط به پیشوایان و نه فقط به اکثریت طبقه‌ی کارگر بلکه به اکثریت مردم هم بفهمانند، آن وقت منظره ناقص خواهد ماند.

مسئله در این جا است که برای پیروزی انقلاب، اگر این انقلاب حقیقتاً از آن مردم باشد و میلیون‌ها توده را فرا بگیرد، فقط صحت شعار حزبی کافی نیست. برای پیروزی انقلاب یک شرط لازم دیگر هم باید وجود داشته باشد و آن این است: که خود توده‌ها با تجربه‌ی شخصی خود به صحت این شعارها ایمان آورند. فقط آن وقت است که شعار حزب خود توده‌ها می‌شود. فقط آن وقت است که انقلاب حقیقتاً انقلاب مردم می‌شود. یکی از مختصات تاکتیک بلشویک‌ها در دوره‌ی تدارک برای اکتبر آن است که می‌توانست آن راه‌ها و پیچ و خم‌هایی را که طبیعتاً باعث نزدیکی توده‌ها به شعارهای حزبی می‌گردد و آنها را به اصطلاح تا خود آستانه‌ی انقلاب می‌رساند صحیحاً معین کند و به این ترتیب برای آنها آسان می‌کرد که با تجارب شخصی خود صحت این شعارها را حس کنند، رسیدگی کنند و به آن پی ببرند. به عبارت دیگر یکی از مختصات تاکتیک بلشویک‌ها در آن است که این تاکتیک رهبری حزب را با رهبری توده‌ها مخلوط نمی‌کند و به طور روشن فرق بین رهبری نوع اول و رهبری نوع دوم را می‌بیند و به این ترتیب این تاکتیک نه فقط علم رهبری حزب بلکه علم رهبری میلیون‌ها توده‌ی زحمتکش می‌باشد.

نمونه‌ی بارز ظهور این خصوصیت تاکتیک بلشویکی تجربه‌ی دعوت مجلس مؤسسان و پراکنده ساختن آن است.

می‌دانیم که بلشویک‌ها شعار جمهوری شوراها را در همان ماه آوریل سال ۱۹۱۷ به میان آورده بودند. می‌دانیم که مجلس مؤسسان پارلمان بورژوازی بوده و از بیخ و بن با جمهوری شوراها متضاد است. پس علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها در عین این که به سوی جمهوری شوراها رهسپار بودند دعوت فوری مجلس مؤسسان را از حکومت موقتی خواستار شدند؟ علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها نه تنها در انتخابات شرکت کردند بلکه خودشان مجلس مؤسسان را دعوت نمودند؟ علت این پیش آمد چه بود که بلشویک‌ها یک ماه قبل از قیام وقتی که از مرحله‌ی کهن به سوی مرحله‌ی نوین عبور می‌کردند ترکیب موقتی جمهوری شوراها را با مجلس مؤسسان جانش می‌دانستند؟

علت این "پیش آمد" آن بود که:

- ۱) فکر مجلس مؤسسان یکی از فکرهائی بود که میان توده‌های وسیع اهالی وجهه‌ی عمومی داشت؛
  - ۲) شعار دعوت فوری مجلس مؤسسان، افشای طبیعت ضد انقلابی حکومت موقتی را آسان می‌کرد؛
  - ۳) برای این که ایده‌ی مجلس مؤسسان در انظار توده‌های مردم بی اعتبار شود، لازم بود این توده‌ها را با تقاضایشان راجع به زمین و صلح و حکومت شوراها به پای دیوارهای مجلس مؤسسان رسانید، تا بدین ترتیب با مجلس مؤسسان، به همان شکلی که این مجلس در عالم واقعیت و زندگی وجود دارد، برخورد نمایند.
  - ۴) فقط به این ترتیب ممکن بود این کار را برای توده‌ها آسان کرد که با تجربه‌ی شخصی خود ضد انقلابی بودن مجلس مؤسسان را درک کرده و لزوم پراکندن آن را احساس نمایند.
  - ۵) تمام اینها امکان ترکیب موقتی جمهوری شوراها و مجلس مؤسسان را که یکی از وسائل از بین بردن مجلس مؤسسان بود، تجویز می‌کرد؛
  - ۶) اگر این گونه ترکیب، به شرط افتادن حکومت به دست شوراها، عملی می‌شد، تازه معنی‌اش این می‌بود که مجلس مؤسسان مطیع شوراها شود، بدل به زائده‌ی شوراها گردد و بدون درد و الم بدرود حیات گوید.
- تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که بدون اجرای چنین سیاستی از طرف بلشویک‌ها، پراکندن مجلس مؤسسان به این آسانی‌ها انجام نمی‌گرفت و اقدامات بعدی اس.ارها و منشویک‌ها تحت شعار "تمام قدرت به دست مجلس مؤسسان" به سختی به زمین نمی‌خورد.
- لنین می‌گوید:

« ما در خلال مدت، از سپتامبر تا نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخاب پارلمان بورژوازی روسیه یعنی مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا سیاست ما صحیح بود یا خیر؟ آیا ما بلشویک‌های روسیه در سپتامبر تا نوامبر سال ۱۹۱۷ بیشتر از کمونیست‌های کشورهای غرب حق نداشتیم، بگوئیم که در روسیه، پارلمان‌تاریسم از صحنه‌ی سیاست دور افتاده است؟ البته حق داشتیم زیرا بالاخره صحبت سر آن نیست که پارلمان از مدت‌ها پیش وجود داشته و یا تازه به وجود آمده است بلکه بر سر آن است که توده‌های وسیع زحمت کشان برای قبول رژیم شوروی و پراکندن (یا اجازه‌ی پراکندن) پارلمان بورژوازی دمکراتیک تا چه اندازه (از لحاظ سیاسی و عقیده و عمل) آماده

می باشند. این مسئله که طبقه‌ی کارگر شهرها و سربازان و دهقانان روسیه در خلال مدت از سپتامبر تا نوامبر سال ۱۹۱۷ نظر به یک رشته شرایط مخصوص، به طوری که ندرتاً نظیر آن دیده می شود، برای قبول رژیم شوروی و پراکندن دموکراسی ترین پارلمان بورژوازی آماده بودند؛ واقعیتی است کاملاً مسلم و از لحاظ تاریخی مدلل. با وصف این بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند بلکه خواه پیش از آن که حاکمیت سیاسی به دست پرولتاریا بیفتد و خواه بعد از آن در انتخابات شرکت کردند. » (رجوع به جلد ۲۵ ص ۲۰۱ - ۲۰۲).

پس چرا آنها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند؟ لنین می گوید برای این که:

« شرکت در پارلمان بورژوا - دموکراتیک حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی بعد از آن نه فقط به پرولتاریای انقلابی ضرر نمی رساند، بلکه برای او آسان می کند که به توده‌های عقب مانده ثابت نمایند چرا این قبیل پارلمان‌ها شایسته‌ی پراکنده شدن هستند، و هم چنین موفقیت در پراکندن آنها و "ورافتادن سیاسی" پارلمان‌تاریسم بورژوازی را آسان می نماید. » (رجوع به همان جا).

قابل توجه است که ترتسکی این خصوصیت تاکتیک بلشویک‌ها را نمی فهمد و به "تئوری" هم آهنگی مجلس مؤسسان با شوراها پوزخند می زند و آن را پیروی از عقیده‌ی هیلفردینگ می داند. او نمی فهمد که تجویز چنین هم آهنگی بین این دو، یا وجود شعار قیام و پیروزی محتمل شوراها، تجویزی که با دعوت مجلس مؤسسان رابطه دارد، یگانه تاکتیک انقلابی است که هیچ ربطی به تاکتیک هیلفردینگ، که عبارت از تبدیل شوراها به زائده‌ی مجلس مؤسسان است، ندارد و اشتباه بعضی از رفقا در این مسئله دلیل نمی شود که او نسبت به عقیده‌ی کاملاً صحیح لنین و حزب راجع به "دولت مداری مشترک" در شرایط معینی، بدگوئی کند. (جلد ۲۱ ص ۳۳۸ مقایسه شود).

او نمی فهمد که بدون سیاست مخصوص بلشویک‌ها مربوط به مجلس مؤسسان، آنها نمی توانستند میلیون‌ها توده‌ی مردم را به طرف خود جلب کنند، بدون جلب این توده‌ها هم تبدیل قیام اکتبر به انقلاب عمیق مردم ممکن نبود.

جالب توجه آن که ترتسکی حتی به کلمات "مردم"، "دمکراسی انقلابی" و غیره که در مقاله‌های بلشویک‌ها دیده می‌شود نیز پوزخند زده استعمال این الفاظ را برای مارکسیست‌ها پسندیده نمی‌داند.

ظاهراً ترتسکی فراموش می‌کند که لنین، این مارکسیست مسلم، حتی در سپتامبر سال ۱۹۱۷، یک ماه قبل از پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا، نوشته است که:

« باید فوراً تمام قدرت به دست دمکراسی انقلابی که در رأس آن پرولتاریای انقلابی قرار گرفته انتقال یابد. » ( رجوع به جلد ۲۱ ص ۱۹۸ ).

معلوم می‌شود ترتسکی فراموش کرده است که لنین، این مارکسیست مسلم، پس از نقل قسمتی از مکتوب مشهور مارکس به گوگلمان ( مورخه‌ی آوریل سال ۱۸۷۱ ) راجع به این که شکستن دستگاه اداری و نظامی دولتی شرط اول هر انقلاب حقیقی ملی در قاره می‌باشد، با وضوح کامل سطور ذیل را می‌نویسد:

« این تذکر بسیار عمیقانه‌ی مارکس جالب و حائز بسی دقت است که گفته است: متلاشی ساختن ماشین اداری و نظامی دولتی "شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی مردم است". این مفهوم انقلاب "مردم" از زبان مارکس شاید عجیب به نظر آید و ممکن است روس‌های طرفدار پلخائف و منشویک‌ها، این پیروان استرووه، که می‌خواهند خود را مارکسیست قلمداد کنند، این گفته‌ی مارکس را "اشتباه لفظی" اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را لیبرال مابانه به قدری کج و معوج و فقیر کرده‌اند که برای آنها جز در مقابل هم قرار دادن انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریائی چیز دیگری وجود ندارد، و این مقابله هم در نزد آنها فاقد روح و زندگی است...»

در هیچ کشوری از کشورهای قاره‌ی اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت مردم را تشکیل نمی‌داد. و انقلاب "مردم" یعنی انقلابی که حقیقتاً اکثریت را وارد نهضت بکند، فقط موقعی می‌توانست این جنبه را احراز کند که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در برگیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که "مردم" را تشکیل می‌دادند. دو طبقه‌ی نامبرده را این متحد می‌سازد که هردوی آنها از طرف "دستگاه اداری و نظامی دولتی" در معرض ظلم، فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خورد کردن این دستگاه و شکستن آن؛ این است آن چه که منافع حقیقی "مردم" منافع اکثریت آن و کارگران و اکثریت دهقانان

را در بردارد، این است "شرط مقدماتی" اتحاد آزادانه‌ی تھی دست  
ترین دهقانان با پرولترها و بدون چنین اتحادی هم دمکراسی دوام  
نداشته و تجدید سازمان به شکل سوسیالیستی امکان ناپذیر است. »  
(جلد ۲۱ ص ۳۹۵ - ۳۹۶).

این سخنان لنین را نباید در طاق نسیان گذاشت.  
پس، توده‌ها را از روی تجربه‌ی شخصی به صحت شعارهای حزبی معتقد  
کردن، آنها را به مواضع انقلابی رساندن، عمده ترین شرط جلب میلیون‌ها مردم  
زحمتکش به سوی حزب بوده و این است خصوصیت چهارم تاکتیک بلشویک‌ها  
در دوره‌ی تدارک برای اکتبر.  
به عقیده‌ی من برای آن که علائم مشخصه‌ی این تاکتیک را واضح ببینیم،  
آن چیزهائی که گفته شد کفایت می‌کند.

## ۴

### انقلاب اکتبر به منزله‌ی آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی

بدون شک تئوری عمومی پیروزی انقلاب در کشورهای عمده‌ی اروپا در  
آن واحد، تئوری عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور، یک تئوری  
مصنوعی در آمد که با حیات غیر قابل تطبیق می‌باشد. تاریخ هفت ساله‌ی  
انقلاب پرولتاریا در روسیه، نه برله، بلکه بر علیه این تئوری گویا است. این  
تئوری چون با حقایق مسلم متناقض است نه فقط به عنوان طرح انقلاب جهانی  
قابل قبول نیست، بلکه اگر عنوان شعار هم رویش بگذاریم غیر قابل قبول تر  
می‌شود، زیرا این تئوری، به جای باز کردن دست ابتکار کشورهای جداگانه‌ای  
که بنا بر شرایط معین تاریخی امکان می‌یابند مستقلاً جبهه‌ی سرمایه را بشکافند  
آن را می‌بندد؛ زیرا این تئوری محرک این نیست که کشورهای جداگانه به طور  
فعال سرمایه را در معرض حمله قرار دهند بلکه محرک عدم فعالیت و انتظار

فرا رسیدن موقع "انفجار عمومی" است؛ زیرا این تئوری به جای آن که پرولتراهاى کشورهاى جداگانه را با عزم راسخ انقلابى پرورش دهد آنها را با شک و تردیدهاى ملت مابانه‌اى حاكى از این که "نکند دیگران از ما پشتیبانى نمایند"، بار مى آورد. لنين كاملاً حق دارد كه مى گوید:

« پیروزی پرولتاریا در یک کشور "حادثه‌ای است معمولی" و "انقلاب هم زمان در چند کشور" فقط می تواند "استثنائی نادر" باشد. » ( رجوع به جلد ۲۳ ص ۳۵۴ ).

اما چنان که می دانیم تئوری انقلاب لنين فقط به این جانب مسئله محدود نمی گردد و در عین حال تئوری تکامل انقلاب جهانی هم هست<sup>۱۹۸</sup> پیروزی سوسیالیسم در یک کشور موضوع مستقلی نیست. انقلاب کشوری که پیروز گردیده است نباید خود را به منزله‌ی واحد مستقلی بداند، بلکه باید خود را به منزله‌ی وسیله‌ای برای تسریع پیروزی پرولتاریا در کشورهاى دیگر بشمارد. زیرا پیروزی انقلاب در یک کشور، و در این مورد در روسیه، فقط محصول تکامل ناموزون و از هم پاشیدن متصاعد امپریالیسم نیست بلکه در عین حال آغاز و مقدمه‌ی انقلاب جهانی نیز می باشد.

بلا شك طرق تکامل انقلاب جهانی به این سادگی ها هم نیست که سابق بر این، یعنی قبل از پیروزی انقلاب در یک کشور و قبل از ظهور امپریالیسم تکامل یافته، که خود "آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی" است، ممکن بود به نظر آید. زیرا در شرایط امپریالیسم تکامل یافته عامل جدیدی مثل قانون تکامل ناموزون کشورهاى سرمایه داری به ظهور پیوست، که حاکی از ناگزیر بودن تصادمات جنگی و ضعف عمومی جبهه‌ی جهانی سرمایه و امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهاى جداگانه است. زیرا چنین عامل جدیدی، مثل کشور عظیم و وسیع شوروی که در بین غرب و شرق، در بین مرکز استثمار مالی دنیا و عرصه‌ی ظلم و ستم یعنی کشورهاى مستعمره واقع شده، به ظهور پیوسته است که فقط وجودش تمام جهان را انقلابی میکند.

همه‌ی اینها آن چنان عواملی هستند (درباره‌ی عوامل کم اهمیت دیگر صحبت نمی دارم) که نمی توان در موقع بررسی طرق انقلابی جهانی در مد نظر قرار نداد.

سابقاً معمول بود این طور تصور کنند که انقلاب از این راه تکامل خواهد یافت که عناصر سوسیالیستی به طور موزونی "نضج خواهند گرفت" و این هم

---

۱۹۸ - به قسمت " اصول لنينیسم " مراجعه شود.ی. استالین

قبل از همه در ممالک ترقی یافته تر و "پیش افتاده" رخ خواهد داد. اما اکنون این تصور احتیاج به تغییرات بزرگی دارد.  
لنین می گوید:

« اکنون سیستم روابط بین المللی به این صورت در آمده است که در اروپا یک دولت تحت اسارت دول پیروزمند قرار گرفته و این دولت هم آلمان است. دیگر این که یک رشته از کشورها و آن هم قدیمی ترین کشورهای غرب به علت فاتح بودنشان در شرایطی واقع شده اند که می توانند از فتح خود استفاده کرده و به نفع طبقه‌ی ستمکش خود گذشت‌های جزئی بکنند، گذشت‌هایی که به هر جهت تا حدی نهضت انقلابی را به تأخیر انداخته و وضعی شبیه به "صلح اجتماعی" ایجاد می کند. »

« در عین حال یک سلسله از کشورهای شرق، هندوستان، چین و غیره، مخصوصاً به علت جنگ امپریالیستی اخیر، کاملاً از مجرای اولیه‌ی خود بیرون افتاده‌اند. تکامل این کشورها کاملاً متوجه مقیاس سرمایه‌داری تمام اروپا گشته و جنب و جوشی که در تمام اروپا مشهود است در این کشورها هم آغاز شده است، و حالا برای همه‌ی عالم واضح است که این کشورها به چنان طریق تکاملی جلب شده‌اند که نمی تواند منجر به بحران تمام سرمایه داری جهانی نشود. »

به همین جهت و در اثر همین وضعیت:

« کشورهای سرمایه داری قسمت غرب اروپا تکامل خود را به طرف سوسیالیسم از طریق انجام خواهند داد... غیر از آن طریقی که ما سابقاً انتظار آن را داشتیم. آنها تکامل خود را به این طریق انجام نخواهند داد که سوسیالیسم در این کشورها به طور موزونی "نضج بگیرد" بلکه از راه استثمار کشورهای توسط دولت‌های دیگر، از طریق استثمار اولین کشور مغلوب در جنگ امپریالیستی انجام خواهند داد که آن هم توأم با استثمار تمام شرق خواهد بود. اما از طرف دیگر شرق هم به واسطه‌ی همان اولین جنگ امپریالیستی کاملاً به جنبش انقلابی در آمده و کاملاً به گرداب عمومی نهضت انقلابی جهانی جلب گردیده‌است. » ( رجوع به جلد ۲۷ ص ۴۱۵ - ۴۱۶ ).

اگر به آن چه گفته شد این واقعیت را هم اضافه کنیم، که نه تنها کشورهای مغلوب و مستعمرات از طرف کشورهای فاتح استثمار می شوند بلکه عده‌ای از کشورهای فاتح هم به دام استثمار مالی قوی ترین کشورهای فاتح از قبیل انگلستان و آمریکا گرفتار می شوند؛ که تضاد بین تمام این کشورها مهم ترین عامل انهدام امپریالیسم جهانی می باشد؛ که غیر از این تضادها باز هم تضادهای عمیق تری در داخل هر یک از این کشورها وجود دارد و تکامل می یابد؛ که تمام این تضادها به واسطه‌ی وجود جمهوری عظیم شوراهای در جنب آنها عمیق تر و برنده تر می شوند، اگر تمام این مسائل را در نظر بگیریم، آن وقت منظره‌ی وضعیت مخصوص بین المللی کم و بیش کامل می شود.

بیشتر احتمال می رود که انقلاب جهانی از این راه تکامل یابد که یک رشته از کشورهای نوین به وسیله‌ی انقلاب با کمک پرولتاریای دول امپریالیست از سیستم دول امپریالیست جدا گردند. ما می بینیم که اولین کشور جدا شده و اولین کشور پیروزمند هم اکنون از طرف کارگران و توده‌ی زحمتکش کشورهای دیگر پشتیبانی می شود. بدون این حمایت، او نمی توانست پایدار بماند. بلا شک این حمایت زیادتیر شده و توسعه خواهد یافت. در این هم شکی نیست که هر قدر در اولین کشور پیروزمند، سوسیالیسم اساسی تر استحکام یابد و هر قدر این کشور زودتر به پایگاه بسط آتی انقلاب جهانی و اهرم تخریب آتی امپریالیسم بدل شود، همان قدر خود تکامل انقلاب جهانی و خود جریان جدا شدن کشورهای نوینی از امپریالیسم سریع تر و اساسی تر خواهد شد.

اگر صحیح است که پیروزی نهائی سوسیالیسم در اولین کشور آزاد شده بدون تقویت عمومی پرولترهای چند کشور دیگر غیر ممکن است، آن وقت به همان اندازه هم صحیح است که هر قدر کمک اولین کشور سوسیالیستی به کارگران و توده‌های زحمتکش تمام کشورهای باقی مانده مؤثرتر باشد، همان قدر هم انقلاب جهانی سریع تر و اساسی تر بسط خواهد یافت.

این کمک به چه نحوی باید ابراز گردد؟

اولاً به این نحو که کشور پیروزمند باید "حداکثر آن چه را که ممکن است در یک کشور برای تکامل و حمایت و بیداری انقلاب تمام کشورها انجام داد، انجام دهد" (لنین جلد ۲۳ ص ۳۸۵)

ثانیاً به این نحو که "پرولتاریای پیروزمند" یک کشور باید از "سرمایه داران سلب مالکیت نموده و در کشور خود تولید سوسیالیستی تشکیل داده، بر ضد باقی مانده‌ی دنیای سرمایه‌داری بر خیزد... و طبقات مظلوم کشورهای دیگر را به طرف خویش جلب نموده در میان این طبقات بر ضد سرمایه داران قیام بر پا کند و در صورت لزوم حتی با نیروی نظامی هم بر ضد طبقات



استثمار کننده و دولت‌های آنها به عمل پردازد " ( لنین جلد ۱۸ ص ۲۳۲ - ۲۳۳ )

جنبه‌ی خاص این کمک که از طرف کشور پیروزمند می شود نه فقط در آن است که پیروزی پرولترهای کشورهای دیگر را تسریع می کند بلکه در این نیز هست که با تسهیل این پیروزی، پیروزی قطعی سوسیالیسم را در اولین کشور پیروزمند نیز ضمناً تأمین می نماید.

محتمل تر از همه آن که در جریان تکامل انقلاب جهانی، در ردیف کانون‌های امپریالیسم در کشورهای جداگانه‌ی سرمایه داری و در ردیف سیستم این کشورها در تمام دنیا، کانون‌های سوسیالیسم در کشورهای جداگانه‌ی شوروی و سیستمی از این کانون‌ها در تمام جهان ایجاد شود که مبارزه‌ی بین این دو سیستم تاریخ بسط انقلاب جهانی را پر خواهد کرد. زیرا، به طوری که لنین می گوید:

« اتحاد آزادانه‌ی ملل در سوسیالیسم بدون مبارزه‌ی کم و بیش طولانی و سخت جمهوری‌های سوسیالیستی با دول عقب مانده غیر ممکن است. » ( به همان جا مراجعه شود ).

اهمیت جهانی انقلاب اکتبر نه فقط در آن است که این انقلاب نخستین گام بزرگی است که یک کشور برای ایجاد شکاف در سیستم امپریالیسم بر می دارد و اولین کانون سوسیالیسم در اقیانوس کشورهای امپریالیستی می باشد، بلکه در آن نیز می باشد که این انقلاب اولین مرحله‌ی انقلاب جهانی و پایگاه توانای بسط آتی این انقلاب را تشکیل می دهد.

بنابر این نه فقط کسانی که جنبه‌ی بین المللی انقلاب اکتبر را فراموش کرده، پیروزی انقلاب را در یک کشور پدیده‌ای صرفاً ملی و فقط ملی می دانند، ذی حق نیستند. بلکه آن کسانی هم که جنبه‌ی بین المللی انقلاب اکتبر را به یاد دارند ولی باز هم متمایلند این انقلاب را فاقد فعالیت و فقط وظیفه دار گرفتن کمک از خارج بدانند نیز ذی حق نیستند. در حقیقت امر، نه فقط انقلاب اکتبر نیازمند حمایت از طرف انقلاب کشورهای دیگر است، بلکه انقلاب آن کشورها هم محتاج به حمایت انقلاب اکتبر می باشد تا عمل سرنگونی امپریالیسم جهانی را تسریع کرده و به پیش سوق دهند.

۱۷ دسامبر سال ۱۹۲۴

در راه اکتبر

اداره‌ی نشریات دولتی ۱۹۲۵

## زنان کارگر و زنان دهقان، وصایای ایلچ را به یاد داشته باشید و انجام دهید!

یک سال پیش، هنگامی که لنین ما، پیشوای کبیر و معلم زحمتکشان، ما را ترک می کرد وصایائی برای ما بجا گذاشت، راهی را که به سوی پیروزی نهائی کمونیسم باید به پیمائیم، نشان داد. زنان کارگر و زنان دهقان، وصایای لنین را انجام دهید! فرزندان خود را با روح این وصایا تربیت کنید!

رفیق لنین به ما وصیت کرد که با تمام نیرو اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. زنان کارگر و زنان دهقان این اتحاد را تحکیم کنید!

رفیق لنین به زحمتکشان آموخت که باید از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی داخلی و خارجی پشتیبانی کرد. زنان کارگر و زنان دهقان، این وصیت را به خاطر بسپارید! از حکومت طبقه‌ی کارگر که زندگی نوینی میسازد، پشتیبانی کنید!

رفیق لنین به ما آموخت که پرچم حزب کمونیست، این رهبر کلیه‌ی ستم دیدگان را برافراشته نگاه داریم. زنان کارگر و زنان دهقان در پیرامون این حزب متحد شوید، این حزب - حزب شما است!

حزب به مناسبت نخستین سالگرد درگذشت ایلچ ندا در می دهد:

برای زنان کارگر و زنان دهقان که همراه حزب زندگی نوینی را میسازند، راه را وسیع تر بگشائید.

ی. استالین

ی. و. استالین

کلیات آثار، جلد ۷، ص. ۱-۲

در ۵ ژانویه سال ۱۹۲۵ به رشته‌ی تحریر در آمده و در مجله‌ی "زن کارگر" شماری ۱، ژانویه سال ۱۹۲۵ انتشار یافته است.

## به روزنامه‌ی "رابوچایا گاز اتا" ۱۹۹

به یاد داشته باشید، دوست بدارید و بیاموزید - ایلچ را،  
آموزگار ما، پیشوای ما را.

پیکار کنید و درهم شکنید، دشمنان داخلی و خارجی را - به  
شیوه‌ی ایلچ.

به پای دارید زندگی نوین، هستی نوین و فرهنگی نوین را - به  
شیوه‌ی ایلچ.

هرگز از چیز کوچک در کار چشم نپوشید، چون از خرد است  
که کلان بر می خیزد، - اینجاست یکی از مهم ترین اندرزهای ایلچ.

ی. استالین

ی. و. استالین  
کلیات آثار، جلد ۷، ص. ۱۵.

در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۵ در شماره‌ی  
۱۷ روزنامه‌ی "رابوچایا گاز اتا" به طبع  
رسیده است

---

۱۹۹ - "رابوچایا گاز اتا" روزنامه‌ی توده‌ای و ارگان اطلاعاتی کمیته‌ی مرکزی حزب  
کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی است که از مارس ۱۹۲۲ تا ژانویه ۱۹۳۲ در مسکو  
منتشر شد. این روزنامه ابتداء "روزنامه‌ی کارگر" نام داشت، از ژوئیه‌ی ۱۹۲۲ به  
"رابوچایا گاز اتا" تغییر نام یافت.

## فهرست مقالات جلد یکم آثار برگزیده‌ی استالین

	مقاله	مراجعه شود به: *	تاریخ نشر
۱	طبقه‌ی پرولتاریا و حزب پرولتاریا	جلد یکم - ص. ۵۵ تا ۶۴	۰۱،۰۱،۱۹۰۵
۲	مختصری درباره‌ی اختلافات درون حزب	جلد یکم - ص. ۷۷ تا ۱۱۲	۰۱،۰۵،۱۹۰۵
۳	قیام مسلحانه و تاکتیک ما	جلد یکم - ص. ۱۱۳ تا ۱۱۸	۱۵،۰۷،۱۹۰۵
۴	بورژوازی دام می‌گسترده	جلد یکم - ص. ۱۵۵ تا ۱۵۹	۱۵،۱۰،۱۹۰۵
۵	آنارشیزم یا سوسیالیسم	جلد یکم - ص. ۲۵۷ تا ۳۲۱	۱۰،۰۴،۱۹۰۷
۶	بحران حزب و وظائف ما	جلد دوم - ص. ۱۳۲ تا ۱۴۲	۲۷،۰۸،۱۹۰۹
۷	مارکسیسم و مسئله‌ی ملی	جلد دوم - ص. ۲۶۶ تا ۳۳۳	۱۶،۰۱،۱۹۱۳
۸	لنین، سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه	جلد چهارم - ص. ۲۶۶ تا ۳۳۳	۲۳،۰۴،۱۹۲۰
۹	درباره‌ی استراتژی و تاکتیک سیاسی کمونیست‌های روس	جلد پنجم - ص. ۷۵ تا ۵۳	۰۱،۰۷،۱۹۲۱
۱۰	رفیق لنین در استراحت	جلد پنجم - ص. ۱۱۸ تا ۱۲۰	۲۴،۰۶،۱۹۲۲
۱۱	درباره‌ی مسئله‌ی استراتژی و تاکتیک سیاسی کمونیست‌های روس	جلد پنجم - ص. ۱۴۱ تا ۱۵۸	۱۴،۰۳،۱۹۲۳
۱۲	به مناسبت مرگ لنین	جلد ششم - ص. ۴۱ تا ۴۶	۲۶،۰۱،۱۹۲۴
۱۳	درباره‌ی لنین	جلد ششم - ص. ۴۷ تا ۵۷	۲۸،۰۱،۱۹۲۴
۱۴	راجع به اصول لنینیسم	جلد ششم - ص. ۶۲ تا ۱۶۶	۱۸،۰۵،۱۹۲۴
۱۵	انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس پیش‌گفتار کتاب "در راه اکتبر"	جلد ششم - ص. ۳۲۰ تا ۳۵۸	۱۷،۱۲،۱۹۲۴
۱۶	زنان کارگر و زنان دهقان، وصایای ایلچ را به یاد داشته باشید و انجام دهید!	جلد هفتم - ص. ۱	۰۵،۰۱،۱۹۲۵
۱۷	به روزنامه "رابوچایا گازاتا"	جلد هفتم - ص. ۱۳	۲۱،۰۱،۱۹۲۵

\* - کلیه‌ی آثار استالین به زبان آلمانی

[www.toufan.org](http://www.toufan.org) .  
toufan@toufan.org

صفحه‌ی توفان در شبکه‌ی جهانی اینترنت  
نشانی پست الکترونیکی